انساب النواصب

انساب النواصب کتاب کتاب

انساب النواصب

انساب النواصب کتاب کتاب

انساب النواصب کتاب کتاب

انساب النواصب

بسم الله الرحمن الرحیم نستعین

فهرست ابواب هذا الکتاب الموسوم بکتاب التواریخ باب اول در ذکر نسب الملاعین
ابی بکر بن ابی قحافه باب دوئم در ذکر نسب شیطان انسی عمر بن الخطاب علیه اللعنه باب سیم
در ذکر نسب عثمان ابن عفان علیه اللعنه باب چهارم در ذکر نسب معویه علیه اللعنه باب پنجم
در ذکر نسب یزید بن معاویه علیه اللعنه باب ششم در ذکر نسب عمرو بن عاص علیه اللعنه باب هفتم
در ذکر نسب زیاد ابن امیه باب هشتم در ذکر نسب عبدالله ابن زیاد علیه اللعنه باب نهم
در ذکر نسب عمر ابن سعد وقاص علیه اللعنه باب دهم در ذکر زبیر ابن العوام علیه اللعنه باب
یازدهم در ذکر نسب طلحه بن عبید الله باب دوازدهم در ذکر سوء نسب دشمنان حضرت
امیر المؤمنین ع باب سیزدهم در بیان کفر و ارتداد خلفای ثلثه علیهم اللعنه باب چهاردهم در لعن
خلفای ثلثه و ثواب لاعن و لعن جماعتی که مستحق لعن اند باب پانزدهم در ذکر
مجملی از مطاعن ثلثه که بر سه شریکند باب شانزدهم در ذکر مجملی از مطاعن ابوبکر باب
هفدهم در ذکر احوال ابی بکر در حال نزع و احتضار باب هجدهم در ذکر مجملی از مطاعن
عمر ابن الخطاب باب نوزدهم در بیان مکالمه عمر با شیطان و فریب خوردن
شیطان از او باب بیستم در ذکر کشته شدن عمر ... و احوال نزع و احتضار آن ملعون
باب بیست و یکم در ذکر مجملی از مطاعن عثمان ابن عفان باب بیست و دوم در ذکر
کشته شدن عثمان باب بیست و سیم در ذکر شمه از افعال خالد بن ولید باب بیست و چهارم
در ذکر بعضی از اعمال طلحه و زبیر باب بیست و پنجم در ذکر مجملی از کردار کریهه عایشه و حفصه باب
بیست و ششم در ذکر فوت عایشه باب بیست و هفتم در بیان اندکی از احوال ابو موسی
اشعری باب بیست و هشتم در ذکر مجملی از افعال ابوهریره باب بیست و نهم در بیان احوال

انس ابن مالک

انس ابن مالک باب سی ام در ذکر مجملی از احوال ذمیمه عبدالله ابن عمر علیه اللعنه
باب سی و یکم در بیان افعال و اعمال عمرو بن عاص باب سی و دوئم در ذکر مجملی
از مطاعن معاویه و لعن و کفر او باب سی و سیم در ذکر فوت معاویه باب سی و چهارم
در ذکر مجملی از کردار یزید بن معویه باب سی و پنجم در ذکر فوت یزید بن معاویه باب سی و ششم
در ذکر مجملی از احوال قاتلان امام حسین ع باب سی و هفتم در ذکر بعضی از دشمنان امیر
المؤمنین ع باب سی و هشتم در ذکر بعضی از احادیث و روایات و حکایات که دشمنان
حضرت امیر المؤمنین و اهلبیت رسالت را حضرت باری تعالی بمرضها و عقوبتهای گوناگون
مبتلا ساخته باب سی و نهم در بیان بعضی از زنانی که بسبب دشمنی حضرت امیر المؤمنین
و اولاد او خدای تعالی ایشان را مسخ نموده باب چهلم در ذکر بعضی از احادیث
و حکایات از دشمنان حضرت امیر المؤمنین بمرضها و عقوبتها گرفتار شده اند
باب چهل و یکم در ذکر بعضی از دشمنان اهلبیت که در خواب یکی از دوستان
مامور بقتل ایشان شده اند و در عالم خواب آن خارجی را کشته اند
باب چهل و دوئم در ذکر آنکه شیعیان و محبان حضرت امیر المؤمنین را خدای تعالی
بدوزخ نمیبرد و آتش دوزخ بر ایشان حرام است باب چهل و سیم در ذکر
آیات و احادیثی که دشمنان ائمه معصومین را بوی بهشت هرگز بمشام
نمیرسد و عبادات و طاعات ایشان را نفع و فایده نیست باب چهل
و چهارم در بیان بعضی از احادیث موضوعه مخترعه باب چهل و پنجم در بیان شمه از
آنچه ناصبیان بخدا نسبت میدهند باب چهل و ششم در ذکر کفر اهل سنت
و ارتداد آن گمراهان باب چهل و هفتم در ذکر ابو حنیفه و فتاوی
آن بیدین باب چهل و هشتم در بیان احوال شافعی
و فتاوی آن باب چهل و نهم در بیان احوال مالک و فتاوی
او باب پنجاهم در ذکر احمد ابن حنبل شیبانی و فتاوی
آن باب پنجاه و یکم فی النوادر

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس حمد و ستایش خالقی را جل شانه و عظم سلطانه که طینت طیبه انبیا و اولیا را
از میاه لطیفه نظیفه هذا عذب فرات سرشته زینت بخش بازار صنع ایجاد گردانید و آن ذوات
مقدسه را که انسان کامل عبارت از ایشان است بمدلول و لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم بر وجه احسن و نوع اکمل و اتم خلعت خلقت پوشانیده تا بمقتضای و
الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات از اصلاب زاکیه بارحام طاهره نقل و تحویل
نموده وجود فایض الجود شان بسبب طهارت میلاد و عدم دناءت آبا و اجداد از اعدا
و اضداد معاندان که اجساد و اجسام کثیفه آنان از نطفه منتنه خبیثه و هذا ملح اجاج بمشارکت
شیطان لعین که شارکهم فی الاموال و الاولاد از آن خبر میدهد متکون و پرورش یافته امتیاز
یابند و از اصناف دشمنان که بمصداق الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات مبا
ملوثه وجود نامحمود شان از نطفهای پلیدان پلید و اصلاب آبا لعین بشکمهای مادران
زانیه و بطون امهات عاهره نزول کرده اند متمیز باشند و هو الذی خلق من الما
بشرا فجعله نسبا و صهرا و درود موفور الورود و صلوات نا معدود بر روح مطهر منور و مرقد
معطر اشرف کاینات و خلاصه موجودات که وجود باجود عاقبت محمود آنحضرت
باعث علت غائی خلق عالم و مایه ایجاد تزویج حوا و آدم است بیت اگر نه واسطه عقل
عالم او بودی ؛ چه بود فایده در عقد آدم و حوا ؛ و بر اهل بیت اطهار و عترت ابرار او
که به بینه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ذیل عصمت و دامن
طهارتشان از رجس ظاهری و لوث باطنی پاک و پاکیزه و طاهر و مطهر است سیما نفس

النفس

النفس و جسم اقدس ابن عم و وصی او که بمصداق کنت انا و علی نورا بین یدی الله قبل ان یخلق
آدم باربعة عشر الف عام پیش از آنکه آدم قدم بعرصه وجود نهاده رباعی حق در دو جهان نام
علی را بنوشت ؛ و ز نام علی عالم آدم بسرشت ؛ ما در دو جهان حب علی میورزیم ؛ آسوده ز دوزخیم
فارغ ز بهشت ؛ و فی الحقیقه بمصداق روایت صریح الدلاله لا یحب امیر المومنین
الا طاهر الولادة دون خبیثها محبت و علاقه اش محک تجربه طاهر الولاده است و حرام زاده
بیت ببغض العلی علامة مشهورة کتبت علی صفحات اولاد الزنا من لم یوال من الانام ولیه
سیان عند الله صلی او زنا اما بعد چنین گوید العبد العاصی المحتاج برحمة الله الهادی علی ابن
داود الخادم الاسترابادی که روزی بحسب الاتفاق با بعضی از دوستان محلی بحلیه وفاق و مبری
از لباس نفاق در گوشه وثاقی نشسته و در آمد و شد و اختلاط بر روی ابنای روزگار بسته حدیثی
از هر باب میگذشت و بعضی از هر مقوله مذکور میگشت تا بتقریبی سررشته سخن بپاکی اصلاب
و طهارت انساب محبان امیر المومنین و غلامان خاص باخلاص قائد الغر المحجلین صلوات الله
و سلامه علیه و اولاده الطاهرین کشید و سررشته انجام کلام باساءت میلاد و تلوث انساب
معلولان و درزاده بعضی ناصبیان بی دین و معاندان حضرت امیر المومنین که نسبت ثبوت
و فرزندی ایشان بشخصی از اشخاص معین و مشخص نیست و جبهه افعال و ناصیه احوال ایشان
از غبار مخنثی و دیوثی تیره و تار و سیاه رویی و گوش زردی انگشت نمای اهل روزگار منجر
شد و عزیزی که اهل سخن او گزیری نیست و از اطاعت امر او فراری نبود از این بی بضاعت
التماس نمود که رساله در ذکر سوء انساب و دناءت اصلاب و بنای ذوی الاذناب و مطاعن
و مثالب ایشان با بعضی از روایات و حکایات و نکات مناسب این باب جمع و بنای تصنیف
نهاده از روی کارهاشان پرده برگیرد و معاندان از درد و غصه او بمیرند لهذا اجابة لمسئوله شروع در ترتیب
آن مرتب نموده این رساله را بالانساب النواصب موسوم گردانید و این کتاب مرتب است
بر پنجاه و یک باب و الله المرجع و المآب باب اول در ذکر سوء نسب رئیس المنافقین
ابوبکر ابن ابی قحافه علیه اللعنة و العذاب نظم این نسب نامه چون ز صدیق است ؛ بشنو از من
که جای تصدیق است ؛ در کتب احسن الکبار آمده که نام ابوبکر قبل الاسلام جبتر بود و در اسلام

عبد الرحمن او را نام نهاده و پدر او را نام عثمان ابن عامر بود و لقب او عتیق و کنیت او ابو قحافه
و در تاریخ گزیده و دیگر کتب اهل سنه ذکر شده که ابو بکر در جاهلیت نامش عبد الکعبه بود و پیغمبر
او را عبد الله نام نهاد و عتیق لقب او فرمود و در کتاب بضاعه الایمان مسطور است
که ابا بکر متولد شده است بعد عام الفیل به سه سال و عبد العزی نام داشت و عزی اسم بتی است
که اهل جاهلیت کفار او را معبود خود میدانستند و کنیتش ابو الفصیل بود و بعد از آن که بخدمت
حضرت رسول رسید و اظهار اسلام نمود آنحضرت او را عبد الله نام کرد و مکنی به ابا بکر ساخت
و نام پدرش عثمان بود و مکنی به ابو قحافه و اسم مادرش سلمی بنت صخر بن عامر بود و هشام ابن محمد
ابن السایب الکلبی که از علمای اهل سنت است در کتاب مثالب الصحابه و جمعی دیگر از علمای
فریقین در کتب خود با نک اختلاف نسب او را ذکر کرده اند خلاصه کلام آنکه ابو بکر در زمان جاهلیت
خیاط بود و بعد از آن معلم اولاد یهود شد و ابو قحافه گاهی قمری و امثال آن شکار میکرد
و گاهی معلم کودکان بود و در کتاب ریاض الایمان آمده که ابو قحافه مشهور و معروف برین اسم
بود چون کور و نابینا گردید اجیر ابن جدعان شد و او مردی بود که در مکه طعام می پخت و مردم
میفروخت و ابو قحافه در پشت بام خانه او ندا میداد و مردم را بطعام خوردن می طلبید و اجر
یکدرم با نچه در ته صحنها میماند میگرفت و مردم فاسق با ابو بکر لوط میکردند و در وقت چون کاسه را
لحف میکردند بسبب کاسه لیسی ابو قحافه مشهور شد و در کتاب منهج الفاضلین ذکر شده که بعضی
از مورخان گفته اند که ابو بکر طباخ عبد الله ابن جدعان بود و ابو قحافه ندا کننده او و بعد از آن
که عبد الله ابن جدعان برو ابو قحافه مباداد میکرد و منادی گلیفه میبرد و میفروخت و او را شریکی
بود نام او سعد قاری و منزل او بر در گلیفه بود روزی ابو قحافه دو مرغ گرفته بود و بسعد داد که بخانه
او رساند سعد بخانه نبرد و او را حصه نداد و ابو قحافه از این سبب از سعد رنجیده کینه و عداوت
او در دل گرفت و هر گاه روزی که بخانه سعد اتفاق رفتن در خانه او رفت هر چه دید بعوض
آن دو مرغ در ربود بسبب این موسوم بابا قحافه گشت یقال قحف ای جمع ما وجد یعنی جمع کرد
آنچه یافت و نام او عثمان بود و بعد از آنکه خانه سعد را تاریخ نمود مشهور و مکنی بابو قحافه گشت و در
کتاب ریاض الایمان آمده که مادر ابو بکر سلمی است و بر زنا مشهور بوده و چون عرب نسبت

دانسته اند

دانسته اند از همسایگان زنان زانیه بنا بر این او را از مکه اخراج نموده بودند خانه اش در ابطح بود و علم سرخ
داشته که نشانه زناکاری وی بود عربیه دارها مفتوحة للداخلین رجلها مرفوعة للفاعلین
فهی مفعول بها فی کل حال فعلها تمیز افعال الرجال کم تشد خالی دو اش از قلم برمرد هرکسی میرد
رقم و ابو قحافه از طایفه تیم است که از همه طایفها و قبیلها خسیس ترند و در ا... است که ابو بکر
مهرجی بود و الحال نا صبان بدین مردم هی را که مشاهده میکنند او را اعزاز و احترام مینمایند از
برای نسبتی که او راست بخلیفه اول و نقل است که چون مردم با ابو بکر بیعت کردند و او را خلیفه
ساختند ابو قحافه باو نوشت که الفرزند ... من مردمان با وجود بنی هاشم که صاحب رفعت و شان
و بلند مرتبه اند چه سبب بخلافت تو راضی شدند با این بینامی و بی نشانی و پستی منزلت تو ابو بکر
در جواب نوشت که چون در عمر بزرگتر بودم بنا بر این بخلافت من راضی شدند ابو قحافه در جواب
پسر نوشت که من در سن از تو بزرگترم پس بایستی با من بیعت نمایند و مر خلیفه سازند
و ابو قحافه با ابو بکر بیعت نکرد چنانچه بعد از این انشاء الله تعالی در باب مطاعن ابا بکر تفصیل ذکر خواهد شد
عربیه اذا ذکرت العز من هاشم تنافرت عنک الکلاب الشارده ان علی ابن ابی طالب
اما منا فی سورة المائده فقل لمن لامک فی حبه فانک فی مولدک الوالده باب دویم
در نسب نامه و حسب شیطان امت عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب و بطریق مخالف و موافق
اما بطریق مخالف در کتاب نهایة الطلب حنبلی مذکور است که خطاب از دلاغ فروش بوده
و خطاب اسم او نیست و لقب او است و چون مردم مادر او در خطبه بسیار میمودند از این جهت
ملقب بخطاب شده و خطبه بدو معنی آمده بمعنی نکاح و بمعنی جماع و چون مادر خطاب جماع بسیار
میداد او را نام میکرد و بعد از پسر او مشهور بخطاب گشت و کنیت عمر ابو حفص بود و در کتاب الکبار
آمده که نام وی شطی بود و گویند دولام بود و ابو جهل خالوی عمر بود و نام مادرش حنتمه و در کتاب
بضاعة الایمان آمده که اسم مادرش حنتمه یا حنتمه بنت هاشم ابن مغیره است و در کتاب طرایف
از کتاب نهایة الطلب حنبلی نقل شده که عمر در جاهلیت بجر جوانا مشغول بوده و از قبیله
عدی است و هشام ابن السایب الکلبی که از علمای اهل سنت است در کتاب مثالب الصحابه و جمعی
دیگر از علمای فریقین در کتب خود با نک اختلاف ذکر کرده که صهاک حبشیه کنیز هاشم ابن عبد مناف بود

وزنا کرده با نفیل ابن هاشم و بعد ازو زنا کرد با عبد العزی ابن ریاح و ازین دو پسر نفیل بهم رسید
و نفیل و عبد العزی هر دو از برای آن فرزند دلبند منازعه و مخاصمه کرده هر کدام ادعا نمودند که فرزند من است
و نفیل جد عمر ابن الخطاب است و کلبی نسابه شافعی گفته که صهاک کنیز هاشم ابن عبد مناف بود
و نفیل پسر هاشم با وی زنا کرد و عبد العزی بهم رسید و بعد از آن عبد العزی با صهاک در خود زنا کرد
نفیل بهم رسید که جد عمر است و گویند که آبا و اجداد عمر تا هفت پشت حرامزاده بودند و لهذا بعضی از
شعرای عرب در بیان نسب آنها در جلب گفته عربیه هذا ابن الخطاب الامیر زعمهم ؛ ابن الزوان
التسع فیما زعموا ؛ و عزیزی این مضمون را از چنین نوشتن این عرب به نظم در آورد نظم بود آن سلسله
حرامزاده و پشت ؛ هم چو آبا سبعه پشت به پشت ؛ امهاتش تمام زانیه بود ؛ این نه پنهان ز کس
علانیه بود ؛ و در کتاب فصول الحق روایت است از ابو عبیده ابن سلامه که نزد ایشان … از او باین
پسندیده است که خطاب را … در بازار عکاظه … که از علماء محدثین سنت
و جماعت است در بعضی از مصنفات خود بعد از آنکه پاره از سوء نسب خلیفه دوم نقل کرده در باب نسب شاه
اولیا و سرور اوصیا فرموده عربیه نسب مطهر بین انساب الوری ؛ کالشمس بین الکواکب الانساب ؛
والشمس ان طلعت فما من کوکب ؛ الا تغیب من لغاب حجاب ؛ یعنی نسبت نسب شاه ولایت
میان انساب عرب همچو نسبت آفتاب است بسایر کواکب و ستارگان و چون آفتاب طلوع
نماید همه ستارگان سر در نقاب حجاب کشیده و هیچ یک از کواکب در پیش آفتاب نمایان گردد نظم
لیکه دشمن لذا احوال او حسن گوید ؛ ببین که دوست در اوصاف او چه خواهد گفت ؛ پس نظر کند
ارادی انصاف بنظر علما و دانشمندان اهل سنت و جماعت در وصف خلیفه برگزیده ایشان
که جده او صهاک کنیز هاشم و زانیه باشد و جد او نفیل نیز از زنا بهم رسیده باشد و نقدیم و تفضیل دادن
او بر اولاد هاشم که سید و مولای او بوده و همچنین کسی را با وجود اولاد هاشم لایق شمرند خلافت
و سزاوار مرتبه امامت داشتن و امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب را با آن جلالت قدر
و منزلت و شرافت حسب و نسب و علو مراتب که خود ذکر میکنند تابع امر و پیرو فرمان او
دانستن و عقل و نقل را در این باب هیچ راه ندادن محض مکابره و عناد و عین کفر و الحاد
و اما بروش موافق یعنی فرقه ناجیه اثنی عشریه [illegible] است از علی ابن هاشم قمی از یحیی ابن محبوب

از ابان …

از ابن زیاب از حضرت امام جعفر صادق و هم چنین محمد ابن شهر آشوب مازندرانی که از بزرگان
فرقه ناجیه است از چند ابن طریق در کتاب مثالب ذکر کرده و صاحب کتاب لوامع الانوار
از مروج آئمه اثنی عشر شیخ علی ابن عبد العال روایت نموده و در کتاب ملتقطات ذکر شده
و مصنف کتاب تحفه عباسی و صاحب کتاب ریاض الایمان و مولانا احمد اردبیلی در کتاب
حدیقة الشیعه و غیر ایشان نیز باندک اختلافی در بیان نسب عمر مذکور روایت نموده اند خلاصه آنکه
صهاک کنیز زهیر ابن عبد المطلب بود و عاشق هشام ابن مغیره شد و چون هشام با صهاک گمان
زنا داشت او را از تنبان چرم میپوشانید و بر بند تنبان او قفل میبست تا زنا نتواند کرد و شتران
هشام را هر روز به چراگاه برده میچرانید و نفیل که جد عمر است غلامی از غلامان قریش بود با صهاک
میل بهم رسانید و بچراگاه غنم و شتران رفته خواست که با وی زنا کند صهاک عذر کرد که بر بند تنبان
من قفل دارد پس نفیل دستهای او را از درخت آویخت تا گوشت پایش کشیده شد و اندکی
آنکه تنبان او را بر کشیده و با وی مجامعت کرد و مدتی در این کار بودند تا خطاب از نطفه او متولد
گشت و صهاک پسر را در همان صحرا انداخته شخصی او را برداشته بشیر شتر پرورش داد چون پسر حد بلوغ
رسید بحسب الاتفاق روزی نظرش بر سر بن مادر افتاده با او در افتاد و شکم مادر از نطفه پسر گرانبار
گشت دختری از او در وجود آمد که [illegible] کوه شد از ترس هوای حمل را در پاره صوف
پیچیده در میان حمام مکه انداخت پس هشام ابن مغیره ابن الولید او را یافت و بمنزل خود آورد
و او را تربیت کرد تا بزرگ شد و او را حنتمه نام کرد و چون حنتمه بحد بلوغ رسید بحسب الاتفاق خطاب را
نظر بر او افتاد و عاشق جمال و مفتون غنج و دلال او شد و با او مجامعت کرد و عمر از آن حمل گشت
و لهذا ابن حجاج بغدادی که یکی از شعرای عرب است در بیان نسب آن پلید گفته و بعضی شعرا
بحضرت امام جعفر صادق نسبت میدهند و نیز مصنف کتاب لوامع الانوار ذکر کرده که از مروج
مذهب ائمه اثنی عشر شیخ عبد العال شنیدم که این شعر کلام معجز نظام حضرت امام جعفر صادق ع است
عربیه من جده خاله و والده ؛ و امه اخته و عمته ؛ اجدر ان یبغض الوصی ؛ و ان ینکر یوم الغدیر
بیعته ؛ یعنی کسیکه جد او خال و پدر او باشد و مادر او خواهر و عمه او بود چنین کس سزاوار است
که با وصی حق که امام مطلق است دشمنی کند و عداوت نماید و منکر بیعت روز غدیر گردد

وحکیم فردوسی طوسی رح در بیان نسب آن باب نیز گفته نظم کسی را که پدر خالو بود در شرع پیغمبر
سلامش مخوان که او هست لمره کافر زسا هر آنکس را که باشد خواهرش مادر روا نبود که او بر پا به منبر
نهد از نجابت با تبرا کن تبرا کن از آن شومان بد اختر تبرا کن تبرا کن از آن دونان مادرگا اگر
پالاده در صلت ظلمانیت اکو را چه فردوسی همی کن لعنت بسیار بر اعدا دبنا بر این لازم
می‌آید که خطاب پدر و خالو وجد و صهاک مادر و خواهر و عمه آن ولد الحلال باشد و در کتاب
روض الایمان روایت است که چون عبد المطلب بر این تتمه وقوف یافت خطاب را گوشه
عقب سر او را تا وسط گوش و میان هر دو چشم او را داغ کرد و از مکه معظمه اخراج نمود داد و در طائف
برد و در آن سنگ حرامزاده حلال زاده‌ها خود را بظهور رسانیده و در انتقام داغ کردن عبد المطلب
خطاب را اولاد عبد المطلب را بر داغ فقر و فاقه مبتلا گردانیده حقوق ایشان را از دست ایشان انتزاع
نمود عربیه زنت صهاک بکل علج مع علمها بان الزنا حرام فلا تلمها علی زناها فما علمها مثلها ملام
فلا تلمها ولم زنیها زعم ان امها امام یعنی زنا کرد صهاک بهر یا حبشی بری از مذهب حق با آنکه
عالم بود بحرمت زنا پس تو ملامت مکن او را بر زنا بود بسطه آنکه مادر و مثل او ملامت و سرزنش نیست
و در ملامت مکن و اما ملامت کن آن زنیمی را که یقین کرده باشد که این صهاک امام است
و نیز آن کسی را گویند که بغیر پدر منسوب است و غیر او را بخود ملحق ساخته لمؤلفه از آنکه بعد بعض شاه همچو عمر
بشد از زنا نطفه آن بد اختر دان اینچه کند متقیان سقر بو بکر و مجانین عثمان و عمر باب پنجم
در نسب عثمان ابن عفان و العذاب و النیران و کنیت عثمان ابا لیلا است و در کتاب حبس الکبار
آمده که کنیت عثمان ابو عبد الله بود و اما مشهور با بو عمر است و او در [illegible] دوی اولین
ملوک امیه بود و تولد عثمان بعد از ولادت سید کاینات بهفت سال نوشته اند هشام ابن محمد
ابن السائب الکلبی که از علمای اهل سنت است در کتاب مثالب الصحابه و [illegible] به الشافعی نیز در کتاب [illegible]
آورده اند و در کتاب طرایف نیز آمده که عفان دف نوازی میکرد و در محفلها و عروسیها رفته
خوانندگی و رقص میکرد و کون میجنبانید تا زنان می‌آمدند و زنان دست میزدند و بغایت مخنث
تعجب است که علمای اهل سنت در کتب خود ذکر میکنند که پدر امام ایشان امامانشان اولاد زنا
و مخنث و دف نواز و رقاص و کون جنبانند و با وجود این حال ایشان را معتقد میدانند

۱۰ اجاهم

بر جاهلی که نه در پدران ایشان عیبی و نه در طهارت نسا ایشان ریبی است و ما هذا الا عجب و عجب
و عزیزی این مضمون را در حین نوشتن این باب در رشته نظم کشیده رباعی آن بدگهری که نام او عثمان است
شهانه از آن دف زن و کون جنبان است پا شبهه بدان که دشمن حیدر دال با پا چه بدی چون
پدرش شیطان است باب چهارم در نسب معاویه منزل علیه و در کتاب حبس الکبار آمده که معاویه
بعض سگ ماده بانگ کننده است روایت کرده است راوندی از هشام ابن محمد السائب الکلبی
در کتاب مثالب و صاحب کشف در کتاب ربیع الابرار که عمار ابن ولید ابن المغیرة المخزومی
و مسافر ابن عمرو ابا سفیر و شوذان و ابو سفیان در یک طهر بخدمت هند مادر معویه رسیدند
و هند آبستن شد و معویه را برانید و کلبی به شافعی گفته که عمار و مسافر و ابو سفیان و صباح بن
معین بخدمت هند مادر معویه رسیدند و هند حامله شد و معویه را برانید و در میان این چهار کس و برا
بگردن ابو سفیان بسته و شیخ ابو سعید اسمعیل بن علی ابن سمان حنفی و ابو الفتوح محمد ابن جعفر
همدانی که از مشاهیر علما و محدثین اهل سنت اند در کتاب بهجة المستفید و در کتاب مثالب بنی امیه
در ساخت طاغیه باغیه آورده اند که هند با عمر ابن مسافر در ساخت و زد و می لطف با وی میساخت
و عمر او را وعده میداد که ترا زن خواهم کرد تا آنکه از او حامله شد و حمل او بیش ما یکار رسید عمر ابن مسافر
از دست خصومت و فضیحت مسافر شده بحیره بخدمت نعمان ابن منذر که پادشاه و صاحب اختیار آن
محل بود رفت و هند را ابو عده بسیار با بو سفیان عقد بسته در همان روز بخانه او فرستاد و چون سه ماه
در خانه او بسر برد یک معاویه متولد شد و به تو آنکه یافت و بعد از چند گاه ابو سفیان بحیره رسید عمر ابن مسافر
از ابو سفیان احوال هند را پرسید او گفت بنکاح من در آمد از شنیدن این مقال فی الفور عمر بیمار شد
و بعد یک اکل انتقال نمود و در کتاب بضاعة الایمان مسطور است که ابو سفیان بتجارت بشام رفته
بود و در شام یکسال و چهار ماه توقف کرد چون بمکه آمد هند آبستن بود و شکمش بزرگ شده ابو سفیان
گفت ای هند من یکسال و چهار ماه است که از مکه بیرون رفته ام این حمل از کیست هند نام پیکار بر دو ابو
سفیان چون چنین بر شکم او زد که شیر [illegible] ساقط شود [illegible] کرد و بعد از سه ماه از هند توام ابو سفیان
معویه بوجود آمد و هند از جنس سایر زنان مخوفتر بود و چندین بار فرزند سیاه آورد و همان روز بکشت
و در هند حمامه نام داشت و او را علم سرخی بود و در ذی المجاز آن علم را در بام خانه میزد چه در آن

وقت زنان فواحش را با آن علم شناخته شده و هرگاه علم افکنده میبود علامت آن بود که کسی با او خلوت
دارد و کاتبی مینوشت نام کسانی که با او مباشرت مینمودند و چون فرزندی بوجود آمدی آن
فرزند را بآن زناکاران نزد کاهن بردندی و آن فرزند را بهر که کاهن ملحق ساختی فرزند او بودی و در
کتاب محاضرات ذکر شده که شخصی در حضور معاویه در نسب یزید پلید تعرض بکرد و چون آن شخص
از نزد معاویه بیرون رفت معاویه با یزید گفت نه آنستی قصه او چه بود مردم پیشتر زنان کسی
که نام برده متهم سازند و او را با مردمی زانیه دانسته و مشهور است که چون حضرت رسول بر زنان آیه
کریمه و لا یزنین میخواندند هند گفت و هل تزنی الحرة آنحضرت بیکی از اصحاب نظر کرده تبسم فرمود
و در کتاب بضاعة الایمان آمده که عمر پیش از اسلام گاهی بخدمت هند میرسید و چون هند مسلمان
شد آیه الزانیة و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة نازل شد هند بخدمت حضرت رسول
آمد و گفت هل تزنی الحرة یعنی زنان آزاد زنا کند عمر نزال عز گفت و عمری لا تزنی الحرة تبسم یعنی قسم
بحیات خود که زن آزاد زنا نمیکند و مطلبش آن بود که بخود اظهار آورد که چندین سال با او زنا کرده
گویند که حضرت رسول تبسمی کرد و جمله اصحاب را اینمعنی معلوم شد و در کتاب حدیقة الشیعه که از مؤلفات
مولانا احمد اردبیلی است ذکر شده که در صحیح امیه از قریش نبودند و امیه غلامی بود رومی از آن
عبد الشمس و چون زیرک و فهیم بود او را عبد الشمس آزاد کرده بفرزندی برداشت و در میان عرب متعارف است
که چون غلامی را آزاد کنند بنام آن شخص خوانده باو منسوب میسازند و در کتاب بضاعة الایمان
و در رساله تبصرة العوام آمده که عبد الشمس را پسری نبود و عقیم بود و در شام از قصابی امیه را خرید
و در زمان جاهلیت در میان عرب متعارف بود که مردی که عقیم بود با او لواطه کند و چون عبد الشمس
خواست با و فساد کند مطیع نشد عبد الشمس گفت ترا بفرزندی قبول کردم که بعد از فوت من مال
من از تو باشد امیه مطیع شد و عبد الشمس با او لواطه میکرد و در کتاب حدیقة الشیعه مولانا احمد اردبیلی
و در کتاب جوهر الثلثه آمده که بنی امیه از قریش نیستند و اصل ایشان از روم است چنانچه حق تعالی در قرآن
مجید فرموده که الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین یعنی
بنی امیه غالب آیند بر ملک و نزدیک باشد که غالب آیند بر ایشان بنی عباس و در کتاب فصول
الحق مذکور است که نامه معاویه مزال (؟) با دیه بخدمت مولای مومنان و پیشوای اهل ایمان و جهان
نوشت

نوشت که نیستیم ما و شما مگر فرزند عبد مناف حضرت امیر المومنین در جواب آن ملعون نوشت
که لیس المهاجر کالطلیق و لیس الصریح کاللصیق یعنی نیست مهاجر مثل آزاد کردگان و نه آنکه صحیح باشد
نسب او مانند کسیکه ملحق سازد نسب خود را باو و این دلیل صریح است که بنی امیه صحیح النسب نیستند
و عبد الشمس و خود را ملحق ساخته و چسبانیده اند بفرزندان عبد مناف و معاویه انکار آن
نتوانست نمود خود را علامت بسیار در نوشتن آن سخن کرد و شجره خبیثه که در قرآن واقع است
باتفاق اکثر مفسرین بنو امیه اند لعنهم الله قاطبة و حکیم سنائی قدس سره فرموده **نظم** داستان پسر
هند مگر نشنیدی ¦ که از و سه تن او به پیمبر چه رسید ¦ پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ¦ مادر او
جگر عم پیمبر بمکید ¦ او بناحق حق داماد پیمبر بستد ¦ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ¦ بر چنین قوم تو لعنت
نکنی شرمت باد ¦ لعن الله یزیدا و علی آل یزید **باب پنجم** در نسب یزید بن معاویه لعنة الله علیهما
و در کتاب مجالس المومنین از کتاب مثالب النصحا به نقل شده که مادر یزید میسون دختر بحدل الکلبی بود
با غلامی از غلامان در ساخت و او را در لشرف مواصلت خود بنواخت و یزید پلید از نطفه
آن غلام در رحم آن دل آرام اشتغال نمود و بمضمون کل شیء یرجع الی اصله آن بد اصل با اصل خود
رجوع نموده بسفک دماء و قتل شهیدان کربلا اقدام نموده و نسابه بکری که از علمای انساب است
گفته **عربیه** فان یکن الزمان انا علینا ¦ بقتل الترک و الموت الوحی ¦ فقد قتل الدعی و عبد کلب
بارض الطف اولاد النبی ¦ مراد از دعی عبید الله ابن زیاد است که معاویه دعوای برادری او میکرد
و مراد از عبد کلب یزید ابن معاویه است از نطفه غلام بحدل کلبی است و یزید مباشرت عمه خود را
بر خود مباح و شرب خمر را حلال داشت و در قصیده خود در استحلال شرب این شعر معقول گفته **عربیه**
فان حرمت یوما علی دین احمد ¦ فخذها علی دین المسیح ابن مریم ¦ یعنی پس اگر حرام شده است خمر
امروز بر دین احمد پس تو فرا گیر آنرا بر دین عیسی ابن مریم و آن کذب بیدین در این حرف دروغ
و کذب گفته زیرا که بهیچ مذهب و ملتی شراب حلال نبوده **نظم** آن ناصبی که بغض حیدر دارد ¦
خوک و سگ و خرس بهتر ز بهر دارد ¦ مادر بخطا نکرده امروز خطا ¦ در پشت چه خطا زنا در دارد ¦
باب ششم در نسب عمرو عاص علیه اللعن صاحب کشاف در ربیع الابرار ایراد نموده
که نابغه مادر عمرو عاص کنیزکی بود از عربان و عبد الله جدعان او را خریده و چون دید که بکار است

او را آزاد ساخت و ابولهب و امیه و هشام ابن مغیره و ابوسفیان و عاص ابن وائل همه
دیگر بر آن ملعونه فاجره وارد شدند و در این میانه نطفهٔ عمرو منعقد شد و ان فرزند دلبند که در میان
آنها متعلق شده و شرکاء متعدده مشاع و مشترک بود چون تولد یافت شرکاء خمسه هر یک دعوی
اختصاص او را بخود میکردند و چون عاص گاهی بنفقه میداد مادرش گفت که از عاص است
اما عمرو شباهت بابوسفیان بیشتر داشت لهذا ابوسفیان خطاب بعمرو عاص کرده گفت
عربیه ابوك ابوسفیان لا شك قد بدت لنا فیك منه بینات الشمایل یعنی اگر مادرت مرا
نسبت بعاص داد اما پدر تو بی شك ابوسفیان است که شکل و شمایل تو با او بیشتر مانند است ابو مجهوله خود بلا
ذکر است گویم؛ و در کتاب لوامع الانوار مذکور است که دیگر از چهل کس بر نابغه مادر عمرو عاص
بزنا گرد آمدند و در کتاب فتوحات القدس از کتاب احسن الکبار نقل شده که عمرو عاص با افلاطون در
معاویه منزل دیه با امام حسن ع نزاع کرد و سخنان نالایق که لایق او و معاویه بود میگفت و امام شمه از معایب
آن ملعون بیان نمود از آنجمله آنکه مادر تو عورت بدکاری بود و هر که میرسید از سیاه و سفید ملاقات میکرد
وقتی که تو از فعل حرام بوجود آمدی ده کس از اجامره که با مادرت فساد کرده بودند دعوی فرزندی
تو کردند و میان ایشان نزاع بسیار شد تا آنکه بقرعه قرار یافت چون قرعه انداختند بنام عاص آمد
ترا گرفت و فرزند خود خواند و اگر نه عاص را فرزند نبود و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی آمده که عمرو عاص
روزی در حضور معاویه با حضرت امام حسن ع نزاع نمود آنحضرت فرمود ای عمرو مادر تو از فواحش بود بعد از
تولد تو ابوسفیان ابن حرب و ولید ابن مغیره و عثمان ابن الحارث و نضر بن حرب ابن کلده و عاص
ابن وائل هر یک از ایشان ادعای آن بود که تو فرزند او باشی و اگر نه عاص را فرزند نبود و حضرت سید کائنات
عاص را ابتر خوانده و بتصدیق سید کاینات حق تعالی این آیه را فرستاد ان شانئك هو الابتر یعنی بدرستی
که دشمن تو عاص و دنباله او بریده است و ظاهر میشود از کلام الهی که عاص را نسل و فرزندی نبود و در کتاب
بضاعة الایمان از جمهور راویان روایت است که اروی دختر حارث بن عبدالمطلب در ایام خلافت
معاویه بشام رفت و در میان او و معاویه گفتگوی بسیار شد و ذکر آن در اینمکان مناسب نیست و عمرو
معارض او شد و منع او مینمود که اروی چه حد که با معاویه این قسم گفتگو نماید اروی گفت که ای پسر نابغه
و نبغ یعنی ظهور است و عربان هر زنی که از وی فساد و فواحش بسیار بظهور می آمد او را نابغه میگفتند یعنی ای پسر
الزنا

زانیه تو در حسب و نسب از قریش هستی تحقیق که چه کس از قریش دعوی فرزندی تو کردند و هر یک از ایشان
گمان داشتند که تو پسر او باشی و بسیار دیده ام مادر ترا که در ایام ... در مکه مغنیه بود و اکتساب خطایا و معاصی
میکرد و دراهم از غلامان زانی مشتری جمع میگرفت و بوزن درمی آورد پس تو بایشان از همه بتر
که عاص است نزدیکتری و ایشان بتو شبیه ترند و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی آمده که در حضور معاویه
عتبه ابن ابوسفیان که ... امام حسن ع زبان درازی کرد و ... عثمان ترا باید
کشت آنحضرت فرمود کسی را که تو میبینی در فراش رسته شریک بزرگ است بر فرج او
و شریک است او در فرزند تو تا آنکه ملصق بحجه تو فرزندی و اگر نه ترا فرزندی نیست و در کتاب احسن الکبار
از حضرت امام حسن ع در شأن ولید ابن عتبه ابن ابوسفیان روایت است که آنحضرت در حضور معاویه
طاغیه در حالتی که ولید ابن عتبه با آنحضرت زبان درازی نموده بود فرمود که اگر از مادر خود
میپرسیدی که پدر تو کیست درانوقت که او دگر را گذاشته و ترك کرده بود و ترا العیاذ بالله نسبت داد
مرزیتی از بهر خود حاصل میکردی و تو از قریش نیستی که ذکر آن پسر علجی بود از اهل صفوریت
مجسته مردان مجوز با پدران که دست غیر گرفته است پای مادر او باب هفتم در نسب زیاد
ابن امیه الخاسه در کتاب روضة الصفا مسطور است که ابوسفیان پیش از قبول ایمان نوبتی
بطایف افتاد و در خانه خماری ابومریم نام فرود آمده شراب خورد و در اثناء انبساط بخمار خمر
ابوسفیان از ابومریم شاهد طلبید ابومریم سمیه را حاضر گردانید و ابوسفیان دفع شهوت خود کرده
سمیه بزیاد حامله شد و مرویست که ابوسفیان بخدمت حضرت رسول ص آمده ادعا نمود که زیاد
فرزند منست حضرت رسول ص فرمود که از نکاح یا از سفاح ابوسفیان گفت از سفاح رسول ص فرمود
که الولد للفراش وللعاهر الحجر یعنی فرزند از شوهر است و زناکننده را سنگ حواله کنید یعنی سنگسارش نمائید
کرد و معاویه حکم رسول ص را باطل ساخت و زنا دو حرام زاده را برادر خود دانست و بموجب کل طائر
یطیر مع شکله مثل خود حرام زاده را برادر خود گردانید مثل کند هم جنس با هم جنس پرواز کبوتر با کبوتر
باز با باز؛ و در کتاب احسن الکبار مذکور است که نامه حضرت امام حسین ع بمعاویه طاغیه با فیه شنیعه
و قبایحی که از معاویه سرزده بود در آن نامه درج نمود از آنجمله آنکه زیاد ابن سمیه که از نطفه یکی از غلامان
بنی ثقیف بوجود آمده بود دعوی کردی که از ابوسفیان بوجود آمده و در کتاب بضاعة الایمان

آمده که خواهر اباسفیان در خانهٔ عبید نام مردی بود و زیاد از خواهر اباسفیان در فراش ابو عبید
متولد شد و معاویه تکذیب ابو عبید نموده ادعا کرد که پدرش اباسفیان با خواهرش که جدهٔ معاویه باشد
نزدیکی نموده زیاد از اباسفیان بهم رسید و برادر پدر عمهٔ معاویه است با آنکه خودش فرزند اباسفیان
نبود و نقل است که شیخی پیش معاویه آمد و دعوی میکرد در پسری که در فراش غیر متولد شده بود گفت
فردا بیائید تا میان شما حکم بکنم چون بیامدند معاویه سنگ پیش مدعی بر زمین نهاد و اشاره بقول
حضرت پیغمبر و للعاهر الحجر نمود گفت ترا که قسم میدهیم که بگوئی چرا در زیاد این حکم را نکردی روایت
که یکی از اولاد زیاد بن حکم با دیگری از اولاد او گفت یا ابن الزانیه گفت مرا دشنام مده بچیزی که باعث
شرف و منزلت باشد ایم و نیز او در است که چون معاویه زیاد را بخود ملحق کرد بر خواطر مردمان گران
آمده بر آن انکار و ظاهر مینمودند چه در آن جرأت مخالفت ظاهر بود با قول حضرت سید کاینات
که و للعاهر الحجر و زیاد همیشه در مقام تصحیح فرزندان نسب پدر بود و هر گونه تدبیر در آن باب مینمود از
آنجمله خواست به بهانه دختر ابوسفیان رود باد عای برادری او را امتناع آمد دیگر نامه نوشت
بعایشه باین لفظ که الی عایشه ام المومنین من زیاد ابن ابو سفیان و غرضش آنکه عایشه در جواب نامه
او بنویسد الی زیاد ابن ابی سفیان و نوشتهٔ عایشه در حکم شهادت باشد بر آن نسب عایشه در جواب
نوشت من عایشه ام المومنین الی زیاد ابن ابیه غرض که زیاد ملعون هر چند سعی نمود که ویرا زیاد ابن
ابا سفیان خوانند مردم از خوف آنکه خلاف حکم رسول شود نگفتند و عایشه او را زیاد ابن ابیه
نام کرد و میان مشهور شد عربیه بحث م یرزل الشکوک ا و تزکوا النفوس و نفقوا البحار ا
فمهما رایت محاله ا فتم الزکاء و شم الفخار ا و مهما رایت عدوا له ا ففی اصله نسب مستعار ا فلا تحمد که
علی فعله ا فحیطان داره فیه قصار باب هشتم در نسب عبدالله ابن زیاد در کتاب مثالب الصحابه آورده
که زیاد با مادر خود سمیه مقاربت نمود عبیدالله بهم رسید از این قرار باید که سمیه مادر و جدهٔ عبیدالله باشد
و در کتاب تحفهٔ عباسی مذکور است که عبیدالله را پدر مشخص نبود و معاویه او را بزیاد نسبت داد و نسب
عرفی که ذکر آن طولی دارد عربیه اولاد احمد کل اغبر شاحب ا ارث الشباب ملوح کالراکب ا و بنو
الزانیات بملکون علی الوری ا سبحان خالقنا علی الافلاک باب نهم در نسب عمرو بن سعد بن
وقاص و عمران ملکی است که در کربلا آب بر روی جگر گوشهٔ مصطفی و نور دیدهٔ مرتضی شاه شهدا بست

دالحضرت

اعز شاهد

و آن حضرت را بخطاب خلافی او شهید کردند در کتاب مجالس المومنین از کتاب مثالب نقل شده
که نسب سعد پدر ظاهری عمر بو قاص درست نیست بلکه سعد از نطفهٔ یکی از بنی عذره است که در
امیه بوده دلیل بر این آنکه در وقتی که سعد بن ابی وقاص بمعاویه گفت که من سزاوارترم از تو بخلافت
معاویه با او گفت که بنو عذره این دعوی از تو قبول نمیکنند و مقارن آن جهت و استهزا بادی بر روی
رها کرد و در کتاب فصول الحق آمده که سعد بن وقاص مدتی غایب بود و یکی از بنی عذره خادم عیالان
خود نموده بود و آن خادم در زمان غیبت بخدمت زوجهٔ سعد رسید و عمر از او در وجود آمد و معاویه
روزی بعمر گفت که نسب تو به بنی عذره تمام میشود و سعد ابن ابی وقاص از اهل شوری بود بواسطه آنکه
سر دو مومنان پدر او را یکی از عرب بقتل آورده بود کین آنحضرت در دل گرفته میل بخلافت عثمان
کرد و در رسالهٔ قاضی نور الله گرو روی آمده که چون نوبت خلافت بحسب ظاهر بحضرت امیر المومنین رسید
سعد وقاص از خدمت حضرت امیر المومنین دوری نموده بنزد معاویه منزل ع و یه رفت و اعتقاد صاحب روضة
الشهدا آنست که سعد از اخیار است والله اعلم عربیه لبغض الوصی اخ النبی علامة ا و سمت بها و جباه
اولاد الزنا ا من لم یوال من الانام وصیه ا فیان عند الله صنی ام زنا باب دهم در نسب زبیر بن العوام
ابو منذر هشام بن محمد بن السائب الکلبی در کتاب مثالب الصحابه آورده که عوام جد زبیر پسر خویلد
نبود بلکه غلام او بود چون خویلد او را پسر خوانده بود باو منسوب گردید وفا عده بود عرب را در زمان
جاهلیت که هرگاه میخواستند که غلام خود را نسبت بخود دهند دو انص سازند او را در نسب خود آن
غلام را آزاد میکردند و او را زنی میدادند از قبایل عرب و مادر زبیر صفیه بود که از جمله بغایا و فواحش بود
و در کتاب فصول الحق ذکر شده که محمد ابن السائب در کتاب خود نقل نموده که روزی عدی ابن
حاتم بمجلس معاویه آمد و حال آنکه یک چشم او در جنگ جمل از دو میان بازمانده بود و عبدالله ابن زبیر
با جمعی از قریش و غیر قریش در آن مجلس بودند پس عبدالله گفت یا عدی در کدام وقت چشم ترا از قضیه
پیش آمده است گفت در روزی که پدر تو از معرکه قتال گریخت و کشت آنکه او را کشت و تیر از پشت خوردن
که ضربتی بزند از دو کریختی و از جنگ کاه پر دان شدی پس عدی چند بیت گفت که مضمون یکی از ابیات این است
که پدر تو و پدر پدر تو نسب صحیحی ندارند و بنده و بنده زاده قریشند و عبدالله دیگر انکار این سخن نتوانست
کرد و دلیل بر آنکه زبیر را پدر مشخص نیست کلام معجز نظام حضرت نبوی است که آنحضرت فرموده‌اند که بشر

قاتل ابن صفیه بالنار و حضرت امیر المومنین ع در جنگ جمل در وقتی که ابن جرموز سر زبیر نقل رسانید
بشارت را باو داد چنانچه انشاء الله تعالی در باب احوالات زبیر ذکر خواهد شد و از کلام معجز نظام
رسول خدا ظاهر میگردد که زبیر پسر شخص حبشی بوده باشد از برای آنکه اگر حلال زاده میبود آنحضرت او را
باو خطاب نمیکرد چنانکه حضرت امیر المومنین ع مکرر به عمر بن الخطاب خطاب نموده گفت
که یا بن الصهاکة الحبشیة اللهم العن ابن الصهاکه و ابن الصفیه والعن من توقف فی لعنهما بیت
ازانکه وجودش از سفاحت و زناست ۞ کارش همه چه اصل همه خطاست ۞ چون این اثر از عداوت شیر خداست ۞
میکن تو همیشه لعنش از بهر خدا ۞ **باب یازدهم** در نسب طلحه ابن عبید الله بر وجهی که هشام بن محمد
السائب الکلبی در کتاب مثالب آورده آنست که صفیه دختر حضرمی مادر طلحه از جمله بغایا و دو خوش بوده
که از غایت شهرت در رغبت فساق بمباشرت او رایتی بر در خانه خود بر پای میکرده و در اثنا آنکه
ابوسفیان با او واقع شد عبید الله بن عثمان تیمی او را تزویج نمود و بعد از شش ماه از تزویج طلحه متولد شد
و در بعضی نسخ ذکر شده که عبید الله تیمی برادر ابو بکر است و ابوسفیان و عبید الله بر سر آن فرزند دعوی
منازعه نمودند و آخر صفیه را که مادر او بود در میانه حکم ساختند و او طلحه را ملحق بعبید الله ساخت و چون
مردم بصفیه عتاب نمودند که با ظهور نسب طلحه با بوسفیان چگونه او را ملحق بعبید الله ساختی گفت عبید الله
کریمست و ابوسفیان بخیل نخواستم بخیل منسوب باشد و بروایتی آنکه صفیه گفت ابوسفیان مرا ده درم
و عبید الله مرا ده بحلال و در روایتست که روزی حسان شاعر طلحه شعری خواند که دلالت بر حلال زادگی
او میکرد و مضمون آن بیت این بود که عجب از قبیله عبد شمس که برادر خود را گذاشته که کشته
و قوم نسب عار امی دانند و ابوسفیان زنده است و دعوی فرزندی تو میکند و پدر عاریتی
تو عبید الله مخنث بوده است و معاشر مکه در انغمه گویند و طلحه از این سخن خجل شده هیچ نگفت و دوست
و دشمن از این گفتگو در تعجب آمدند و صاحب کتاب لطایف المعارف که از علمای شافعی است
روایت میکند که در کتاب عبد الله جعاد الانصاری آمده که پدر طلحه لشت بود و بهر که میل مینمود این
عمل را با او میکردند و حضرمی که جد مادری طلحه بود دختر خود را که صفیه مادر طلحه بود بخانه حرب ابن امیه
گذاشت و نزد نجاشی شد و چون باز آمد صفیه از ابوسفیان آبستن شده بود حضرمی گفت جهت
این جنبه که مرا از ای داد ابوسفیان گفت انده مدار که صفیه را با احمق قریش که عبید الله زیاد است

خواهم داد

خواهم داد پس برنا بعبید الله داد بعد از شش ماه طلحه را بر فراش او آورد بیت هر سگ که ز روبهی با شیر بردان
پنجه زدماگر همه آهوی تاتار است فی اصلش خطاست **باب دوازدهم** در سوء نسب دشمنان امیر
المومنین از حضرت رسول ص مرویست که دوست ندارد امیر المومنین علی ع را مگر کسی که حلال زاده
باشد یعنی از نطفه حرام بهم نرسیده باشد و مراد آنست که هر که دشمن دارد آن حضرت را
حرام زاده است و دشمن آنحضرت کسی است که بعد از حضرت رسول ص امیر المومنین ع را بر خلفا خلیفه
بحق نداند و دیگری را بر آن حضرت ترجیح دهد چنانچه در مناقب ابن شاذان از ابن عباس مرویست
که حضرت رسول ص فرموده که علامت بغض و عداوت با علی ابن ابیطالب ع آنست که دیگری را براو
مقدم دانند در کشف الغمه از ابو ذر غفاری رض مرویست که حضرت رسول ص دست بر کتف علی ع زد و گفت
یا علی هر که ما را دوست دارد او عربی است و هر که ما را دشمن دارد او علج است و علج نام کافریست
از کفار عجم و شیعه ما آنند که حلال زاده و صاحب اصل و شرف باشند و شیخ مفید در کتاب ارشاد
روایت کرده از جابر بن عبد الله الانصاری که مخبر صادق میگفت یا امیر المومنین بتحقیق که مخلوق
شده ایم من و تو از یک طینت و از یک خاک و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شدند و چون
روز قیامت شود بخوانند همه مردمان را بنام مادر ایشان مگر شیعیان ما را که بنام پدران خوانند
از برای آنکه اصل ایشان پاک است و در میان شیعه ما فرزند زنا نمیباشد و از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که دوست نمیدارد ما را مخنث و نه دیوث و نه فرزند حیض و نه فرزندی که از زنا بهم رسیده
باشد و این شعر کلام معجز نظام حضرت امام محمد باقر است عربیه و من سرنا نال منا السرور ۞ و من
ساءنا ساء میلاده ۞ و ما فاز من فاز الآباء ۞ و ما خاب من حبنا زاده ۞ و من کان غاصبا حقنا ۞
فیوم القیمة میعاده ۞ و در کتاب ملتقات از ائمه معصومین ع روایتست که علامت و نشانه
فرزند زنا دشمنی و عداوت ماست که اهل بیت رسالتیم و در کتاب روضة الواعظین از حضرت
سید المرسلین ص مرویست که هر که دوست ندارد عترت مرا یکی از سه چیز است یا منافق است
یا از زنا بهم رسیده یا فرزندی است که در حیض بهم رسیده باشد **حکایت** در کتاب فصول الحق آمده که جوانی
که از دشمنان عایشه است در تاریخ خود ذکر نموده که پدر ابو یوسف چون این حدیث را شنید که دوست
ندارد اهل بیت رسالت را مگر فرزند زنا و فرزند حیض گفت در این شک و شبهه نیست زیرا که پسرم

دشمن امیر المؤمنین و اولاد طیبین آنحضرت است و قصه او چنان بود که من شبی مهمان در خانه بودم و کنیز صاحب خانه را
گرفتم و با آنکه او حایض بود با او مقاربت و نزدیکی کردم این پسر هم از آن زنا و هم از حیض تولد یافته است
و پاکی و پلیدی آبا و امهات تا آدم و حوا از دوستی و دشمنی امیر المؤمنین بموجب احادیث ظاهر میگردد
و در کتاب خرایج که از کتب مخالفین است ذکر شده که شخصی بخدمت امیر المؤمنین آمد گفت من از
دوستان شما ام آنحضرت فرمود که دروغ میگوی ما محب تو نیست و ولد آن نامراد است نمیدانند بعد از
چند روز قضیه صفین پیش آمد و جان مرد از مددکاران معاویه بود و در آن معرکه بجهنم واصل شد و در کتاب
معانی الاخبار مرویست که حضرت رسول خطاب بزوج بتول نمود و گفت یا علی هر که دوست دارد
مرا و ترا و دوست دارد ائمه را که از فرزندان تست پس حمد خدا کند بر پاکی ولادت خود پس بدرستی
که دوست نمیدارد ما را مگر کسیکه پاک باشد ولادت او و دشمن نمیدارد ما را مگر کسیکه پاک نباشد ولادت او
و در کتاب روضة الواعظین از حضرت رسول رب العالمین مرویست که هر که دوست دارد مرا و اهل بیت
مرا پس حمد خدا کند بر اول النعمة که باو ارزانی داشته است از آنحضرت پرسیدند که اول النعمة کدامست
گفت پاکی ولادت و دوست نمیدارد ما را مگر آن کسی که پاک باشد ولادت او پس حلال زاده
شناسد علی و آلش را از آنکه نور دو چشم حلال زاده علی است و در کتاب معانی الاخبار از حضرت امام
جعفر صادق مرویست که هر که یابد برد دوستی ما را در دل خود پس دعای بسیار کند مادر خود را و بدرستی که مادر
او خیانت نکرده پدر او را و در کتاب روضة الواعظین از حضرت امام محمد باقر مرویست که هر که
صبح کند و یابد سردی دوستی ما را در دل خود پس حمد خدا کند بر مبادی نعم از آنحضرت پرسیدند که کدام است
مبادی نعم گفت پاکی ولادت چنانچه در دیوانی که منسوبست بمولای مؤمنان خطاب بمحبان و شیعیان
خود نموده فرموده اند شعر طبتم حدیثا کما قد طاب اولکم والشوک لا یجتنی من فرعه العنب
یعنی که پاکیزه شما در حالتی که نوید چنانکه پاک است اول شما و از سر شاخ خار انگور نتوان چید و مترجم
آن کتاب اجمعین الله شأنه نظم کرده رباعی هستید شما پاک ز ناپاکی دور چون پاکست چه اول شما را
دستور هست این همه زانکه نیست در اصل قصور آری نتوان ز خار چیدن انگور پس از اخبار و آثار
اهل بیت اطهار ظاهر میشود که خلقت مخالفان و دشمنان حضرت امیر المؤمنین از نطفه منتجه اند و این
علت است در زاد و مرضی است ناشی از سوء میلاد حکایت در کتاب فصول المهمة ذکر شده که روزی
متوکل

متوکل بار عام داده نظرش بر شخصی افتاد که وضع مردم آن زمان نداشت از او پرسید که از چه قبیله و چه نام داری
گفت که از بنی خثعم و نام من منصور است پس متوکل پرسید که بعد از حضرت رسول خلیفه که بود
گفت اسد الله الغالب و مظهر العجائب مولانا علی ابن ابی طالب پس متوکل بغلامان امر فرمود
که او را بزنند و در حین زدن غلامی با او گفت که بگو ابو بکر گفت یا امیر ابو بکر پس متوکل گفت که
خلیفه دیگر کیست گفت الطاعن بالرمحین والضارب بالسیفین و مصلی القبلتین ابو الحسنین امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب باز متوکل امر بزدن او کرد غلامی با او گفت که بگو عمر گفت یا امیر عمر متوکل گفت دیگر
بگو کیست گفت ابن عم الرسول و زوج البتول الذی انزل الله فیه انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا
الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون مولانا و مولی الثقلین علی ابن ابی طالب
باز بهمان طریق متوکل امر بزدن او نمود کسی گفت که بگو عثمان گفت یا امیر عثمان پس متوکل گفت که دیگر
کیست گفت یا امیر حجاج بن یوسف متوکل گفت یا اخ المخنث این بار که نوبت علی بود او را چرا
ترک کردی گفت یا امیر هر بار که نام علی را بردم امر بزدن من کردی باز از زدن تو ترسیدم و کسی اگر چون
ایشان باشد حجاج را او است بنا بر آن نام او را بردم پس متوکل گفت عایشه افضل بود یا فاطمه گفت
یا امیر عایشه گفت چرا گفت زیرا که خدای تعالی فرموده که فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجة و عایشه
در بصره چنانکه دانی جنگ بسیار کرد و عایشه غازیه شد و فاطمه از خانه بر نخواست متوکل گفت ای مخنث
کی شیعه بوده است چون تو شیعه در این قوم گفت اگر امان دهی بگویم گفت ترا امان است گفت
بدان سبب که مادر و جدات و آبا و اجداد من زنا نکرده اند و از زنا حاصل نشده اند پس متوکل او را
از جنبه دو اخراج نمود و خطیب خوارزمی از ابا هریره و شیخ ابو جعفر طوسی در امالی و غیر ایشان نیز
از علما طرفین از مخبر صادق نقل کرده اند در حدیثی که ذکر او طولی دارد که دشمن نمیدارد علی را از قریش مگر
سفاحی و نه از قوم انصار الا یهودی و نه از عرب الا دعی و نه از سایر مردمان الا شقی و در روایت
ابن مسعود و نه از زنان الا سلقلقی سفحی یعنی زناکار است و فاجر است و دعی آنکه جمعی او را بر سر او دعوی
باشد و ندانند که از نطفه که بهم رسیده و پدر او کیست و سلقلق زنی که حیض شده باشد دیگر آید چنانچه در کتاب
فردوس دیلمی که از عمده کتبهای اهل سنت است ذکر شده که زنی بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمده و گفت
یا امیر المؤمنین من بغض ترا دارم مولای مؤمنان فرموده که پس تو میباید سلقلق باشی زن گفت سلقلق چه
معنی دارد

آنحضرت گفت که حضرت رسول ص فرموده که یا علی دشمن ندارد ترا مگر زنازاده یا سلقلق باشد و سلقلق کسی است
که چون حیض اند آمده جماع کنند زن گفت که راست گفته است رسول الله من این حال را دارم و پدر و مادر
من خبر ندارند عربیه اذا فی مجلس ذکروا علیا و سبطیه و فاطمة الزکیة فاجری بعضهم ذکری سواهم فایقن انه
لسلقلقیة رباعی هر خواه علی کافر [illegible] هر خواهی وی دشمنی حق باشد هر زن که بود در دل او بغض علی
پیداست که آن لعین سلقلق باشد و در کتاب [illegible] که یکی از کتب [illegible] ذکر شده که جابر بن عبد الله
الانصاری در آخر عمر عصایی بدست گرفته در کوچهای مدینه میگشت و میگفت علی خیر البشر و من ابی فقد
کفر یا معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی ابن ابیطالب فمن ابی فلینظر فی شأن امه یعنی حضرت
امیر المومنین حیدر بعد از پیغمبر از سایر مردمان بهتر است و هر که از قول این ضعیف اباء نماید کافر است و ای
جماعت انصار اولاد و فرزندان خود را بمحبت حضرت امیر المومنین پرورش دهید و بر نور دوستی او زین
کرده پس هر کدام از اولاد از محبت او سر باز زند تحقیق حال او بشرح نموده که آن قصور از کجاست حکایت
در کتاب فضول الحق آمده که روایت کند صاحب کتاب کشف الیقین که پدرم میگفت با جمعی در کوچهای
بغداد میرفتیم و تشنه شدیم در خانه رسیدیم و آب طلب کردیم در در آن خانه دو کودک بازی میکردند
یک کودک میگفت علی امام بر حق است و دیگری میگفت که ابو بکر خلیفه بر حق است پس من گفتم که رسول الله ص
گفته یا علی دوست ندارد ترا مگر مؤمنی که طاهر الولاده باشد و دشمن ندارد ترا مگر فرزند زنا و فرزند حیض پس زنی
از آن خانه بیرون آمد و سخن کودکان و حدیث من شنید و گفت صدق رسول الله ص بدرستیکه این هر دو فرزند
منند اما آنکه با مامت ع اقرار میکند از طهر تولد یافته و آنکه دشمن آنحضرت و با مامت ابو بکر اعتراف مینماید
از حیض تولد یافته است که پدرش او را در حیض من مباشرت کرده است و آن نامی بهم رسیده و در کتاب
عیون اخبار الرضا حدیثی ذکر شده که دلالت بر آن میکند که مبغض امیر المومنین بشرکت شیطان
لعین از نطفتین بکون می آید و آن ولد الزنا فرزندی است که از دو پدر حاصل شود و مضمون حدیث این است
که حضرت امیر المومنین ع فرموده که در خدمت حضرت رسول ص نشسته بودیم در در کعبه [illegible] ناگاه پیر شخصی
که موی ابروی او چشم او را گرفته بود از شدت پیری در دستش عصا بود [illegible] گرفته بودند و بر سر او
کلاه دراز سرخی بود که گبران بر سر میگذارند و در بر او جامه صوفی پس نزدیک حضرت پیغمبر آمده پشت
بجانب کعبه کرد و گفت یا رسول الله طلب آمرزش کن جهت من آنحضرت فرمود که ضایع است سعی تو ای پیر
دعا هست

دعا هست کردار تو پس چون رفت حضرت پیغمبر ص فرموده که یا ابا الحسن آیا شناختی این پیر را گفتم بخدا که ندانستم
گفت ابلیس لعین شیطان است پس حضرت امیر فرموده که از عقب او رفتم تا با او رسیدم و زدم او را بر زمین
و نشستم بر سینه او و گذاشتم دست خود را بر حلق او که او را بکشم پس شیطان گفت مکن یا ابا الحسن که من از
از جمله مهلت یافتگانم تا وقت معلوم بخدا قسم یا علی که من دوست میدارم ترا و دشمن نمیدارم ترا کسی دشمن
ندارد ترا مگر آنکه شریکم با پدر او در وطی مادر او پس گریه و دشمن تو فرزند زنا مولای مومنان فرموده که متبسم
شدم و او را گذاشتم و نیز ابن بابویه در کتاب امتحان از ابن عباس نقل نموده که گفت حضرت رسول ص
با زوج بتول در برابر خانه کعبه نشسته بودند و من در خدمت ایشان بودم که شیخی خمیده و صورت ضعیف
از طرف رکن یمانی پیدا شد و رسول خدا را گفت لعنت بر تو باد حضرت امیر گفت یا رسول الله ص
این کیست فرمود آیا این را نمیشناسی این ابلیس لعین است پس حضرت امیر برجسته خود را و بشانه او را
گرفته بر زمین زد گفت یا رسول الله من این ملعون را مهلت نمیدهم پس سینه کاه یافت گفت یا علی آیا
نمیدانی که او را مهلت داده اند تا روز قیامت که وقت معلوم است مولای مومنان او را گذاشته
رخصت انصراف داد شیطان گفت یا علی ترا بشارت دهم که مرا با تو و شیعه تو دوستی نیست بخدا قسم که هیچ کس
نیست که ترا دشمن دارد الا آنکه من در نطفه او شریک میشوم و فرزند او از نطفه من داد بهم میرسد چنانچه
حق تعالی فرموده که وشارکهم فی الاموال و الاولاد و حضرت رسول ص فرموده که چنین است و در کتاب تهذیب
الاحکام شیخ ابو جعفر طوسی ره از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هرگاه مرد نزدیکی کند بزوجه خود و اسم
خدا را بر زبان جاری سازد دور میشود شیطان از او و اگر اسم خدا را بر زبان جاری نسازد داخل میسازد شیطان
ذکر خود را پس در مقاربت هر دو شریک بوده راوی گوید که از آنحضرت سؤال نمودم که بچه چیز شناخته میشود این
معنی آنحضرت فرمود که بدوستی و دشمنی ما اهل ایمان پاک اعتقاد که هر که دوست دار ائمه معصومین است
ولد الحلال است و شیطان شریک در نطفه او نیست و هر که بعد از حضرت رسول ص زوج بتول را بخلافت خلیفه
بحق نخواند و دیگری را بر آنحضرت ترجیح دهد ولد الزنا است و شیطان در نطفه او شریک است و مولانا محسن
کاشی در شوق المهدی فرموده نظم حکایتی که گفت بشنو و شناسا شو که این حدیث ز پیر شریعتم یاد است
مجو طهارت مولد ز دشمنان علی که حیض مادر این قوم از دو دامادست بلی پدر و گر ابلیس کرده است
دخول ز اختلاط دو آب آن عدوی حق زاد است حسد چه میبری ای دشمن علی بر قنبر مولای

آل نبی روزی خدا را دست حکایت عیسی ابن ابی دلف عجلی ذکر نموده که برادر من دلف ابن ابی دلف
بغض حضرت امیرالمؤمنین بود روزی پدرش از مجلس برخاسته بیرون رفت برادرم دلف گفت که همیشه
پدرم میگوید که لا یبغض علیا احد الا کان لزنیة یعنی دشمن نمیدارد علی را مگر کسی که از زنا بهم رسیده باشد
شما غیرت امیر یعنی پدرم را ببینید در مجلس زبان طعن با اهل حرم او دراز نکرده و عصمت و پاکی اهل ایشان
بر وضیع و شریف ظاهر است بخدا قسم که من بغض و کینه علی را در دل دارم در آن اثنا پدرم یا ابو دلف
داخل مجلس شد برادرم که پدر او به تعظیم پدر برخاست پدرم گفت که بمن رسید آنچه دلف گفت و خبر
اراده ای که در این باب وارد شده حق و صدق است هو و الله ولد زنیة و حیضة یعنی او بخدا قسم که فرزندی است
که از زنا در حال حیض بهم رسیده صورت و بیان این مقال آنکه من مریض و علیل بودم و مادر من جاریه خود را بکاری
نزد من فرستاد و چون بر او نظر افتاد و خانه از اغیار خالی بود عنان شکیبائی از دست داده با او صحبت
داشتم و از آن نطفه این ولد الحلال در آن حال بهم رسید و چون اثر حمل او ظاهر شده و مادرم از این مقدمه
اطلاع یافت آن کنیز را بمن بخشید و چون این پسر از زنا در حالت حیض حاصل شده کینه و عداوت حضرت
امیرالمؤمنین از این سبب است و تا حال این معنی را ظاهر نکرده مخفی میداشتم و در این وقت که سخن این نابکار
بسمع من رسید بر من لازم شد که وجه آن را بیان کنم و پرده از روی کار بردارم بیت هر که را مهر علی نیست
[illegible] علی در دل بود گر برادر باشدم گویم که از مادر است حکایت منصور خلیفه عباسی جمعی را موکل ساخته بود
که هر گاه کسی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رود یک مثقال طلا از او بستانند و هر کس نزد ابوحنیفه کوفی
رود یک مثقال طلا باو دهند روزی شخصی بقصد آستان بوسی امام همام و قبله انام از خانه خود بیرون
آمد و قدم در راه نهاد و دلشاد رحلی که در راه خانه آنحضرت و ابوحنیفه از آنجا جدا می شد رسید با خود گفت
که بخدمت امام رفتن اگر چه موهبت عظمی و سعادت کبری است اما موکلان خلیفه از من طلا میطلبند و از
انواع اذیت و آزار بمن میرسانند و مرا قدرت و استطاعت دادن آن وجه نیست بخانه ابوحنیفه
بروم و زری گرفته صرف معیشت خود میکنم و شیطان گریبان او را گرفته بدر خانه ابوحنیفه برد چون خواست
که داخل خانه او شود از این معنی نادم و پشیمان گردیده با خود گفت که چگونه دین را بفروشم و بزخارف
دنیویه از راه بیرون روم و در دنیا و آخرت این ننگ و عار را بر خود قرار دهم از آنجا بازگشته
متوجه درگاه امام شد و باز شیطان او را وسوسه کرده از راه برده بدر خانه آن ملعون آورد و چند نوبت

بجانب امام

بسبب این اراده خاطر نموده عاقبت بهمراهی و مساعدت توفیق بخدمت و ملازمت امام بحق ناطق
جعفر ابن محمد الصادق فایز گردید چون حضرت او را دید متبسم شده فرمود که ان فعلت فعلنا
یعنی اگر مادرت آن کار میکرد تو این کار میکردی و بعد از آن امر دیگر نه آمده صورت و قصه را بما
گفت حقیقت قضیه را از او استفسار نمود مادرش [illegible] و اظهار آن سر راضی نشد گفت
که هرگز اراده امری که خلاف ثواب بوده باشد به سر [illegible] خاطر من نگذشته و در مدت العمر
بکار ناشایستی ارتکاب ننموده ام بیت شکر خدا که پرده ناموس [illegible] و هیچ
باب [illegible] گفت بخدا قسم که سخن امام دروغ نیست و در تحقیق آن حال الحاح و مبالغه بسیار نمود
مادرش چون این خبر را استماع کرد چاره ندید سرپوش از سر آن راز برداشته گفت پدرت که مرا
تزویج نمود مدت هشت سال در خانه او بودم و بنابر عدم قوت رجولیت [illegible]
هوس او را ز دامن مطلوب کوتاه مانده بمشقت آرزو پیش کو هر مراد سفته نگردید شبی در بام خانه
در یک بستر با او خوابیده بودیم قوت شهوانیه و هوای نفسانیه عنان اختیار از دست من گرفته
از کنار پدرت برخاسته متوجه بام دیگر که غلامی خوابیده بود شدم و بر سر بالین غلام رفتم که او را
بیدار سازم و پرده ناموس و عصمت را بشکنم از آن حیا مانع شده بازگشتم و بجای خود آمدم باز
شیطان مرا وسوسه کرده بفریفت مرتبه دیگر بدستور سابق بخوابگاه غلام شتافتم و از خدا شرم داشته
مراجعت نمودم چند بار این مقدمه تکرار یافت عاقبت آرزوی نفسانی و وساوس شیطانی را از
خاطر بیرون کرده بعزم جزم و نیت ثابت از آن عمل قبیح و فعل ناشایست توبه و انابه نموده
رفته در کنار پدرت خوابیدم در آن اثنا پدرت بیدار شد و خدای تبارک و تعالی قوت رجولیت
باو داده با من مباشرت نمود و در همان شب بتو آبستن شدم و خدای تبارک و تعالی ترا بما کرامت
کرد و پندار رازی فرموده رباعی تا تاج ولایت علی بر سر ماست هر روز مرا خوشتر و نیکوتر ماست شکر است
الحمد که مهر دین حیدر ماست از لطف خدا و منت مادر ماست باب سیزدهم در بیان کفر و ارتداد خلفای
ثلثه لعنهم الله از حضرت امام محمد باقر در تفسیر آیه کریمه و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان فرموده اند
که مراد اول و ثانی و ثالث است یعنی ابی بکر و عمر و عثمان و در رساله قاضی زاده [illegible] از حضرت
امام محمد باقر در تفسیر آیه و یوم القیمة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة نقل شده بر این وجه

که هر که در دنیا خود را امام گوید و بتکذیب و افترا نام خود خلیفهٔ خدا و رسول نماید حق تعالی به پیغمبر خود می‌فرماید که
خواهی دید کسانی را که بدروغ و خلاف واقع بر مسند خلافت نشسته باشند در صحرای محشر رو سیاه و نامه
سیاه و داد و بیلاکشان در صف مجرمان و در سیاهان جای نمایند و نیز در آن کتاب آمده که از وجوه دالّه
بر کفر ابابکر و عمر و عثمان و تابعین ایشان روایتی منسوب بحضرت امام موسی کاظم است در تفسیر آیه
ومن اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله حضرت فرموده که معنی این آیه این است که هر که در امور دینیا
اعتماد بر عقل خود و هوای نفس کند اشتباه آنکه او را هادی از جانب الله تعالی باشد تکیه بر چیزی دیگر نموده باشد
گمراه‌ترین گمراهان باشد و هم در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق روایتیست که مراد از طایفه
که نزول علیه آیه شریفه فلنذیقن الذین کفروا عذابا شدیدا است جماعتی باشند که برگردند از حق تعالی
و خلافت حضرت امیر المؤمنین که از جانب حق تعالی است انکار نمایند و در این آیه حق سبحانه و تعالی اعزاز
و احترام و توقیر و اکرام آنحضرت در جای ... بنده که هر دو را امر دو خود دانسته و تعبیر از آنحضرت
بر تهم نموده تا ظاهر شود که منکرین آنحضرت بعینه در درجهٔ منکرین حق سبحانه و تعالی بوده و نیز در آن کتاب
از آن حضرت در تفسیر آیه کریمه ان الذین آمنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفرا فرموده که مراد ابابکر و عمر
و عثمان و تابعین ایشان باشند و این آیه دلالت بر ارتداد آن مردودان میکند بنا بر تصریح
بعضا آمنوا و در کتاب فتوحات القدس در حدیثی که ذکر آن طولی دارد روایتیست که از حضرت امام
حسن عسکری سؤال نمودند از ایمان شیخین یعنی ابابکر و عمر و عثمان که ایمان ایشان بالطوع و رغبت بود
یا بجبر و اکراه آنحضرت جواب آنرا بحضرت صاحب الزمان رجوع نمود حضرت صاحب ... فرمودند
که ایمان ایشان از بهر طمع بخلافت و ریاست بود و ایشان در ظاهر ایمان آورده بودند و در باطن
ایشان ایمان نبود و در کفر راسخ بودند چنانکه حق تعالی در سورهٔ بقره رسول خود را از کفر باطن ایشان خبر داده
ومن الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر وما هم بمؤمنین یخادعون الله والذین آمنوا وما
یخدعون الا انفسهم وما یشعرون فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون
و در خصال ابن بابویه از حضرت امام جعفر صادق نقل شده است که سه طایفه‌اند که الله تعالی در روز
قیامت با ایشان تکلم نماید و ایشان را از معصیت پاک نگرداند و نیز در دخول ایشان تعجیل سازد
و بعذاب شدید معذب گرداند یکی آنکه دعوی نماید که حق تعالی او را امام گردانیده و از جانب خدا

و رسول

و رسول ص نصب منصوب نباشد و دیگری آنکه انکار امامت امامی کند که از جانب خدا منصوب باشد
و یکی دیگر آنکه اعتقاد وی این باشد که آن دو کس را از اسلام نصیبی است و مراد از آن دو کس
ابابکر و عمر است و کلینی در کافی از آنحضرت روایت نموده که من لیست امامته من الله کان مشرکا
بالله یعنی هر که امامت وی از جانب الهی نباشد و دعوی امامت کند مثل کسیست که بخدا شریک
شرک آورده باشد و قاضی زاده کرهرودی در رسالهٔ خود ذکر نموده که ابن بابویه در یکی از تصانیف
خود ذکر از حضرت امام جعفر صادق نقل نموده که من ادعی الامامة ولیس بامام فهو الظالم الملعون
یعنی هر که دعوی امامت کند و وی امام نباشد یعنی خدا و رسول او را جهة این امر تعیین نموده
باشند این چنین شخص از اهل ظلم و مستحق لعن و اندر سزاوار کفره است و در کتاب ... مرآت
المنجی از حضرت رسول ص مرویست که آن حضرت فرموده که من نازع علیا الخلافة بعدی فهو
کافر یعنی هر که منازعت و خصومت نماید با حضرت امیر ع در امر خلافت بعد از من آنکس
کافر است و نیز در آن کتاب آمده که حضرت سید کاینات ص فرموده که من نازع علیا ع
الخلافة بعدی فقد انکر نبوتی و نبوة الانبیاء من قبلی یعنی هر که نزاع نماید با علی ع در امر خلافت
بعد از من پس بتحقیق که انکار نبوت من و نبوت پیغمبران که پیش از من بوده‌اند نموده است
و در خصال ابن بابویه از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که شک کند در کفر دشمنان ما و دشمنان علی ع
که ظلم کرده‌اند بما آنکس کافر است و از ابن مسعود مرویست که شنیدم از حضرت رسول ص که می‌گفت
هر که بمن ایمان آورده است و تصدیق کرده و فرموده من که ... او و دشمن ... آنکس کافر است
و ... مؤمن و نیز خطیب خوارزم که یکی از علمای اهل سنت است از ابن عباس از حضرت رسالت پناه ص
نقل نموده که آن حضرت فرمودند بدرستی که خدا اینچنین کرده است علی را نشانه میان خود و میان خلق یعنی
با و خلق خدا را ... می‌یابند پس هر که او را شناخت مؤمن است و هر که انکار کرد کافر است و هر که او را
برابر و مساوی داشت با دیگران مشرک است و هر که او را دوست داشت و دوستی او را
اختیار کرد خواهد بود ناجی و رستگار ... مراد از دوستی و طاعت است که پیغمبر صلی الله علیه ...
وصی و خلیفه و جانشین رسول ص و لا علی شاه قرشی که مصطفی را نایب است و از پرتو طلعتش جهان نور است
حبش سبب رحمت رحمان است بغضش اثر عذاب جاویدان است و از شیخ الطایفه ابو جعفر

نوعی توانند که برهر روایت است که ابن عباس از حضرت رسول سؤال نمود که وصیت کنند اورا بامری
که در دین و دنیا از آن انتفاع یابد آنحضرت در جواب او فرمود که بر تو باد بمودت و محبت علی بن
ابی طالب که قسم بآن ذات پاک که مرا بخلق فرستاده که حق تعالی هیچ حسنه از هیچ بنده قبول نکند تا از دوستی
علی بن ابی طالب ازو سؤال نماید اگر از اهل ولایت آنحضرت باشد یعنی در دنیا تولا بوی نموده باشد
اعمال اوی درجه قبول یابد و اگر محروم از این سعادت باشد ازو سؤال نموده داخل جهنم گردد یا ابن
عباس بحق خدائی که مرا بخلق فرستاده که آتش بر دشمنان علی بیشتر غضب آلوده است که بر کسی که از وی است
که خدا را فرزند میداند ابن عباس گوید که گفتم یا رسول الله آیا کسی دشمنی با آنحضرت در خور خاطر داشته باشد
فرمود طایفه که نام ایشان بر امت من بر زبانها مذکور شود دشمن وی باشند و ایشان را از مسلمانی
نصیبی نباشد و علامت عداوت آنحضرت تقدیم غیر بر اوست و ابن عباس روایت مینماید
که چون از این حدیث ایامی گذشت وقت رحلت حضرت رسالت پناه نزدیک شد گفتم یا رسول الله
چه میفرمائید مرا بآن عمل باید نمود فرمود که یا ابن عباس مخالفت کن هر که مخالف علی باشد و هیچ وقت
ناصر و مددکار مباش کسی را که مخالف او باشد یا ابن عباس اگر خواهی که ملاقات پروردگار نموده از تو
راضی باشد دوستی کن با دوست علی و دشمنی نما با دشمن علی یا ابن عباس برحذر باش که در ولایت علی
شک در خود خاطر نکنی زیرا که هر که شک کند در ماده آنحضرت نزد الله تعالی از قبیل کفره و مشرکین است و در کتاب
طبرسی آنحضرت رسول در حدیث که آنحضرت خطاب بمولای مؤمنان نموده فرمود که یا علی لا یتقدم علیک
الا کافر ولا یتأخر عنک الا کافر و مراد آنست که بعد از من کسی بر تو تقدیم نکند مگر کافر و مراد از تاخر
ترک خدمت و بیعت و اطاعت آنحضرت و صاحب کتاب فرماید که متقدمان معروف و مشهوراند
و مراد ابابکر و عمر و عثمان و متابعان ایشان اند و اما جمعی که متأخر شدند یعنی تخلف از بیعت آنحضرت نموده
بسالک مسالک الحاد و عناد گردیدند بر این وجه است که معاویه علیه اللعنه و عبدالله عمر و حسان بن ثابت
و محمد ابن مسلم و اسامة بن زید و سعد ابن وقاص و امثال اینها که بیعت با آنحضرت نکردند و در کتاب
فتوحات القدس از ابو حمزه ثمالی روایت است که روزی در خدمت امام زین العابدین
بودم و از آنحضرت سؤال نمودم که یا ابن رسول الله مرا سؤالی است که بجواب آن چشم روشن
کرده و دلم از کدورت بیرون آید آنحضرت فرمود بپرس آنچه خواهی گفتم یا ابن رسول الله چه گوئی
در حق اول و ثانی

در حق اول و ثانی یعنی ابابکر و عمر گفت بر ایشان باد انواع عقاب الهی و اصناف عذاب نامتناهی
بخدا سوگند که هر دو رفته از این دنیا در حالی که کافر و مشرک بودند و در مسند احمد ابن حنبل و جمع بین الصحاح
الستة و صحیح ابی داود و صحیح بخاری مذکور است که حضرت رسول روزی خطاب بآنحضرت امیر کرده
و فرمود یا علی لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق یعنی ای علی دوست نمیدارد ترا مگر کسیکه مؤمن باشد
یعنی اقرار بلسان و تصدیق بجنان و عمل بارکان داشته باشد و دشمن نمیدارد ترا آن شخصی که منافق باشد
یعنی دلش با زبان موافق نباشد و بزبان کلمه گوید و در دل انکار خدا و رسول بکند باشد چه منافق بقول
خدا و رسول کافر اند و این سه ملعون سرکرده منافقین اند م ت هر که زبانش دگر و دل دگر تیغ باید زدنش
بر جگر و در کتب معتبره مذکور است که بعد از واقعه غدیر خم چهارده نفر از اصحاب جحد و انکار رؤسای
ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار را از این معنی بیرون رفته با طاعت هوای نفس و رضای شیطان
از زمین امر دگشته اراده فاسده ایشان باطفای نور وجود چراغ بنی عدنان اعنی رسول آخر الزمان قرار
یافته در شب ظلمانی بالای عقبه درآمده سنگهای گران بجانب ناقه حضرت نبوی رها کنند که ناقه حضرت
رسول از هیبت آن صدا رمیده آن حضرت سپهر رسالت را بر زمین اندازد و هنوز داخل عقبه نشده بودند
که حذیفه یمانی را آنحضرت فرمود که زمام ناقه را نگاه دارد و عمار یاسر را فرمود که از عقب شتر غافل نگردد
و از صدای آن سنگها آن ناقه در اضطراب روی داد و از خطاب مستطاب الغالب بجانب آن ناقه که اسکنی
یا مبارکه آن رمیده آرمیده و حرکت بسکون مبدل گشت حذیفه روایت میکند که چون اصحاب
عقبه را مقصود حاصل نشد متوجه شدند که ناقه آنحضرت را بزور دست تحرک داده چنان سازند که
از پشت وی در افتد من و عمار دست بشمشیر کرده ایشان را از آن امر مانع آمدیم و حذیفه در تحقیق جماعت
منافقین که مقصد این قسم امری شده بودند دو مرتبه مبالغه نمود حضرت رسول هر مرتبه او را
منع میداد تا نوبت سیم اسامی ایشان را بر زبان معجز بیان گذرانید و آن جماعت چهارده نفر بودند ابوبکر
و عمر و عثمان و طلحه و ابو عبیده و عبدالرحمن و سعد ابن ابی وقاص و معاویه و عمرو عاص و ابوموسی اشعری
و سعید و اوس بن حدثان البصری و ابو هریره و ابو طلحه انصاری و در بعض نسخ مذکور است که ابو طلحه
در آن شب همراه ایشان بود اما بر قرار داد و از ضمیر باطل ایشان مطلع نبود و چون حذیفه را آرزوی
دیدن آن ملاعین بود صورت ایشان در آینه خاطر نبوی انتقاش یافته برق جهان تاب در روشنائی

شبه پرتو آفتاب سر از گریبان عقبه مظلمه بیرون آورده دوست از دشمن و مسلمان از کافر و موافق از منافق
متمیز گردیده و در طبق آیه کریمه یعرف المجرمون بسیماهم دعوای ایمان ایشان بظهور نقیض آن بطلان یافت
و این دلیل واضحی است بر کفر و نفاق آن گمراهان بادیه ضلالت و شقاوت و محقق رومی فرموده
نظم تو پنداری بدین قول رسمی ۞ کند فرد خمارت زانکه مستی ۞ مسلمان نیست الا نو چو زبانت ۞
منافق این بود کرم بیانت ۞ نفاق ای بی‌خبر چیزی دگر نیست ۞ زبان گویا ز دل آن را خبر نیست ۞
اگر دل با زبان یکسان کنی تو ۞ هر آنچه گفت حق فرمان کنی تو ۞ مسلمان حقیقی گشته باشی ۞ ز نزد
مشرکان وارسته باشی ۞ و در روز غدیر خم اول کسی که بیعت بحضرت امیرالمؤمنین کرد عمر بود و گفت
بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة یعنی خنک باد ترا یا علی در روز آمدی مولای من
و مولای هر مؤمن و مؤمنه شدی و این بیعت کردن آنکه لعین بحضرت امیرالمؤمنین از صمیم
قلب واقع نشد بلکه زبان آن منافق با دل موافق نبوده و بنا بر ضرورت و مصلحت کار خود التهنیت
واقرار در حضرت کرده و شیخ عطا ابن احمد مجلکردی در باب انکار منافقین بیعت روز
غدیر را گفته عربی لا تنکرن غدیر خم انه ۞ کالشمس فی اشراقها بل اظهر ۞ ما کان معروفا باسناد الی ۞
خیر البرایا احمد لا ینکر ۞ فیه امامة حیدر و کماله و جلاله حتی القیمة یذکر ۞ اولی الانام بان یولی المرتضی ۞
من بعده الاحکام عنه و یاثر ۞ یعنی انکار مکن احوالات روز غدیر خم را که آن چون آفتاب است
درخشنده بلکه ظاهرتر و هر چه اسناد برسول داده باشند انکار نباید کردن و در آن روز حضرت امیرالمؤمنین
حیدر را امام و جانشین خود ساخت و جمال و بزرگی و جانشینی آنحضرت را مردمان تا روز قیامت
یاد کنند و بهترین و نیکوترین مردمان کسی بود که دوستی و تولی کند بمرتضی علی و از آنحضرت فرا گیرد
احکام دین خود را و از آنحضرت احادیث و روایات نقل کند و اختیار کند او را بر دیگران یعنی
بعد از حضرت رسول زوج بتول را خلیفه و جانشین دانسته ترک دیگران کند روایت است که واقعه
غدیر خم باعث این شد که این چهارده نفر قصد قتل سید البشر نموده و باخبار رهبر این شران لعین ملعون
بسید المرسلین واضح شد اما بعد از رحلت حضرت رسول بیعت روز غدیر خم را فراموش کرده
در سقیفه بنی ساعده جمع شده اول عمر با ابابکر بیعت کرد و بعد از آن باقی منافقین باشاره آن
ضال و مضل لعین با ابابکر بیعت نموده و دیگران را مجبور کردند این افعال دلیل قاطعی است بر کفر آن مدبر

لعنهم فتار

که قصد قتل پیغمبر آخر الزمان نمایند جهت آنکه چرا حضرت امیرالمؤمنین علی را در غدیر وصی و جانشین خود نموده
و این امر یکی از ایشان رجوع نشده زهی اراده باطل زهی خیال محال و عارف نیشابوری فرید
عطار رحمة الله علیه گفته نظم رونقی کان دین پیغمبر گرفت ۞ از امیرالمؤمنین حیدر گرفت ۞ لا فتی الا علی از
مصطفی است ۞ در غدیر او نه جهانش هل اتی است ۞ از دو دستش لا فتی آمد پدید ۞ در سه قرصش هل اتی
آمد پدید ۞ آن سه قرص جو چو بیرون شد براه ۞ سرنگون آمد دو قرص مهر و ماه ۞ چون بنی موسی علی
هارون بود ۞ گر برابر شان یکی چون بود ۞ هر دو هم لحم و هم دم آمده ۞ موسی و هارون هم دم آمده ۞
و در کتاب احتجاج طبرسی قصه عقبه باین نوع ذکر شده که چون حضرت رسول متوجه غزوه تبوک
شده و تبوک اسم موضعی است در دیار روم و امیرالمؤمنین را در مدینه قایم مقام خود ساخت منافقان
فرصت غنیمت یافته گفتند الحال چون هر دو از هم مفارقت کردند افنای ایشان بسهولت میسر است پس اصحاب
عقبه جمعی از محبان و دوستان خود را در مدینه گذاشتند که بر قتل حضرت امیرالمؤمنین مبادرت نمایند
و خود در خدمت رسول متوجه غزوه تبوک شدند پس آن سیاه بختان چاه عمیقی در سر راه امیرالمؤمنین کنده
که عمق آن پنجاه ذرع بود و خس و خاشاک سر آن را پوشیدند و جمعی از ارباب نفاق که قبل از این اسامی
ایشان ذکر شده که در رکاب حضرت رسول بودند چاه‌های سیاه مانند دلهای خود پوشیده بر سر عقبه
با دبه‌های پر سنگ ریزه نشسته که ناقه آنسرور را بر مانند جبرئیل بفرمان ملک جلیل خبر عقبه و کندن
چاه بسید المرسلین بر سبیل تفصیل بیان نمود و چون امیرالمؤمنین با جمعی از مسلمین باستقبال رسول رب العالمین
بر سر آن چاه رسید دلدل سر بالا کرده بحضرت امیرالمؤمنین عرض نمود که در این سر راه چاهی کنده اند
و روی آن را خاک گسترده اند امیرالمؤمنین فرمود که برو دانسته همانا که چاه با زمین برابر خواهد شد و دلدل
بر سر آن چاه گذاشته بگذشت اعدای دین که در کمین بودند متعجب ماندند حضرت امیر بملازمان رکاب
ظفر انتساب امر فرمود که راه را از خس و خاشاک پاک کنند که پیغمبر خدا می‌آید چون خاشاک را برگرفتند
چاه عمیقی پیدا شد آنحضرت از دلدل پرسید که این چاه را که کنده و تفرموده که حفر نموده اند دلدل کسی را
نشان داد که باتفاق و مشورت هم این کار را کرده اند حضار عرض نمودند که این قصه را بحضرت رسول
عرض کنیم امیرالمؤمنین گفت که حق سبحانه و تعالی او را خبر داده و سید کاینات نیز باصحاب رکاب خود فرموده
که جبرئیل مرا خبر داد که از کید ارباب نفاق که در مدینه با مولای مؤمنان کرده بودند واقف گشتم او را مصون و محفوظ

دشت منافقان و مخالفان قول و گفته رسول خدا را باور نداشته گمان کردند که خبر فوت امیر المؤمنین رسیده
و از ایشان پنهان میکند در این اثنا حضرت امیر المؤمنین با جمعی از اصحاب بخدمت حضرت رسول
آمده صورت واقعه را بعرض مقدس نبوی رسانیده آن ملاعین مرتد حمل بر سحر نموده گفتند که محمد و علی در سحر
مهارت تمام دارند پس آنحضرت متوجه مدینه طیبه شده در آخر شب بنواحی عقبه رسید چنانکه قبل از این ذکر
شده و این نیز دلیل صحیح و برهان قاطعی است بر کفر آن سه منافق که اراده قتل سید انبیا و سرور
اوصیا نمایند و کذب و سحر بایشان نسبت دهند و در کتاب فتوحات القدس از کتاب احسن الکبار
و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی ذکر شده که چون جبرئیل امین حضرت رسول رب العالمین را
از کید اعدا اصحاب عقبه خبر داد حذیفه را که از وی در میان اصحاب عقبه بود و در تحقیق جماعت منافقین
مبالغه مینمود حضرت رسول حذیفه را امر نمود که برو بر سر آن عقبه در بیخ آن سنگ بگو که رسول
خدا امر نموده که مرا در درون خود جای دهی و چنان کنی که آن گمراهان باد به نفاق مرا نه بینند و کمین
ایشان را به بینم چون حذیفه پیش آن سنگ آمده پیغام حضرت رسول را رسانید در [illegible] شکافته شد
حذیفه را در درون خود جای داده و راهی گذاشت که حذیفه اصحاب عقبه را به بیند و ایشان او را
نتوانند دید پس اصحاب عقبه بار و بهای بسته آمدند و میگفتند که تفحص کنید که کسی اینجا حاضر نباشد و چون
کسی را ندیدند روبهای خود را گشودند و حذیفه ایشان را دیده و دانست که آن جماعت منافق چه کنند پس
اراده کرد که بخدمت حضرت رسول برود و در غدغه داشت که مبادا از درون سنگ بیرون آید منافقان
او را دیده هلاک سازند سنگ باواز آمده گفت ایها العاقل [illegible] من باد و قادر است که ترا
بصاحب خود رساند که منافقان ترا نه بینند بیرون آی و روان شو که حضرت رسول انتظار میکشند
پس چون حذیفه بیرون آمده خدا او را دو بال کرامت نمود که از آنجا پرواز نموده بخدمت سید کاینات
رفت بسلامت از عقبه گذشت و حقیقت حال را عرض نمود و نیز در کتاب احتجاج آمده که بعد از آنکه مراد منافقین
و کید ایشان بر سید المرسلین ظاهر شد و ناقه سید کاینات به سلامت از عقبه گذشت حضرت رسول
عصای مبارک خود را بعمار یاسر داده و گفت برو بالای این کوه و این عصا را بزن بر شتران آن ملاعین
و دور کردن ایشان را از عقبه عمار یاسر موده سید ابرار را عمل نموده بناقه هریک از ایشان عصا را زده و ناقه
هر یک میخورد آن سید بن [illegible] از ناقه بر زمین می افتادند بعضی را بازو شکست و جمعی را پا شکست

بازو

و برخی را پهلو و قصور یافت و وجع و درد بسیار از آن افتادن بایشان رسید و تا رسیدن [illegible] در اعضای
ایشان آن علاج باقی بود تا وقتی که در درک الاسفل مقام و ماوی ساختند و در کتاب مناقب مرتضوی از
کتاب مصنوعات که از کتب اهل سنت است از ابو سالم مرویست که از جابر انصاری پرسیدم
که آنچه تو از فضایل و کمالات مرتضی علی از رسول شنیده چیزی بیان کن جابر گفت امیر المؤمنین بعد از
خیر النبیین بموجب نصوص قرآنی و احادیث صحیح خیر البشر است پس گفتم چه گویی در حق آنکه
نقض عهد نمودند و حکایت روز غدیر را فراموش کردند و حق او را غصب نمودند و عداوت و دشمنی او را
در دل داشتند گفت انها حقیق که کافر شدند و دشمن ندارد علی را مگر کافر و احمد ابن حنبل در مسند خود بچندین
طریق نقل کرده که حضرت رسول فرموده که من اذی علیا فقد اذانی ایها الناس من اذی علیا بعث
یوم القیمة یهودیا او نصرانیا یعنی هر که آزار کند علی را و برنجاند او را پس بدرستی که ایذا او آزار کرده است مرا
ای گروه مردمان هر که ایذا و اهانت رساند علی را برانگیخته میشود روز قیامت یهودی یا نصرانی و حشر او
با آن گروه خواهد شد و هر که حشر با آنها باشد ظاهر است که مثل ایشان بی دین و کافر خواهد بود و مآل
و عاقبت کارش بکجا خواهد رسید و این سه مدبر ملعون در ایذا و آزار آنحضرت بغایت الغایة کوشیدند
و هیچ گونه تقصیری ننمودند و این دلیلی است قاطع در کفر خلفاء ثلثه که در مرتبه یهودی و نصرانی اند و با آن [illegible]
مخلد در جهنم خواهند بود و در کتاب سلیم ابن قیس مذکور است که چون ابابکر بعد از مقدمه شب غار
عمر را ملاقات کرد از حالات سید کاینات میانه ایشان حکایت میگذشت ابوبکر بعمر گفت
قبل از واقعه مذکوره امر نبوت محمد نزد من مشکوک بود گاهی عقل حکم بصحت آن و گاهی بطلان مینمود
و چون هنگام استقرار در آن موضع بچشم دست مالید و بعد از آنکه چشم گشودم دریای حبشه و کشتی جعفر
که روانه حبشه بود تمامی بچشم من در آمد از این صورت مرا علم بسحر او حاصل شده دانستم که آنچه از خارق
عادت از و صدور یافته از مقوله اقوال و احوال ساحر است و چون این حکایت از ابابکر شنیدم رای
ایشان بر سحر و ساحری آنحضرت قرار یافته در این امر موافقت نمودند و این نیز دلیلی است قاطع و برهانی است
ظاهر بر کفر ایشان و دیگر حکایت عایشه نیز بر این معنی دلالت میکند که آن ضال مضل را اعتماد بر رسالت
و نبوت آنسرور نبوده و بیان آن این است که علامه نیشابوری در تفسیر خود آورده که زنان اهل مکه عایشه نام
بامید رعایت و طمع نوازش بمدینه مطهره آمده از اکثر اصحاب که رعایت یافته مرحمت میفرمود شخصی اسم وی

خاطب ابن ابی بلتعه مکتوبی باهل مکه نوشت و چون حضرت رسول صلعم در نوبت عازم فتح مکه بود این
مضمون را در آن نامه درج نموده بعاقله سپرد و وی در میان موی سر خود پنهان نموده روانه گردید که جبرئیل این
حضرت سید المرسلین را از این حکایت خبر داد آن سرور امیر المومنین ع و عمر و شخصی دیگر را بر اثر عاقله روان ساخت
و فرموده که مکتوبی مشتمل بر احوال اهل اسلام و عزم رفتن مکه همراه اوست مکتوب را از او بگیرید و اگر انکار
نماید قبول نکنید و چون ایشان روانه شدند اول عمر بوی رسید و از او طلب مکتوب نمود عاقله انکار
نمود و سوگند یاد کرد که نوشته و مکتوب همراه من نیست عمر قول و گفته او را قبول نموده او را گذاشت
و چون حضرت امیر المومنین ع از عمر سؤال نمود که مکتوب را گرفتی بجواب او را گذاشتی گفت سوگند
یاد نمود که نوشته و مکتوبی در نزد من نیست و بعد از استماع این کلام نافرجام از عمر بادین پناه اسلام حضرت
امیر المومنین ع متوجه شده بعاقله رسیده گفت و الله که پیغمبر خدا هیچ وجه خلاف و کذب نگفته و هرچه
فرموده از وحی الهی و پیغام گذاری جبرئیل بوده عاقله باز اقرار ننمود آنحضرت بر عاقله شمشیر کشیده فرمود
که مکتوب بده و الا کشته میشوی و عاقله چون دید که کشته میشود ناچار مکتوب را از میان گیسوی خود بیرون
آورده تسلیم حضرت امیر المومنین ع نمود و بر صاحب ایمان ظاهر و هویداست که اگر کسی اعتقاد برسالت محمدی
داشته باشد و گفته و کرده او را از فرموده خداوند داند احتمال کذب در سخنان آن صادق برادران خود راه
نمیکرد و پس حکم بقول زنکه کافره را بر قول خدا و پیغمبر او رجحان داده سوگند بسته را تصدیق
نموده پیغام خدا و گفته مصطفی را اعتبار نماید و بنا برآن هرچند در کفر او شک باشد و از آن اسلام ظاهری
او را فایده و نصیبی نباشد رباعی دعوی بسر زبان خود و لبیتی ، در خانه هزار بت یکی نشکنی ، گویی که
یک شهادت از بت رستم ، فرداست کنه خمار امروز مستی ، و در کتاب کشف الحق از کتاب فضلت
ظالم نقل شده که چون خبر شهادت حضرت امام حسین ع بمدینه طیبه رسید عبد الله بن عمر آزرده شده متوجه
دمشق گشت که یزید را تنبیه نماید و چون از مدینه بیرون آمد بهر منزلی که میرسید اظهار کفر و فسق یزید میکرد
و مردم را از بیعت و محبت او بر میگردانید و مردم نیز چون او را بر خلیفه میدانستند از او قبول میکردند تا آنکه
بدمشق رسید و قران بحسین واقع شد و چون عبد الله عمر فضل در مناقب حضرت امام حسین ع بیان نمود
شرح جلالت او بیزید کرد یزید او را بخلوت برد و گفت خط پدر خود را میشناسی عبد الله گفت بلی صندوقچه
حاضر ساخته مکتوبی در آن میان بر پاره حریر پیچیده بدست عبد الله عمر داد و در آنجا نوشته بود که دین
جهان

عهدیست از عمر بن خطاب بمعاویة بن ابی سفیان بعد ان ای معاویه که محمد صلعم آمد و بحیله و سحر ما را
از عبادت لات و عزی و هبل باز داشت و او در سحر بر موسی و عیسی و هم مانی ساحر اهل غالب بود و من
بر همانم که بودم و ترک لات و عزی و هبل نکردم و نکنم و چون محمد صلعم از میان عارف رفت من حیله کردم
بر انگیختم که گواهی دادند که محمد گفته الائمة من قریش علی را از خلافت معزول ساختم و خلق را بر بیعت
ابوبکر داشتم و بظاهر طهارت او کردم اما باطنا برهمانم که بودم در جاهلیت و با اولاد محمد صلعم
هرچه مقدور بود کردم و تا زنده ام میکنم و ترا که معاویه نصیحت میکنم تا مقدور باشد بر ایشان ترحم
نکنی بلکه بجز کشتن ایشان راضی نشوی و اگر بتوانی که خاندان محمد را یکباره بر دار بظاهر از شرع او تجاوز
نکنی تا امت او بر تو خروج نکنند و بباطن هرچه ترا دست رس باشد دفع آن میکن و زنهار که محبت لات
و عزی از دل بیرون نکنی و آن مکتوب را سراسر مطالعه نموده دیگری بدستش داد بعد از آن یکی دو دیگری
تا مکتوب بیکجز و کتاب از این نمط بسیط عظیم نوشته دید عبد الله خاموش شد و گفت پدر هرگز
با من این راز نگفته و اگر دانستمی هرگز ترا ملامت نکردمی و عذر بسیار خواست و یزید عطای
بسیار بوی بفضل آورده داده با عطایا و جوایز بسیار بمدینه برگشت و بعد از آن بهر منزل و مجلس که رسید
میگفت ما قال یزید الا صدقا و عدلا لوددت انی مشارک له فی فعله یعنی نگفت یزید بغیر از راست
و بجز عدالت از او بفعل نیامده و من دوست میدارم که در کار و کردار او شریک میبودم بیت بر عمر
لعنت که آیین جفا کیش بست اوست ، قتل مظلومان دشت کربلا از پیش اوست ، دیگر دلیل بر کفر آنکه
منافق آنکه خلاف قول و حکم رسول خدا نموده تخلف از جیش اسامه کرده و داود سجستانی در سنن خود
و ترمذی در صحیح خود و مسلم و حمیدی و احمد حنبل و غیر ایشان از دانشمندان اهل سنت هر یک در مصنفات
خود ترجمه آن کار را بر این منوال ذکر کرده اند که سید کاینات صلعم در مرض الموت در حین ارتحال اسامة بن زید بن
حارثه را سردار و صاحب اختیار لشکر و عسکر کرده بحرب مسلمه کذاب علیه اللعنه و العذاب نامزد فرمود ابا بکر
و عمر و عثمان و بعضی از مهاجر را مقرر داشت که متابعت اسامه نمایند و در جنگ تابع او باشند و اسامه
بر ایشان والی باشد و بلاد شام شهری که مسمی است بدار روم از اقلیم فلسطین رفته با مسلمه حرب نماید
و در کتاب فصول الحق آمده که سید کاینات صلعم ایشان را بدومة الجندل فرستاد که اهل آنجا را باسلام درآرند
و الا جزیه بر ایشان لازم سازند و آنحضرت در باب رفتن ایشان تاکید و مبالغه تمام نموده فرموده جهزوا

[illegible]

جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه یعنی کار بازی لشکر اسامه رکشید که دور گرداند خدا تعالی از رحمت خود کسی را
که تخلف کند از لشکر اسامه و اتمام منافقین چون از مدینه طیبه بیرون رفته بعضی از ایشان اهمال نمودند
و در مسارعت اهمال میورزیدند و چون شنیدند که بیماری و ضعف آنحضرت از زیاده و اشتداد داشت
بنا بر آن که مبادا بعد از آن حضرت بیاتی و منازعی خلافت با نشاه کشور ولایت قرار یابد مراجعت
نموده باین عذر و بهانه تمسک جستند که خبر اشتداد کوفت آنحضرت بما رسید طاقت مفارقت
نیاورده صبر نتوانستیم آورد آمدیم تا آنحضرت را ملازمت نمائیم و در بعضی کتب مسطور است که عایشه
صهیب را نیز نزد ایشان فرستاد و از شدت مرض آنحضرت مخبر ساخت و اتمام منافقان در همان شب
داخل مدینه شدند و در آن شب سید کاینات قسم یاد نمودند که راه یافت بمدینه شر عظیم و دیگر باره
ایشان را امر نمود که معاودت بجیش اسامه نمایند و اتمام علیهم ما شنیده انکار نشدند پس هرگاه حضرت
رسول ایشان را تابع و رعیت اسامه ساخته باشد و ایشان خلاف فرمان رسول خدا کرده باشند
و آنحضرت ایشان را لعن نموده باشد چگونه قابلیت خلافت و ریاست ایشان خواهد بود و این دلیل ظاهر است
بر کفر آن گمراهان بادیه ضلال و نفاق که در بت پرستی و عبادت لات و عزی باقی باشند چنانچه
محقق رومی فرموده نظم مادر بتها بت نفس شماست ؛ زانکه آن بت مار و این اژدهاست ؛ بت شکستن
سهل باشد نیک سهل ؛ سهل دیدن نفس را جهل است جهل ؛ هر نفس مکری و در هر مکر زان ؛ غرقه صد فرعون
با فرعونیان ؛ و نیز در کتب فریقین بطریق متعدده و در خلاف عبارت روایات مذکور شده
خلاصه آن آنکه احمد مختار و سید اخیار در مرض الموت کاغذ و دوات و قلم طلبیدند که وصیت نامه
بر قلم نصیحت در آورند عمر چون دید که چه خواهند نوشت انکار آن کار نموده رشد و هدایت سید
انس و جان را مانع از انجاح شده دوات و قلم و کاغذ را از پیش آنحضرت برداشت و در بعضی روایات
آنکه عمر کاغذ را پاره کرد عربیه اوصی النبی فقال قائلهم ؛ قد ظل یهجر سید البشر ؛ و رای ابا بکر اصاب و لم ؛
یهجر و قد اوصی الی عمر ؛ یعنی وصیت فرموده پیغمبر در باب خلافت پس گفت قائلی از ایشان که خطا کرد و هذیان
میگوید سید بشر و بود ابا بکر بر صواب و کرد هذیانی و هذیان نگفت وقتی که وصیت خلافت میکرد بعمر بیت
بیزارم از آن کلام و گفتار ؛ در حق نبی و آل اطهار ؛ او را که عقیده این چنین است ؛ او مرتد و کافر لعین است ؛
غرض آنکه آن کافر بی دین در حال وصیت منع حضرت رسول از آن جهت نمود و نگذاشت که وصیت

نامه در آن باب بقلم آرند و بزبان اصحاب و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی ثبت دارد
که مبادا آنحضرت در آن وصیت نامه درج نماید که بعد از من لایق مسند خلافت و سزاوار رتبه
امامت علی ابن ابی طالب است و آن نوشته در دست حضرت امیر المؤمنین باشد و آن ملعون
چاره و علاج آن نتواند کرد و این اعمال و افعال محض کفر و زندقه و دلیل ارتداد است و آن ضال مضل
باعث اختلاف امت و اضلال سلف و خلف و اتلاف اموال و نفوس و من یخلف من الامة فی انتشار
و در مباحات نوع حرام و اکثار تولد شدن بر سبیل سفاح و زنا و انتشار بدعت تا روز جزا
شده دلالت شومی او امت سید ابرار بهفتاد و سه فرقه شدند هفتاد و دو فرقه را گمراه گردانیده مانند
خود غریق بحر ضلالت ساخت و یک فرقه دست بحبل المتین دوستی و محبت اهل بیت زده از شر آن شیطان
امت نجات یافتند و عارف نیشابوری این مضمون را در رشته نظم کشیده نظم ساخته یکی نه را
هفتاد و دو ؛ جمله شان از دین احمد بیخبر ؛ باب یک دانم بگفت مصطفی ؛ زانکه فرموده علی باب ؛
چهاردهم در لعن خلفای ثلثه و ثواب لاعن و لعن جماعتی که مستحق و سزاوار لعن اند و لعن در
لغت عرب بمعنی راندن و دور کردن است از رحمت آمرزیده کار روز نزول عذاب و عقوبت
از پروردگار و لعن بر آن کسان که سزاوار تبرا اند و استحقاق غضب الهی دارند از جمله عبادات و موجب
حسنات و رفع درجات و سبب خلاصی از درکات است زیرا که الله تعالی جل جلاله در قرآن مجید لعن
بر جاحدان و منافقان کرده است و در لعنت ایشان فرموده قوله تعالی اولئک یلعنهم الله و یلعنهم
اللاعنون و نیز فرموده اولئک علیهم لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین و لعنت در این روایه
اگرچه در صورت اخبار واقع شده لیکن مراد از او امر است چنانکه در آیه کریمه و المطلقات یتربصن
بانفسهن ثلثة قروء که مراد امر است نه اخبار روشن است که چون مکلف بمقتضای امر معبود خود
عمل نماید مستحق ثواب گردد بیت از خدای این کرتنرا(؟) کنی ؛ متعات بفردوس لعنت کنی ؛ و نیز حضرت
رسول لعنت کرد بر ابوسفیان و هم چنین سید اوصیا لعنت بر معاویه و عمرو بن عاص و ابو موسی
اشعری و ابو اعور سلمی کرده و در دعای صنمی قریش که منسوب بحضرت امیر المؤمنین لعن آن سه
ملعون که سرور کفار قریش اند ذکر شده پس اگر لعنت موجب ثواب نشدی وصی بر آن مرتب
نبودی سرور انبیا و سید اوصیا بآن اشتغال نفرمودندی و در دعای صنمی قریش که کلام معجز بیان

آنحضرت فرموده اللهم العن صنمی قریش و جبتیهما و طاغوتیهما مراد از صنمی قریش ابابکر و عمر است و مراد
از جبتیهما و طاغوتیهما دو دختر ایشان که عایشه و حفصه است و عبد الحمید ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
آورده است که بعضی از علما چنانکه در کتب خود ذکر کرده اند که اول کسیکه در رخصت مردمان را بلعن ابابکر و عمر
امیر المومنین علی است و نیز روایت است از ابو حمزه نیشابوری از حضرت امام زین العابدین که هر که
لعن کند جبت و طاغوت را در هر بامداد یکمرتبه بنویسد حقتعالی در نامه اعمال او هفتاد هزار هزار حسنه و محو
کند از نامه اعمال او هفتاد هزار هزار سیئه و بلند گرداند از برای او هفتاد هزار هزار درجه راوی گوید که این
حدیث نزد امام محمد باقر ذکر کردم آنحضرت فرمودند که روا میکند خدایتعالی هفتاد هزار هزار حاجت او را
پس چون آنحضرت در گذشت بخدمت امام جعفر صادق آمدم و گفتم که از پدر و جد تو چنین و چنین شنیدم
آنحضرت فرمودند که میخواهی که ثواب لعن بر جبت و طاغوت برای تو زیاده کنم گفتم بلی فرمود
فرمود که هر که لعن کند جبت و طاغوت را در هر بامداد یکمرتبه ننویسد خدایتعالی بر او در آن روز گناهی تا شام
و هر که لعن کند جبت و طاغوت را در شام یکمرتبه ننویسد خدایتعالی بر او گناهی تا صبح و مراد از جبت و طاغوت
ابابکر و عمر است رباعی عمری بتفحص و تجسس بسر بردم با علم نقلی و برهان و خبر معلوم شد از دلایل محکم
کز لعن عمر نبود چیزی بهتر و در رساله قاضی نور الله که او از زبده علمای حضرت امام محمد باقر روایت
در تفسیر آیه کریمه اولئک الذین لعنهم الله و من یلعن الله فلن تجد له نصیرا حاصل افاده کلام آنحضرت این است
که هر که از طوایف بنی آدم گمان کند که در طریق هدایت غیر شاه کشور ولایت و ذریت آنحضرت
بین دو صنف النفاق بر راست شخص این چنین خدایتعالی ملعون و مردود و مطرود باشد و او را نصیبی
از ثواب بهشت و نعیم جاودانی نبوده مخذول و منکوب صحرای محشر گردد و نیز روایت است که هر که در هر صبح
لعن بر ابابکر و عمر کند هفتاد حسنه در نامه اعمال او ثبت میکنند و محو میکنند ده سیئه و بلند میسازند از برای
او ده درجه و در کتاب ملتقطات از حضرت امام جعفر صادق مرویست که مراد از قول خدایتعالی
که من جاء بالحسنه فله عشر امثالها لعن فلان و فلان است که اول و ثانی باشد که هر که بر ایشان یکمرتبه لعن کند
خدایتعالی ثواب کسی که ده بار لعن کند در نامه اعمال او ثبت میکند چنانکه از او شنیده میشود از تو
یک خواهد و ده میدهد العزیز خود معاف مدار از لعن خلفای ثلثه که لعن ایشان سر دفتر همه عبادات است
و تا لعن ایشان نکنی هیچ عبادت تو مقبول درگاه الله نمیشود و مطالب دنیا و آخرت از حقتعالی

بسبب لعن

بسبب لعن ایشان مراد بر می آورد و از مجربات است که هرگاه کسی را مشکلی پیش آید یا چیزی از او فوت شود مگر
لعن المخالفین را باینطریق بر زبان جاری سازد اللهم العن عمر ثم ابابکر و عمر ثم عثمان و عمر
اللهم العن عمر مشکل او حل شود و گم شده او پیدا شود و این بروش مشهور است یعنی چهار ضرب وارد است
اگرچه این لعن چهار ضرب را صد و یکبار جهت هر مطلبی باید خواند و مرویست که هرگاه مطلب و مدعا عالی باشد باز
برای ادای این ورد کم شده باید که گودی بکند و صد و یک ریگ حاضر سازد و هر یک ریگ که دست میگیرد
یکبار این چهار ضرب را بگوید و در آن حفره اندازد چنانکه در یک آخر صد و یکبار لعن چهار ضرب کشته باشد و روی آن حفره را
بخاک بپوشاند بر فوری مطلب او حاصل شود و گم شده او باز آید حکایت یکی از شیعیان جهت ضیق و تنگی معاش گذارش
بیکی از قلاع افتاد که در بالای کوهی واقع بود و امیر و حاکم او از اهل سنت و جماعت بود و آنوالی را حب
اتفاق بازی در آن ایام گرفتار گشته بود و چنان در بالای آن حصین نظرش بآن شیعه افتاد و او را در بالای حصین
طلب نمود و چون آثار صلاح و دانش در بشره او ظاهر بود از و تفحص نمود که بچه جهت گذر تو باینمکان واقع شده
آن مرد مومن گفت از برای ضیق و تنگی معاش گفت چیزی خوانده گفت بلی گفت مرا بازی گم شده دعائی بخوان
تا باز باز آید و اگر باز من باز آید ترا انعام و نوازش بسیار نموده بمسکن و ماوای خود رسانم و الا بروح چهار یار سوگند
که امر خواهیم ترا از این حصار بزیر اندازند آن بیچاره در کار خود حیران مانده گرسنگی و تنگی معاش را فراموش کرده ناچار
سر از مخافت نموده و دل بهلاکت نهاد و بخاطرش رسید که از برای باز گم شده لعن چهار ضرب مجربست در گوشه
آمده حفره کنده و صد و یک ریگ حاضر نموده هر یکمرتبه که لعن میکرد یک ریگ در آن حفره می انداخت و چون فارغ شد
آن حفره را پر از خاک ساخت در آن روز باز آنوالی باز آمد آن شیعه را اعزاز و اکرام بسیار نمود روز دیگر خبر بآن امیر رسید
که پادشاه ترا از حکومت این حصار معزول ساخته باز آن شیعه را طلب نمود و گفت چنین خبری بمن رسیده دعائی بخوان
که پادشاه و بر من شفقت آمده باز حکومت این حصار را بمن ارزانی دارد و الا امر میفرمایم که ترا از این حصین بزیر
اندازند آن بیچاره نیز بطریق روز گذشته مشغول لعن چهار ضرب شد بعد از چند روز خلعت شاهی از برای او آوردند
و باز محافظت آن حصار را باو رجوع شد آن شیعه را طلب نموده در احترام او پیش از پیش کوشیده گفت این دعا را بمن
تعلیم کن در سختی و شدت مداومت آن کنم تا حاجتم روا شود آن شیعه کتابچه از جیب خود بیرون آورده دعایی
باو نمود که این دعا را تعلیم گیر که من این دعا را جهت حل مشکلات تو خوانده ام و مطلب تو حاصل شده آن ناصبی کتاب را
از او گرفته گفت بخوان تا من بشنوم گفت من این دعا را از خط نموده ام و از روی کتاب جهت حصول مطلب تو

خوانده‌ام گفت دروغ میگوئی من در وقت خواندن دعا از گوشه مشاهده نمودم که یک چند چشم خود کج
بودی و بی نوشته و کتاب چیزی میخواندی من دست از تو باز ندارم تا تعلیم این دعا را بمن کنی و الا ترا از بالای
این کوه بزیر اندازم آن شیعه چون این حال مشاهده نمود یکباره قطع حیات خود نموده در کار خود درمانده
که اگر تعلیم کند کشته گردد و اگر یاد بیاموزد و آن ناصبی تبرا و لعن خلفای ثلثه ازو شنود بطریق اولی ابر القتل
او خواهد نمود عاقبت الامر چون بغیر از این هیچ چاره ندید آن مذهب گفت بیک شرط این دعا را بتو می آموزم
که اول قسم یاد نمائی که از تو بمن ضرری نرسد حالی قسم یاد نمود آن شیعه آن سنی را بگوشه برد شروع در لعن
چهار ضرب کرد آن والی دست بگوش کرده شروع بتوبه گفتن نمود شیعه گفت دعای من این است
که از برای بر آمدن مطالب میخوانم دیگر تو میدانی در آن حال الوالی را توفیق رفیق گردیده آن مومن هادی گاه
او شد تبرا از خلفای ثلثه و تولی ائمه معصومین نمود خود را از جمله غلامان و مولایان مولای مومنان
و چهار ولایت جان در آورده شیعه اثنی عشری شد و آن مرد مومن را انعام و اکرام بسیار نمود مال بسیار
با وی ارزانی داشت و بوطن و مأوایش روانه نمود رباعی از آنکه ز ایزد و پیغمبر است ٭ دانکه علی کوی امام
بشر است ٭ از روی یقین دانش شت بهشت ٭ موقوف بلعن چار ضرب عمر است ٭ و در بعضی روایات
آمده که هرگاه شخصی هر روز جهة ادای دین و وسعت رزق است باین طریق لعن چهار ضرب کند بزودی ادای
دین او شود و وسعت در رزق او بهم رسد لعن الله عمر ثم عمر ثم ابابکر و عمر ثم عثمان و عمر و در رساله
لعنیه شیخ علی ابن عبد العال که مروج مذهب حق ائمه اثنی عشر است ذکر شده و نیز مصنف کتاب
فصول الحق که از علمای شیعه است در این باب ذکر نموده که بخاری و مسلم و حمیدی در کتب و جامع
صحاح سته که از علمای اهل سنت اند هر یک ... در کتب خود آورده که از دلایل قرآنی و حجج فرقانی که دلالت
بر لعن خلفای ثلثه میکند این آیه است که حق تعالی در قرآن مجید فرموده است ان الذین یؤذون الله و رسوله
لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا یعنی بدرستی که آنانکه ایذا و آزار رسانند بخدا و رسول
میرسانند حق تعالی جل جلاله لعنت بر ایشان کرده است و آماده کرده از برای ایشان عذابی که موجب
اهانت و مستلزم فضیحت ایشان است و وجه استدلال این آیه بر آنکه ابابکر و عمر و عثمان سزاوار لعنت
است که حضرت رسول در شان حضرت خیر النسا فاطمة زهرا فرموده که فاطمة بضعة منی من آذاها فقد
آذانی و من آذانی فقد آذی الله یعنی فاطمه دختر من پاره ایست از من هرکه او را برنجاند مرا رنجانیده

و هرکه مرا

و هرکه مرا رنجانیده حق تعالی را رنجانیده باشد و آن دونان آزار و ایذاء بسیار بحضرت سیدة النساء
رسانیده اند پس بحکم آیه مذکوره و حدیث نبوی آنها منافق ملعون باشند و بیان ایذاء آن مردودان
بحضرت سیدة النساء در باب مطاعن آن ملاعین در منع فدک و غیره ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی و نیز در رساله
لعنیه شیخ قدس سره آمده که از جمله آیات قرآنیه که دلالت بر لعن ابابکر و عمر و عثمان میکند این
آیه است که حق تعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار و من
یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله و مأواهم جهنم و بئس المصیر
یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید وقتی که برسید سپاه کفار از برای قتال و جهاد پس باید که در آنوقت
ثابت قدم باشید و پشت بر لشکر کفار مکنید و روی بهزیمت ننهید و فرار منمائید که در این حالت
فرار و انهزام بر شما روا نیست الا در صورتی که یکی از شما که خواهد کید کند و بمکر انهزام نماید از معرکه
بیرون رود پس برگردد و دشمن را هلاک نماید یا در صورتی که خواهد خود را بگروهی رساند از گروه مسلمانان
و بتقویت ایشان با اعدا محاربه نماید و در غیر این دو صورت که گفتیم انهزام موجب غضب
و مستلزم دخول در دوزخ و عذاب و عقوبت است بحسب نص قرآنی و حکم بیچاره هر مکلف که از جنگ کفار
فرار نماید مغضوب حضرت پروردگار و بعید از رحمت آمرزگار است و وجه استدلال این آیه در لعن
ایشان آنست که آن دونان از قتال کفار در حالت جهاد فرار نموده و پشت بر اعدا الله کرده و این
صورت در چند موضع واقع شده یکی در جنگ احد که حمزه عم رسول در آن جنگ شهید گردید و دندان
مبارک حضرت رسول را در آن جنگ شکستند و ابابکر و عثمان در آن جنگ فرار نمودند تفصیل آن
در کتب تواریخ و سیر مذکور است و دیگر در غزای حنین فرار نموده و فرار ایشان در آنروز ثابت و محقق است
کس را در آن خلافی نیست و دیگر در حرب خیبر فرار نموده و این قصه و حکایت مشهور است که در روز
اول ابابکر و در روز دوم عمر لعنه الله موده حضرت پیغمبر رایت اسلام را برداشته متوجه فتح قلعه خیبر شدند
و هر دو منهزم شده مثل ماده شغالان از معرکه کارزار فرار نمودند پس بحکم آیه مذکوره مغضوب حضرت
پروردگار سزاوار لعنت خواهند بود و معنی غضب و لعنت قرین یکدیگرند و شاعری در باب فرار
ایشان در جنگ خیبر گفته نظم نه هر بچه فتح خیبر کند ٭ که این کار بازوی حیدر کند ٭ و در این ابیات در مدح
از قصیده اشعار فرار ابابکر را ذکر نموده و آن این است عربیه و لیس بنکر فی حنین فراره ٭ و فی احد

فدک خوف و خیبر است عجب نیست اگر در حنین ابابکر گریخت و در احد هم و خیبر هم گریخته بود روایت
کرده فیسیر از ابا بکر هم در احد کردند که چون شکست لشکر اسلام را قوی دیدند و شیطان ان محمد قد مات
در داد ابابکر و عمر صبر نکردند که روز شب رسد و به چند که چه میشود تا آنکه رفقا عبد الله ابن ابی سلول
منافق شده بودند و پای او افتادند که شفاعت ایشان پیش ابو سفیان بکند و عذر گناه اسلام ظاهری
ایشان بخواهند و ابو سفیان ضامن شود که در مکه کفار را با ایشان کاری نباشد و بعضی عثمان را در این
قضیه در اول سیده اند و جمعی میگویند چون عثمان بعد از سه روز پیدا شد در وقتی خانه عبد الله بن ابی سلول
همراه بوده و پیدا نبودن او سه روز منع نمیکند که رفیق ایشان نباشد و بکار شعرا فرقه ناجیه در شجاعت قوم
و شجاعت و دلاوری شاه اولیا و نسبه او صیا در آن روزها فرموده نظم در فضل و کمال و فخر آنست این نکته
ترا بس است و انه مانند علی شه دلاور تصدیق بکن که نیست باور در بدر و حنین و روز خیبر حقا که نبود
مثل حیدر در روز احد که بود دگر زار از جمع مهاجرین و انصار بر رای تو روشن است زنگال اخفا
بکشش ز اهل اطلال او ثابت و ضارب و مصاحب باقی همه بوده اند هارب فی الفور شتم جا شعار او بود
فیروزی و فتح کار او بود محبوب نبی علی است امروز الحمد که علی و دیگران یوز آنرا که مناقبش
چنین است برهان امامتش مبین است در رساله تعبیه بن شیخ ره که ذکر شده از جمله آیاتی که دلالت
بر استحقاق لعن خلفا ثلثه می کند این آیه است که حق تعالی در قرآن مجید فرموده است و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الکافرون یعنی هر که حکم نکند بانچه خدا فرستاده است از احکام و تغییر در احکام الهی دهد و بر
خلاف آن حکم کند از جاحدان و کافران است و وجه استدلال از این آیه بر لعن آن منافقان آنست که ابوبکر
و عمر و عثمان تغییر و تبدیل در احکام الهی کردند و بر خلاف ما انزل الله تعالی حکم کردند و هر که خلاف حکم الهی کند کافر
کرده و کافر مستحق لعنت است و بیان مخالفت ابابکر کتاب خدا را و حکم بر خلاف ما انزل الله آنست که آن ملعون
میراث حضرت رسول بر حضرت بتول حرام کردانیده و این منافی حکم الله و موجب غضب رحمان است
پس بحکم آیه مذکوره آن ملعون کافر باشد و کافر مستحق لعنت است و بیان مخالفت عمر علیه اللعنه و تغییر
در احکام قرآن آنست که آن ولد الحلال حرام کردانیده متعتین یعنی متعه زنان و متعه حج را و این خبر
در میان مخالف و موافق مشهور است و بیان آن در طعن او مفصلا ذکر خواهد شد و این دلیل است
در صحیح بر کفر او و چون کافر باشد سزاوار لعنت است و بیان مخالفت عثمان علیه اللعنه و نیز آن در احکام دین

تغییر

تغییر آنچه پیغمبر نموده آنست که حضرت رسول حکم بن عاص را از مدینه اخراج نموده و لعنه ما ان حضرت او را
لعن نمودن خلاف نقض ابابکر و عمر آن ملعون در مدینه نبود و کسی تجویز رجوع او بمدینه نمینمود زیرا که تجویز رجوع او
نقض حکم رسول صلی الله علیه و آله بود و دکار است و عثمان در زمان امارت خود او را بخواند و تعظیم کرد و مسکن داد
و ظاهر است که این حکم از عثمان خلاف ما انزل الله است پس بحکم آیه مذکوره عثمان ملعون کافر کرد د
و کافر مستحق لعنت است دیگر از اخبار یکه دلالت بر لعن ایشان میکند خبر جیش اسامه است و این خبر چنانچه
شیعه مسلم است در کتب اهل سنت نیز مسطور است و بیان این در باب کفر ایشان سمت گذارش یافت
دوم غصب فدک از بتول عذرا که نمود در هی بکلام مصطفی گفت که بود در جیش اسامه لعن احمد بکرد تا
آن سرور دین زبان بطعن که گشود زین نیز دلیل ظاهر است در لعن آن ضال و مضل که مانع آمده حضرت رسول را
از وصیت نمودن و هذیان بانحضرت نسبت داده چنانچه در باب کفر ایشان ذکر شده است
و هم چنین از اخبار یکه دلالت میکند بر لعن ائمه ضلالت آنست که در کتاب کشف از ابن عباس
مرویست که سیده نساء فرمودند که در شب معراج دیدم نوشته در در بهشت لا اله الا الله محمد رسول الله
علی حبیب الله الحسن و الحسین صفوة الله فاطمة امة الله علی مبغضیهم لعنة الله ظاهر و روشن است که آنسه
مرد دشمن حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین بوده اند نظم او نشسته بر در جنت قضا بخط جلی که چاکرین
محمد بحق علی است علی دور کفته الا لعنة الله از حضرت رسول مرویست که خدا نعم آفریده است خلقی را که نیست
از اولاد آدم و نیست از اولاد شیطان و لعن میکنند دشمنان علی را گفتند که چه یا رسول الله ایشان
گفت ایشان قنابر اند میکنند در سحر بر درخت الا لعنة الله علی مبغض علی ابن ابی طالب و در کتب
منقبات در حدیثی که ذکر آن طولی دارد از اسحق ابن عمار الصیرفی روایتست که بخدمت امام موسی
کاظم رفتم و گفتم یا ابن رسول الله فدای تو شوم از شما شنیدم احادیث بسیار در باب اول و ثانی حضرت
امام موسی فرمودند یا اسحق اول بمنزله گوساله است و ثانی بمنزله سامری و مراد از اول ابابکر و ثانی عمر است
و هم چنانکه سامری امت موسی را باساختن گوساله گمراه نمود و در وادی ضلالت انداخت عمر نیز
بجهة بیعت ستانیدن مردمان از برای ابابکر و خلیفه ساختن او امت محمد را گمراه و روسیاه ساخت
و این نیز دلیل ظاهر است بر اینکه ابابکر و عمر مستوجب لعن و دوری از رحمت پروردگارند و نیز در آن
کتاب از حضرت امام محمد باقر روایتست که خدای نعم آفرید کوهی از زبرجد سبز کردانید

بوده حکم حضرت رسول

دبیری آسمان از شعاع آن کوه است و آنچه در عقب آن کوه خلق را واجب گردانید بر ایشان الخ
برادلادادم فرض گردانیده است از نماز و روزه و حج و زکوه و دیگر از فروض و واجبات اما بر ایشان
لازم و واجب ساخته است لعن و نفرین دو مرد و از این است که ابابکر و عمر ند و بسیر فرزان کتاب در صدیخ
که ذکر آن طولی دارد از حضرت امام رضا روایتست که در عقب این دنیا خدا هجده هزار عالم خلق کرده
که عدد خلایق هر عالمی زیاده از جن و انس است و همه ایشان لعن فلان و فلان میکنند و مراد ابابکر و عمر است
و موید این مقال این حکایتست **حکایت** در کتاب [illegible] از جابر ابن عبدالله الانصاری روایتست
که حضرت امیرالمؤمنین هر شب جمعه از مدینه طیبه بیرون میرفت و هیچ کس نمیدانست که آنحضرت بکجا
تشریف میبرد یکی از شبهای جمعه عمر ملعون از عقب آنحضرت روان شد که بر این سر مطلع گردد تا آنکه رسید بشهری
بزرگ که نخلستان بسیار داشت و آبهای روان و در آن شهر بسیار بود چند شهری پیش درختها
باغ ارمی بتازه روئی و آنحضرت داخل یکی از نخلستان شد و وضو ساخت و در پای درخت خرما بنماز
ایستاد و عمر بخواب رفت و چون از خواب بیدار شد مولای مومنان را ندید و [illegible] و خود را در شهری
دید که هرگز ندیده بود و جمعی را مشاهده نمود که نه او معرفت بحال ایشان داشت و نه آن قوم او را میشناختند پس یکی
از اهل آن شهر از عمر سوال نمود که از کدام شهری و در کجا آمده ملعون گفت از مدینه مبارکه آمدم و در اینجا آمده ام
آنمرد گفت که از آن بلده طیبه بیرون آمدی گفت دیشب آن شخص گفت از احمق خود هوش باش که مردمان
از تو این سخن را قبول نمیکنند باز اهل شهر میگویند که این مرد دیوانه است و من دیشب از تو باز [illegible]
که تا تمامی حالات خود را براستی بیان نمائی عمر مردود چون چاره بجز آن ندانست گفت [illegible]
در هر شب جمعه از مدینه بیرون می آید و من نمیدانستم که بکجا میرود دیشب از برای مطلع شدن بر این سر
از عقب آنحضرت روان شدم و باینجا آمدم و او بنماز مشغول شد و من خوابیدم و چون از خواب بیدار
شدم او را ندیدم و حال نمیدانم که چه چاره کنم آنمرد گفت علاج و چاره تو آنست که داخل این شهر شوی
و در اینجا توقف کنی تا آنکه در شب جمعه دیگر در خدمت آنحضرت بمکان خود روی و از اینجا تا مدینه مشرفه
زیاده از دو ساله راه است پس عمر داخل آن شهر شد دید مردم آن شهر را که جمیع لعن میکردند دشمنان علی را
و جماعتی که ظلم بر اهل بیت رسول نمودند و دشنام و نفرین بیکیک از غاصبین با اسم و نسب یاد مینمودند
اول کسی را که لعن میکردند عمر بن خطاب بود و هر که هر کاری میکرد اول لعن بر عمر و سایر منافقان مینمودند

انکار برادران میشد

انکار برادران میشد و در دفع درخت [illegible] و حیله و در آنجا که شنید لعن عمر میکردند و [illegible]
میشد و باز میداد عمر ملعون چون این کلام را از آن جماعت شنید جهان از پیش چشمش تیره و تار گردید
و از حرکت خود نادم و پشیمان شد و تا شب جمعه دیگر بدان سختی میگذرانید و در شب جمعه با آن مکان
که در خدمت مولای مومنان آمده بود در آنجا قرار گرفت و چون حضرت امیرالمؤمنین بآن مکان تشریف
آورد و بعد از فراغ از نماز و عبادت عمر در خدمت آنحضرت بمدینه بازگشت و نماز صبح را در مسجد مدینه
با رسول الله ادا نمودند و بعد از فراغ از نماز سید کاینات متوجه عمر شده گفت ای عمر در این هفته کجا بودی
که ما ترا ندیدیم عمر آنچه بر سر او گذشته بود در خدمت سید کاینات بیان نمود سید المرسلین فرمودند که ای عمر
فراموش مکن آنچه بچشم خود دیدی و بگوش خود شنیدی و چون آنمردود از خدمت حضرت رسول بیرون
رفت گفت این اندکی است از سحر بنی هاشم **رباعی** گر لعن عمر ترا هر سال کنند ؛ خالق قدرت ناز بر [illegible]
کند ؛ چون نام عمر بری بر او لعنت کن ؛ کین [illegible] جنت پاک کند ؛ و در رساله لعنیه شیخ [illegible]
و دیگر کتب شیعه آمده که روزی جمعی از مخالف جهت امتحان نزد حضرت امام جعفر صادق آمده سوال
کردند که چه میگوئی در حق ابی بکر و عمر و حال خلافت ایشان حضرت امام در جواب فرمودند هما کانا
امامین عادلین قاسطین کانا علی الحق و ماتا علیه فرحمة الله علیهما یوم القیمة یعنی ایشان بودند دو امام
دو عادل و در شکار بودند بر حق و مردند بر حق رحمت خدا بر ایشان خواهد بود روز قیامت
پس چون اصحاب و خواص آنحضرت این کلام را از زبان معجز بیان آنحضرت امام شنیدند و این الفاظ را
از آن مقتدای این استماع نمودند بغایت متعجب شدند و چون مجلس از مخالفان خالی شد پرسیدند که ای سید
و سرور عجب سخنی بر زبان مبارک شما جاری شد و عجب کلامی از دهان دُرافشان شما استماع افتاد
میخواهیم که [illegible] آن سخنان و سر این نکته را بر خاطر ما ظاهر گردانی حضرت امام در جواب فرمود
اول آنکه گفتم هما کانا امامین یعنی ایشان دو امام بودند بدانید که امام بر دو صنف اند یکی امامی است که بسبب
هدایت و نجات خلقان و وسیله خیرات مردمان میشود و دوم امامیست که مردمان را بعذاب میخوانند و سبب
هلاک خلقان میگردد چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده وجعلناهم ائمة یدعون الی النار مقصود من از امامت
ایشان قسم دوم بود و دیگر آنکه گفتم عادلین مراد من عادل از حق بود یعنی برگردنده از حق [illegible] از صواب
چنانکه در قرآن مجید واقع شده و اما الذین کفروا بربهم یعدلون اما آنکه گفتم قاسطین بدانید که قاسط را

دو معنی است یکی راست و درست و دیگری جبار و ظالم چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده و اما القاسطون
فکانوا لجهنم حطبا و مراد من از قاسط معنی دوم بود اما آنکه گفتم کانا علی الحق یعنی اراده کردم که امیر
المؤمنین بر حق بود و ایشان باطل و ایشان بر امیر المؤمنین ع که حق بود مسلط بودند و حق او را غصب کردند
و آنکه گفتم و ماتا علیه یعنی که مردند و هنوز بر حق مسلط بودند و آنکه گفتم رحمة الله علیهما یوم القیمة مقصود
آنست که آنحضرت پیغمبر رحمت عالمیان است برای ایشانست در روز قیامت یعنی با ایشان خصومت خواهد کرد
در روز قیامت پس اصحاب آنحضرت چون این تاویل و توضیح شنیدند بغایت شاد و خرم گردیدند و این دلیل
واضحی است بر لعن آن منافقان و نیز از اخبار و روایاتی که دلالت بر لعن خلفاء ثلثه میکند آنکه شیخ
ابو علی طبرسی ره در تفسیر کبیر آورده که روزی حضرت رسول ص خطاب بزوج بتول نموده فرمودند که من آذی
شعرة منک فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و من اذی الله فعلیه لعنة الله یعنی هر که ایذا و آزار بیک موی
تو رساند چنانست که بمن ایذا رسانیده و هر که بمن ایذا کند و برنجاند پس خدا را رنجانیده است و هر که ایذا
بخدا رساند بلعنت و غضب الهی گرفتار است پس آنها ملعون است بسبب ایذا و رنجانیدن شاه ولایت پناه ع
سزاوار لعنت و شایسته غضب و عقوبت شدند دیگر از اخباری که دلالت بر لعن ابا بکر و عمر میکند آنست
که شیخ ابو جعفر محمد ابن حسن الطوسی قدس سره در کتاب تهذیب آورده که بجیه نام مردی که از شیعه اهل بیت بود بخدمت امام محمد باقر ع
آمده سلام داد و زانوی مبارک آنحضرت را بوسید و از آنحضرت سؤال نمود که چه میگوئید در باب ابا بکر و عمر آنحضرت
فرمود که ایشان اول جماعتی بودند که بر ما ظلم کردند و حق ما را بناحق بردند و مردم ما را بر ما دلیر ساختند و این نوع
ستمی بما کردند و خونهای ما برگردن ایشان است و غیر از ما و شیعه ما کسی بر فطرت ابراهیم خلیل الله نیست
و در کتاب لوامع الاخبار حدیثی مذکور است که در آن طولی دارد خلاصه آنکه او با دو سر کرده منافقین عمر ابن خطاب
را بلعن و طعن مثل از منافقین دیگر زیاده است چه او جلبتر و بدتر بود در عداوت اهل بیت ع دیگر از اخبار و روایاتی
که دلالت میکند بر لعن شیخین حدیثی است از کمیت ابن زید الاسدی که از اکابر شعرای شیعه اثنی عشریه است
و بخدمت امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع معاصر بوده است روایت شده که روزی از آنحضرت
امام التماس نمودم که مرا از حال شیخین خبر دهید و مراد از شیخین ابا بکر و عمر است پس آنحضرت فرمودند که
ظرفه حجامت خونی ریخته نشده الا آنکه وبال او در گردن ایشان خواهد بود تا روزی که قائم علیه السلام از آل محمد ع
در خلافت بر روی زمین قائم و ظاهر گردد و با جماعت بنی هاشم امر کرده ایم بزرگان خود را و اطفال خود را

بستن

بست و لعن ایشان و برائت و بیزاری از آن بیدینان و در کتاب کافی نیز مثل این حدیث از حنان
بن سدیر و او از پدر خود سدیر از امام محمد باقر ع روایت نموده و در کتاب تهذیب آمده که امام
جعفر صادق ع در نماز هشت کس را لعن میکرد چهار از مردان و چهار از زنان اما از مردان ابی بکر و عمر و عثمان
و معاویه و از زنان عایشه دختر ابا بکر و حفصه دختر عمر و هند مادر معاویه و ام حکم زن ابی
کر دختر حرب ابن امیه عمه معاویه نیز لعن میکرد و مراد از حمالة الحطب اوست و چون این رساله گنجایش
زیاده از این نداشت در این باب بهمین قدر اکتفا نمود مؤلفه لعنت بر ابا بکر و عمر و عثمان هم ٭ بر عمرو بن
عاص و پور بو سفیان هم ٭ بر عایشه و حفصه و طلحه و زبیر ٭ بر خالد و بر یزید و بر مروان هم ٭ بر بو سفیان
و هند بر شمر لعین ٭ بر سعد سعید و عاصی ایمان هم ٭ بر طینت نحس ابن سعد ملعون ٭ بر ابن زیاد مایه عصیان
هم ٭ بر روح قطامه بر سنان ابن انس ٭ بر ناصبیان و حطب النیران هم باب پانزدهم در ذکر مجملی
از مطاعن خلفاء ثلثه که هر سه در آن شریک و سهیم اند طعن اول آنکه در تجهیز و تکفین حضرت رسول ص
خلفاء ثلثه حاضر نبودند در تفسیر حسن ابن علی الطبرسی مذکور است که حق تعالی در سوره مریم بعد از ذکر انبیا ع
فرموده که فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا مراد از
اضاعوا الصلوة آنست که ابا بکر و عمر و عثمان با سایر منافقان نماز جنازه حضرت رسول ص نکردند و مراد از
اتبعوا الشهوات آنست که در امر خلافت که ایشان بطلب خلافت رفتند که مبادا که اگر متوجه امر جنازه
آنحضرت شوند امر خلافت ببنی هاشم منتقل شود و ایشان محروم مانند و در اکثر کتب فریقین مذکور است
که بعد از رحلت حضرت رسول ص از دار فنا بسرای بقا حضرت امیر المؤمنین ع با جمعی از بنی هاشم بتجهیز و تکفین
حضرت نبوی ص مشغول شدند و بمراسم عزا و ماتم نشستند ابا بکر و عمر و عثمان علیهم اللعنه در وقت غسل و دفن و کفن
و نماز بر آنسرور حاضر نبودند و در سقیفه بنی ساعده که صفه بود که از برای سرانجام مهمات در آنجا جمع
میشدند جمع شده بتعیین نمودن خلیفه مشغول شدند و غیبت امیر المؤمنین ع را فرصت و غنیمت دانسته چنانکه
گفته اند بیت چه خوش تهی ماند از شیر بیشه ٭ شغالان در آیند بمیدان دلیر و تا علی بعد از سه روز که از امر
خلافت فارغ و جمع کرده بودند آمدند که بر رسول خدا نماز گذارند و اراده آن داشته که نبش قبر حضرت رسول ص نموده
جسد مبارک آنسرور را از قبر بیرون آورده نماز گذارند حضرت امیر المؤمنین ع مانع آمده نگذاشت که اعلاء این
بهتان امری اقدام نمایند بعد از مخاصمه و مجادله بسیار که میانه حضرت امیر المؤمنین ع و آن منافقین روی نمود

برآن قرار یافت که بر مرقد منور مطهر حضرت رسول صلعم نماز گذارند **حکایت** در کتاب احتجاج شیخ
طبرسی آمده که یکی از شیعیان و موالیان سرور مومنان از ابا هذیل علاف که از ناصبیان بود بن ... و از
عمر الوئیت سؤال نموده که بعد از سید انبیا مقدم و پیشوا و امام کیست ابا هذیل گفت ابوبکر زیرا که حضرت
رسول صلعم فرموده که قدموا خیرکم وولوا افضلکم و مردم همه با امامت ابی بکر راضی شدند آن مومن گفت ای ابا هذیل
هرگاه سید کاینات این سخن فرموده است و ابوبکر بر سر منبر گفت که اقیلونی و لست بخیرکم چون ابوبکر
این سخن را دروغ گفت به درستی که خلاف قول رسول صلعم نموده و خلاف کننده رسول صلعم و دروغ گوی امامت را
نشاید و اگر راست گفت بطریق اولی و آنکه گفتی که مردم همه راضی شدند دروغ گفتی زیرا که انصار میگفتند
که منا امیر و منکم امیر و زبیر از مهاجرین بیعت نمیکرد تا آنکه شمشیر او بشکست و چند کس دیگر بر ابوبکر حجت گرفتند
و بیعت با ابوبکر ننمودند و سلمان رضی الله عنه گفت ایقوم کردید و نکردید و ندانید که چه کردید وای ابا هذیل اگر خبر
ده از گفتن ابابکر بر سر منبر که مرا شیطانی است که گمراه میسازد و در غلط می اندازد و دیوانه میکند و او شما را خبر داد که کسی
این حال دارد و چنین کسی را امامت نشاید و خبر ده مرا ای ابا هذیل از آنکه عمر بر سر منبر گفت که کاشکی موی
بودمی بر سینه ابابکر و در جمعه دیگر بر سر منبر گفت که بود بیعت ابابکر بیفکر و اندیشه خدا نگاه داشت از شر آن دارد
پس هر کس که شما را بخواند بمثل آن باید که بکشید او را پس بگو که میان این دو سخن تفاوت اینقدر چیست
و خبر ده مرا که حضرت رسول صلعم بعد از خود خلیفه تعیین نفرموده و مردم ابوبکر را خلیفه کردند و ابوبکر عمر را تعیین نکرد
و عمر بشوری انداخت و من تناقض میان اینها می بینم و دیگر مرا خبر ده که عمر میانه شش کس شوری کرد و گفتن او
این بود که ایشان همه اهل بهشتند و گفت که اگر مخالفت کنند دو چهار را یا سه سه را و عبدالرحمن عوف
با ایشان بوده باشد باید که بکشید آن دو را یا آن سه را پس آیا که این دیانت است که بقتل اهل جنت امر نماید
پس ابا هذیل چنان متحیر شد که زبانش یارای نداد که یک کلمه جواب او بگوید و فردوسی علیه الرحمه گفته **نظم** دل
هرکه بغض علی گرد جای ٭ از مادر بود عیب آن بیره رای ٭ که ناپاک زاده بود خصم شاه ٭ اگر چند باشد برایش گواه ٭
قلم بر سر او بزن همچو من ٭ که کم باد نامش بهر انجمن **طعن دوم** که هر سه خلیفه و تمامی شرکت کننده آنکه اقوام او را نه
برکاری بسخن آن نبودند بورطه بیعت جمعی که بر ایشان نیز حرام بود آن کار زیرا که بیعت ایشان بعد از آن
خدا و رسول واقع شد و تعیین نموده خدا و رسول وصی و جانشین آنحضرت زوج بتول بود چنانکه در کتاب
فصول الکافی از ابن مغازلی شافعی روایت و در جمع بین الصحیحین نیز مذکور است که جمعی از صحابه
نزاع

بنی هاشم در خدمت حضرت سید کاینات صلعم نشسته بودند که ناگاه ستاره از آسمان فرود آمد پس حضرت رسول صلعم
فرمودند که در خانه هر که این ستاره فرود آید آنکس وصی من است بعد از من آن ستاره در خانه علی علیه السلام فرود آمد جمعی
از منافقان در آن باب گفتگوها می ناخوش کردند پس خدای تعالی این آیه فرستاد که بسم الله الرحمن الرحیم والنجم
اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی ذو مرة
فاستوی وهو بالافق الاعلی یعنی بحق ستاره که فرود آمد که گمراه نشد صاحب شما یعنی محمد صلعم و خطا ننمود
و مرتکب باطل نشد و سخن نمیگوید بهوای نفس و آرزوی طبع خود و نیست آن گردی که فرستاده میشود باو
و آموخته او را این فرشته سخت با قوت یعنی جبرئیل علیه السلام که مامورست و مستقیم در کار و در است در صورت
خود و این آیات صریحست که امیرالمومنین علیه السلام وصی آنحضرت بود نه دیگری و آنکه منافق و صحبت سید کاینات را
نیافته اند و انکاشته مرتکب امر خلاف شده بودند و در اکثر کتاب تواریخ و سیر تفصیل ذکر این شده و مجمل از آن
در این رساله بیان میشود روایتست که چون حضرت سید المرسلین علیه السلام جهان فانی را وداع نمود بهشت جاودانی
نزول فرمود و مسلمانان چون خبر وفات حضرت رسول صلعم شنیدند از همه جانب بمدینه جمع شدند تا ببینند که امر خلافت
بکه قرار خواهد گرفت و ابابکر و عمر و عثمان با سایر منافقان در سقیفه بنی ساعده جمع شده بعد از قیل و قال
بسیار که در میان مهاجر و انصار در باب خلافت واقع شده اتفاق نموده بیعتی که بحضرت امیرالمومنین در روز
غدیر خم نموده بودند نسیا منسیا انگاشته با ابابکر بیعت کردند اول کسی که بیعت نمود عمر بن خطاب بود
این مهم بسعی عمر تمشیت یافت و ابا فضائل و مفضل جبرا و قهرا ابابکر را بر مسند خلافت متمکن ساخت
و اکثر مهاجر و انصار از آن شیطان امت ابا نمودند و بیعت ابابکر در آوردند بنی هاشم و دوازده کس از
مهاجر و چهار از انصار که مخالفت نموده بیعت ابابکر نکردند از مهاجر خالد بن سعد بن العاص و مقداد بن
اسود و ابی بن کعب و عمار بن یاسر و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و عبدالله بن مسعود و بریده الاسلمی و از انصار
خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و سهل بن حنیف و ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم بن التیهان
و چون ابوبکر بر منبر شد ایشان در کار وی با یکدیگر مشورت کردند بعضی از ایشان گفتند چرا نرویم و او را
از منبر رسول صلعم فرود نیاوریم و بعضی گفتند که اگر چنین کنید بر خون خود یاری داده باشید و خود را در خطر
افکنده باشید و حق تعالی فرموده است ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه و لکن برویم تا نزد یک حضرت امیرالمومنین
شویم و با وی مشورت کنیم پس نزد یک آنحضرت شدند و گفتند یا امیرالمومنین نفس خود را ضایع

کذا ثنی وحی که تو بآن اولی تری ترک کردی ما خواستیم که پیش این نامرد شویم و وی را از منبر رسول ص فرود آوریم
چرا که حق حق تست و لکن کراهیت داشتیم که کاری بی مشاورت تو کنیم حضرت امیر گفت که شما طاعت
وجوب ایشان ندارید و لکن نزدیک ایشان روید و وی را خبر دهید آنچه از پیغمبر خود شنیده اید و نصیحت او کنید
پس ایشان رفتند تا گرد منبر رسول ص در گرفتند و آن روز روز جمعه بود هر کدام از ایشان بنوبت برخواستند
آنچه لازمه پند و موعظه بود نسبت با ابی بکر بتقدیم رسانیدند ابابکر از نصیحت ایشان بنوعی متنبه شد و از منبر
بزیر آمده و بخانه خود رفت و سه روز در خانه نشست و بیرون نیامد و در روز سیم از خانه بیرون آمد و بنی امیه
جمعی که با او بیعت کرده بودند رفته استغاثه بعث میکرد و میگفت اقیلونی اقیلونی عمر و عثمان و ابو عبیده
جراح و سالم مولای ابی حذیفه و عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص هر یک با صد مرد و خالد بن ولید
با جمعی عظیم و مغیره با مردم بسیار جمله سلاحها پوشیده نزد ابو بکر رفتند عمر دست ابو بکر گرفت و گفت برخیز
تا بمسجد رویم ابو بکر ابا نمود و گفت اقیلونی عمر گفت این زمان اقیلونی میگوئی که ما خود را در زبان خلق انداختیم
اگر تو این کار را باکنی در منع نمائی مردم بر ما لعنت کنند ابو بکر گفت استغاثه میکنم عمر گفت تو را خانه
بیعت نموده و در خلاف شروع کردی اکنون استغاثه میکنی اگر بکرامت متقلدی خلافت شدی بیک والله ترا
بکشیم ابو بکر گفت من همیشه در آرزوی امر خلافت بوده ام و این عهد را خواهانم اما مردم برکن اقالت
مجتهها میکنند و من از منبر رسول خجل میشوم و عمر در مجالس انجمن را بمسجد رسول ص آوردند حضرت امیر با جمعی از اصحاب
در مجلسی نشسته بودند عمر گفت ای اصحاب علی بخدا اگر یکی از شما مثل آنچنان که قبل از این گفته بزبان
جاری سازد سرش را از تن بر کنم پس خالد بن سعد بن العاص برخواست و گفت ای پسر صهاک حبشیه
بشمشیرهای خود ما را تهدید میکنید با جمع خود ما را میترسانید بخدا که شمشیرهای ما از شمشیرهای شما تیزتر است
و ما از شما بیشتریم اگر چه اندک باشیم زیرا که حجت خدا در میان ما است بخدا که اگر نه اینستی که اطاعت امام خود میکنم
که فرمان برادری امام برکن اولی تر است من شمشیر کشیدمی و با شما جهاد کردمی در راه خدا پس حضرت
امیر المومنین ع وی را گفت بنشین یا خالد که خدای تعالی مقام تو را شناخت وی بنشست و بعد از آن سلمان
فارسی برخواست و گفت الله اکبر الله اکبر شنیدم از رسول خدا و الا هر دو گوشم کر باد که میگفت که برادر
و ابن عمم در مسجد نشسته باشند که جماعتی از سگان دوزخ در آیند و من شک نمیکنم که شما بد ایشان
جهنم پس عمر قصد وی کرد حضرت امیر برجست و ویرا گرفت و بر زمین زد و گفت ای پسر صهاک حبشیه

الامر

اگر نه وصیتی بود از حضرت پیغمبر ص بتو نمودی که کدام است از ما ضعیف تر و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی ره
و در کتاب منهج الفاضلین ذکر شده که چون ابو بکر بخلافت و امارت مغرور شد بمسجد حضرت رسول
آمده بمنبر بر آمده پیری رسید در غایت پیری و ضعف و تکیه بر عصا کرده بود و هیچ کس از اصحاب او را
نمیشناخت بمنبر بالا رفت و میگریست و گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی رایتک فی هذا المکان
ابسط یدک فانی ارید ان اتابعک یعنی حمد مر خدا را که مرا نمیرانید تا ترا در اینجا دیدم دست بگشا
بدرستیکه من میخواهم بر تو بیعت کنم ابو بکر دست بگشود و آن پیر با او بیعت کرد و از منبر فرود آمده و بی
توقف از مسجد بیرون رفت و او اول کسی که بالای منبر رفته با ابو بکر بیعت نمود آن پیر بود سلمان فارسی
گفت که من بی توقف در مسجد بودم و چون حال را بدین منوال دیدم بخدمت مولای مومنان و پیشرو
اهل جهان آمده اخبار نمودم از ابرار بیعت نمودن مردم بر ابو بکر آنحضرت فرمودند یا سلمان آیا اول
کسی که در مسجد بر منبر بر ابا بکر بیعت کرد دیدی و شناختی گفتم دیدم پیر را و صفت آن پیر و اقوال او را
عرض نمودم و گفتم کلام آن پیر بر من بغایت صعب بود زیرا که چنان معلوم شد که شماتت میکرد بموت
رسول خدا و شادی مینمود حضرت امیر فرمود که ای سلمان دانستی که آن پیر که بود گفتم نه فرمود که او ابلیس بود و سبب
آمدن و بیعت کردن و شماتت نمودن او آن بود که در روز غدیر خم که حضرت رسول مرا بامامت و خلافت
منصوب گردانید و فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه ابلیس غمگین شده و ابالسه و شیاطین و مرده اصحاب او
نزد او رفتند و گفتند که این امت امتی مرحومه و معصومه اند و ترا و ما را وسوسه نمودن در اغوا کردن این امت
من بعد میسر نخواهد شد چه آنکه دانستند که امام ایشان بعد از رسول ص کیست و مقتدای خود را شناختند
و بر او بیعت کردند از گفته ایشان حزن و اندوه ابلیس زیاده شد و گفت لکن ظن من آنست که این امت
بعد از فوت رسول ص ترک علی کرده گمراه شوند و مولای مومنان فرمود که مخبر صادق مرا از این حال اخبار فرمود
و گفت چنان خواهد شد که ظن ابلیس است و امت من بعد از من ترک تو خواهند کرد و با ابو بکر اقتدا
خواهند نمود و حضرت رسول ص فرمود یا علی چون ابلیس بر منبر من با ابو بکر بیعت کند و از مسجد بیرون رود و ابالسه
و شیاطین و مرده اصحاب خود را جمع کند گوید زعم شما آن بود که من بر اغوای ایشان قادر نباشم و ایشان
گمراه نشوند دیدید که چگونه ایشان را اغوا و گمراه کردم دیدم که ترک کردند آن کسی را که خدا و رسول او بمتابعت
و در طاعت و انقیاد او امر کرده اند و بدیگری بیعت نموده اند و اقتدا کردند که در شان آن جماعت گمراه

رحمه

انه ثم فرموده ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الا فریقا من المؤمنین و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی از ابان
روایت است که چون مردم با ابابکر بیعت کردند در آن شب حضرت امیر حضرت فاطمه زهرا را جهت حجت بر قوم
بر حماری سوار کرده و دست حسنین را گرفته بخانه هر یک از اهل بدر و مهاجر و انصار رفته ذکر حق خود نمود و طلب
نصرت و یاری از آن جماعت میخواست پس قبول نصرت آنحضرت ننمود هیچ یک از آن قوم مگر چهل و چهار مرد
و آنحضرت ایشان را امر نمود که سرهای خود را تراشیده و سلاح جنگ و جدال پوشیده در اول صبح حاضر شوند
و آن چهل و چهار مرد در آن شب بیعت نمودند که تا کشته نشوند دست از قتال و جدال باز ندارند و چون
صبح شد از آن جماعت وفا بعهد و پیمان خود ننمودند مگر چهار کس که سرها تراشیده بخدمت آنحضرت آمده و بعهد خود
وفا نمودند از سلمان پرسیدند که آن چهار کس کیست گفت من و ابوذر غفاری و مقداد بن الاسود الکندی
و زبیر بن العوام و تا دو شب دیگر آنحضرت بهمان طریق در خانه اهل مدینه میرفت و از ایشان مدد و یاری
طلب مینمودند بغیر از آن چهل و چهار کس هیچکس قبول اطاعت ننمود و چون صبح میشد در خدمت آنحضرت
الا آن چهار نفر دیگر حاضر نبود و چون آن بیوفائی را از آن گروه گمراه مشاهده نمود در منزل خود نشسته بجمع و تالیف
نمودن قرآن مشغول شد و چون از آن امر فارغ شد بمسجد حضرت رسول آمده باواز بلند فرمودند ای مردمان
از آن روزی که رسول خدا از دنیا رحلت نموده بعد از فراغ از غسل و دفن آنحضرت مشغول بودم بجمع نمودن
قرآن و در قرآن آیه نیست مگر آنکه فرا گرفته ام تاویل آن را از حضرت رسول و باز گشته بمنزل خود تشریف بردند
و چون ابابکر و عمر در فکر بیعت گرفتن از آنحضرت افتادند بهمان طریق با حضرت فاطمه و حسنین بر در خانه اهل
مدینه آمده هیچ یک از ایشان قبول نصرت و یاری آنحضرت نکردند مگر آن چهار کس که ایشان سرها خود را
تراشیده بامداد بخدمت حضرت امیر آمدند و بروایتی آنکه آنحضرت از مدینه بیرون رفته از قبایل عرب که نزدیک
بودند طلب یاری نمود هیچ کدام یاری ننمودند و چون آنحضرت بیوفائی قوم در اجتماع مردم با ابابکر مشاهده
نمود درد و الم بسیار از ابابکر و عمر بآنحضرت رسید از روی تعدی و جبر از آنحضرت بیعت گرفتند
و در بیعت نمودن آنحضرت بآن جماعت اختلاف بسیار واقع شده انشاء الله بعضی از آنها بجای خود ان شاء الله
مذکور خواهد شد و در کتاب عین الحیوة از حضرت امام محمد باقر جعفر صادق روایتست که چون حضرت امیر را
بمسجد آوردند از برای بیعت ابابکر لعنه الله سوار و منافق رو بقبر حضرت رسول ایستاده این آیه را
خواند یابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر این گروه مرا ضعیف کردند

همینرا نیز

و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر مبارک آنحضرت بلند شد بجانب ابی بکر که شناختند دست حضرت رسول است
و صدائی از قبر برآمد که شناختند صدای آنحضرت است و این آیه را شنیدند که اکفرت بالذی خلقک من
تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی آیا کافر شدی بآن خدائی که ترا از خاک آفرید پس از نطفه رجولیت
رسانید و مردی کرد و نیز در آن کتاب در حدیثی دیگر وارد شده که چون دست ظاهر شد این آیه بر آن
دست نوشته بود و در کتاب احتجاج ذکر شده که سلمان گفت که من و زبیر و ابوذر و مقداد و [illegible]
جبرا و کراها با ابابکر بیعت نمودیم و همه امت از روی طوع و رغبت بآن ملعون بیعت نمودند و در آن روز
نبودیم ما چهار کس هیچکدام درشت گو تر از زبیر که چون بیعت با ابابکر کرد خطاب بعمر خطاب نموده گفت
یا بن صهاک اگر جماعت این دین برگشته اعانت و یاری تو نمیکردند هرگونه مقدم میدیدم نگاه را با این
شمشیر عمر از شنیدن نام مادر در غضب شده گفت تو نام صهاک میتوانی برد زبیر گفت صهاک کیست که این نام
او برم صهاک کنیز حبشی بود از جده من عبد المطلب و زنا کرد با نفیل و خطاب پدر تو بهم رسید و چون
عبد المطلب با جمعی وفوت نفت صهاک را بنفیل بخشید بعد از تولد خطاب و خطاب بنده جد من
در آن بود شده از زنا پس سلمان صلح نمود میانه ایشان ابابکر و دست از هم برداشتند و چون ابابکر خاطر
از بیعت امیر المؤمنین و آن چهار نفر جمع نمود عمر بسلمان گفت چونکه صاحب تو و تو بیعت کردید حال
هر چه میخواهی بگو گفت سلمان که گفتم گواهی میدهم که شنیده ام از حضرت رسول که گناه و ذنوب
ابابکر و عمر و عذاب این دو منزل سفر برابر روز و وبال و عقاب جمیع این امت است پس عمر گفت بگو هر
چه میخواهی هر گاه تو و صاحب تو بیعت کرده سلمان گفتم که خوانده ام در بعضی کتب خدا که نوشته است
اسم و نسب و صفت ترا در یکی از درهای دوزخ عمر گفت بگو هر چه میخواهی سلمان گوید گفتم در وقتی سؤال
کردند از سید کاینات از تفسیر این آیه فیومئذ لا یعذب عذابه احد ولا یوثق وثاقه احد آنحضرت فرمودند
که آن کس عمر است که عذاب هیچکس برابر عذاب او نباشد پس عمر گفت خاموش شو که خدا تعالی خاموش گرداند
آواز ترا پس حضرت امیر المؤمنین فرمودند که ای سلمان ساکت شو پس خاموش شدم و بخدا قسم که اگر آنحضرت
مرا امر بخاموشی نمیکرد هر آینه خبر میدادم هر چیز که نازل شده بود در برای او و صاحب او و در بعضی نسخ بنظر
رسیده که قتل حضرت امام حسین بحساب اهل فرس در همان روز بود که باهتمام عمر در سقیفه بنی ساعده
عقد بیعت بسته با ابابکر گرفتند و ظاهر است که اگر بعد از وفات حضرت رسول حق بمن له الحق قرار گرفت

اینهمه خون بناحق ریخته نمیشد و تصدیق این مقال آنکه شخصی از حضرت امام محمد باقر سؤال نمود از خلافت ابابکر و عمر
آنحضرت فرمود که ریخته نشده یک قطره خون در زمین از ما و شیعیان ما مگر آنکه وبال آن در گردن ابابکر و عمر است
تا روز قیامت روایت است که یکی از عمر در منزل سفر پرسید که مجلس تو مردم که باشد گفت ابابکر در روز سقیفه
بنی ساعده با من شرط کرد که تو دست دراز کن لکن که با من چه گفتی من او را خواهم نمود و با تو بیعت خواهم کرد
و چون من دست پیش آوردم که با ابابکر بیعت کنم او از سر قول خود گذشته تغافل نمود ناچار من چه نتیجه ابتهم
با او بیعت کردم حکایت طبرسی که از علمای امامیه است در کتاب احتجاج آورده که هشام ابن الحکم
که از اکابر راویان امامین همامین امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام است که از کوفه به بصره آمد و علم ادب بصره
عمرو بن عبید بصری بود و هر روز جمعه بر سر از منبر میرفت و مسائل حلال و حرام بیان مینمود پس هشام گفت
ای اعلم علمای این زمان من مرد غریبم مرا رخصت است که چیزی بپرسم گفت بپرس هشام گفت که آیا تو چشم
داری عمرو گفت اگرچه سؤال تو احمقانه است چشم دارم گفت چه میکنی از آن گفت با آن مشاهده اشخاص و الوان
موجودات مینمایم باز گفت آیا بینی داری و چه میکنی از آن گفت دارم و از آن استشمام رایحها مینمایم
باز گفت آیا زبان داری و چه کار تو می آید گفت دارم و بدان سخن میگویم و نیز از گوش پرسید گفت دارم
و بدان استماع میکنم و دست میگیرم و بدهن چیزی میخورم و می آشامم و بپا میروم پس گفت دل داری گفت
دارم و سر همه اعضا و جوارح و حواسهاست و اگر شک و شبهه حواس را باشد نزد دل میرود دل او را تسلی
میکند و ازاله شک از آنها مینماید هشام گفت پس دل امیر حواس و جوارح است و رهنمای ایشان است
عمرو گفت آری اینچنین است هشام گفت ای دانای زمان خدا تمام جوارح شما را بی امام و امیری نگذاشته و نگذاشت
پس این همه خلایق را بی امام و امیری وا گذاشته تا کافه خلایق در حیرت و شک و اختلاف بمانند و امام و امیری
تعیین نمود که از مردم شک و حیرت و اختلاف ایشان را رفع نماید و ایشان برأی خود امام تعیین کنند
و هر کدام هر کرا خواهند امام دانند و این امر البته بغایت عجیب پس عمرو بن عبید هیچ نگفت و از منبر فرود
آمد و هشام را در بر گرفت و بخانه برد و از این مقوله دیگر سخن نمود نظم ولای مرتضی داند کسی
که مادر پارسا نیست اگر اصلش درست و پاک باشد دلش مایل با پاکان پیر است خطای [illegible] را اندر روی
اثر کرد صولت اینکه میگویم خطا نیست [illegible] اهل خطا نیست [illegible]
با اقبلونی برابر همیداری ترا شرم از خدا نیست طعن سیم اگرچه [illegible] ابابکر واقع شده [illegible]
[illegible]

غایت و عثمان نیز با ایشان در این امر موافق است روایت کرده مسلم و بخاری و طبری و واقدی و ابن عبد ربه
و صاحب کتاب الاستیعاب [illegible] و عمر بن شبه که همه از اعیان علما و دانشمندان اهل سنت و جماعت اند
که چون خلافت ابوبکر در دلها رسوخ یافت عمر بن الخطاب و خالد بن ولید و سالم مولای ابی حذیفه
و قنفذ بدر حجره فاطمه آمدند پس عمر گفت یا ابا الحسن با ابابکر بیعت کن امیرالمؤمنین گفت که من مشغولم
بوصیت حضرت رسول و جمع کردن قرآن عمر گفت یا علی اگر تو بیرون نمی آئی من داخل سرای تو میشوم حضرت
فاطمه گفت خدا بر تو حرام کرده است که بی اذن داخل خانه شوی که من بی مقنعه ام تا سه بار
[illegible] گفت که من داخل سرای میآیم و همان جواب از سیدة النساء شنید پس عمر داخل خانه معصومه شد
با جمعی که با وی بودند و حضرت خیر النساء فریاد بر آورد و گلیمی که در خانه فرش ساخته بود برگرفت و بر سر انداخت
و آن شقی گریبان حضرت امیرالمؤمنین را گرفته آنحضرت را از خانه بیرون آوردند و حضرت فاطمه زهرا از عقب آن
حضرت بیرون آمد فریاد کنان و اشک ریزان چون ابابکر حضرت فاطمه را دید گفت باز گردانید [illegible] فاطمه را
بخشم نیارید که من از حضرت رسول شنیدم که هر که فاطمه را بخشم آرد مرا بخشم آورده باشد و هر که مرا بخشم آرد
خدای تعالی را بخشم آورده باشد و بر روایتی آنکه در خانه حضرت امیرالمؤمنین را در آن روز [illegible] و داخل شدند و عمر
در منزل [illegible] میگفت بحق قسم که خانه بر شما میسوزانم یا جهت بیعت بیرون می آئید و با ابابکر بیعت میکنید و بهر
تقدیر چون داخل خانه شدند دیدند که حضرت فاطمه در پشت در نشسته است عمر در بر شکم معصومه زد که فرزند
محسن نام او سقط شد و غلام عمر تازیانه بر کتف آن معصومه زد و در آن [illegible] ماند و باقی [illegible]
در آن روز در مطاعن عمر ذکر میشود در اینجا بهمین قدر اختصار شد بابا فغانی رحمه الله میفرماید نظم من آن امام نخواهم
که آتش افروزد بر آستانه صدر الکلام گفت امام من آن امام نخواهم که بهر باغ فدک کند زجر [illegible]
مصطفی ابرام من آن امام نخواهم که در خطا و علا [illegible] حدیث عایشه بگذار و بیعت
اجماع چه اعتبار بقول زنان تعصب عام میانه حق و باطل چگونه فرق کنند متقلدی که نداند حلال را
ز حرام طعن چهارم آنکه آن سر کرده منافقین خود را امیرالمؤمنین خواند با آنکه میدانستند که این اسم مخصوص
حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب است و در بعضی نسخ ذکر شده که چون ابوبکر خلیفه شد خود را خلیفه رسول الله
مینامید چون نوبت خلافت بعمر رسید خود را امیرالمؤمنین خواند و عثمان نیز متابعت عمر نمود و خلفای
بنی امیه و بنی عباس نیز پیروی ایشان نمودند هر یک که بامارت نشسته خود را امیرالمؤمنین خواندند و در کتاب

ابن فتح که از مؤلفات محمد ابن جریر رستم طبری امامیست آورده که روزی یحیی برمکی از هشام ابن الحکم که از راویان امامی بود امام جعفر صادق و امام موسی کاظم است پرسید که مشهور است که علی ابن ابی طالب عمر ابن خطاب را امیر المؤمنین میخوانده آیا در آن خواندن و نام نهادن صادق بود یا نه هشام گفت صادق بود پس گفت پس چرا انکار استحقاق امامت عمر میکنی هشام گفت خدای تعالی نیز از زبان حضرت ابراهیم وصف کرده اصنام را بآنکه در آنجا که میفرماید فراغ الی آلهتهم و حال آنکه در حقیقه آله نیستند و در صدق کلام حق تعالی شک نیست پس بر این قیاس میتواند بود که علی وصف عمر را بامیر المؤمنین کرده باشد و در حقیقه چنین نباشد و نیز میتواند بود که حضرت امیر المؤمنین اجرای آن وصف بر ایشان بحسب اصل فرع لغوی کرده باشد یعنی امر کننده بر مؤمنان و هر چند امیر فاسق باشد چون امر او بر مؤمنان جاری شود او را امر کننده بر مؤمنان میتوان گفت و بیان آنکه این اسم مخصوص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است و بر دیگران این اسم جایز نیست و در کتاب فتوحات القدس مذکور است که روزی سید کاینات خطاب بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نموده فرمود یا علی تو امیر اهل آسمان و زمینی و امیر کسانی که بگذشتند و امیر آنانی که هستند تا روز قیامت و در کتاب توحید از حضرت رسول مرویست که در شب معراج حضرت باری تعالی عز اسمه بمن خطاب کرده فرمود که امیر المؤمنین علی را از من سلام برسان پس نام نهادم او را بدین نام هیچ کس را قبل از او بدین نام برده نشود و باین نام مخاطب بعد از او و در کتاب فردوس الاخبار از حذیفه یمانی نقل شده که جمهور اهل سنت از رسول خدا نقل نموده اند که اگر بدانند مردمان که چه وقت خدای تعالی جل جلاله علی را امیر المؤمنین نام کرد و این نام او را خوانده منکر او نمیشدند و در وقتی امیر المؤمنین خوانده شد و حال آنکه هنوز آدم در میان روح و جسد بود یعنی هنوز روح در جسد او داخل نشده بود و در وقتی که حضرت عزت عز شانه خطاب بذریات آدم کرده گفت که آیا نیستم من پروردگار شما گفتند بلی تو پروردگار مایی پس خطاب عزت بایشان رسید که من پروردگار شمایم و محمد نبی شماست و علی امیر شماست و در کتاب فتوحات القدس آمده که مردی بخدمت امیر المؤمنین آمده گفت یا ابا الحسن ترا امیر المؤمنین میگویند پس که ترا امیر کرده بر مؤمنان حضرت فرموده که خدای تعالی عز و جل مرا امیر ایشان ساخته پس آمد بخدمت حضرت رسول و پرسید گفت یا رسول الله آیا راست میگوید علی که خدای تعالی او را امیر خلقان خود ساخته پس سید کاینات در غضب شده گفت خدای تعالی او را امیر مؤمنان و ولی خود ساخته در بالای عرش و ملائکه را بر آن گواه گرفت که علی خلیفه خدا و حجت اوست

بیان امیر المؤمنین علیه السلام

و پیشوا

و پیشوای مسلمانانست و طاعت او طاعت خداست و معصیت او معصیت خدا و منکر امامت او منکر نبوت من است هر که او را شناخت مرا شناخت و هر که فضل او را انکار کند مرا انکار کرده و جنگ او جنگ با من است و هر که او را آزار کند مرا آزرده گفت بتحقیق که ناصر او ناصر من است و او از من است و خلق شده از طینت و سرشت من و شوهر دختر من است و پدر دو فرزند من حسن و حسین است و من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین حجتهای خداییم بر خلقان او و دشمنان ما دشمنان خدایند و دوستان ما دوستان خدایند و در کشف الغمه آورده که روزی حضرت رسول گفت یا ابا الحسن با آفتاب سخن گو که با تو تکلم نماید حضرت امیر المؤمنین خورشید را مخاطب ساخته گفت السلام علیک ایها العبد المطیع لله پس آفتاب جواب داد که السلام علیک یا امیر المؤمنین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین یا علی انت و شیعتک فی الجنة و در کتاب ملحقات از حضرت امام جعفر صادق روایتست که نوشته شده است بخط روشن و جلی در عرش و کرسی لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و خوارزمی که از علمای اهل سنت است در یکی از کتابهای خود ذکر کرده که در روز غدیر خم که حضرت سید المرسلین حضرت امیر المؤمنین را بامر و فرمان رب العالمین خلیفه و جانشین خود گردانید در آن روز فرمود که اگر گروه مسلمین سر بر زنید از خدای تعالی و بیعت کنید با علی که او امیر مؤمنانست و اول کسی که اول بار باین اسم بمولای مؤمنان سلام کرد و بیعت نمود عمر بود که گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولانا و مولا کل مؤمن و مؤمنة یعنی خوشا حال تو یا علی گردیدی پیشوای من و هر مؤمن و مؤمنه و تمام این کلام خوارزمی است و در کتاب بحر الانساب روایت است از سالم مولای علی که گفت بودم روزی با حضرت امیر المؤمنین در حیات حضرت رسول که آمدند ابا بکر و عمر و هر دو گفتند السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته این جمیع از مناقبان گفته بایشان که حضرت علی امیر مؤمنانست در حیات حضرت رسول پس عمر گفت که از [illegible] خدای تعالی و بامر حضرت رسول علی امیر مؤمنانست حکایت در کتاب احیاء الکبار و در کتاب لوامع الانوار و در کتاب حدیقة الشیعه ملا احمد اردبیلی آمده که در وقتی که عمر بشام میرفت بود عباس همراه بود و اهل شام عمر را امیر المؤمنین میخواندند عباس گفت امیر المؤمنین نیست باین نام بر او سلام مکنید که من سزاوارترم از او باین نام عمر گفته عباس برنجید و گفت اگر خواهی ترا خبر دهم بکسیکه سزاوار این نام و این کارست گفت عباس گفت با عمر گفت مرادیست که او را در مدینه گذاشتیم داماد و علی ابن ابی طالب عباس گفت که هر گاه او را حق از خود میدانید تو و ابا بکر چرا غصب حق او میکرد به عمر گفت ما او را افضل میشناسیم و بدان اقرار داریم ولیکن چرا مقدم نداشتیم از آنکه قریش کینه او در دل داشتند ترسیدیم که بر

عرب جمع نیایند و این کار را درست نبرد و دفع بیم ما و تاخیر او سبب این بود و خلاف ابابکر کار نا کرد بلد
خدا را از شر او نگاه داشت عباس گفت اسلام حرامزاده این همه عذرهای ناموجه است اعتقاد کینه که از علی در دل
قریش بود همه برابر آن از رسول الله در دل ایشان بود پس بایستی که از این قرار حضرت رسول الله را نیز برسالت مردمان
تمکین نمیکردند و ابوجهل و ابوسفیان را مقدم میداشتند و چون خدا و رسول علی را امر بقتال کفار نموده بود پس او از اول
آنست که مردم از خدا و رسول برگشته و امیر تر نمیدانند که عداوت با او عداوت با خدا و رسول است و دیگر آنکه ترسیدیم
که عرب بر او جمع نیایند اطاعت عرب شرط امامت نبود پس از این قرار نبود اما بکر و خلفای بنی امیه و بنی عباس
هم امام شبیه چرا که عرب اطاعت ایشان کردند و بیعت ابابکر با کراه نبود بلکه تو او را مقدم داشتی از بهم ترا مقدم در
و حکومت از دست نرود و چون خلاف ابابکر آماده شده کرده و تا اول زیاده بر چهار کس که یکی نبود دیگری
که با ابابکر بیعت نکرد و تو بزور خود شده به دو غره و خجید مردم را به بیعت اکثرون باید در آوردی و بخلافت
دو روزه خود را و جمع کثیر از ارباب را حطب نار جهنم ساخته و اطال بر کردار خود واقف اما پشیمانی سودی ندارد
و در کتاب ذخیرة العقبی ترجمه منهاج الکرامه آمده که در روز اول خلافت ابابکر بعد از جماعت عمر بن خطاب
چهار کس بیعت با بکر نمودند ابو عبیده جراح و سالم مولای ابو حذیفه و اسید بن حضیر و بشیر بن سعد و بغیر از این
چهار کس دیگر کسی با آن ملعون بیعت نکرد و در کتاب فریقین از ابن عباس روایت است که حضرت رسول
رسانیده که جمعی از قریش انکار مینمایند که علی ابن ابیطالب را با امیری مومنان نام نهند و آنحضرت را لایق
این امر نمیدانند حضرت خاتم النبیین بر منبر رفته فرمودند ای گروه مردمان بدرستی که خدا تعالی برانگیخت مرا بسوی شما
به پیغمبری و امر کرد که بگردانم علی را امیر شما و هر کرا من نبی او بودم علی امیر او است امیر ساخت علی را خدا تعالی بر شما
و امر کرد مرا که بگویم بشما امیری او را بشنوید از من و اطاعت او کنید و هر چه علی امر نماید بکنید و از هر چه نهی
فرماید ترک آن کنید و علی امیر شماست در حیات من و بعد از وفات من بدرستی که خدا تعالی امیر ساخت
علی را بر شما و نام برد او را بامیرالمومنین و نام نبرد هیچکس پیش از وی باین اسم و رسانیدم بشما آنچه مامور بودم
از پروردگار شما هر که اطاعت قول من کند بتحقیق که اطاعت خدا کرده است و هر که گفته مرا قبول نکند بتحقیق که فرمان خدا
قبول نکرده است و روز رستاخیز حجت نخواهد بود و او را بازگشت بآتش دوزخ خواهد بود کما قال الله تعالی ومن یعص الله
و رسوله و یتعد حدوده یدخله نارا خالدا فیها و در کتاب کشف الغمه از انس بن مالک مرویست که حضرت رسول
فرمودند که ای انس کسی که امروز اول بار از این در در آید او امیرالمومنین و سید المسلمین و خاتم الوصیین و قائد الغر المحجلین

است

پس در ساعت حضرت علی ابن ابیطالب بخدمت حضرت رسول آمد و در کتاب مجالس المومنین ابن مردویه روایت میکند
که حضرت رسول اصحاب را امر فرمود که سلام کنید بعلی ابن ابیطالب بعبارت یا امیرالمومنین و در کتاب کشف الغمه از ابن
عباس روایتست که روزی حضرت امیرالمومنین بمنزل حضرت رسول آمد و دید که سر آنحضرت در کنار دحیه کلبی است
مولای مومنان سلام کرد و دحیه بعد از جواب سلام گفت یا علی من ترا دوست میدارم و ترا نزد من ثنائی و مدحی
هست که ترا خبر از آن دهم تو امیر مومنانی و قائد غر محجلین روسفید بروی بجنات نعیم یا علی تو بهترین اولاد آدمی
بغیر از پیغمبران و لوای حمد در روز قیامت در دست تو خواهد بود و ترا و شیعه ترا با آن تمام بهشت عنبرسرشت
ببرند خوش و در آرند یا علی رستگار شد آنکس که او ترا ولی خود کرد و زیان زده شد آنکس که از تو اعراض نمود
محبان محمد دوستان تو اند و دشمنان محمد دشمنان تو و دشمنان تو از شفاعت محمد بی بهره و بی نصیب خواهند بود
یا علی نزدیک من آی و سر پسر عم خود را در کنار گیر لیکن دحیه سر آنسرور را در کنار حضرت امیرالمومنین نهاد و بیرون
رفت و چون حضرت رسول از خواب درآمد فرمود که این چه همهمه و گفتگو بود حضرت شاه ولایت ماجرا را عرض
حضرت رسالت نمودند حضرت رسول فرمود که یا علی او دحیه نبود بلکه جبرئیل امین بود که ترا بنامی خواند که خدا تعالی
ترا بآن تسمیه نموده است و خدای تعالی محبت ترا در دلهای مومنان نهاده است و ترس ترا در قلوب کافران انداخته
و در کتاب ارشاد شیخ مفید از ابن عباس مرویست که حضرت رسول با ام سلمه گفت بشنو و گواه باش که علی
امیرالمومنین و سید الوصیین است و هم در آن کتاب از ابن عباس مرویست که امر کرد ما را رسول خدا
که سلام کنیم بعلی ابن ابیطالب بامیری مومنان و ما هفت کس بودیم از آنجمله ابابکر و عمر و طلحه و زبیر بودند و ما همه
بآنحضرت سلام کردیم باین نوع که السلام علیک یا امیرالمومنین و حضرت رسول در پیش ما ایستاده بود و در
کتاب ملتقطات از جابر ابن عبدالله انصاری مرویست که حضرت رسول فرمودند که چه افتاده است مرا با آنها
که ملامت میکنند مرا در دوستی برادرم علی ابن ابیطالب پس قسم بآنکس که مرا به پیغمبری بحق فرستاد بر اینکه
که علی را دوست نداشتم تا آنکه امر کرد خدای تعالی مرا به دوستی او و چه افتاده است مرا با قومی که ملامت میکنند
مرا در تقدیم علی ابن ابیطالب بر دیگران پس بعزت و بزرگی خدا قسم که من او را مقدم نداشتم تا آنکه امر
کرد خدای تعالی که او را مقدم و پیشوای خلایق گردانم و گردانید او را خدای تعالی امیرالمومنین و امیر است من و امام
و پیشوای ایشان ای گروه مردمان بدرستی که چون در شب معراج تا آسمان هفتم بهر آسمانی که رسیدم در در
آن نوشته بود که لا اله الا الله و محمد رسول الله علی ابن ابیطالب امیرالمومنین و چون رسیدم بحجابهای نور دیدم

در هر مجابد نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین چون رسیدم بعرش چشم در هر رکنی از ارکان
آن نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین ع حکایت ابن فهد که از مجتهدین شیعه است
در یکی از مؤلفات خود نقل کرده و ابن طاوس ره در یکی از مصنفات خود آورده و مولانا احمد اردبیلی در حدیقة
الشیعه ذکر کرده که در کتاب اعلام که کتابی است از تصنیف مامون خلیفه عباسی و تاریخ کتابت
دویست و پنجاه یک بوده از هجرت در آنجا از حکم ابن مروان از حبیب ابن صلت مرویست که
در ایام خلافت عمر ابن خطاب روزی عمر را مسئله مشکل شده بود بر منبر رفت و می نشست و هیچ چیز حل
آن نتوانست نمود پس رو بمهاجر و انصار کرد و گفت شما را در این باب چه بخاطر میرسد ایشان در جواب
گفتند تو امیر المؤمنینی و مشکلهای همه در پیش تو حل میشود در این عمر غضبناک شده گفت ای جمیع از خدا بترسید و از دو
بیرون مروید و بجز راست مگوئید بخدا قسم که من و شما میدانیم که حل کشای این مشکل از که میشود و دانای این نحو
مسائل کیست ایشان گفتند که شاید غرض تو علی ابن ابیطالب است عمر گفت مگر غیر از او دیگری هست و کجا
در دنیا مثل او کسی گفتند او را طلب کن گفت نفس او بغیر است و بهترین آل هاشم و معدن علم او بجایی نمیرود
دیگر مردمان بخدمت او میروند اگر کاری میکنید مرا بخدمت او ببرید که او دانا بعلوم اولین و آخرین است
پس با حضار مجلس بخدمت آنحضرت رفتند دیدند که بیلی در دست دارد و ازار کوتاه پوشیده و تعمیر دیوار خانه
مشغولست و این آیه میخواند که ایحسب الانسان ان یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی یعنی آیا می
پندارد آدمی اینکه فرو گذاشته شود مهمل و معطل که هیچ مکلف و بعضی مبعوث نکرده آیا نبوده است
آدمی قطره آبی ریخته شده در رحم و آنحضرت و مردمان بگریه در آمدند و بعد از لحظه آنحضرت و مردمان ساکن
شدند عمر مسئله را سؤال نمود و از آنحضرت جواب شنید و چون خاطرش جمع شد گفت بخدا حق تعالی ترا برگزیده
بود و جهت هدایت در میان خلق تعیین کرده ولکن قوم تو از آن سر باز زدند و نگذاشتند که حق بمرکز
خود قرار گیرد پس حضرت امیر المؤمنین گفت ای عمر روز قیامت روزیست که هر حرف مشخص میشود و هر کس
کشته خود را میدرود و وعده گاه همه است و هر کس بجزای خود میرسد عمر از خدمت آنحضرت بیرون
آمد اما رنگ روی او سیاه و تیره شده بود و ابن طاوس بعد از نقل این حکایت گفته که از اینجا ظاهر میشود
که عمر و اصحاب آن منزل سفر بلکه همه مردم میدانستند که سزاوار امامت و پیشوا آنحضرت است و او مظلوم است و دیگران
ظالم و تهدید آنحضرت عمر را بقیامت نیز اشاره باین معنی بود و عمر هم دانسته و فهمیده ولیکن از سر حکومت نگذشتن

دهر ابا صاحب آن تسلیم کردن امری عظیم و کاری مشکل است و عارف نیشابوری و شیخ فرید عطار گفته نظم
امیر المؤمنین آن شاه سرمد ؛ وصی و ابن عم در ما احمد ؛ ز بعد احمد او باشد امامم ؛ دعا و ذکر او گوید زبانم ؛ محمد را
وصی او شد بتحقیق ؛ خدا او دوست او را علم تحقیق ؛ بغیر از او اگر دانند امامی ؛ ز مادر خود برادی در حرامی ؛ ما
بحب او توانند رفت بیرون ؛ از این کردار بس گردان پر خون طعن ... از مطاعن خلفای ثلثه آنکه شکست
و نقض عهد و پیمان روز غدیر خم نموده اند بیعت ... انکار شدند و صاحب معجم البلدان
گفته که خم نام موضع غدیر است و آن گوی بود و آب باران در آنجا جمع شدی و از حضرت امام جعفر
صادق روایت است که روز غدیر بزرگست نزد خدا ... از این جهت که هیچ پیغمبر را نفرستاد الا او را معلوم کرد
حرمت این روز را و نیز از آن حضرت روایت است که گفت پیغمبران متقدم اوصیای خود را در مثل این
روز نصب کردند و در این روز حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین را نصب کرد و بر جای خود نشاند
و در روایت است که ثواب روزه این روز برابر ثواب شصت ماه است و امام محمد غزالی که از علمای اهل سنت
و جماعت است دعوای اجماع بر صحت حکایت روز غدیر نموده و بعد از حکایت روز غدیر در عبارت
عمر که مشتمل است بر کلمه بخ بخ گفته که روز اول قبول حکم الهی نمودند و رضا دادند و تسلیم کردند و بعد از آن
هوای نفس و محبت جاه و ریاست که ایشان را بخلافت نام برند و محبت آنکه علمها و نشانهای خلافت
در پس و پیش مرتب باشند و اسبان و شتران سواری دست و پای آن هم کنند ... بصورت شبکه منظر
درآیند و مردم بر در خانه ایشان جمع شوند چنانچه روش حکام دنیاست عهد و میثاق روز غدیر را فراموش
کرده و در پس پشت انداختند و آخرت را به بهای سهل فروختند و بد خریدی و فروختی بود و تا اینجا ترجمه
عبارت غزالیست و حکایت میر محمد ... علیه ... نزدیک بکلام غزالیست که چون بمکه معظمه
رفت اظهار تسنن نمود و منصب نقابت و خطابت مکه مشرفه را بار دادند و تا بحدی در رواج مذهب
تسنن مبالغه مینمود که کتاب نواقض الروافض نوشت و در آنجا چیزی چند نسبت باهل بیت طهارت
و عصمت ... کرده و افترا نموده که هیچ ... نکنند و گویند در وقت در حال مردن بحرمی وصیت کرد و ابنای
نمود که مرا غسل و کفن و دفن بروش امامیه خواهی کرد ... گفت ... این عقیده اینها را چرا گفتی
و مینوشتی آهی کشید و ... آورده گفت حب جاه و حب جاه و حب حیات ... تسلیم نمود ...
روز غدیر که در کتب معتبره مخالفین ذکر شده مثل صحیح مسلم و بخاری و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابن ...

نشان ...

مجموع حکایت روز غدیر ...

که این شش صحاح را صحاح سته خوانند و دیگر کتب ایشان چنین مرقوم گشته که چون حضرت سید المرسلین صلعم
از مراسم و وظایف حجة الوداع فارغ شد در روز پنجشنبه هجدهم ذی الحجة الحرام سنه عشر من الهجرة
بغدیر خم رسید با وجود آنکه آن مکان منزل نبود و آب و علف بهم نمی رسید فرود آمده در آنجا نزول
فرمود که قبل از تفرق اصحاب امیر المومنین را بخلافت و جانشینی خود نصب نماید و چون اراده ازلی
مقتضی آن بود که تمامی مردم از ولایت شاه ولایت پناه وقوف یافته مطلع شوند این آیه کریمه قبل از
نزول بآن مکان نازل شده که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت
رسالته والله یعصمک من الناس یعنی ای رسول برسان چیزی که نازل شده بسوی تو از پروردگار تو و اگر چنین
نکنی پس نرسانیده باشی رسالت او را و حال آنکه خدا نگاه میدارد ترا از شر مردمان و این نهایت
مبالغه و تاکید است که در این باب وارد شده و در کتاب فتوحات القدس ذکر شده که ابن مردویه
که از علمای اهل سنت است در کتاب مناقب از عبد الله ابن مسعود روایت نموده که ما میخواندیم این آیه را
در عهد حضرت رسول صلعم بدین طور که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی المومنین
وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس و چون بنا بر نزول آیه کریمه وجوب نصب
امیر المومنین بخلافت و وصایت متحقق الجانب شد حضرت خاتم النبیین در موضع غدیر خم منزل گزیده
فرمود که در سایه بعضی از درختان خار مغیلان در آن بیابان پالان شتران را جمع کرده بر سر یکدیگر
نهادند و بلال حبشی بفرموده حضرت رسول صلعم مردم را ندا کرد و چون خلایق جمع گشتند سید کاینات بر بالای
پالانها بر آمد و حضرت امیر علی بن ابی طالب علیه السلام نیز همراه بالا رفته بجانب راست آنحضرت قرار گرفت و حضرت
خیر المرسلین بعد از حمد و ثنای رب العالمین و پند و نصیحت مسلمین و آگاه کردن ایشان مردم را از انتقال
خود بعالم اخری گفت ایها الناس الست اولی بالمومنین من انفسهم یعنی ای مردمان آیا نیستم من بهتر و اولی
بمومنان از نفسهای ایشان از اطراف و جوانب آواز بر آمد بلی یا رسول الله تو از ما بجمیع وجوه اولی
آنگاه دست امیر المومنین را گرفته فرمود که من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد
من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله یعنی هر که من مولای ویم پس علی مولای او است
او بعد از من علی مولا و رهنما و اولی بتصرف در امور او است خدایا دوستی کن با آنکه با علی دوستی کند و دشمنی
کن با آنکه با علی دشمنی کند و یاری کن هر که با علی یاری کند و خوار و زبون دار کسی را که علی را خوار و زبون دارد

و بعد از اتمام

و بعد از اتمام وصیت فرمودند که سلموا علی علی بامیر المومنین یعنی سلام کنید بر علی بامیری مومنان
و در آن روز بموجب فرموده سید المرسلین امیر المومنین در خیمه نشست و طوایف خلایق بملازمتش
شتافته بامارت او سلام کردند و صد و بیست هزار کس در آن روز باین طریق سلام کردند که السلام
علیک یا امیر المومنین و اول و ثانی و ثالث مقدم بر همه کس بر آنحضرت سلام کردند و عمر زیاده بر آن
افزوده گفت بخ بخ یا علی اصبحت مولای و مولا کل مومن و مومنة و کلمه بخ را عرب در حال
رضا و در وقت تعجب استعمال میکنند و بخ بخ یعنی به به و خوشا حال تو ای علی که بامداد کردی در وقتی
که مولای من و مولای هر مومن و مومنه شدی و بعد از آن که مردان از سلام فارغ شدند زنان که در آن
سفر همراه بودند ایشان نیز آمده بآنحضرت تهنیت گفته سلام کردند و بروایتی آنکه در آن روز یک یک آمده
دست بر دست آنحضرت گذاشته بخلافت و جانشینی رسول خدا بیعت کردند و اول کسیکه دست بر دست
آنحضرت نهاده بیعت کرد عمر بود و در کتاب کامل بهائی مذکور است که بیعت زنان با مولای مومنان
چنان بود که امیر المومنین بفرمود تا طشتی پر آب کردند و دست مبارک در آن طشت نهاد و امر فرمود که
آن طشت را بر در خیمه آنحضرت گذاشتند و زنان می آمدند و سلام میکردند بامامت و امیری امیر مومنان
و دست در آن طشت مینهادند و باز میگردیدند و آن بیعت ایشان بود و در بعضی از اخبار واقع شده که حاضران
در آن روز هفتاد هزار کس بعدد قوم موسی در آن وقت که حضرت موسی برای برادر خود هرون
بیعت گرفت هفتاد هزار بودند و اکثر ایشان آن بیعت را شکستند و حدیث من کنت مولاه فعلی
مولاه نزد جمهور ثابت و بصحت پیوسته و این حدیث متواتر با لفظ زیاده و هیچ یک را خلاف و نزاعی نیست
چنانچه شیخ مفسر محدث عماد الدین بن کثیر شافعی در تاریخ کبیر آورده که در ترجمه محمد ابن جریر شافعی کتابی
مشتمل بر دو جلد که احادیث غدیر خم در آن جمع است و ابو المعالی جوینی که مشهور و معروف بامام
الحرمین است تعجب میکرده و میگفته که در بغداد مجلدی در دست صحافی دیدم در پشت آن نوشته بود که جلد
بیست و هشتم از طرق من کنت مولاه فعلی مولاه و از ابو علی عطار همدانی منقولست که میگفته من
این حدیث را از دویست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ محمد جزری شافعی که از اکابر ائمه حدیث اهل سنت است
رساله مشهوره در تواتر حدیث غدیر خم دارد و بالجمله این حدیث در شیوع و ظهور در مرتبه ایست که کسی
منکر آن نتواند بود **حکایت** روزی قاضی عبد الجبار معتزلی در بغداد در مجلس درس نشسته بود و علمای فریقین

انجا حاضر بودند شیخ مفید نور الله مرقده که در آن عصر مجتهد شیعه بود و قاضی عبد الجبار نام او شنیده هرگز ندیده بود
در آن مجلس حاضر شد و در صف نعال بنشست و بعد از لحظه خطاب بقاضی کرده گفت اگر اجازت باشد
سؤالی دارم قاضی گفت بپرس گفت این خبر که طایفه شیعه روایت میکنند که من کنت مولاه فعلی مولاه مسلم است
که در روز غدیر پیغمبر گفته یا شیعه فراهم بافته اند گفت لا بل این خبر صحیح است گفت چون خبر صحیح بلفظ مولاه چه معنی
گفت ما فیها بتصرف در مهمات شیخ مفید گفت پس این خلاف و خصومتها چیست قاضی گفت این خبر روایت است
و خلافت ابابکر درایت مردم عاقل از بهر روایت ترک درایت نکنند شیخ مفید این مسئله را فرو
گذاشت و گفت چه میگویید در این خبر که پیغمبر علی را گفت یا علی حربک حربی و سلمک سلمی قاضی گفت
صحیح است شیخ مفید گفت پس در حق اصحاب جمل چه میفرمایید همانا بقول تو کافر باشند قاضی گفت ایشان از این
توبه کردند شیخ مفید گفت ایها القاضی حرب درایت و توبه روایت و خود در حدیث غدیر فرموده اید
که مردم عاقل درایت را بروایت از دست ننهند قاضی متحیر فرو ماند و ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن
سر بر آورد و گفت تو چه کسی گفت من محمد بن محمد بن النعمان الحارثی قاضی برخاست و شیخ مفید را دست
بگرفت و بر جای خود نشاند او را گفت انت المفید حقا گفت فقها و علمای آن مجلس از این سخن خروش
برآمد و سخن برخاسته و همه در شأن او [illegible] و قاضی را شنیدند گفت ای دانشمندان این مرد مرا الزام داد
و من جواب او را نه دادم اگر شما جوابی دارید بفرمایید تا برخیزد و بجای خود رود و بعد از آن این خبر بسلطان
عضد الدوله رسید و او شیخ مفید را طلب نمود و آن ماجرا از وی شنید و مرکبی خاص با قلاده زرین و سرافسار
زرین و جبه و دستار زرکش نیکو و صد دینار زر خلعت و بنده بوی داد و هر روزه ده من نان و چهل من گوشت
از برای او مقرر نمود و عارف نیشابوری شیخ عطار مجملی از حکایت روز غدیر بنظم آورده نظم

تو چه دانی سر السلطان دین ۞ او به است در علی الیقین ۞ نه خدا گفته است در خم غدیر ۞ با رسول از زبان منیر ۞ ایها الناس این بود امام او ۞ زانکه از حق آمده پیغام او ۞ گفت احمد با خدا این غم ... ۞ هستم اندر خود رسول بر شما ۞ هر چه حق گفته است خود من آن کنم ۞ بر تو اسرار خدا آسان کنم ۞ چونکه جبرئیل آمد با من بگفت ۞ من بگویم ما شما را از نهفت ۞ این چنین گفته است قهار جهان ۞ حی قیوم آن خدای غیب دان ۞ مرتضی والی برین ملک منست ۞ هر که از حکمش بزند آن سگ است ۞ بلکه کمتر از سگان دون بود ۞ همچه [illegible] لعین ملعون بود ۞ اما بر روش و طریقه شیعه اثنی عشریه و مذهب حق ناجیه امامیه آنکه چون رسول

در غدیر خم

در غدیر خم از جهاز شتران منبری که پیغمبر را از آن ذکر شد خلیفه و جانشین ساخت و در آن روز قبل از آنکه آن جماعت
متفرق شوند جبرئیل امین پیغمبر را خوشحال ساخته آیه مبارکه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا بشارت داد و حاضران روز غدیر را دو آنکه احکام دین در آن روز کامل شده
و اتمام نعمت الهی برسیده کان در رضا و خوشنودی خلایق الارض [illegible] از مسلمانان در آن روز بخصوص
پیوسته و بعد از نزول این آیه حضرت رسول فرموده الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضاء الرب برسالتی
و ولایة علی بعدی یعنی بزرگست خدایی که منت نهاد بر من بکامل شدن دین و تمام شدن نعمت
و راضی گشتن حق تعالی از پیغمبری من و ولایت و امامت علی بعد از من و در کتاب مقتضبات آمده که در روز غدیر
بعد از بیعت نمودن اشقی منافق اول ایشان بخدمت سید ابرار آمده گفت یا رسول الله هیچ چیز را در عمر خود
نشمرده ام مگر این بیعت که با امیر المؤمنین کرده ام و یقین که گمان دارم که خدا هم ببرکت این بیعت مرا قصرها
فراخ در بهشت کرامت کند و بهترین اجماعی باشم که در بهشت ساکن شده و منزل دارند بعد از آن عمر گفت
که فدای تو گردم یا رسول الله بهیچ چیز اعتماد ندارم که بسبب آن داخل بهشت شوم و از دوزخ نجات یابم مگر باین
بیعت که با علی نمودم و بخدا که من در خوشحال ندارم که نقض عهد و پیمان کنم و اگر از افلاک الی الثری تا بعرش همه
از جواهر فاخره باشد و از آن من شده هر آینه که با علی بیعتی نمودم از آن بهتر دانم و بعد از آن عثمان
برخواست و گفت یا رسول الله آنقدر خوشحال و شادمانم باین بیعتی که کرده ام بیقین میدانم اگر بجا باشد
مرا گناه تمام اهل زمین هر آینه میریزد و محو میشود بسبب این بیعتی که با مولای مؤمنان نمودم و در کتاب
جامع الاخبار ابن طاوس از حضرت امام جعفر صادق روایت است که مراد از طایفه مذکوره در آیه یعرفون
نعمت الله ثم ینکرونها جماعتی باشد که در روز غدیر اقرار و اعتراف نمودند بولایت و امامت حضرت امیر المؤمنین
و انکار آن نمودند در روز سقیفه بنی ساعده و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی و در لوامع الانوار و در احسن الکبار
و در کتاب کشاف مذکور است که در روز غدیر حضرت جبرئیل بصورت شخصی خوش هیئت نیکو لباس معطر موی
خوش در آن مجلس حاضر شده بود و بعد از اتمام امر و بیعت خلافت و ولایت گفت بخدا قسم که ندیدم
هیچ امر را از روزی و نشنیدم هرگز که چه شدت و چه تاکیدی از برای پسر عم خود عقد ولایت و خلافت نمود
بدرستیکه حل این عقد نخواهد کرد و این گره را نخواهد گشود مگر کسیکه کافر شده از خدا و رسول برگشته باشد و عقاب
عظیم و عذاب الیم خواهد بود و کسی که حل این عقده کند عمر بن خطاب از جمله آنجا عقیب بود که این کلام از آن

جوان خوش صورت نیکو لباس شنیده چون اخگر نیم سوخته بخدمت حضرت رسول آمده آنچه شنیده بود بیان نمود
پس آنحضرت فرمود که آنجوان را شناختی عمر گفت که نی اورا هرگز ندیده و نمیشناسم حضرت رسول فرمود که آن
جوان جبرئیل امین و پیک رب العالمین بود ای پسر ابی العیص از آنکه تو از گشاینده آن گره باشی بدرستی که اگر حل
العقده نمائی از زمره کفار و از جماعتی خواهی بود که خدا و رسول و مومنان از ایشان بیزار خواهند بود و معهذا
که این کلام را از جبرئیل امین شنیده و از سید المرسلین استماع کرده حل العقد نمود و عهد و پیمان شکسته
خود را مستوجب عذاب و عقاب ابدی ساخت و مولوی معنوی در مثنوی اشاره بدین نموده نظم نقض
میثاق و عهود از احمقی است • حفظ و ایمان و وفا کار تقیست • چون ز جنبت آدمی هیچ عهد •
هیچ را تیمار می باید بجهد • عهد فاسد هیچ پوسیده بود • او ز شمار لطف ببریده بود • شاخ و برگ عهد اگر چه
سبز بود • با فساد بیخ سبزی نیست سود • در اکثر کتب تفاسیر و کتب شیعه مسطور است که چون خبر وصایت
و خلافت حضرت شاه ولایت باطراف و جوانب رفت حارث ابن نعمان فهری که سردار و بزرگ
آن قوم بود بمجلس حضرت رسول درآمده گفت ما را بوحدانیت خدا و رسالت خود و نماز و روزه و زکوة تکلیف
کردی قبول نمودیم با اینها راضی نشده خلافت را به پسر عم خود حواله نمودی این از فرموده الهی است یا از جانب
خودست حضرت پیغمبر قسم یاد نمود که این بفرموده الهی واقع شده پس از مجلس رو گردان شده گفت الهی اگر آنچه
محمد میگوید حق و صدق است حجره که از آسمان سنگی بر سر من فرود آید که مرا تاب شنیدن اینحکایت نیست هنوز
سخن او تمام نشده سنگی از آسمان بر سر او فرود آمده از آن طرفش بیرون رفت و آن ملعون بجهنم واصل
شد و مصداق این حال این سوره نازل شد سال سائل بعذاب واقع یعنی سوال کرد سائل عذابی را
که هیچ چیز دفع آن نکند و آن واقع شد حکایت در روز غدیر خم بعد از آنکه دو سر کرده منافقین ابوبکر و عمر لعین
با حضرت امیر المومنین بیعت کرده از مجلس بیرون رفتند سوسماری در راه بایشان برخورد یکی از ایشان
گفت وای بر ولایت هذا الضب احب الینا من ولایة علی ابن ابیطالب یعنی قسم بخدا که دوست تر است
ما را دوسترست از ولایت علی آن سوسمار بمجلس حضرت نبوی آمده آنچه از ایشان شنیده بود عرض نمود
آنحضرت آن سوسمار را در گوشه جا داده تا ابابکر و عمر هردو حاضر شدند حضرت بایشان گفت که شما چرا با علی
از نفاق بیعت کرده و در زبان اقرار و در دل انکار میکنید ایشان گفتند معاذالله که بیعت ما با علی از جحد
و انکار باشد پیغمبر فرموده رسول آن سوسمار بزبان فصیح و بلیغ آنچه از آن دو منافق شنیده بود بیان نمود

ایشان گفتند

ایشان گفتند که او یکی است اگر شاهد دیگر بتصدیق قول او گواهی دهد قبول قول او میکنیم بفرمان خدا بهم زبان
سوسمار شق شد هر یک بطقی دیگر دریکبار شهادت دادند آن دو منافق بدین اثر شنیده و منفعل از خدمت
سید المرسلین بیرون رفتند و چون حضرت رسول از دار فنا بسرای بقا نقل و ارتحال نمود عهد و پیمان روز
غدیر را فراموش کردند و قول خدا و محبت مصطفی را نشنیده انگاشته و کردند آنچه کردند و مولوی معنوی
در وصف حال این طایفه گفته نظم گرچه تخمی را بود صد داعیه • بنده را از نی بیاید داعیه • پس درخت کرد و تخم و غلط
کاشت • چون زمینشان شوره بود سودی نداشت • طعن ششم منع نمودن فدک است از حضرت فاطمه و آن
هر سه منافق در این امر شریک و مشورت هم کرده اند اما عمر شریک غالبست صاحب معجم البلدان گفته
که فدک قریه است در حجاز که میان آن و مدینه دو روز راهست و بعضی گفته اند سه روز و آن قریه از کفار خیبر بود
که بطریق مصالحه در تحت تصرف آنحضرت درآمده بود و بموجب امر الهی خالصه حضرت رسالت پناهی شده بود
و در آنجا چشمه آب روان و درختان خرما بسیار بود و در کتاب لطایف الطوایف مذکور است که روزی
هرون الرشید بحضرت امام موسی کاظم ع گفت که فدک را محدود کن تا بتو واگذارم که میدانم در آن امر ظلم بر آنحضرت
رفته است امام گفت اگر محدود کنم چنانچه حق اوست دانم که تو آنرا رد نخواهی کرد که بمن باز گذاری هرون سوگند
یاد کرد که میگذارم امام فرمود که حد اول عدن است رنگ هرون از این سخن بگشت گفت دیگر بگو امام
که حد ثانی سمرقند است رنگ هرون زرد شد و گفت دیگر بگو امام فرمود که حد ثالث افریقیه مغرب است
رنگ هرون از شدت بسرخی گشت از غایت غضب و گفت دیگر بگو امام فرمود که حد رابع بحر و بیابانهای
ارمنیه رنگ هرون از سرخی بسیاهی گشت و مدت مدیدی سر در پیش افکنده و بعد از آن سر برآورده گفت
ای کاظم تو حدود و ممالک ما را نام بردی که حق بنی فاطمه است و بنی عباس غصب و ظلم کرده اند امام فرمود
که ای هرون من اول بتو گفتم که بدین قسمت راضی نخواهی گشت روایت است که چون آیه کریمه فآت
ذا القربی حقه نازل شد حضرت رسول فدک را بفاطمه بخشید و تا سید کاینات در حیات بود فدک در تصرف
حضرت سیدة النسا بود و در بعضی نسخ بنظر رسیده که سه سال در حیات حضرت رسول عامل حضرت سیدة النسا
در فدک بود و چون حضرت رسول وفات یافت و ابابکر ناحق متولی امارت و خلافت گشت عمر با ابابکر
گفت که مردم بندگان دنیا و طالبان درهم و دینارند پس سزاوار است که منع کنی از علی و اهل بیت او
خمس و فیء و فدک را از جهت آنکه چون شیعیان و محبان علی این بینند او را ترک نموده بسوی تو اقبال

بیان غصب فدک

یکند بطلب و بنا بر این ابو بکر فدک را تغیر موده آن شیطان اصحاب بجبر و تعدی غصب نمود و در کتاب صحیح
شیخ طبرسی روایت است از حماد بن عثمان از حضرت امام جعفر صادق که چون مردم با ابو بکر بیعت کردند و کار
بر او درست شد بفرموده عمر کسی فرستاد تا وکیل حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند و حضرت فاطمه
بنزد ابا بکر آمد و گفت چرا میراث پدرم را از من باز گرفتی و وکیل مرا از فدک بیرون کردی و با فرمان خدا
رسول او فدک را بمن داده است و ترا از پدر میراث میرسد و مرا از پدر میراث نیست ابو بکر گفت گواه حاضر کن
و این نیز خلاف حکم خدا و رسول است بواسطه آنکه حضرت فاطمه زهرا متصرف فدک بود و صاحب ید و حضرت
رسول فرموده البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر حضرت سیدة النساء ام ایمن را حاضر کرد و گفت
با ابا بکر گواهی بر تو اقامت نکنم تا که بر تو حجت کنم که رسول خدا گفته که ام ایمن از زنان اهل بهشت
گفت بلی چنین بود ام ایمن گفت که گواهی میدهم که چون حق سبحانه و تعالی آیه و آت ذا القربی حقه را فرستاد حضرت
رسول فدک را بحضرت فاطمه داد و بفرموده خدای تعالی حضرت امیر المؤمنین آمد و بطریق ام ایمن گواهی داد
و در باب فدک میان حضرت فاطمه و ابا بکر گفتگوی بسیار واقع شد آخر الامر ابا بکر ملعون از جواب
حضرت بتول و جگر گوشه رسول عاجز آمده قباله و حجتی نوشت و بحضرت فاطمه داد مضمونش آنکه فدک حق
حضرت فاطمه است و کسی دیگر با آن تعرض ننماید چون حضرت سیدة النساء قباله را گرفت و از مجلس ابا بکر بیرون آمده
متوجه حجره طاهره شده عمر ناپاک سفر با آنحضرت رسید پرسید ای فاطمه منازعه و مخاصمه تو با خلیفه بکجا رسید
و از بحث و نزاع شما چه حاصل شد حضرت فاطمه فرمود که این است کتاب و قباله که فدک حق منست
و کسی را در آن دخلی نیست عمر ملعون خشم آلود آن نوشته را از فاطمه در ربوده پاره کرد و خشمناک در مجلس
ابا بکر در آمد و درشتی نمود و گفت تو دیروز حکم نمودی که فاطمه را در فدک حقی نیست و امروز حکم میکنی
که فدک حق اوست نمیدانی که این صورت در امر خلافت بغرو مخل است و موجب طعن تو میگردد
و بغایت تا بان خورسند میشوند و چون عمر آن نزیق کتاب آنحضرت کرد آن معصومه مظلومه با خاطر خسته
فرمود که مزق الله بطنک یعنی کتاب مرا پاره کردی خدا شکم ترا پاره کند و آخر دعای
آن مظلومه در حق آن ملعون مستجاب شده و در ایام امارت و حکومت او شکم او را پاره کردند و بدوزخش
فرستادند و حضرت فاطمه گریان و نالان بخانه آمد و حقیقت احوال را بحضرت امیر المؤمنین عرض نمود و
آن سید ادمیان متوجه مسجد شد ابو بکر را دید نشسته و جمعی از مهاجر و انصار گرد او در آن گرفته گفت ای

ابا بکر

ابا بکر چرا از فاطمه منع کردی میراثی را که از رسول با و رسیده و در حال حیات رسول مالک و متصرف بود ابو بکر
گفت آن فی است یعنی غنیمت و جمیع مسلمانان در آن شریک و سهیم اند اگر جمعی شهادت میدهند که رسول
فدک را بفاطمه داده است از وست و الا او را در فدک حقی و نصیبی نیست امیر المؤمنین گفت یا ابا بکر حکم میکنی
در حق ما بخلاف حکم خدا گفت نه گفت اگر در دست مسلمانان چیزی بود که او مالک و متصرف آن باشد
و من دعوی کنم چنانکه میخواهی ابو بکر گفت از تو گفت اکنون چون است که چنانکه از فاطمه میخواهی در چیزی
که او مالک و متصرف است و از مسلمانان چنانچه نمیخواهی ابو بکر خاموش شد پس عمر گفت دست از این سخن بدار که ما
با تو بحث نتوانیم کرد و اگر گواهان عادل حاضر کنی خوب و الا از مسلمانان بود و ترا و فاطمه را در آن حقی
نبود و به همه حال بعضی از اصحاب از ترس شمشیر المآب و بعضی از عدم ترس یوم الحساب با علم بآن کتمان شهادت
نمودند و از جهت آنکه مردمان ایشان را طعن نزنند و نگویند که فدک را از فاطمه بجبر و تعدی گرفتند افترا بپیغمبر
نموده این حدیث را وضع نمودند که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه فهو صدقة و حضرت امیر و عباس
جهت اتمام حجت نزد ابا بکر رفتند و عباس بحضرت امیر المؤمنین دعوی کرد ابا بکر گفت ای عباس یاد داری
که حضرت رسول در بدو اسلام چهل کس را از اولاد هاشم طلبید و ضیافت نمود و بعد از آن گفت کیست که در این
کار معاونت من نماید که وزیر و وارث و وصی و برادر و خلیفه من باشد و سه نوبت این سخن را تکرار
نمود و هیچ کس قبول و اجابت نکرد مگر علی که هر نوبت میگفت انا او را زلت یا رسول الله بار سیم حضرت رسول
گفت اجلس یا علی فانت اخی و وصیی و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی عباس گفت پس تو بر او ظلم
کردی و وزارت و وصایت و خلافت حق او بود و تو غاصبی ظالمی ابو بکر گفت در کشید اینها را
از من که مرا فریب دادند و با من مکر کردند و بعد از آن عباس با و گفت تو گفتی رسول میراث نمی گذارد
و آنچه از او بماند صدقه است و با این سبب فدک را از فاطمه باز گرفتی چرا اکنون بمیراث رسول حکم کردی پس
ابو بکر خجل و منفعل شده دیگر حرف نزد و از این طعن با ایمان خجالت و انفعال فرو نبرد سهل و آسان است
از روز قیامت اندیشه نما که بجز حسرت و ندامت و وزر و وبال چیزی نداشته باشی حکیم سنائی گفته نظم
مثل هست در سرای غرور ، همچو آن یخ فروش نیشابور ، در تموز او یخی نهاده به پیش ، نه خریدار نه در دل
ریش ، یخ گدازان شده ز گرمی مرد ، با دل دردناک و آه سرد ، این همی گفت و اشک میبارید ، که بسی
نمانده و کس نخرید ، و شیخ جلال الدین در تاریخ خلفا مذکور ساخته که چون ابا بکر فدک را از حضرت فاطمه

اشراع نمود اثر اخالصه خود ساخت و تا زنده بود آنرا تصرف داشت و از فدک یک دینار بهیچ یک از اینان نداد **حکایت** در کتاب نزهة الکرام از ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه بلندی که متصل است با بن عباس نقل میکند که روزی بخانه ابو بکر رفتیم عمر بن خطاب و طلحه و زبیر و عبد الرحمن عوف آنجا بودند و خلوت ساخته در با با نرا امر نموده که کسی را رخصت اذن دخول ندهد من هم برخصت داخل شدم و بصحبت مشغول شدند ناگاه پیری در آمد جامه سرخ مخطط از بافته صنعا پوشیده و رداء عدنی در بر افکنده و نعلین حضرمی در پا و عصا از چوب در دست گرفته سلام کرد جوابش دادیم ابو بکر گفت ای شیخ بنشین پیر تکیه بر عصا نموده گفت من صبح کرده ام و مرا همسایه ایست مرا گفت که توبیخ بروی بسته آن شخص را در بیابد که خلیفه رسول است پیغام مرا باو برسان تا از تو ثواب باشد گفتم کو پیغام چیست تا برسانم گفت من زنی ضعیفه ام و مرا پدری بود وفات یافت و مزرعه بمن میراث گذاشت که معاش من و فرزندان من از آن بود و مزرعه را امیر شهر بجبر و تعدی از من گرفت پس ابو بکر نیکو مباد آن ظالم فاجر را که از آن ضعیفه مزرعه را ربوده گرفته است عمر گفت ای صاحب رسول الله رخصت تا آن ظالم را در میان خلق فضیحت کنند و سزای کردار بدش رسانند تا من بعد دیگری مرتکب چنین امور نشود پس پیر گفت پناه میبرم بخدا از دشمنی و عذاب خدا که باشد ظالمتر و فاجرتر از آنکه بر دختر رسول خدا ظلم کند و در خانه پیران رفت ابو بکر گفت پیر را باز آرید که از دلم مطلب او پیران رفت پیر را نیافت و باهم بان عتاب کرد که گفتم پیر حضرت کسی را مگذارید و در بان قسم یاد کرد که رخصت کسی را ندادم نشنیدم که داخل خانه شود و هیچ کس بیرون نرفته پس ابو بکر بعمر گفت شنیدی گفت شنیدم و در وادی جن از این بیشتر و عظیم تر دیدیم و شیطان بسیار و تنها مردم را بخیالها افکند در این سخن بوده که شنیدیم یکی بالا رفته بخواند و صاحب از او ندیدیم **شعر** یا من یحلل بامر لا یلیق به احدل علی آل حسن المباهین الجهل اظهر الیسا لهند و بنت بلت و الله اهب من بین المسلمین غصب لولا انه مما قد حجبت به الی النبی ودع ظلم الولیین نحن الشهود و قد ظلت علی فدک بنت النبی و کیلا غیر مفتونین فاته علیم ان الحق معهم لا حق بهم و لا حق العدتین و قد شهدت اخانیم و صبه العالم الا صلع قوام الدین لا تظلمن اخانیم ابا حسن اذ خصه الله من بین الوصیین خص النبی علیا یوم کرکم با الحلم و العلم و القرآن و الدین پس ابو بکر گفت یا ابن عباس مجلس امانت است باید که این حکایت را کسی از تو نشنود گفتم چنین کنم و چون بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمدم آنحضرت متبسم شده فرمود یا ابن عباس چیزی از آنجا بیاد داری

گفتم بلی دیدم و لیکن عهد از من گرفت که باز نگویم گفت من قصه با تو بگویم گفتم یا امیر المؤمنین شش کس بودیم و از ایشان کسی نزد تو نیامد گفت آن پیر خضر بود و بنزد من آمد و قصه را با من گفت چنانچه رفته بود و آنحضرت این شعرها بخواند پس ابن عباس و من آنرا همه و ترس خلفا ثلثه تا عثمان کشته نشد این حکایت را بکس نگفتم موفق ابن احمد المکی که معروف است بصدر الائمه و از علمای اهل سنت و جماعت است روایت کند با سناد خود از ابن عباس که آنحضرت رسول بمولای مومنان فرمودند یا علی خدا تعالی فاطمه را بتو تزویج کرد و تمام روی زمین را صداق فاطمه کرده پس کسی که بر روی زمین راه رفتن کند در حالی که بغض فاطمه را داشته باشد راه رفتن حرام است باشد و یقین که فاطمه راضی نخواهد بود که دشمن او در ملک او و در زمین او باشد و مشی در ملک غیر بی اذن مالک حرام است پس مشی دشمنان اهل بیت نبوت در حالت بر روی زمین حرام باشد بنا بر این هرگاه اکابر علمای شما روایت کنند که چون آیه کریمه فآت ذا القربی حقه نازل شد حضرت پیغمبر فاطمه را طلبیده فدک را به او داد و نیز روایت کنند که کل روی زمین را خدای تعالی صداق فاطمه گردانید دیگر در باب منع فدک چه عذر میتوان آورد پس بقول شما کل زمین در مهر حضرت فاطمه باشد اگر بعض از مهر خود را طلبید چرا مورد زجر و منع شود و در این شک و شبهه نیست که حضرت فاطمه از خلفا ثلثه شما خشمناک بود تا از دار دنیا ارتحال نمود پس بر این تقدیر هر مشی که ایشان کرده اند و هرچه از ایشان صدور یافته همه حرام باشد و نیز آنحضرت بمشی و رده رفتن شما در روی زمین راضی نیست که دشمن آنحضرت و دوست خلفای ثلثه اید و بودن شما در روی زمین حرام است بهتر آنست که همه یکبار در درک الاسفل را مقام و مسکن سازید که مشی شما در رنجا خلاف و حرمت و شبهه ندارد و در کتاب کشف الغمه از ابا بصیر روایت است که از حضرت امام جعفر صادق سؤال نمودم که چرا امیر المؤمنین در روزی که والی شد فدک را اخذ نفرمود و تصرف نکرد آنحضرت جواب فرمودند که ظالم و مظلومه هر دو از دنیا رفته بودند و هر یک را استحقاق ثابت و به خود جزا یافته آنحضرت نخواست که استرجاع آن بر چیزی که حق تعالی غاصب ایشان عقاب نموده و مغصوب را ثواب کرامت فرموده و نیز امیر المؤمنین در ترک فدک اقتدا بآنحضرت رسول کرد که چون حضرت رسول از مکه معظمه هجرت نمود و عقیل خانه او را فروخت بعد از فتح مکه معظمه بعضی گفتند یا رسول الله چرا بخانه خود رجوع نمیکنید فرمودند آیا عقیل خانه از برای من گذاشته که بآن رجوع کنم و از آن ابا فرموده گفت ما اهل بیتیم که رجوع نمیکنیم در ... که خدا بگیری کسانیکه افکنده روایت است که چون عمر بن عبد العزیز والی شد فدک را بحضرت امام محمد باقر و جعفر ابن حسن رد نمود و هشام بن عبد الملک در زمان خود غصب نمود از آل فهم پایشان داده هم چنین اکثر حق بنی فاطمه چنین تا شم بود که در زمان ابا بکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و عبد الملک بزور و تعدی غصب نموده بودند با ایشان

بود نمودند بنی هاشم در زمان امارت و حکومت ایشان شدند و بعضی از متعصبان بعمر عبد العزیز گفتند
که این کاری که تو کردی طعن است بر خلفای ثلثه عمر عبد العزیز گفت که نزد من بصحت رسیده و بر شما نیز ظاهر است
که فاطمه زهرا دختر رسول خدا بود که دعوی فدک کرد و در تصرف او بود و از کذب و دروغ بری بود که نخواهد که
رسول را دروغ نسبت دهد و مثل امیر المؤمنین و ام ایمن و ام سلمه گواهان داشت و حضرت فاطمه بهترین زنان
اهل بهشت است و بر من ظاهر و روشن است که فدک حق فاطمه زهرا است و حق را بورثه صاحب حق رسانیدم و باین
تقرب میجویم برسول الله و با امیر المؤمنین و امید وارم که حسنین و فاطمه شفیع من باشند در روز قیامت
و بعد از عمر عبد العزیز باز فدک را از اولاد حضرت فاطمه گرفتند و در تصرف اهل طغیان و عصیان بود
تا زمان مأمون که او بتصرف اولاد فاطمه گذاشت و معتصم و واثق نیز بایشان مسلم داشتند و گفتند
که مأمون از ما اعلم است آنچه او امضای آن نموده ما نیز مینمائیم اما چون متوکل والی شد اول از ایشان گرفته
و در آخر ایام ولایت خود بایشان واگذاشت و بعد از آن معتضد فدک را از اولاد رسول منع نموده خود
متصرف شد و مکتفی در ایام خود نصف فدک را باولاد رسول الله داد و نصفی را خود در تصرف داشت در چنین تو
این طعن امیر محمد علی شیخ الاسلام سمنانی اینمعنی را در سلک نظم انتظام داده نظم از فدک هر که منع زهرا کرده
خویش را در زمانه رسوا کرده ‖ آنکه از خصم مرتضی باشد ‖ اصل او بیشک از خطا باشد ‖ چون وجودش ز آب پاک نبود ‖
از چنان کردهاش باک نبود ‖ تو نگوئی که او ز اصحاب است ‖ سگ همان است گر چه در اصحاب است ‖ چند گوئی که یار غار
بود ‖ از چنین خلقتی نه عار بود ‖ سگ با اصحاب کهف شد همدم ‖ یار غار از خری نشد آدم ‖ او که بهتر بود ز خفته تو ‖
خود بگو چون شود خلیفه تو ‖ لعنت بیشمار چه و مه ‖ بر ابو بکر آن دو یار دگر طعن هفتم باز گرفتن انفال و خمس است
از اهل بیت طاهرین در کتاب کاشف الحق مذکور است که چون ابو بکر خلیفه شد بجز موده عمر و مشورت آنکه دیگری
آنچه از برای مدد عایشه و حفصه مقرر بود دو چندان ساخته شد و آنچه از برای امام حسن و امام حسین و سایر اهل بیت معین
بود قلم کشیدند که در وجه لشکر و سپاه که بجهاد میبایست فرستاد ضرورت است و منع خمس را از قرابت رسول الله نمودند و گفتند محمد صلعم
کرده است و حال آنکه نص قرآن است که و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و هر روز
مبلغی از بیت المال جهة خرج خود مقرر ساخته بود و ابا بکر سه بن چون بمرگ الّا علی انتقال نمود هشت و دو هزار
دینار طلا از بیت المال در ذمه او مانده بود و نیز عمر ملعون روزی که مرد هشتاد هزار درهم از بیت المال
در گردنش بود و هم در روزی که عثمان مرد در بیت المال یک دینار نبود که همه اتلاف و اسراف نموده در مدت

خلافت

خلافت خود هیچ یک از مهاجر و انصار را چیزی ندادند و جمیع را بنی مروان و فرزندان خود دادند و ابا بکر و عمر هر یک در ایام خلافت خود
هر روزه از بیت المال مبلغی بر میداشتند بصیغه اجرت که ما چیز خلایقیم و چیز دیگر نکنیم و عثمان کل بیت المال را
بصیغه اجرت صرف مینمود پس اجر و مزد در مردم باشند نه امام و خلیفه نظم بغض علی اساس میلاد است ‖
این کینه یقین علامت اولاد زناست ‖ هم مهر علی عقده کسی نیست درست ‖ زان عقده هم ما الف کرده بربادست طعن هشتم
آنکه سه مردود در جنگ احد و حنین و خیبر و باقی حرب مثل ماده شغالان روی بهزیمت نهادند چنانکه در باب
لعن ایشان سمت گذارش یافته و آن شیر بیشه شجاعت یعنی حیدر امیر المؤمنین بقوت سرپنجه علی در هر حربی
در ره می شکر و عسکر اهل شرک و ضلال را از بیخ و بنیاد بر میکند و هرگز فرار ننمود نظم ترا هر رسد شاهی سروری ‖
که از غیب هردو فراری بری ‖ که و بنی از توشد منجلی ‖ تو نائب مصطفی یا علی ‖ ترا گفت جبریل مدح و ثنا ‖
بفضل تو قایل شده مصطفی ‖ و نیز صاحب بسط گفته بیت نه هر ستاره که دیدی چو زهره تابان است ‖ نه هر کو ده
کم بینی چه شاه مردانست ‖ نوای خیبر و خندق نزد بهمان بیابد ‖ که آنچه حب علی ز شیر یزدان است طعن نهم که هر سه
فدان شر لکنید که ابو بکر محمد ابن موسی شیرازی از تفاسیر اهل سنت نقل کرده که انس ابن مالک گفت روزی در صحبت
حضرت رسول نشسته بودیم سخن از شخصی در میان آمد که نماز و روزه و زکوة و تصدق او بسیار بغفل می آمد گوشن
رسول فرمود که او را نمیشناسم که دیدیم آنمرد پیدا شد و بطرفی رفت یاران گفتند یا رسول الله این است که ما
او گفته شد پس چون چشم مبارک حضرت رسول باو افتاد به ابی بکر گفت این شمشیر را بگیر و برو او را بکش
که از لشکر شیاطین است پس ابو بکر رفته بعد از لحظه باز آمده گفت او را دیدم که در قیام بود با خود گفتم هرگز او را
نکشم که بنماز مشغول است پس حضرت رسول اشاره بعمر کرده فرمود که شمشیر را بگیر و برو او را بقتل آور که از دو فتنه
بسیار بهم میرسد عمر شمشیر گرفته بعد از لحظه باز آمده گفت یا رسول الله دیدم که در سجود بود با خود گفتم بالله نخواهم کشت
کسی را که در سجود باشد شعر مدعی لاف زد که توفیق عبادت یافته است ‖ خاک عصیان بسر توفیق چه دیگر است ‖
پس اشاره بحضرت امیر المؤمنین کرده فرمود یا علی برخیز که اگر او را بکشی در میان امت من خلاف نخواهد بود
علی چون رفت او را ندید برگشته گفت یا رسول الله او را ندیدم پس حضرت رسول فرمود که امت موسی بهفتاد
و یک فرقه شدند یک فرقه از ایشان ناجی بودند و باقی در آتش و امت عیسی بهفتاد و دو فرقه شدند یکی رستگار بود و
دیگر مخلد در نار در زود باشد که امت من بهفتاد و سه گروه شوند یکی ناجی اند و باقی هالک و مولای مومنان
گفت یا رسول الله آن فرقه ناجیه کدام اند آنسرور فرمود که راه و طریق صاحب تراداشته باشند و از ابن عباس

مرویست که انمرد دوی که ابابکر و عمر از کشتن او ابا و امتناع نمودند حضرت امیر المومنین او را در صفین کشت
و ذو الثدیه مشهور همین است که از جمله خوارج صفین است و وجه تسمیه او بذو الثدیه آن بود که یک پستان
او چون پاره گوشتی بود در اندرون بدن او و چون میکشیدند بیرون می آمد و هرگاه می گذاشتند به بدن او
فرو میرفت و در کتاب لوامع الانوار آمده که آن خارجی که حضرت رسول حکم بر قتل او کرد معاویه
نادیه است و در کتاب حسن الکبار مذکور است که کوساله این امت ابابکر بود که خلق پرستش وی نمودند
و فرعون آل رسول عمر بود و سامری عثمان و ذو الثدیه معاویه که سرکرده خوارج بود حاصل کلام از پیغمبر خدا
شنیدند که اگر او بمیرد بماند امت راه ضلالت می پیمایند و ایشان را امر بکشتن او کرد مخالفت نموده بازگشتند
که در سجود بود یا در نماز میکرد مخالفت قول رسول را تجویز مینمایند و کشتن این قسم یکی را جایز نمیدانستند با آنکه
میدانستند که فرموده رسول امر خدا است و مخالفت رسول و نافرمانی عمر زیاده از ابابکر است که عمر
دو بار مامور شده و خلاف گفته الصادق القول نمود و آنکه دل آن دو بد نهاد یاری نداد که بقتلش اقدام نمایند
ظاهر پرستش شانی معلوم است که او و عمر با هم میباشند چه زراه نسبت هر روح با روح در ازل آشنا
است معلوم است و این طعن نیز از مطاعن عثمان میتوان شمرد از برای آنکه در مدت دوازده سال خلافت
ناحق خود که این حکایت بسیار شنیده بلکه خود ماده آن روز در خدمت حضرت رسول حاضر بوده میبایست
که امر قتل او نماید چون که اگر این خدمت با وجوع میشد او نیز موافقت ایشان میکرد چه الهی زحمتشان
از آن باد که ایمان را ضعیف میکند یاد طعن دهم آنکه به تدبیر بد کار با هم مشورت کردند که علی را بکشند
تا کار خلافت بالا گیرد و این قرعه بنام خالد ولید بر آمد که او را سیف الله می گفتند و از شجعان قریش میباشد و حضرت
عمو ری گم در دست سیف الله شیبان بود از دست او بیرون نمود و طوق گردن آن سگ ملعون ساخت و چون کار
بر او تنگ و دشوار شد و نزدیک بود که از مصاحبت آن یار موافق روح از کالبدش پاک مفارقت کند
بالتماس و تضرع ابابکر و مجلس آنحضرت النطو قرار گرفت او برآورد و این قصه بطرق مختلفه در روایات متعدده
بنظر رسیده و برخی از آن در اینجا در باب احوالات خالد ولید ذکر خواهد شد نظم در علم و در شجاعت
و در فضل و در کمال مانند مرتضی علی بود محال الخارجی ز جهت تربا علی نزاع لعنت بر عثمان علی خصم آل
طعن یازدهم در کتاب لوامع الانوار مثبت است که جنیان بخدمت حضرت رسول آمده گفتند یا رسول الله اکثر
همراه ما کسی که طفلان و کودکان را آمده قرآن بیاموزد حضرت امیر و ابوذر غفاری و ابوبکر و عمر و عثمان را

برفاقت

برفاقت جنیان بوادی ایشان فرستاد و بایشان سفارش نمود که به مردمان آن وادی دو کس با هم بباشید و
بشنوید با یکدیگر نکو تا وقتی که پیش من رسید و چون بوادی رسیدند از بسیاری درخت و خار
داخل آن وادی نتوانستند شد ابوبکر پیش رفت و سلام کرد جواب او ندادند و آواز جوش او را به
که نشنیدند ابوبکر چون طلب خود را گفت چیزی چند گفته که از آن رنجیده گشت و گفته ای پسر سلام
باز گرد که تو صاحب نیستی و بعد از آن عمر لعین پیش رفت و سلام کرد جواب سلام او ندادند و آواز
نحس او رسید و چون اظهار آن نمود چیزی چند گفتند که خسته تر و پریشان تر از ابابکر گشت گفتند ای
پسر صهاک حبشیه برگرد که ما را با تو رجوعی نیست و عثمان رفته سلام کرد با او نیز همین شیوه بکار بردند ابوذر
برخواست و سلام کرد جواب سلام او را بحسن وجهی دادند و بعد از اظهار طلب خود او را دعای خیر کردند
و با ابوذر گفتند باز گرد که تو صاحب ما نیستی بعد از آن مولای مومنان برخواست و سلام کرد جواب سلام
آنحضرت را بسروری اخلاص و بندگی گفتند و چون آنحضرت طلب خود را با ایشان بیان فرمود آنحضرت را وفا
از هم جدا شدند و راه پاک وسیعی بهم رسید جماعتی آمدند با تحفی آنحضرت را در آن تخت نشاندند در میان خود بردند
عمر لعین با ابابکر رسید و گفت که ما از کار علی کفایت کردند یعنی آنحضرت را کشتند و ما را از او فارغ کردند
و چون حضرت امیر المومنین با جماعت جنیان قرآن تعلیم نموده مراجعت بخدمت حضرت رسول
کرد رسول فرمودند که شما را امر کردم که با هم یکدیگر باشید و مکالمه که میان عمر و ابوبکر گذشته بود آنحضرت
همه را بیان نمود آن دو خارجی گفتند یا رسول الله ما بر علی ترسیدیم و این دروغ چند طعن است یکی
آنکه جنیان جواب سلام ایشان منافق خواندند و آنها را از ولایت با ایشان اشنیدند دیگر آنکه خلاف قول
رسول نموده با یکدیگر حرف زدند دیگر آنکه هرگاه ایشان مرده قابل تعلیم دادن قرآن بجنیان نباشند چگونه
قابل خلافت و امامت جمع است خواهند بود عربیه اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم طریق
الهالکینا طعن دوازدهم آنکه چون کار خلافت بابابکر مقرر شد روزی آن هرسه منافق با یکدیگر گفتند ما را
کمان این بود که این کار بی علی نظام آید و در چنین امر خلافت محروم شود این خود درست شد اما قرآن
درست نزد او است و او علم قرآن میداند کاری باید کرد که اظهار علم قرآن نتواند کرد و بر ما باید خداشته باشد
پس منادی کردند که هر کس آیه یا سوره دارد باید که حاضر کند و دو گواه بیاورد یا سوگند یاد نماید که از تغییر
و تبدیل نگاه داشته و مردم آیه و سوره می آوردند و سوگند میخوردند یا گواه میگذرانیدند و آیه و انا نحن نزلنا

الذکر و انا له لحافظون را فراموش کرده‌اند و به دلیل جمع الجن والانس گوش نشنیده بودند بی امام و مولای
که چنین کم از این باشند زیرا که مرتبه او چند خلافت بکار نمی‌آید چنانکه شیخ عطار گفته نظم راه بر در راه حق
مرتضی است جز از این راه من ندیده‌ام نجات گر تو غیر از او بگیری رهبری در جهان هرگز نیابی رهبری
رو به راه مرتضی کو رهنماست در معانی مظهر نور خداست رو به راه حیدر کرار تو تا نشوی در ظلم از خود در رو
او بحکم حق نما باشد ولی گر نه ای تو پیشک جاهلی او تمام اولیا را سرور است او بشهرستان احمد در بود
طعن بیست و دوم که هر سه در آن شریکند آنکه درهای مسجدی که حضرت سید المرسلین بفرمان رب العالمین بسته
بود در خانه هیچ یک از اصحاب بمسجد رسول وا نشد الا در خانه علی بن ابیطالب و چون اگر ده ان
خلیفه شدند درها را باز کرده و مخالفت خدا و رسول را از سهل ترین امور انگاشتند و از نمودند و ندو جز از آن بسته
نکردند بلکه این را انعام کشیدن از خدا و رسول نام کرده و باین فعل فخر و مباهات کرده که این قسم کارها
میتوانیم کرد و چنانچه این طعنی است که هر سه در آن شریکند و در ریشان بستن هم طعنی است که هر سه در آن
شریکند و اگر مستحق طعن نبود در برایشان بسته نمیشد رباعی هر چند سیاه نامه ام در محشر از بردن دوزخم خدا
بگذرد زیرا که ولی نبوده‌ام بودن در خانه عثمان و ابابکر و عمر طعن بیست و سوم در بیوفائی و فریب و غدر و مکر آن
سه ملعون با حضرت امیرالمؤمنین ابن معازلی شافعی در کتاب مناقب بسند خود ذکر کرده است که حضرت
رسول برویم بتول گفت یا علی انت من بعدی از من با تو غدر خواهند کرد بمکر و فریب بیوفائی با تو
سلوک خواهند نمود و باید دانست آن ابابکر و عمر و عثمان بودند که با حضرت امیرالمؤمنین بیوفائی نمودند
و بمکر و حیله امت را فریب داده تابع امر و نهی خود ساختند و آن جماعت نیز بیوفائی را شعار خود ساخته
بیعت روز غدیر خم را فراموش نموده بفریب و تلبیس شیطان امت مرتاب عمر ابن خطاب با ابابکر
بیعت نموده چنانکه روزی مولای مؤمنان داخل مسجد شده خطاب با ابابکر نموده فرمود ع نعم اما بکر
ولانت جاهلا بان علیا خیر حاف و ناعل و ان رسول الله اوصی بحقه و اکد فیه قوله فی الفضائل فلا تجحده
حقه واردد الوری الیه فان الله لیس بغافل یعنی ای ابابکر و جاه مباش که شاهزن مرسلان و کفش
پوشانست و به آنکه رسول وصیت کرده در حق او و مؤکد کرده‌اید کلام خود را در فضائل او پس انکار مکن
حق او را و رد کن مردمان را بسوی او پس بدرستی که خدا غافل نیست یعنی دانا ست بکرده‌های کافران
حکایت در کتاب مناقب ابن معازلی شافعی از ابوبکر بن موسی حافظ ذکر کرده و او بسند خود از ابن

جابر

عباس روایت نموده که روزی با رسول خدا بسیر بستان مدینه رفته بودیم و علی ابن ابیطالب همراه بود
و سیر چندین باغ نمودیم و بهر باغی که رسیدیم حضرت امیرالمؤمنین گفت که باغ خوبی است حضرت رسول
با وی گفت که باغ تو در بهشت بهتر از این است و در آخر دیدیم که دست مبارک بر سر زد و با آواز بلند
گریست حضرت امیرالمؤمنین پرسید یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود که از برای آن میگریم که در سینه
جمعی کینه تو هست و تا من هستم ظاهر نمیکنند و منتظرند که مرا در میان نه بینند و کینهای خود را با تو
آشکارا کنند و هر یک از علمای اهل سنت مصنف این قسم احادیث در کتب خود ذکر کرده
اگر اعتمادی بحدیث و اقوال خود دارند پس چرا خلفای ثلثه تبرا و دوری نمیکنند و دست به این محبت
دوستی قسیم نار و جنت نمیزنند و اگر دروغ میپندارند پس محبت و اعتباری باقوال و افعال ایشان نباشد
طعن بیست و چهارم آنکه بموجب وصیت سیدة النساء فاطمه زهرا امت منافق توفیق نماز کردن بر آن معصومه نیافتند
و خبر از مرقد مطهر آن مظلومه نداشتند و الله با رشش نیز محروم ماندند و این بنا بر وصیتی بود که آن معصومه مظلومه
بحضرت امیرالمؤمنین نموده بود که از آن سه ظالم مردود ناخشنود بود و راضی نبود که ایشان تشییع جنازه او
نموده بر او نماز کنند چنانکه در کتاب مجلی مرآت المنجی آمده که اخطب خوارزم در کتاب خود ذکر کرده که حضرت فاطمه
از دنیا رحلت فرموده در حالی که از ابابکر خشمگین و رنجیده بود از جهت فدک و بموجب وصیت فاطمه حضرت امیرالمؤمنین
در شب سیدة النساء را دفن نمود و مرقد آن حضرت را با زمین یکسان نمود که احدی بر آن مطلع نگردد و در روز دیگر
ابابکر و عمر و عثمان و صحاب ایشان از حضرت امیرالمؤمنین از حال حضرت خیر النساء سؤال کردند مولای
مؤمنان فرمودند که بموجب وصیت سیدة النساء او را پنهان دفن نمودیم پس عمر گفت که مرقد آن حضرت را
طلب کنید تا بر او نماز کنیم هر چند اصحاب الملاعین تفحص و تجسس نمودند از آن نشان نیافتند ع لما قضت
فاطمة الزهراء غسلها عن امرها بعلها الهادی و سبطاها وقام حتی اتی بطن البقیع بها صلی علیها ثم ولدها
ولم یصلی علیها منهم احد حاشا لها من صلوة ثم وارها حتی اذا صبح القوم الغداة اتوا بغسل التسول
ولم یدروا ما بسطوا ما قالوا له یا ابا السبطین ما فعلت بنت النبی فقد فقدناها اجابهم لقد باللمصطفی فلوا
علیه غیظا و هذا حین القاها طعن بیست و پنجم آنکه صحابه کبار چون اباذر و سلمان و عمار و مقداد و بنی هاشم جمیعا
بر تحکیم امر خلفاء ثلثه بیعت نکردند و سعد بن عباده و قیس بن سعد که از اکابر انصار بودند نیز بیعت
ایشان فرود نیاوردند و اگر ایشان بیعت با ابابکر نموده باشند بموجب الفقر ...ست نهج المحجة است خوارج آن

روایت است که سعد بن عباده با جماع خاصه و عامه بیعت با ابی بکر نکرده و در زمان خلافت عمر روزی او را از
دید گفت با من بیعت کن ای سعد یا از مدینه بیرون رو گفت بیزارم از او لایی که تو در آن امیر باشی
و از مدینه بجانب شام رفت و در آن قبیله بسیار بوده در قریه شام بر خفته در روی بستر بری شبی از روی به جی
بیرون رفت بقتل نموده عمر تیری باو زدند و در گذشته و بروایتی آنکه عمر خالد بن ولید را از برای کشتن سعد بن عباده
بشام فرستاده و او در دل شب فرصت یافته سعد را بقتل رسانید و در طبقات روایت آنکه ابا بکر در ایام امارت
خود بمشورت عمر خالد ولید را بشام فرستاد تا سعد را بقتل رسانید اریسد ابا بکر خلافت و جانشینی رسول خدا
چنین بود که مرد بیگناهی را از برای عدم بیعت نمودن او بقتل او فرمایند و این را نیز از مطاعن عثمان
میتوان شمرد بعین که اگر سعد ابن عباده در زمان حکومت عثمان میبود نیز بیعت او را نمی نمیشد بیت
نجات اگر طلبی قصد الحیدر کن من اقتدی بعلی فقد نجی من النار طعن هفدهم آنکه هر کدام از خلفا ثلثه
سی سال و چهل سال بعبادت در پرستش بت مشغول بودند و در پیش لات و عزی پیشانی بر زمین مینهادند و زنار
بر میان بسته بت در گردن و صندل کفر بر پیشانی میبودند و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب از عبد الله ابن مسعود
روایت نموده که حضرت رسالت فرموده که امر نبوت و ولایت بمن و علی منتهی شد و هیچ کدام از من و او
سجده بت هیچ جا نموده و همیشه خدا پرست بوده ایم پس لایق این بهمه که عبادت بت و اصنام از من و علی
صادر نیافته بودیم مستحق نبوت و رسالت علی سزاوار امامت و وصایت و اینها امر نبوت بمن
و مرتبه وصایت بسوی علی یافت و در کتاب فتوحات القدس در تفسیر آیه کریمه انی جاعلک للناس
اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین آمده که حضرت الصمد بحضرت ابراهیم خطاب کرد که برتی که تو را
امام انام خواهم کرد حضرت ابراهیم از حق سبحانه و تعالی مسئلت نمود که ذریه و فرزندان مرا نیز امام گردان حق
باری تعالی فرمود که عهد و پیمان من که امامت و خلافت است نمیرسد بفرزندان تو که بت پرست باشند و بعبادی از
عبد الله ابن مسعود روایت کنند که سید کاینات در شان نزول این آیه فرمود که دعوت الله عواتنا الی امام
لم یسجد لصنم قط فاتخذنی نبیا واتخذ علیا وصیا یعنی دعوت و مسئلت ابراهیم که جهه ذریه کرده منتهی شد
بما و ما رسیده که هرگز بپیش هیچ بت سجود نکرده باشد پس حق تعالی بر این دعوت ختم مرا بپیغمبری مخصوص گردانید و علی را
وصایت کرامت فرموده و در کتاب منهج الفاضلین آمده که ابا بکر در چهل و شش سالگی و عمر در سی و پنج سالگی
بشرف اسلام مشرف شده اند و در تاریخ گزیده که از کتب سنت و جماعت است مذکور شده که ابا بکر در سی و سالگی

ادی

و عمر در بیست و سه سالگی و عثمان در سی و سه سالگی مسلمان شده اند اینها صبی بیدین هرگاه امامان و پیشوایان شما
بعد از سی سالگی و چهل سالگی بشرف اسلام رسند و ترک عبادت و پرستش بت و شصت بت نمایند چگونه
قابلیت امامت و خلافت داشته باشند نظم آنکه بت را سجده کرده و خمر خورده و نرد باخت گر تو مرد مومنی
از وی بهتر با علی چند پرسی بعد با شرمی جواب آخر بگو بیت بعد از مصطفی مولای ما الا علی طعن هجدهم
آنکه پرورش و تربیت از شراب و گوشت خوک یافته بودند و غذای هر سه تا چهل سالشان از این
دو جنس نقص بود و مغز و استخوان ایشان از آن پرورده بود طعن نوزدهم آنکه عداوت به که در مکه معظمه با جمعی
نامحض خود مسلمان شده بودند بنفاق زندگانی میکردند و کفار را از خود راضی داشته بهمراه حضرت رسول در شعب نرفتند
و نه با جعفر و دیگر یاران بحبشه رفتند در آزاری که مدعیان اسلام از کفار میکشیدند یکبار شریک شدند بلکه آزار و اهانت
از اهل اسلام کردند بلکه با اهل کفر رنگ کنی میکردند و همان نفاق جبلی طبیعی ایشان شده بود که در مدینه هم
ترک آن نتوانستند کرد چنانکه انشاء الله تعالی بعضی از آن ذکر خواهد شد طعن بیستم در کتاب لوامع الانوار ذکر
شده که حق سبحانه و تعالی دوستی اهل بیت نبوت و رسالت را بر هر مکلف واجب گردانیده بدلیل قوله تعالی
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و ایشان خلاف فرموده خدا نموده عداوت اهل بیت
رسول را در دل عقد بسته و بزبان ظاهر کردند و بانواع آزار اهل بیت رسالت و نبوت هر یک از آنها ملعون
بغایة الغایه کوشیدند طعن بیست و یکم در آن کتاب ذکر شده که اتفاق بیدین ع آنکه علم و داشته که حضرت امیر المومنین ع
بعلم و فضل و جمیع صفات کمال و حق شکلات سرآمد بود و بر همه مردمان من جمیع الجهات فایق ایشان
تابع و ولی شدند و بر آنحضرت تقدم جستند طعن بیست و دوم نیز در آن کتاب آمده که بحکم فرمان الهی چنان بود
که بی اذن صاحب خانه بخانه وی نروند که لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و ایشان بی اذن امیر المومنین
و فاطمه و حسنین ع داخل خانه ایشان شدند چنانچه بعضی از آن ذکر شد و برخی نیز مذکور خواهد شد و حرمت خانه
و اولاد رسول را ملاحظه و رعایت نکردند و خدا و رسول و اهل بیت را از خود خشمناک ساختند بداعمال ایشان در روز
قیامت و یل لمن شفعاؤه خصماؤه طعن بیست و سیم آنکه طاهر الولاده نبودند و از زنا و سفاح بهم رسیده بودند در کتب
علماء ایشان بر این معنی قایلند چنانچه در باب نسب ایشان رقم کلک بیان شده و هر که در بودن ایشان
شک دارد در نسب او خطائی واقع شده و از حلال زادگی بی بهره و بی نصیب است و بندار رازی فرموده
رباعی گر بوجب آل حیدر نی ساقی آب حوض کوثر نی گر نباشی بحب شیر خدا من چگویم گناه مادر نی

طعن ۲۴ آنکه مسجدها را نه بطریق سنت پیغمبر بنا میکردند و محرابها را داخل مسجد میکردند و لهذا حضرت امیر المؤمنین
در زمان خلافت ظاهری چون آن نوع محرابها را میدید میفرمودند که از آن میکشند طعن ۲۵ آنکه حکم الهی آن بود
که مسلمانان با اهل شرک و نفاق دوستی نکنند که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء
و آنها منافق با اهل شرک و نفاق دوستی میکردند و مواصلت میجستند و هر چند در آن باب آیات بسیار نازل
و جمع فرستادند ممتنع نشدند [illegible] طعن ۲۶
آنکه نماز میت بقول حضرت پیغمبر پنج تکبیر است آنها ملعون بمشورت هم چهار تکبیر قرار دادند و در آن قرائت
سوره فاتحه بدعت ایشان بجای [illegible] فاتحه دعا مقرر نمودند و ابو هلال عسکری که از علمای اهل سنت
در کتاب اوایل آورده که اول کسی که مردم را در نماز میت بچهار تکبیر امر فرمود و مخالفت سنت سید المرسلین کرد
عمر بن خطاب بود طعن ۲۷ آنکه بحکم الهی نجس العین است و آنها مردار [illegible] و کفر را پاک میدانستند فعلیهم
لعنة الله والملائکة والناس اجمعین یوم القیمة [illegible] لکل نکل شکله [illegible]
طعن ۲۸ از مطاعن ایشان [illegible] سابقا در باب کفر ایشان [illegible] طعن ۲۹ آنکه
حضرت رسول ایشان را [illegible] اخذ صدقات و زکوة نفرستاد و اعتقاد و اعتماد بر ایشان نبود که باین خدمت
طعن ۳۰ آنکه هرگز امیر و سردار لشکر نشدند و قابل سرداری جمعی نبودند طعن ۳۱ آنکه حضرت رسول عمرو عاص را
بر ایشان امیر گردانید تا آنکه مردمان بدانند که ایشان داخل رعیت اند نه قابل خلافت و امامت و هرگز
[illegible] طعن ۳۲ آنکه در اسلام و میراث حضرت پیغمبر چیزی نزد آنها [illegible]
و هر چند [illegible] خواست که از سلاح و میراث رسول خدا چیزی بدست آید ممکن [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] طعن ۳۳ آنکه بر ایمان ایشان اتفاق نبود و بعضی
اعتقاد اسلام بر ایشان داشتند و بعضی نداشتند و ایمان ایشان متفق علیه نیست طعن ۳۴ آنکه آنها منافق
هیچ گونه قرابتی و نزدیکی [illegible] طعن ۳۵ آنکه باتفاق مخالف و موافق نماز
[illegible] تشهد صحیح نیست و چون بسلام دادن نماز تمام میشود بمشورت هم این عبارت ساختند السلام علیک
ایها النبی و رحمة الله و برکاته و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله وحده و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله تا مردمان نماز را بی شهادتین میکرده باشند طعن ۳۶ آنکه [illegible] بعد از الحمد آمین را
سنت نهادند [illegible] نماز نباشد داخل کرده باشند غرض از اینها همه این بود که هر فعلی که در شریعت
[illegible]

[illegible] و بکنند آنچه توانستند در آن تقصیر نرفت ظلم هر که از معتقد است بعد از نبی نبود علی را در دین و بهمه [illegible]
[illegible] از اول جاهل ناحق و باطل شقی و هر که [illegible] ضال و مضل و مرتد و دزد و غاصب هزاران لعنت
[illegible] انهمه طاعت هبا طعن ۳۷ آنکه اذان و اقامت که سنت
بود در عهد سال پیغمبر ایشان را هر روز پنج بار گفت و میشنیدند و جبرئیل از جانب الله تعالی [illegible]
بود فقره کم کردند که حی علی خیر العمل است و یک فقره بر آن افزودند که الصلوة خیر من النوم است و تا وقت فروج [illegible]
آن بدعت از ایشان یادگار مانده و ثواب آن با رواح پلید ایشان عاید میگردد و حمیدی در جمع بین الصحیحین
این معنی را ذکر نموده که هر سه در این کار با هم شریک بوده و ایشان را از این بدعت مشابه اند و در بعضی نسخ
این بدعت را بعمر ملعون نسبت میدهند که در زمان خلافت او بهم رسید چنانکه از او سؤال کردند که چرا با ما این
بدعت شدی گفت از برای آنکه هرگاه مردم بدانند و بگوش ایشان برسد که نماز بهترین اعمال است همه مشغول نماز
بشوند و ترک جهاد بکنند طعن ۳۸ آنکه بدعت مسح خفین نهادند و بر ذمها را با متابعان خود در ثواب و عقوبت
شریک ساختند و بمنزله گرفتار شدند طعن ۳۹ آنکه بر ایمان [illegible] کردند که در نماز دست بر سینه بگذارند
و بگفته اجبای سنت یهودان این بدعت را در میان امت یادگار گذاشتند و ارواح یهود را از خود شاد
گردانیدند و روح مطهر حضرت رسول را از خود آزرده نمودند طعن ۴۰ آنکه سنت قنوت در رفع یدین را
که از سنتهای موکده نماز بود برطرف کردند و امت را از این فیض محروم ساختند طعن ۴۱ آنکه یکروز ابابکر در ایام
خلافت خود گفت سر شستن پاها و مسح کردن گوش و سر و گردن خوشتر می آید عمر و عثمان گفتند که ما را هم چنین بخاطر
میرسد و این روش وضو ساختن ما را خوشتر و نیکوتر است از آنچه خدا و پیغمبر او فرموده پس بر تابع و پیروان خود
امر کردند که بجای مسح پا بشویند پا را و در عوض مسح پیشانی سر و گردن را مسح نمایند و این بدعت از ایشان
یادگار ماند و آن افتاری که ایشان میکنند افتار است که شیطان در سر کردن آن سید بیان کرده و سنیان را
در دست دارد که جاهد ایشان پیش از شیطان داخل جهنم شوند طعن ۴۲ آنکه حضرت رسول فرموده که در نماز
همچو شتر نباشید که اول زانوها را بر زمین نهند بلکه اول دستها را بر زمین باید نهاد و در رکوع و سجود تعجیل مکنید
و تمام کنید ذکر را در رکوع و سجود و نباشید مثل خروس که منقار بر زمین زند و بر دارد و در تشهد مانند سگ
بر سر پاها منشینید بلکه بر سرین چپ بنشینید و مثل یوزپلنگان بر چپ و راست منگرید و این بدعتها را آن
سه منافق بهم رسانیدند و اطفال و اعراب و دهقانان بر دم می نشینند و امر کردند پیروان خود را که [illegible]

در کتاب خود روایت نموده‌اند که چون بیماری حضرت پیغمبر اشتداد یافت و اندک غشی طاری شده موذن
که از برای اذان نماز بیرون فرماید و بلال دو بار گفت الصلوة الصلوة عایشه گفت بگوئید که ابا بکر با قوم نماز کند و بعضی
از آن دانشمندان را عقیده آنست که عایشه بفرموده حضرت رسول گفت که ابا بکر با قوم نماز کند بر هر تقدیر
چون حضرت رسول آواز ابوبکر را شنید دستی بر دوش فضل ابن عباس افکنده در مسجد درآمد و از ضعف
پاهای مبارک بر زمین میکشید و نزد محراب آمده امامت قوم نمود و ابوبکر را از منزل ساخت و عجب
حالیست که پیشنمازی او را هر چند بفرموده عایشه باشد دلیل حجت خلافت او میسازند و عزل او را که
در جمیع کتب خود ثبت نموده‌اند اعتبار نمینمایند و اگر پیشنمازی قوم باعث خلافت عام میشد بایستی
که ابولبابه که در غزای بدر و ابن ام مکتوم که در عام الفتح و ابوذر که در غزای احد بحکم حضرت پیغمبر خلیفه در مدینه
بودند و پیشنمازی قوم میکردند آنحضرت ایشان را معزول نکرد و کسی بانکار آن نرسیدی بعد از رحلت پیغمبر بایستی
هر یک خلیفه و جانشین حضرت رسول بودی رباعی بشنو ز من این حدیث ای نیک سیر لاکن لعن که تا بود ترا ذخیره را
لعنت بابی بکر و بعثمان بکن لا لعنت بعمر ز لعنت بعمر طعن دویم روایت که چون ابابکر بخلافت
نشست و مردم با او بیعت کردند الا بنی هاشم و دوازده کس از مهاجر و انصار که سر بیعت او فرود نیاوردند و
باستصواب و مشورت حضرت امیرالمومنین بجماعت بمسجد شده ابابکر را رانده و نصیحت نمودند چنانچه قبل از این
ذکر شد ابابکر در سر فرو نشست و گفت اقیلونی اقیلونی لست بخیرکم و علی فیکم یعنی که بازگردانید مرا
در باب خلافت بر طرف سازید اقاله و فسخ آن نمائید که من بهتر و سزاوارتر از شما نیستم و لیاقت این منصب مادام
تا علی در میان شماست و بعضی گویند که مراد آن ملعون از این کلام نافرجام پی بردن انجام تحریک و ترغیب مردم
بوده بهلاکت و استیصال حضرت امیرالمومنین چنانچه بعد از این در باب احوالات خالد ولید ذکر خواهد شد
اینجا مبحثی که راه چشم خود بمال و دیده بصیرت و بینش بگشا و انصاف بیاور که آنکه از روی علم و عرفان سلونی گفته
با آنکه از روی جهل و طغیان اقیلونی بر زبان عجز بیان آورده کدام یک قابلیت خلافت و جانشینی پیغمبر خدا دارند
و شایسته مسند امامت و خلافت‌اند و عقل عقلا چگونه تجویز نمایند که امامی که منصوب از جانب خدا و رسول شده
دیگری بر سر منبر زبان بمعجز بیان گشاید و کلام حق نظام سلونی چنان فرماید تابع و فرمان بردار آن نادان بی ایمان
که از روی عجز و انکسار کلمه اقیلونی گفته متبوع و فرمان فرما باشد قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
انما یتذکر اولوا الالباب و در کتاب تحفه در تفسیر آیه مذکوره از حضرت امام جعفر صادق مرویست که فرمود
الذین

از الذین یعلمون مائیم و الذین لا یعلمون دشمنان ما باشند و مراد از اولوا الالباب شیعیان ما اند
دعا سبحان تو خبیر بصیر و آخر جاهلا لیسا سواء رباعی عالم که بجاه از همه اعلی باشد لا قدرش ز کمال علم والا باشد
دانا که بعلم و عقل بینا باشد لا حاشا که با اهل جهل همتا باشد لا دوست و دشمن و آشنا و بیگانه اتفاق دارند
که این قایل کلمه سلونی قبل ان تفقدونی یعنی سوال کنید از من پیش از آنکه نیابید مرا و سلونی ما دون
العرش سلونی عن کتاب الله فما من آیه الا و اعلم حیث نزلت بحضیض جبل او سهل ارض یعنی سوال کنید
از من از تحت عرش و سوال کنید از من از کتاب خدا هیچ آیه نازل نشد مگر آنکه دانا و عالمم که چگونه
نازل شده بحضیض کوه نازل شده یا بر زمین هموار و سلونی عن طرق السماء فانی اعرف بها من طرق الارض
یعنی سوال کنید از من از راههای آسمان پس بدرستی که من داناترم براهها از راههای زمین نظم یقین بدان
که سلونی به از اقیلونی است لا بدان اگر ز ردی خواجه از ره انصاف لا ولی نص خدا باید و نص رسول لا نه آن که
که تو اش نام میبری بگزاف حکایت در کتاب فصول الحق از محمد مومن شیرازی که از علمای شافعی است
روایت که شیخ فخر الدین واعظ بغداد روزی بر منبر گفت خاتم خلفا علی ابن ابیطالب گفت سلونی ما تحت العرش
و از علمای اسلام من هم میگویم سلونی ما دون العرش ناگاه زنی گفت ای امام و فقیه و پیشوای مسلمانان دعوی
بزرگی کردی باری بگوی عقده عمامه که بر سر داری چند است واعظ گفت ای زن لعنت خدا بر تو و بر شوهر تو باد
که حضرت پیغمبر فرموده است که هر زنی که از خانه بی اذن شوهر بیرون آید تا بخانه رفتن خدا و ملایکه بر او لعنت
میکنند و اگر باذن شوهر بیرون آمده است تا بخانه رفتن لعنت بر او و شوهرش میکنند زن گفت ای شیخ این
در این مدت چرا زنان بسیار در مجلس وعظ تو حاضر نه نه طریق دیانت است که تو چنین حدیثی دانی و پنهان
داری و زنان را منع نکنی که دیگر از خانه بیرون بیایند دیگر بگو که ازواج حضرت رسول را چرا نکاح جایز نبود
گفت زیرا که رسول در حکم پدر ایشان است زن گفت بیرون آمدن عایشه برخصت حضرت رسول بود یا بی رخصت
آنحضرت اگر گوئی بی رخصت آنحضرت بود کافر شدی و اگر برخصت بود ببین چه چیز لازم می آید و واعظ
مبهوت شد و جوابی نداشت که بگوید پس زن گفت که من شوهری ندارم و کنیز حضرت امام جعفر صادق بودم
مرا آزاد کرده حاضران مجلس از حسن مقال و لطافت گفتار او عجب ماندند و بر حضرت رسول و عترت او صلوات
فرستادند طعن سیم از مطاعن ابابکر در کتاب ینابیع الایمان آمده که سلمان فارسی را به بیعت ابابکر خواندند راضی
نشد و گفت ای ابا من بامر خدا و بفرموده حضرت مصطفی در روز غدیر خم بیعت بحضرت امیرالمومنین کردم اگر بیعت

بکاهست در آن روز واقع شده چون سلمان این بلغت چنان برگردن سلمان زدند که گردن او کج شد و ابا
از بیعت مینمود و میگفت من بنده علی ابن ابیطالبم و آنحضرت مولای من است من مطیع اویم حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که بایع یا سلمان فان الامر قد قرب … پس سلمان دست چپ خود را دراز کرد و گفت
بدست راست خود در حیات حضرت رسول با امیرالمؤمنین بیعت کرده ام و بدست راست با کسی دیگر غیر از علی
بیعت نمیکنم و اینست دست چپ من مبارک نگرداند خدا بیعتم بر شما حکومت شما را و همچنان گردن سلمان
از آن زدن کج بود پس حضرت امیرالمؤمنین فرمودند که قسم میدهم شما را بخدا و برسول که حضرت رسول پیغمبر فرمود نه
که سلمان منا اهل البیت من اغضب سلمان فقد اغضبنی همه گفتند بخدا قسم که این چنین است حضرت امیر گفت
که راضی شوید که بیعت کند با شما بدست چپ ابوبکر راضی شده سلمان بدست چپ با و بیعت کرد اینا صحی این
چند طعن است بر خلیفه شما یکی آنکه مردم را بجبر وادار کرده به بیعت خود آورد دیگر بر گردن سلمان زدند بنحوی که گردن
او کج شد دیگر آنکه سلمان بدست چپ با و بیعت کرد نه بدست راست دیگر آنکه کبرا بر جا شدند و دشمنی کنند که پیغمبر
او فرموده که هر که بخشم آورد سلمان را مرا بخشم آورده است حکایت در کتاب احتجاج شیخ طبرسی و در کتاب ملتقیات
ذکر شده که چون کار خلافت بر ابوبکر قرار گرفت هر چند بآنحضرت امیرالمؤمنین جهاد کی و نزدیکی میکرد آنحضرت التفات
او نمی‌فرمود از مینمود و آن بر ابی بکر سخت و دشوار و شاق بود پس ابوبکر روزی تنها بخدمت حضرت امیرالمؤمنین
آمده گفت که مرا بر این امر خلافت میل و رغبتی نیست اکنون تو چرا از من چیزی در ضمیر میداری باکراه و خشم بر من
مینگری آنحضرت در جواب فرمود که هرگاه ترا میل و رغبت باین امر خلافت نبود چرا مرتکب این امر شدی
و خلایق را گمراه نمودی تو میدانی که خلافت حق من است و تو بغیر حق بر مسند خود خلیفه مسلمانان میباشی و بیعت
روز غدیر بر دست های حضرت رسول را یاد او آورد ابوبکر بسیار بگریست و گفت راست گفتی یا اباالحسن امروز مهلتم
ده تا در این امر فکری کنم آنحضرت گفت چنان کن و ابوبکر از خدمت مولای مومنان بخانه خود آمد و از مردم
خلوت نشست تا شب پس از خود بی‌صبوری نمود و آن شب حضرت رسول را در خواب دید نزدیک آنحضرت شد که برای
سلام کند حضرت رسول روی از وی بگردانید سه بار سلام کرد جواب نشنید بعد از آن گفت یا رسول الله
[illegible]
هیچ کاری و خدمتی بمن رجوع کردی که بتقدیم نرسانیده باشم آنحضرت فرمودند که من چگونه جواب سلام تو بگویم
و تو دشمنی کرده باشی با علی و خلافت و جانشینی مرا از او غصب نموده باشی بامداد ابوبکر برخواست و بگریست
تا بنزدیک شاه ولایت منقبت آمد و گفت دست بیرون کن تا با تو بیعت کنم و خوابی که دیده بود عرض نمود حضرت امیر

[illegible]

دست بیرون کرد و ابابکر با آنحضرت بیعت کرده امر خلافت را بآنحضرت تسلیم نمود و گفت من بمسجد رسول
روم و آنچه در خواب دیده ام بمردمان گویم و خود را از این کار بیرون برم و بامنبر برآ تو سلام کنم حضرت امیر
فرمود چنین کن پس از پیش حضرت امیر برخواست رنگ گردیده عمر ملعون در راه باو رسید و گفت چه بوده
ترا ای جانشین رسول ابابکر او را از این حال خبر داد عمر گفت که این از سحر بنی هاشم است دانسته ای شیطان
المقتدار وسوسه ابابکر نمود تا باز گردانید او را از رای صواب و بر همان عزم باطل خود محکم شد و چون علی
داخل مسجد شد در آنمکان کسی را ندید دانست که آن ملعون بار دیگر بیعت را شکسته است پس زیارت حضرت رسول
نموده بخانه خود بازگشت و فردوسی گفته نظم درختی که تلخ است او را سرشت گرش بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ
بار آورد بعنبر فروشان اگر بگذری شود جامه تو همه عنبری وگر تو روی نزد انگشت گر از و جز سیاهی نیابی
دگر طعن چهارم متفق علیه فریقین است و در اکثر کتب طرفین بیان آن شده که چون سوره برائت
نازل شد حضرت رسول ابابکر را طلب نموده چند آیه از آن سوره عطیه باو داد که در موسم حج از جانب آنحضرت
باهل مکه رساند ابوبکر آیات را گرفته روانه مکه معظمه شد و چون طی بعضی از آن مسافت نمود جبرئیل
نزول نمود و گفت یا محمد بدرستی که حق تعالی جل شانه ترا سلام میرساند و میفرماید که لا یؤدی عنک الا
انت او رجل منک یعنی باید که از جانب تو سوره برائت را بکفار مکه نرساند احدی مگر آنکه تو خود
مرتکب و متحمل آن امر شوی یا مردی که از تو باشد پس حضرت رسول فرمود علی منی و انا من علی
از من است و من از علی ام چنانکه حکیم سنائی گفته نظم مصطفی را که گرد زد دانش همره جان مرتضی جانش هر دو
یکقبله اند خویشان دو هر دو یک در ز درج کان شان دو هر دو یکتا ز یک صدف بودند هر دو پیرایه شرف بودند
دو رونده چه خضر گردون دو برادر چه موسی هرون و تمام سوره را بآنحضرت امیر داده امر فرمود که خود را بابابکر
رساند فلان چند آیه برائت را از وی بستاند و خود بمکه رساند و سفارش بجای آورده از اهل مکه خواهم
و حضرت رسول فرمود که ابابکر مخیر است اگر خواهد در رکاب تو باشد و الا باز گردد و حضرت امیرالمؤمنین
بموجب فرمان وحی الهی عنان در عقب ابوبکر روان گردیده و آن آیات را از ابابکر گرفته تمام سوره را در موسم
حج بکفار مکه رسانید و ابوبکر از همان محل برگردید و بر دیگری آنکه در خدمت امیرالمؤمنین بمکه رفت و ابابکر
بدین معنی ملتفت و آزرده شد و با مشرکان عهد نمود که اتفاق کرده بعد از حضرت پیغمبر نگذارند که مولای مومنان

خلافت کنند پس در خانه کعبه رفتند و عهدنامه بر این نوشتند و در هر وقت این عهد را مجدد میساختند تا آنکه
حضرت رسالت پناه رحلت فرمود آن ملاعین با ابابکر بیعت کرده خود را لایق سجین گردانیدند چنانچه در کتاب
[illegible] مذکور است که ایشان بتجهیز و تکفین حضرت رسول حاضر ناشده متوجه امور دنیوی شدند و غصب
خلافت حضرت را نموده از مردم بیعت میگرفتند و ابن بابویه ره در بعضی از تصانیف خود آورده که از حدیث
لا یؤدی جملت ظاهر میشود که ابوبکر از حضرت پیغمبر نباشد و هر آینه تابع او نخواهد بود بدلیل قوله تعالی فمن تبعنی
فانه منی و هر که تابع آنحضرت نباشد محب و دوستدار او نیز نخواهد بود بدلیل قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و هر که محب خدا نباشد مبغض او خواهد بود و حب خدا و رسول ایمان
و بغض ایشان محض کفر و طغیان است و از این کفر و نفاق آن شقی ظاهر میشود و همین خبر درست شده که شاه ولایت
پناه از حضرت مصطفی است اینا صبی حق سبحانه و تعالی ابابکر را سزاوار آن ندانست که آیه چند باهل مکه رساند و از آن
منع نمود چگونه لایق مرتبه خلافت و شایسته مسند امامت خواهد بود رباعی زان موذی کن اذی و مغضوب خدا
بشنو تو حکایت فضولی را مردود خدا ز لایؤدی بود از بعد رسول خلق را راه نما حکایت در کتاب [illegible]
از حضرت امام محمد باقر روایت است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ابابکر را دیده این آیه را برو خواند لا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون پس گواهی میدهم که حضرت رسول شهید از دنیا رحلت
نمود و بخدا قسم که بتو نمایم آنحضرت را پس چون مشاهده آنسرور نمائی یقین بدان که او است و شیاطین
بصورت و مثال او در نیایند پس حضرت امیرالمؤمنین دست ابوبکر را گرفت آن ملعون مشاهده جمال حضرت پیغمبر
نمود و حضرت رسول فرمود که ای ابابکر ایمان بعلی و یازده فرزندان او بیاور که ایشان مثل منند مگر پیغمبری
که مخصوص منست توبه و بازگشت کن بخدای تعالی از آنچه در دست تست که این مهم حق تو نیست پس حضرت پیغمبر
دست ابابکر رها کرده ناپدید گشت از نظر آن ملعون غائب شد طعن پنجم از مطاعن ابابکر قتل مالک
ابن نویره و قبیله او و اسیر کردن فرزندان و زنان ایشان است و در اکثر کتب فریقین ذکر آن شده بعبارات
مختلفه و روایات متعدده و خلاصه کلام آنکه مالک ابن نویره رئیس و سرکرده قوم بنی حنیف بود و از نجبای
آن دیار و از فصحای زمان بود و بنی حنیف طایفه از عرب بادیه اند و در زمان حضرت رسول مسلمان شده بودند
و همه ایشان از جمله محبان و دوستان اهل بیت بودند و مالک ابن نویره بشرف صحبت حضرت رسول مشرف
بود آورده اند که چون مالک ابن نویره شنید که ابوبکر را خلیفه ساخته اند آن را نپسندید و از قبیله خود متوجه مدینه

طلبیه

طلبیه کرده اتفاقاً روز جمعه بمدینه رسید و چون بمسجد در آمد دید که ابوبکر بر منبر حضرت رسول خطبه میخواند پس با ابی بکر
گفت یا بن ابی قحافه بر نفس خود زیاده از قدر طاقت بار مکن و در گوشه خانه خود بنشین و طلب آمرزش گناه
خود کن و حق را بصاحب حق بسپار آیا شرم نمیداری از آنکه جا و مکان و مقام وصی نبی را که خدا تعالی
و رسول آنرا بدیگری مقرر ساخته اند بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه
آماده شود مصرع بامر فراموش کرده سلام کردن و بیعت نمودن خود را در روز غدیر خم بعلی ابن ابیطالب باین عبارت
که السلام علیک یا امیرالمؤمنین و دست بدست آنحضرت نهادی و بیعت نمودی ای آل مهاجر و انصار
اگر خدا ترس از اصل خود قرار دهید کار بر شما شاق و دشوار خواهد شد ابوبکر چون آن سخنان را شنید بر آشفت
و مالک را گفت خاموش شو که تو از اهل سابقه نیستی و در راه اسلام مجاهده ننمودی و از صحابه و هم نشینان دائمی
حضرت رسول نبودی پس مالک گفت ترا از اینها چه نصیب و بهره است تا بر دیگری افتخار کنی و همیشه [illegible]
که قوم تو بوده اند از ادانی و اراذل [illegible] دیگر اقوام بوده اند ابوبکر چون آن سخن درشت از مالک شنید
حاضران را گفت که کفایت کنید و در سازید این اعرابی بول کننده بر پاشنه پای خود را آنجماعت بر مالک
او بخشیده و او را لگدکاری کرده از مسجد بیرون کردند و او در آن حال ایشان را تهدید مینمود و این ابیات در رشته نظم
کشید شعر اطعنا رسول الله ما کان بیننا فیا قوم ما شانی و شان ابی بکر اذا مات بکر قام عمر مقامه
فتلک و بیت الله قاصمة الظهر پس ابوبکر از نماز فارغ شد و بمنزل خود رفت خالد ولید را که میان
او و مالک ابن نویره در زمان جاهلیت کینه و کدورتی بود نزد خود طلبید و گفت که هر قدر مرد که میخواهی همراه
بگیر و مالک ابن نویره را ببهانه منع زکوة بقتل آور و قوم او را اسیر ساز که بیم آنست که خللی در کار رساند پس خالد
صد سوار برداشت و از مدینه بیرون رفت و چون بمیان قوم بنی حنیفه رسید و [illegible] در جنگ دید و از شجاعت
مالک که دلیر و نامدار بود ترسید و اظهار آن نمود و گفت که من بجای ابی بکر میروم و امشب اینجا مهمانم لاجرم مالک
و قوم او او را اکرام نمودند و ضیافت کردند چون نصف شب شد خالد برخاست و شمشیر برداشته بر بالین مالک آمد
که بر فراش خود خوابیده بود او را در همانجا بقتل رسانید و بعد از آن لشکر یاران را خواند تا سوار شدند و اکثر مردان آن
قوم را کشتند و در بعض نسخ آمده که یکهزار و دویست نفر از مردان آن قوم بقتل رسانیدند و زنان و فرزندان ایشان را
اسیر ساختند و مالهای ایشان را بغنیمت بردند و در همان شب خالد علیه ما علیه زن مالک را بفراش خود آورده بسوی نزدیکی نمود
و اسیران و غنیمت را برداشته نزد ابابکر آورد و چون این شجاعت را ابابکر از خالد مشاهده نمود گفت ان

خالد سیفا من سیوف الله دارا از نور خالد را سیف الله نموده نقل است که مالک ابن نویره در ایام جاهلیت
دوست و مصاحب عمر بن خطاب بود و چون قصه کشتن مالک و آوردن اسیران قوم او را بمدینه شنید بمسجد
در آمد دید که خالد جامه پوشیده که از ساوه آن زره زنگ گرفته و سه تیر بر سر زده و در مسجد از روی خوشحالی و افتخار
بکشتن مالک و اسیر کردن قوم او میخرامید پس عمر با او گفت که ای دشمن خدا و رسول در مسجد پیغمبر خدا متکبرانه و مستانه
میخرامی و حال آنکه تعدی کردی بر مردی از مسلمانان و او را بغدر کشته و زن او را بحرام مباشرت نموده آنگاه
دست دراز کرده تیرها را از عمامه او بیرون کشید و بشکست و او را از مسجد بیرون کرد و گفت والله اگر قدرتی
بهم رسد ترا بخون مالک خواهم کشت پس خالد از مسجد گریان و نالان بیرون رفته نزد ابابکر رفت و آنملعون عمر را طعن زده
او را نصیحت نمود که خالد را در این واقعه ملامت مکن که او شمشیری است در جهاد کرده بامر من کرده و مصلحت در آن نبود
لاجرم عمر دیگر در آن باب چیزی نگفت و ابوبکر بر خالد حکم خدا جاری نکرد و او را حد نزد و زن مالک را با او بخشید
و در بعضی روایات آنکه چون ابابکر مال زکوة از مالک طلب نمود مالک پیغام فرستاد که پیغمبر ما امر فرموده که زکوة
بتو بدهیم و نه ترا امر کرده که آن را از ما طلب کنی پس چرا طلب چیزی که خدا و رسول ترا بآن مامور نساخته اند میکنی ام
ابابکر نام اینجماعت را اهل رده کرده و بآن بهانه خالد را بر سر ایشان فرستاد تا مردان ایشانرا کشت و زنان و فرزندان ایشانرا
اسیر نمود و در کتاب احیا مذکور شده که حضرت رسالت پناه مالک ابن نویره را عامل صدقات قوم خود ساخته بود چون
خبر وفات حضرت رسول و خلافت ابابکر باو رسید آن صدقات را بر فقرا قوم خود قسمت نموده و ابابکر طلب
زکوة نمود او گفت بطریقی که در حیات حضرت رسول بفقرا قوم خود قسمت مینموده ام اکنون نیز باین طریق
عمل میکنم و باعث قتل مالک ابن نویره این شد و چون خالد او را کشت و زن او را متصرف شد و قوم او را
اسیر کرد برادر مالک نزد ابوبکر آمده در آن باب با ابوبکر سخن گفت اسیران را باو رد کرد الا زن مالک که خالد بحرام
متصرف شده بود و عمر در این باب غلظت بسیار بخالد و ابابکر نموده فایده بر آن مترتب نشده و خالد آن زن را رد نکرد
و چون نوبت خلافت بعمر رسید خواست که خالد را بخون مالک قصاص نماید خالد از ترس او گریخته بشام رفت و همانجا
بمرد و در تاریخ طبری مذکور است که چون نوبت حکومت بعمر رسید دائم اندیشه قتل خالد در خاطر بود تا روزی
در راه یکی از راههای مدینه اجتماع ایشان شده و عمر روی بخالد نموده گفت که یا خالد تو آنی که مالک بن نویره را کشتی
و با زن وی زنا کردی خالد گفت که میان من و او عداوت قدیم بود و از جهت تشفیه نفس خویش کشتم
اکنون برای تشفیه نفس ابابکر و تو سعد بن عباده را نیز کشتم عمر از ذکر کشتن او بر هم آمده نوازش نموده گفت

با خالد

یا خالد انت سیف الله و دین لقب در میان عرب مشهور شد و بروایتی آنکه عمر چون خلیفه شد سعد بن عباده در مدینه بجهت
عمر روزی و گفت یا من بیعت کن یا از مدینه بیرون رو سعد بشام رفت و چون عمر قصد قتل خالد نموده گفت
از کشتن من درگذر تا بشام رفته سعد بن عباده که بتو و خلیفه اول بیعت ننمود بقتل آورم عمر از در راضی شده
و خالد بشام رفت و در شبی فرصت یافته سعد بن عباده را بقتل رسانید و خالد بعد از کشتن سعد این
شعر را انشا نمود شعر لقد قتلت لکم سعد بن عباده لامر کان منکم و حیثه و قتلت مالک ابن نویره و بت
امراته لامر کان منکم و حیثه و در کتاب جمیع الجمع از دعبل بن الخزاعی روایت است که حضرت امام رضا از جد خود
و جد خود روایت نمود که روزی جمعی از شیعه که از آنجمله جابر بن یزید جعفی بود بخدمت امام محمد باقر آمدند و از آن
حضرت سوال نمودند که آیا پدر تو علی مرتضی بامامت اول و ثانی یعنی ابابکر و عمر راضی بود آنحضرت گفت
اللهم لا گفتند پس چرا خوله بنت جعفر حنفیه را که از جمله اسیران حکم ناصواب ایشان بود بکنیزی از ایشان
گرفت امام محمد باقر گفت جواب این سوال را از جابر انصاری باید پرسید که او در آن زمان بوده
و معاینه مشاهده آن حال نموده است پس آنحضرت جابر را نزد خود طلبید و در آن باب از وی سوال
نمود جابر گفت که من حاضر بودم که خوله را با سایر اسیران بمسجد حضرت رسول آوردند و چون نظر خوله بر مرقد
منور معطر حضرت رسالت افتاد گریه و فریاد در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله اینجماعت که امت
تواند ما را بطریق ترک و دیلم اسیر کرده و هیچ گناه و خطائی جز اقرار بنبوت تو و محبت اهل بیت تو از ما سر نزده
و بعد از آن با صحاب عمر که در مسجد حاضر بودند خطاب نمود که ای قوم چرا ما را اسیر کرده اید حال آنکه ما کلمه
لا اله الا الله و محمد رسول الله میگوییم ابوبکر گفت بواسطه آنکه از ادای زکوة امتناع نموده اید خوله گفت که این چنین
نیست که اگر چنین باشد که مردان از آن امتناع نموده باشند زنان مومنه را چه گناه است و هرکه از اصحاب
رسول در مدینه حاضر بودند آن زنان را بطریق تملیک و بندگی بر خود حلال ساختند الا حضرت امیر المومنین
که خوله بنت جعفر را که مادر محمد بن حنفیه است بمقتضای کرامتی که او را بود بنکاح خود در آورد و چون
مجلس بخوله گفت که یکی از اصحاب را اختیار کن که شوهر تو باشد و متکفل احوال تو شود خوله گفت شوهر من کسی میتواند
بود که از وقت ولادت من و آنچه در آنوقت بر زبان من جاری شده و بر سر من گذشته تا حال خبر دهد و یاران
گفتگوی او را حمل بر هذیان کرده هرکس حرفی میگفت که در آن اثنا عالم رموز غیبی امیر المومنین رسید و تصور مومنان
و پیشوای متقیان فرمود که ای حنفیه چون مادر تو را وضع حمل نزدیک رسید بحکمت الهی وضع این مولود بر حجر آن

کردن و اگر خوری نگاه دار و اگر خوری هلاکش کن و چون متولد شدی در بیت زنان باداری کلمتین شهادتین
گشودی و بما در خود گفتی که بهلاک من چرا رضا دادی و حال آنکه عنقریب سید ولد آدم و وصی رسول مرا بنکاح
خود در خواهد آورد و دوازده سیدی از ما متولد خواهند شد و ما در زن چون این کلمات از تو شنید فریاد
تمام آن سخنان را بر قطعه از نحاس نقش نموده و در آن زمین دفن کرده و در وقتی که ترا اسیر میکردند از آن برآورده
بر بازوی خود بستم و بمبالغه عثمان جمعی از حاضران آن قطعه را از بازوی خود گشوده باشان نمود بهمان
طریق که آنحضرت حکایت نموده بود مشاهده کردند و حضرت امیر المؤمنین خوله را بخانه یکی از خویشان او فرستاد
تا برادر ش بمدینه حاضر شد برضا و رغبت برادر خوله او را بنکاح در آورد و مریدان و پیروان ابابکر این را
از معجزات و کرامات او میشمارند در روز قیامت هر کس بجزای کردار خود خواهد رسید ان خیرا فخیر و ان
شرا فشرا غرض از قتل مالک و قوم او و اسیر کردن زنان و اولاد ایشان بسبب منع زکوة نبود بلکه بواسطه
میل و محبت آن قبیله بجانب حضرت امیر المؤمنین بود که مبادا ایشان و اعوان آنحضرت بسیار شوند و بدان
قوت گیرند و خلافت از دست ایشان برود و اکثر اجماعی که در زمان خلفاء ثلثه تهمت ردت
بر ایشان نهادند در مقام اسلام ثابت قدم بودند اما اظهار استحقاق خلافت اهل بیت رسالت و انکار
خلافت ابوبکر و عمر و عثمان مینمودند رباعی میکن بیقین لعن بسه سگ از دل و جان اول بعد ابابکر عمر عثمان
ملعون ثلثه را بهشت جلی است این بحر اصح و آنسه را با علی دان طعن ششم آنکه وظیفه که صحابه از برای
ابابکر تعیین کرده بودند بدان راضی نشده بر سر منبر رفت و در اثنای خطبه شکایت کرده بمردم تشنیع زد
که من هزار درم شما مرا تمام تمام میدهید تا بر آنکه تعیین کرده بودند چیزی زیاده کرد و در کتاب بضاعة الایمان ذکر شده
که چون ابابکر بامارت نشست هر روز ده مثقال نقره و گوسفندی از بیت المال میگرفت و در کتاب نزهة
الایمان آمده که شش هزار درهم از برای حفصه تعیین کرد پس چون خلافت بعثمان رسید گفت بگذار که من نگهم
آنچه مهران شما در حق فاطمه زهرا کردند وظیفه هر دو را قطع نمود و از این سبب بود که عایشه فتوی بقتل عثمان
چنانچه ابو اسحق الثعالبی در کتاب لطیف آورده که عایشه مکرر میگفت اقتلوا نعثلا و قتلوا احرق المصحف
یعنی بکشید پیر کفتار را بکشید سوزنده قرآن را و نعثل اسم شخص طویل اللحیه بود که عثمان با او از روی صورت و لحیه
مشابهتی داشت و بجهت قول عایشه عثمان کشته شد پس ابوبکر ملعون با این دناءت و اساءت
صفات چگونه لایق خلافت و امامت باشد مولانا حسن کاشی فرماید نظم هر که او تعنی را باز پس داشت

بجهت عایشه و ششهزار درهم آ

[illegible]

هرین جز نبود در غم نیست الکی کو بغض حیدر داشت در دل نصیبش غیر لعنت بوریا نیست همیشه لعن بر ایشان
گویم گرد هم ازین بهتر دعا نیست از آب و خاک و آمد وجودم ابنا پاکان ایشان میل و هوا نیست
کنارم پر ز درهای ثمین است از آن میلم بسوی کهربا نیست خدا بیزار از آن قومی که او را علی در دین
امام و پیشوا نیست امام حق کسی داند علی را اگر اوز بشر ما در خطا نیست طعن هفتم آنکه مخالف و موالف در این
اتفاق دارند که روزی حضرت رسول با مهاجر و انصار در مسجد بنماز ظهر مشغول بودند شخصی بصورت درویشان
و فقیران بهیئت مسکینان گرد صفهای نماز برآمده سؤال میکرد و میگشت چون بمجلس هم احدی بر حاجت
خواهش ننهاد روی دعا بجانب آسمان کرد و گفت الهی تو واقفی که در مسجد پیغمبر تو محروم بر پای ایستادم
چون در اثنای وقت برابر حضرت امیر المؤمنین رسید آنحضرت در رکوع بود و عبارت درویش دراز نکرده آن
حضرت را بانگشت مبارک بطرف او حرکت داده درویش را معلوم شد که غرض صاحب انگشتر را از
انگشت آنحضرت بیرون آورده شکر الهی بجای آورده جبرئیل امین در آن حال از نزد رب العالمین نزول کرده
این آیه را در شان حضرت امیر المؤمنین نزد خیر المرسلین آورد انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین
یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون یعنی حاکم شما و اولی بتصرف در امور شما نیست بجز خدا و رسول
خدا و آن کسانی که ایمان آورده اند و بجای آرند در اثنای نماز و حالت رکوع زکوة را مستحق میدهند
و در کتاب منهج الفاضلین ذکر شده که چون جبرئیل این آیه را بحضرت رسول خواند آنحضرت متوجه شد
بحضرت امیر المؤمنین گفت مبارک باد ترا اعلی درجه در بهشت که نزدیک است بدرجه من و ابراهیم خلیل چون
صحابه از حضرت سید کاینات این حدیث استماع نمودند هر کس از ایشان که انگشتری داشت بسایل داد
تا بمرتبه که چهار صد انگشتری در آن مجلس باو دادند و آن سایل شاد شد و آنچه از برکت مولای مومنان
یافت و حسان ابن ثابت در آن روز در مدح مولای مومنان این مضمون را در رشته نظم کشید عربیه فانت
الذی اعطیت اذ کنت راکعا فدتک نفوس الناس یا خیر راکع فانزل فیک الله خیر ولایه و بینها فی محکمات
الشرایع و امام غزالی که در میان اکابر اهل سنت بحجة الاسلام شهرت دارد در کتابی که سر العالمین نام
کرده ذکر نموده است که انگشتری حضرت سلیمان بود که بدست جمعی از جنیان افتاده بود که تقربی در خدمت
آنحضرت داشته و آن را برسم تحفه و هدیه بخدمت رسول آوردند و آنحضرت آن را بشاه اولیا و حیدر و داد و صاحبا
عنایت شفقت نموده و در وقت نماز ظهر لطف نموده حضرت رب العالمین جبرئیل امین بمسجد نبوی المرسلین م

در راه سؤال نمود و چون از هیچ کس بهره نیافت و شاه ولایت پناه او را بان حلقه خویش وقف کرد [illegible] سائل
جبرئیل و خاتم انگشترین حضرت سلیمان بود و در کتاب [illegible] التفسیر از امالی شیخ شهید اول [illegible] شده که آن
انگشتری وزن حلقه آن چهار مثقال بود از نقره و وزن نگین آن پنج مثقال بود و نگین آن از یاقوت
سرخ بود و خراج ملک شام بود که سیصد شتر از نقره و چهار شتر از طلا باشد و آن از طوق ابن حرام بود که حضرت
امیرالمؤمنین او را کشت و انگشتر را از انگشت او [illegible] بیرون کرد و بخدمت حضرت رسول آورد و آن
حضرت آن را با امیرالمؤمنین داد و ناصر خسرو فرماید بیت آنچه علی داد در رکوع فزون است زانچه همه عمر داد
حاتم طائی و در بعضی تفاسیر آمده که چون این آیه در شان آنحضرت نازل نمود ابابکر را بخاطر رسید که نوعی نماید
که با آنحضرت [illegible] این آیه شریفه شود یکی از منافقان گفت که در وقتی که من در مسجد در میان جمعی از صحابه
در نماز باشم در حالت رکوع بیا و از من سؤال کن تا من انگشتری خود را بتو دهم و با علی در این آیه شریفه شریک باشم
آن منافق چنانچه [illegible] عمل نموده در آنحال آمده از او سؤال نمود ابابکر [illegible] با آن مرید لعین هر چند
سعی و جهد نمودند که انگشتر را از انگشت بیرون نمایند بهیچ وجه میسر نشد و آن مقدار تلاش و سعی نمودند که نماز
خود را باطل و عاطل ساختند و حضار همه ادراک آن نمودند که نماز او باطل شد و مطلب او چه بود طعن یازدهم
آنکه شکست لشکر اسلام در جنگ حنین از [illegible] عین و از شومی چشم ابابکر بود و من المفترین مشهور است که
که در جنگ حنین چون لشکر اسلام رسید [illegible] عین و شومی چشم بد بود و لیکن اعتقاد امامیه و بعضی از اهل سنت
عاین یعنی چشم زننده ابابکر بود و بعضی از اهل سنت نسبت به بکری میدهند چه لشکر حضرت رسول را بعضی
ده هزار مرد و بعضی دوازده هزار یا شانزده هزار گفته اند چون ابابکر آن لشکر را با آن عدت و شوکت دید گفت
لن نغلب الیوم من قلة یعنی ما امروز از کمی لشکر دشمن و بسیاری لشکر خود مغلوب نخواهیم شد و چون این
خبر بسید البشر رسید نپسندید و از کوفت عین شومی چشم ابابکر چنان چشم زخمی بلشکر اسلام رسید که ایشان
جنگ ناکرده و بدفعات [illegible] شکست [illegible] دشمن با آنکه چهار هزار کس بودند سر راه بر ایشان گرفته جمعیتی چنان را
بنحوی متفرق ساختند که با حضرت رسول بغیر ده کس نماند چنانکه حق تعالی فرموده و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن
عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی در حنین که آن وادیست
در میان مکه و طایف و حضرت رسول در آنجا با لشکر هوازن و ثقیف مقاتله فرمود بعجب آورد شما را بسیاری
لشکر شما پس دفع نکرد از شما کثرت شما چیزی را از صولت دشمن و تنگ شد بر شما زمین [illegible] با گشادگی

قیمت آن [illegible]

و فراخی پس پشت بدشمن کرده و برگشته از رعب در حالتی که هزیمت کنندگان بودید و حضرت امیر با پای
ثبات افشرده تا فتح نمود و واضح [illegible] گفته که کان ابوبکر الذی عانهم و علی علیه السلام اعانهم یعنی
بود ابابکر آن کس که چشم رسانید بلشکر اسلام که همه گریخته پشت دادند و بود علی آن مقدری که بعد از شکست
لشکر اعانت و یاری نمود تا فتح میسر شد و ابن ابی الحدید معتزلی نیز اعتقادش است که عاین ابابکر بوده و قصیده
اشاره بآن نموده گفته است عربیه و اعجب انسانا من القوم کثرة فلم یغن شیئا ثم هرول مدبرا و ضاقت
علیه الارض من بعد رحبها و للنفس حکم لا یدافع بالمری یعنی بعجب آورد یک آدمی از قوم جماعت
بسیاری لشکر خودش و دفع نکرد آن کثرت چیزی را از غلبه دشمن پس گریخت و رفت هروله در وقتی که پشت
داده بود و هروله سرانگشتان پا بر زمین رسانیدن و تندی رفتن است و تنگ شد بر او زمین با وجود فراخی
و نفس آدمی را حکمی است که دفع نمیشود بمجادله و مراد از نفس آیه و یوم حنین است و قرینه بر این که مراد او ابابکر
بکرات ابیات سابقه و لاحقه است اگر کسی خواهد که یقین خود کند رجوع بقصیده او باید کرد و ملا علی
قوشچی در شرح گفته وقد سار النبی فی عشرة آلاف من المسلمین فتعجب ابوبکر من کثرتهم فقال لن نغلب
الیوم لقلة فانهزموا بجمعهم یعنی [illegible] شد و روی بسیر کردن نمود حضرت پیغمبر با ده هزار کس از مسلمانان
پس عجب کرد ابوبکر از بسیاری آن لشکر و گفت که مغلوب نخواهیم شد ما بعد از این بسبب کمی لشکر پس
انهزام یافتند تمامی و چنان گریخته میرفتند که رو واپس نکردند اینها صریح ظاهر است که چشم زدن از [illegible]
چشم و رذالت و [illegible] برمیخیزد و صاحب این عیوب خلافت و امامت را نشاید
طعن دوازدهم روایتست که در وقتی که حضرت رسول از کفار قریش از مکه معظمه فرار نمود ابابکر در راه دوچار
سید ابرار گشت حضرت نبوی بجهة آنکه مبادا ابوبکر کفار را از آن واقعه خبردار سازد او را همراه خود بغار برد
چنانکه در کتاب نور برهان که از مصنفات اهل سنت ذکر شده که فامر رسول الله علیا فنام علی فراشه
و خشی من ابن ابی قحافه ان یدلهم علیه فاخذه معه و مضی الی الغار یعنی امر کرد حضرت رسول علی را که بجای
او بخوابد و بترسید از پسر ابی قحافه که مبادا نشان دهد آنحضرت را بکفار [illegible] همراهش برد
و در کتاب [illegible] البیان آمده که چون صدای پای مشرکان در غار بگوش ابابکر رسید آغاز گریه و زاری نمود
که شاید کفار آواز او شنیده بغار در آیند و آنحضرت گرفتار گردد و هرچند آنحضرت کلام لا تحزن بر او میخواند
جان منافق [illegible] اثر نکرد و ترک فریاد و بیقراری نمینمود تا در آن اثنا ماری پای آن ملعون را گزیده از آن درد

انمود و چون مار بر خود پیچید و بر روی خاک مضطرب شد حضرت شفای نبوی آب دهن مبارک خود را بر زخم مارگزیده انداخت
انگشت درد و الم او تسکین یافت و آنحضرت باو گفت که هرگاه بناخن پای مبارک خود را بخارانی که از تو
بنا شد کذاری این درد عود خواهد کرد و در ایام خلافت ناقص خود آن متغلب روباه هرگاه پای بر منبر میگذاشت
آن درد و الم عود مینمود و شیخ عطار اشاره بآن نموده **نظم** پس کن حدیث غار که غارت نزد عقل آن جرات
بغار ای شیخ معترم باشد امام آنکه بفرمانش بوده مار ای من آن امام مارگزیده کجا برم **حکایت** در کتاب فصول
المهمه مذکور است که روزی در کوفه جمعی کثیر از شیعه و سنی مجلسی ساخته بودند و ابوجعفر محمد مؤمن الطاق که از علمای شیعه است
و ابن ابی حذره که از دانشمندان اهل سنت است در آن مجلس حاضر بودند ابن ابی حذره گفت که ابابکر بچهار خصلت
افضل است از علی و شیعه را دفع آن ممکن نیست **اول** آنکه با حضرت پیغمبر در یکجا مدفون است **دوم** ثانی
اثنین است در غار **سیم** آنکه نماز با مردم او کرد در وقت وفات رسول **چهارم** آنکه صدیق امت است
پس ابوجعفر مؤمن الطاق گفت که من بر تو ثابت میسازم که علی افضل است از تو و از جمیع اصحاب و این
چهار صفت که ذکر کردی مثالب صاحب تو ابوبکر است و طاعت علی بر تو لازم می آورم بقرآن و نص رسول
و بدلایل عقلی و این جماعت همه میان ما باشند مؤمن الطاق گفت ای ابی حذره پیغمبر را در خانه خودش
دفن کردند و خدا همه خلایق را منع نموده از دخول خانه آنحضرت بی اذن آنحضرت با اعتقاد ناقص شما که از
میراث دارند یا صدقه با آنکه خود میگویند که پیغمبر میراث نمیباشد اگر میراث گیری بعایشه و حفصه
نیم از هشتم رسیدی و اگر صدقه گیری کافه مردم شریک بوده‌ی نه باقی ورثه رخصت دادند و نه جمیع مردم
پس دخول خانه حضرت رسول در حیات و ممات بی اذن معصیت است و معلوم همه شماست که حضرت
رسول امر بستن ابواب همه نمود از مسجد بامر خدا غیر از در خانه علی که مفتوح بود که هرچه بر رسول در آن
مسجد روا آن حلال بود بر او نیز حلال بود و پس حضار گفتند که چنین بود پس مؤمن الطاق گفت ای ابوحذره
ربع دین تو رفت و این صفت صاحب تو نیست بلکه مثالب صاحب تو است و دیگر گفتی که ثانی اثنین اذهما
فی الغار در اکثر کتب ثابت است که در آن شب حضرت امیرالمؤمنین در فراش حضرت خاتم النبیین خوابید
و حضرت رسول ابابکر را همراه بغار برد از برای آنکه مبادا کفار را از آن خبر دهد چنانکه در همین طعن که قبل
ازین حکایت ذکر شده بیان آن مفصلا آمده و پس حضار گفتند چنین بود پس مؤمن الطاق گفت
ای ابوحذره نصف دین تو رفت و دیگر گفتی ابوبکر صدیق امت است ابابکر نمیگفت بر سر منبر که دعا نه

بمن

بیعت من نمائید که نیستم من بهتر از شما اگر صدیق امت میبود اول دعوی خلافت نمیکرد و دروغ نمی گفت
نیستم من بهتر از شما و نفی خیریت از خود نمیکرد و بعضی که صدیق امت باشد بهترین امت خواهد بود
و نفی خیریت و بهتری از خود ننماید و علمای فریقین متفقند که حضرت امیرالمؤمنین بر سر منبر میگفت
انا الصدیق الاکبر حاضران جمیع گفتند راست گفتی پس مؤمن الطاق گفت ای ابا حذره سه ربع دین تو رفت
و دیگر گفتی با مردم در حین مرض و بیماری حضرت رسول نماز کرد و این فضیلت صاحب ترا تمام نشد بلکه
بنقص او نزدیکتر است که اگر بامر حضرت رسول بودی لوا عزل نمودی از آن نماز که امر بآن کرده
بودی و حال آنکه بی اذن حضرت رسول بود و چون واقف شد با وجود صعوبت بیماری بیرون آمد
و او را دور کرد تا بعد از فوت آنحضرت طلب خلافت در امامت نکنند و مردم نیز بدانند که لیاقت این
امر نیست و دیگر امر نموده بودند که با مردم نماز کند و در مانند یک کلمه سوره برائت و عزل آن بفرمان خدا تعالی
بود و این دلیل واضح است که ابوبکر استحقاق خلافت نداشته است و قوم همه تصدیق نمودند بعد از آن گفت
دین تو تمام رفت و دلیل قرآن آنکه خدای تعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
هر سنی که علی موصوف باین صفت چنانکه حضرت عزت میفرماید و الصابرین فی البأساء و الضراء
و حین البأس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون و اجماع امت است که امیرالمؤمنین او را
بین الامر از غیر خود زیرا که هرگز فرار از معرکه جنگ ننمود چنانکه ابابکر و عمر و عثمان و سایر منافقان نمودند و در اکثر
علمای شما اعتراف بفرار ایشان دارند و در کتب خود ذکر آن نموده‌اند و حضرت رسول فرموده که انی تارک
فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی مثل داشتن این بسیار است و دلیل
عقل آنکه مردم باید اطاعت عالم کنند و اجماع امت است که علی اعلم مردمانست و هیچ یک از علمای فریقین
انکار این نتوانند نمود پس ابا حذره منفعل شده از مجلس برخواست **طعن دهم** آنکه محمد بن جریر طبری در تاریخ خود
نقل کرده که چون ابابکر از رفتن حضرت رسول بجانب غار مطلع شد بسرعت تمام راهی شد که خود را بآنحضرت
رسول الله برساند و چون شب تاریک بود آنسرور گمان کرد که یکی از کفار است خواست که تندتر راه رود
بند نعلین پاره شده و انگشت ابهام پای مبارکش بر سنگ آمده بشکافت و خون بسیار رفت و چون
بحضرت آنحضرت رسید از خوف آنکه مبادا از رفتن بغار کفار را مطلع سازد بهمراهی او راضی شده و بعلی او را بکار
گفته اول دم سفک من رسول الله بعد الهجرة بجنایة ابابکر یعنی اول خونی که ریخته شد از رسول خدا بعد از هجرت

سببش خیانت ابابکر بود طعن یازدهم الکه معرفت ابا را در قول خدای تعالی که و فاکهة و ابا ابابکر و عمر ندانستند چنان
که گفت اما الفاکهة فنعرفها و اما الاب فلا نعرف یعنی فاکهه را میدانیم که چه چیز است و ابا را نمیدانیم و چون
این خبر بمولای مومنان رسید فرمود که ابا چراگاه حیوانست چنانکه بعد از فاکهه و ابا در کلام مجید واقع شده
متاعا لکم ولانعامکم پس هر گاه کسی دعوی خلافت کند و خود را جانشین پیغمبر داند باید که جمیع مشکلات مردمان
نزد او حل شود نه آنکه مثل خر در گل مانده یعنی ابا را ندانند و بر صاحب هوش و بینش پوشیده نیست که هر که
اندک عقل و نقل نظر کند بر او ظاهر و روشن میشود که ابابکر ملعون را هیچ قسم فضل و دانشی نبوده و اگر احادیثی
که اهل سنت در فضیلت خلفای ثلثه در کتب خود ذکر کرده اند موضوعیست یا آنکه احادیثی بوده است که حضرت
رسول در شان زوج بتول فرموده اند پیروان و متابعان ایشان تغییر و تبدیل داده جهت جذب قلوب
خلایق بجانب آن سه ملعون و رسوخ خلافت ایشان در دلها در باره ابابکر و عمر و عثمان ذکر نموده مجملی از آن
بعد ازین ذکر خواهد شد نظم از پیمبر سوال کردیکه که بگو نزد کیست علم و کتاب در جواب از ره صواب گفت
نیست آن جز علی نکو در باب طعن دوازدهم از حسن بصری که در محبت ابوبکر غالی بود روایتست که ابوبکر
بر منبر میگفت که فرمان برداری شما مرا از جهة فرمان بری من است خدا را پس اگر گناه و معصیت کنم و از طاعت
حق تخلف کنم شما نیز اطاعت من نکنید و اگر دیدید که براه راست بروم تابع من شوید و اگر از راه راست میل کنم
در راه کج آیم از من کناره کنید اثبات جواز عصیان بخود کرده و عترت را در حال معصیت از پیروی خود منع نمود
پس بکلی او در بعضی اوقات در حب و در بعضی اوقات نه و چون بخود خطا و معصیت نسبت بکند
از کجا که هرچه کند و بگوید همه خطا و معصیت باشد پس چگونه عترت را اعتماد باشد و چون واثق باشند بر
متابعت افعال و اقوال او بلکه هر کس خود را بهتر شناسد و طعنی که بعد ازین ذکر میشود موافق این است با وجود آن
تفاوتی که میان این دو طعن از طرق مخالفین است جهت حجت بذکر هر دو ایشان و قرار [illegible]
تا فرح افزای دل شیعیان و غلامان خاص و خلاص حضرت امیر المومنین باشد و منافقان و ناصبیان از غصه
در ورد و بمیرند باآنکه چون بر احوال [illegible] غیر مرتبه معتقدان خود مطلع شوند از طریق ضلالت بصراط مستقیم
عدول نمایند طعن سیزدهم متفق علیه فریقین است که ابابکر بر منبر میگفت که مرا شیطانیست که میفریبد مرا اگر
در کار درست و در راه راست بروم مرا اعانت کنید و اگر براه غلط و کج بروم مرا براه راست آورید و ظاهر اگر کسی
او شیطانیست که ابلیس را بر گردی خود شیطنت قبول نداشته و در بندان [illegible] مسابقت از در بود

ولعدو از [illegible]

داده از پی داده و شیطان او عمر بن الخطاب است چنانکه در تفسیر علی بن ابراهیم مسطور است قوله تعالی و یوم
یعض الظالم علی یدیه یعنی روزی که بدندان بگیرد ظالم دستهای خود را و مراد از روز روز قیامت و مراد
از ظالم ابابکر است یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یعنی ابابکر بگوید ای کاش که من فرا میگرفتم با رسول
راه راست که آن دوستی علی است و او ولی خدا و جانشین حضرت مصطفی است یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا
خلیلا یعنی ای وای کاش که نمیگرفتم عمر را بدوستی لقد اضلنی عن الذکر بعد اذ جاءنی بدرستی که برگردانید و گمراه ساخت
مرا از دوستی و ولایت شاه سریر هدایت وکان الشیطان للانسان خذولا مراد از شیطان عمر است یعنی عمر
گمراه کننده و فریب دهنده انسانست در مسند [illegible] مکر و حیله ابابکر [illegible] از فراغت و ضلال او نموده [illegible]
خود در نار سقر گردانید و بر عقلا ظاهر و روشن است که آن ضال و مضل بعد از رحلت حضرت رسول از دار فنا بسرای
بقا شیطان امت آنحضرت شده بتلبیس و مکر اکثر امت را بضلالت و گمراهی انداخت مگر اندکی که طایفه ناجیه
اثنی عشریه اند که نور هدایت رفیق راه ایشان شده دست بعروة الوثقی و حبل المتین ولای حضرت امیر و اولاد
طیبین او زده از وسوسه و کید آن ملعون بسلامت رسته و بنیل سعادت دارین و دولت منزلین فایز
گشته و فرو [illegible] گفته نظم علی و بتول و حسین و حسن همین پنج دانم از ایشان سخن ندارم بهم با دیگران
هیچ کار بمهر علی گشته ام رستگار طعن چهاردهم در کتاب احتجاج شیخ طبرسی ذکر شده که ابوقحافه بیعت
نکرد و در طایف بود و چون برو نوشت که از خلیفه رسول الله بنزد ابوقحافه بدانکه مردمان مرا بخلیفه گری بخلافت
برداشته اند و تو نیز [illegible] بیعت کن که من امروز خلیفه خدا ایم و هر چند زودتر آئی ترا بهتر باشد
ابوقحافه در جواب نوشت که خلیفه رسول خدا و جانشین او یم و مردمان مرا بخلافت برداشته اند بجهت آنکه
من و من خلیفه خدا ایم پس تو خلیفه مردم باشی نه خلیفه رسول و نه خلیفه خدا و اگر بجهت آنکه گرفتی تو خلیفه
کرده اند من از تو [illegible] پس ببینی مرا خلیفه میکردند و تو بر خلاف حکم خدا و پدر خود در خلق خلیفه شده
و تو خود میدانی که این امر حق تو نیست از حضرت صاحب حق که علی بن ابیطالب است و اگذاری ترا بهتر
باشد که تو از عهده این امر خلافت بر نمی آئی و کتابت تو تحت الحقانه است و اگر تو این امر را بر [illegible]
رسول [illegible] و اگر بشرف [illegible] و چون آن کتابت بابابکر
رسید [illegible] کتابت [illegible] و این طعنیست که هیچ طعن جواب [illegible] نتوان کرد
[illegible] کتابت [illegible] و خود را خلیفه خدا و رسول نوشتن [illegible]

و افترا بخدا و رسول نسبت داد اگر تو خواهی این را یک طعن حساب کن و خواهی دو و من این هر دو را یک طعن
حساب کنم که پیرو ملت نبوده و سنت را برهم زد در تاریخ ابن مسعود آمده که دو سال ابو قحافه در ایام ابابکر
عمر ابن خطاب بوده و خلافت و هر مرحله از مراحل نزع کا ذلیلی نمود **حکایت** در کتاب قرب الاسناد از حضرت امام جعفر صادق
روایت است که روزی حضرت امیر المؤمنین با ابابکر ملاقات کرده گفت آیا نمیدانی یا فراموش شده
که حضرت پیغمبر خدا امر کرده بود که با امامت من اقرار کنی و با مر مؤمنان بر من سلام کنی و تابع امر و فرمان من
شوی ابابکر گفت اگر دیگر بار در این امر که میگوئی حکمی میخواهی که میان من و تو حکم کند من بکنم او راضی میشوم
آنحضرت گفت که آن ثالثی که میگوئی اگر رسول الله خودش باشد راضی خواهی بود گفت حضرت رسول را چون
توانم دید فرمود که بیا تا بمسجد قبا رویم چون بآن مسجد رسیدند دیدند که پیغمبر خدا در مسجد نشسته است چون حضرت
رسول را چشم ابابکر بآن افتاد فرمود که ای ابابکر من نگفتم ترا که مخالفت علی نکنی و او را تابع و فرمان بردار باشی
گفت بلی یا رسول الله من کردم بعد از این شرط کردم که مخالفت با علی نکنم و چون برگشته عمر را در راه دیده آنچه دیده
و شنیده بود نقل کرد عمر بروی گفت که تو سحر بنی هاشم را فراموش کرده و این قسم چیزها از ایشان بعید نیست چندان
وسوسه کرد که پیغمبر را دیده بود و آن کلمات و سخن را از او شنیده بود باز بر کار خود رفت در رسید بآنچه رسید **طعن یازدهم**
آنکه در صحیح مسلم و بخاری ذکر شده که عمر در وقت خلافت ناقص خود مکرر میگفته کانت بیعة ابابکر فلتة وقی الله
المسلمین من شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت کردن با ابابکر چیزی ناگهانی بود و از روی سهو و خطا
نه آنکه فکری و تدبیری کرده باشند نگاه داشت حق تعالی بکرم خود مسلمانان را از شر و بدی آن بیعت پس اگر کسی بعد
ازین برگردد بچیزی که مثل و مانند آن بیعت باشد بکشید آن کس را و از این کلامی که خلیفه دوم میگفت لازم
می آید خطای او یا خطای ابابکر چه مرتکب شده اند یکی ازین دو ملعون چیزی را که موجب قتل است زیرا که
اگر ابابکر قابل و لایق خلافت و امامت نبوده و مردم در بیعت او بر صواب بودند عمر ازین کلام خطا کرده باشد
و کاذب باشد و نفاق او نسبت بخلیفه اول لازم آید و اگر عمر درین کلام صادق بوده لازم آید که ابابکر بی وقوف
خلافت و امامت داشته و مردم در بیعت او باطل بوده اند و عمر که اول بیعت با ابابکر کرده مرتکب امری شده باشد
که موجب قتل او باشد و شرم نمیدارند اهل سنت که این قسم از خرافات از پیشوا و امام خود نقل میکنند و در کتب
خود می نویسند بی چون میباید که بطلان مذهب مخترعه ایشان ظاهر شود و این قسم سخنان بر زبان ایشان جاری میشود
تا روز قیامت قول و گفته و نوشته ایشان علی ای ایشان حجت باشد **طعن** و روح مطهر ... ابابکر اذا کان

لشوده هم

لشوده هم المعصوم **طعن شانزدهم** آنکه اشعث بن قیس مرتد شده و از دین برگشته بلشکر کفار در افتاده و خالد
ولید او را در جنگ گرفت و نزد ابوبکر فرستاد و اشعث حسب شرع مستحق قتل بود ابابکر با خود فکر کرد که اشعث
از اکابر عرب است و او را و همه را چون ... چند بن خدمتکار بود اجرای حد شرع بر او نکرد و خواهر خود را بزنی
باو داد و گفت اگر در جاهلیت بودی این فخر را میسر نشدی و اصبع حرمله ذکر شده در این باب که یکی
از اوباشان این بیت را **گفته** الا ان ثواب المکث اجالفه و کان ثواب الکفر تزویج البکر بعض بکر ای
مرتد شدن او را از خود که آتشی و بجای کافر شدن خواهر ابوبکر را برزنی او داد امام وقت و خلیفه رسول امین
باید **طعن هفدهم** در کتاب لوامع الانوار و در کتاب حیات الکبار مذکور است که حضرت پیغمبر در مرض الموت
خطبه خواند و در اثنای خطبه فرمود که خدای تعالی فرموده که از ظلم هیچ ظالمی در نگذرد پس اگر از من امانتی یا قصاصی
داشته باشد که مطالبه آن دنیا از من کند در قیامت نگذارد و در آن اثنا عکاشه محسن اسدی برخواست
و گفت یا رسول الله یکروز با من تازیانه زدی و دوش من برهنه بود و امروز قصاص آن میخواهم بکنم که بگذاری بر خاست
... آنحضرت همان تازیانه را طلب نمود و بدو داد و کتف مبارک را برهنه ساخت عکاشه بیابالای منبر آمده تازیانه را
بیکطرف انداخت و روی خود را بر کتف مبارک و مهر نبوت آنحضرت مالید و گفت یا رسول الله هزار جان من
فدای تو باد من از تو شنیده ام که هر که بوسه بر مهر نبوت زند آتش دوزخ بروی حرام گردد و غرض من آن بود
که این شرف را دریافته خود را از آتش دوزخ خلاص سازم نه آنکه قصاص کنم و بعد از آن ابابکر لعین برخواست
و اراده کرد که او نیز مهر نبوت را ببوسد آنحضرت فرمود که سبقت عکاشه یعنی پیشی گرفت از تو عکاشه
و مانع آمد که مهر نبوت را ببوسد آیا در این برهانی است ظاهر که ابابکر ملعون از اهل دوزخ است و اگر او از اهل
دوزخ نبود حضرت رسالت که رحمة للعالمین است مانع او از بوسیدن مهر نبوت نمیشد **طعن هیجدهم** آنکه جبرئیل
اناری از بهشت آورد و ابابکر حاضر بود حضرت رسول و امیر المؤمنین و حسنین آنرا خوردند و ابابکر از آن حصه
طلبید چون میوه بهشت بود و جز اهل بهشت را خوردن نیست که بخورد و تغافل کرده باو حصه نداد ای
ناصبی اگر کسی را اندک شعوری باشد میداند که شخصی که قابل آن نباشد که او را از میوه بهشت نصیب و حصه باشد
چگونه قابل خلافت و ریاست در عالم باشد که منصوب من عند الله بوده باشد نه آنکه ابابکر به بیعت
عمر خلیفه خدا گردد و عمر بوجه بیعت ابابکر جانشین رسول الله شود **نظم** شها بپایه منبر اگر چه روزی چند پا نهاد یا بغلط
معاند زمین تا ... همه دانند آنکه در خور نیست شاهزاده تخت سلیمان خاتم اهرمن **طعن نوزدهم** در کتاب ملتقط

روایت از سعید بن المسیب که سؤال نمودم از حضرت امام زین العابدین که فدای تو شوم ابابکر با حضرت پیغمبر
در حین هجرت از مکه معظمه بمدینه مشرفه رفیق بود پس در کجا از آنحضرت جدا شد امام فرمود که چون ابابکر
در خدمت سید البشر بمسجد قبا فرود آمدند حضرت رسول ص انتظار قدوم بهجت لزوم حضرت امیر المؤمنین میکشید
ابابکر با آنحضرت گفت بیا برویم بمدینه که اهل مدینه از قدوم مبارک شما مسرور خواهند شد و انتظار آمدن شما
میکشند گمان ندارم که او تا یکماه دیگر بیاید حضرت رسول فرمود که حاشا ازین منزل کوچ کنم تا آنکه برادر و ابن
عم من بیاید پس در خشم شد ابابکر ازین سخن و حسد برد با امیر المؤمنین و این اول دشمنی و عداوتی بود که از
ابابکر بظهور رسید نسبت بکاینات و حضرت امیر المؤمنین و ابابکر در آن منزل از خدمت حضرت رسول جدا
شده بمدینه رفت و حضرت خاتم النبیین در آن منزل توقف نمود تا حضرت امیر المؤمنین از مکه آمد و بآنحضرت
داخل مدینه طیبه شدند طعن ۲۰۰ در کتاب فصول مهمه ذکر شده که بخاری در صحیح خود روایت نموده که بعد از
رحلت سید کاینات اسامه جمعی که حضرت رسول در لشکر حکم او کرده بود طلب داشت پس ابوبکر مکتوبی
نوشت باسامه باین طریق که این مکتوبیست از ابوبکر خلیفه رسول الله باسامة بن زید اما بعد ای اسامه بدانکه
که مردم مرا لایق خلافت یافتند و خلیفه گردانیدند و در عظایم امور مرا بحضور احتیاج بسیار است باید که رخصت
توقف عمر دهی والسلام و اسامه در جواب او نوشت که ای ابابکر مکتوبی از تو بنزد من آمد و اول آن نقیض آخر آن بود
اگر تو خلیفه رسولی چه دخل دارد که مردم ترا لایق خلافت دانسته و ترا خلیفه کنند و اگر مردم ترا خلیفه ساخته اند
خود را خلیفه پیغمبر گفتن چه وجه دارد و دیگر ابابکر که ترا رخصت توقف داده که تو رخصت توقف عمر میخواهی
و اگر کسی نیست تامل نماید باین چند طعن است که بر خلیفه اول لازم می آید طعن ۲۰۱ در کتاب مجالس المؤمنین
ذکر شده که چون ابابکر خلیفه شد اسامة بن زید را از امارت آن لشکری که حضرت پیغمبر مقرر داشته بود که بشام
روند عزل نمود و خالد بن ولید را بجای او منصوب گردانید و بجانب شام فرستاد نظم کسی که عزل کند آنکه از نبی
شده نصب چگونه بر کسش دعوی وفاق نبی بصباح روز قیامت چه حال خواهد داشت کسیکه کرد
تخرج من نفاق نبی طعن ۲۰۲ آنکه فجاءه سلمی را دعوت به بیعت خود کرد و او ابا نمود و گفت امر خلافت
مخصوص حضرت امیر المؤمنین است و تو قابلیت این مهم نداری ابابکر فرمود که او را در آتش انداختند آن مظلوم
در میان آتش کلمه [illegible] گرد [illegible] هر چند [illegible] نموده فایده نکرده و بال آن
کردن [illegible] آنکه از حضرت رسول شنیده بود که منع فرموده لا یعذب بالنار الا رب النار یعنی سزاوار نیست

که کسی باشی عذاب کند کسی را بغیر از خدا تعالی که صاحب آتش است حکایت در کتاب کفایة المؤمنین در کتب
خرایج و الجرایح از سلمان فارسی روایت است که زنی بود از انصار که او را ام فروه میگفتند و منکر خلافت ناحق
ابابکر بود و مردم را از آن منع مینمود و در محبان حضرت امیر المؤمنین بود و مردم را بآن ترغیب مینمود و چون
این خبر بابابکر رسید ام فروه را بقتل رسانید اقربای ام فروه او را برده در خانه اش دفن نمودند و در آن وقت
مولای مومنان در مزرعه بود و بعد از سه روز بمدینه تشریف آوردند سلمان قصه ام فروه بعرض آنحضرت
رسانید مولای مومنان متوجه خانه ام فروه شد سلمان گوید که من نیز در خدمت آنحضرت بودم تا بسر
قبر ام فروه رسیدیم دیدیم بر اطراف قبرش چهار مرغ سفید که منقار ایشان سرخ بود و هر کدام یکدانه انار
مانند یاقوت در منقار داشتند و در سوراخ قبر او درون رفته و بیرون می آمدند چون آنحضرت را دیدند
بالهای خود را باز کرده باتفاق آواز برداشتند و با آنحضرت چیزی چند عرضه کردند که نفهمیدم و حضرت مثل
کلام ایشان جواب داد و آنحضرت در برابر قبر ام فروه ایستاده و دست بدعا برداشت و ببرکت دعای آنحضرت
قبر ام فروه شق گردید و ام فروه از قبر بیرون آمد و جامه سندس سبز بهشت در بر داشت و گفت یا مولای پسر
ابی قحافه خواست که اطفای نور تو کند خداوند قدرت اظهار کرد و نبید چون این خبر بابی بکر ملعون و عمر [illegible]
رسید بغایت متعجب شدند حضرت ام فروه را بخانه شوهرش فرستاد و دو پسر دیگر از او متولد شد و بعد از
شهادت حضرت امیر المؤمنین باشش ماه وفات یافت طعن ۲۰۳ آنکه بلال با بی بکر بیعت نکرد و هر چند
وعده و وعید نمود فایده نکرد و هر چند ابرام نمود و التماس کرد که با نماز گوید راضی نشد طعن ۲۰۴
در کتاب تحفة الابرار مذکور است که حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا روزی بر دوش رسول ص نشسته بود ابوبکر
بر وی بگذشت و گفت یا فاطمه تدفن صاحبک لیلة الاربعاء یعنی ای فاطمه مدفون شد رسول در شب چهارشنبه
و مراد آن ملعون آن بود که هر که در شب چهارشنبه مدفون شود در خدمت نشاء حال او بد است
و از این گفته آن منافق ظاهر میشود که ایمان بحضرت رسول نیاورده و تصدیق قول الصادق القول نموده
با آنکه مطلب [illegible] ایذا و آزار سیدة النساء بوده نعوذ بالله من هذا المقال طعن ۲۰۵ آنکه حضرت رسول ص درعی
از یهودی خریده بود و قیمت آنرا بیهودی رسیده یهودی ادعا مینمود که قیمت آن بمن نرسیده حضرت پیغمبر
ابابکر و عمر را حکم ساخت ایشان از رسول خدا در ادای قیمت گواه طلب نمودند بعد از آن آنحضرت امیر المؤمنین را
حکم ساخت علی التصدیق قول حضرت ادا نمود و را داد قیمت درع و گفت یا رسول الله ما را بوحی آسمان تصدیق [illegible]

بیکنیم چگونه بچنین دروغ تکذیب کنیم آن دو ملعون از گفته خویش نادم و پشیمان شده عذر خواستند طعن ٢٠٦ انکه حضرت رسول عمر بن الخطاب را تولیت صدقات داد و در آن خدمت او را معزول ساخت و ابا بکر عمر را تولیت جمیع امور مسلمانان داد پس چگونه شخصی که قابلیت تولیت صدقات نداشته باشد او را متولی جمیع امور مسلمانان سازند طعن ٢٠٧ انکه ابو بکر روزی بر منبر حضرت پیغمبر رفته موعظه مینمود حسنین بمسجد آمده گفتند این مقام جد ماست و ترا قابلیت آن نیست که در این مقام بنشینی و دامنش را گرفته از منبر بزیر کشیدند آن ملعون خجل و منفعل شده از منبر فرود آمد طعن ٢٠٨ انکه خالد ولید پلید با زن مالک بن نویره در همان شب که مالک را کشته بود زنا کرد و ابا بکر بر وی حد جاری نکرد و بسبب دوستی و محبت ابا بکر با خالد لاکن بود که خالد را از دشمنان حضرت امیر المؤمنین میدانست طعن ٢٠٩ انکه مطلق ابا بکر علم باحکام شریعت نداشت چنانکه از او پرسیدند که کلاله چیست گفت نمیدانم و کلاله شخصی است که او را پسر و پدر نباشد و فوت شود و جده او از ابا بکر پرسید که از میراث من چه چیز میرسد گفت نمی یابم در کلام خدا و سنت رسول که ترا حقی باشد با آنکه مغیره و محمد بن مسلمه با او گفتند که حضرت پیغمبر جده را سدس میداد و در بعضی تفاسیر آمده که برادر پدری و مادری را کلاله گویند و در کتاب مجتبا مراة الملیح آمده که در وقتی که از ابا بکر از معنی کلاله سؤال کردند گفت کدام آسمان سایه اندازد مرا و کدام زمین بردارد مرا که من تفسیر کلام الهی برای خود کنم و این خبر را بمولای مومنان رسانیدند آنحضرت فرمود که کلاله خواهر مادری و خواهر پدری و خواهر پدر و مادری است طعن ٢١٠ در کتاب لوامع الانوار مذکور است که خالد بن الخیره زنا کرد و ابو بکر لعین بر او حد اجرا نکرد و در اثبات قرائن انتظار نداشت و اسقاط حد از و نمود طعن ٢١١ دزدی را که دست چپش را ببرند هر چند صحابه گفتند که دست راست او را باید برید نشنید و خلاف حکم خدا و رسول کرد و هر بار غلطی که میکرد میگفت ان اصبت فمن الله وان اخطات فمن الشیطان یعنی اگر در حکمی تیر بر نشانه خورده است گفتم از جانب خداست و اگر خطا کردم از جانب شیطان است مرا معذور دارید و چون مثنی نمونه خود را لیست همین قدر از علم و دانش او اکتفا نمودیم بیت چو که شیطان بر زره ترا / بگذر هیچ نوره تما طعن ٢١٢ ابن عبد ربه در کامل التواریخ روایت کرده که چون ابا بکر را اجلش نزدیک رسید و دانست که میمیرد خود را که بار گناه خود را اسکتر کردند عمر را بخوانده و خلافت را با وی داده و خطی از جبر او و قهر او به بیعت او امر نمود و جمعی هر چند با او گفتند که تو بغیر حق در این کار شروع کردی و بر تو گذشت اکنون این ظلم روا مدار و دیگری را که اهلیت

بآن کار

این کار دارد بر مسلمانان مسلط مکن که الحال وقت توبه و استغفار است بهیچ وجه قبول نکرد طعن ٢١٣ در کتاب فصول الحق آمده که ابن عبد ربه در کامل التواریخ آورده که چون ابو بکر مریض شد عهد نامه نوشت که بعد از او عمر خلیفه و جانشین است و بعثمان و یکی دیگر از انصار داد که باتفاق بر مردمان بخوانند پس عثمان با آن شخص بمسجد رفته گفتند ای گروه مردمان این عهد نامه و وصیت نامه ابا بکر است اگر قبول دارید بخوانیم طلحه گفت بخوانید اگر چه این عهد نامه خلافت عمر است عمر گفت طلحه چه چنین گمان کردی که بنام من باشد گفت بلی آنکه والی ساختی ترا او را و بروز والی کرد او ترا امروز عمر انکار نکرد و بخندید و ایشان عهد نامه را بر مردمان خواندند و در حجت تسخیر کجا بر گردید طعن ٢١٤ انکه او وقت مردن وصیت کرد که در حجره مطهره نبویه او را دفن نمایند و بمحل دیگر نبرند و چون عمر هم قائم مقام و جانشین او بود او نیز این جا جائی ولی او را خوش کرده بعد حجت ابا بکر عمل نمود و از خدا و رسول شرم نکرده از مواخذه روز جزا اندیشه نمود و ایا نمی پرسید که ابا بکر و عمر را در خانه سیده کاینات چه حصه و حق بود که خانه رسول الله را گورستان میکردند و عایشه و حفصه چه حق داشتند زیرا که اگر میراث با ایشان منتقل شده است حصه دختر و زنان دیگر آنحضرت کو که قسمت نموده و اگر قسمت هم نیست معلوم کو بعایشه و حفصه چه مقدار رسیده با آنکه ابا بکر از رسول روایت نموده است که از پیغمبران میراث نمیگیرند و ترکه ایشان صدقه است پس بر این تقدیر از جمیع مسلمانان باشد و عایشه و حفصه را از کدام مسلمان گرفته و کدام مسلمان ایشان را رخصت داده و نتوان گفت که خانه از عایشه و حفصه بود زیرا که عایشه و حفصه را خانه نبود و حمیدی و محمد سعد صاحب طبقات و مسلم روایت کرده اند که حضرت سیده کاینات فرموده که مرا در خانه من دفن کنید و نفرمود که مرا در خانه عایشه و حفصه دفن کنید حکایت یکی از سادات اراده زیارت حرمین نمود چون بمدینه طیبه رسید و مدفن ابا بکر و عمر را در روضه خیر البشر مشاهده نمود در خواطرش شک و شبهه بهم رسید که اگر ابا بکر و عمر بر حق نمیبودند در روضه سید بشر مدفون نمیشدند و که مرا در لعین و طعین باشند و شیطان در آن حال بر او دست یافته آن شیعه زکی عشر را مردد و خام ساخت و بآن اندیشه بخواب رفت چنین مشاهده نمود که داخل روضه مقدسه منوره نبویه شد و قبر ابا بکر و عمر شکافته شده و در نهایت تاریکی و ظلمت و آن دو ملعون بصورت دو خوک با قلاده های آتشین در گردن و بندهای گران از قهر و غضب ملک منان بر اعضا معذب و معاقب اند الحمد لله آن حال آن خوکان سید را رشد توبه و انابت نمود و در هر مجلس و محفل که میرسید هر آنچه در واقعه دیده بود بسمع حضرت

و دشمن و آشنا و بیگانه برسانید **نظم** هیچ دانی چرا شگافته شد / گور رویش در مدینه پیغمبر / تا نگویند شیان لعین
که ز اعجاز بوبکر و عمر **طعن ۳۵** آنکه ابابکر در وقت مردن میگفت کاشکی خانه فاطمه غصب نمیکردم
و کاشکی در خانه علی نمیشکستم و نمیسوختم و بر حضرت بخانه او داخل نمیشدم و کاشکی در سقیفه بنی ساعده بر دست
عمر بن الخطاب یا ابا عبیده جراح بیعت نمیکردم و در این کار شروع نمیکردم و قوم بنی حنیفه را نمی کشتم
طعن ۳۶ در کتاب منهاج الکرامه ذکر شده که ابوبکر در وقت مردن میگفت کاش می پرسیدم
از حضرت پیغمبر که آیا انصار را در این امر خلافت حقی هست یا نه و این دلالت میکند بر اینکه او در خلافت
خود شک داشته و از روی صواب این کار را دخل نشده **طعن ۳۷** آنکه ابابکر برص بود و باین بلا دلیله مبتلا
برص بعضت الله و حوالی گوش او را فرا گرفته بود و پیروان خلیفه برص این معجزه و کرامات او میشمارند و میگویند
که خلیفه اول [illegible] و اوزان پیدا درد با آنکه علمای آن گروه گمراه از حضرت رسول روایت میکنند که مؤمنان
به برص و جذام گرفتار نمیشوند و از این معجزه فایده که باین رسید آن بود که سبب آن خلیفه اول خود نموده
[illegible] جهیان سید بن برص را که مشاهده میکنند او را زیارت مینمایند و در اعزاز و احترام او می
کوشند از برای تشبیهی که او راست بخلیفه اول و مطاعن ابابکر ملعون بسیار است و در این مختصر گنجایش زیاده
از این ندارد و در این باب بهمین قدر اکتفا نمود **رباعی** هر کس که نبرد از خلفای سه لعین / میدان بجحیم جای
او را بیقین / خواهی که بدانی که کیانند آنها / بوبکر و عمر باشند و عثمان لعین **حکایت** در کتاب ملتقطات
از معاویة بن عمار روایت کرده که روزی ابابکر بحضرت امیر المؤمنین گفت من از حضرت رسول بعد از روز
غدیر خم چیزی در باب تو نشنیدم اگر چه در عهد حضرت پیغمبر امارت امیر المؤمنین میگفتند من هم میگفتم و خبر دارم
که حضرت پیغمبر ترا وصی و وارث و خلیفه در زمان حیات و زنان خود ساخته بود اما این که بر امت خود
خلیفه و جانشین ساخته باشد از و نشنیده ام [illegible] شدم و مرد کنا و تقصیری [illegible]
پس حضرت امیر بابوبکر گفت اگر من رسول خدا را بتو نمایم تا هر چه خواهی از او بشنوی و از شک و شبهه از خاطر
بزدائی اقرار خواهی کرد که این امر حق منست و خود را از این کار معزول خواهی ساخت [illegible] معترف
خواهی بود که مخالفت خدا و رسول او کرده ابوبکر گفت اگر پیغمبر را ببینم و از وی یک حرف بشنوم بهمان
اکتفا میکنم و دیگر محل توقف نیست آنحضرت فرمود که چون از نماز شام فارغ شوی بنزد من آی تا بوعده
وفا کنم و ابابکر بعد از نماز شام آمده با او بمسجد قبا رفتند و رسول را در قبله مسجد قبا دیدند و حضرت رسول با او
خطاب نموده

خطاب نموده فرمود ای ابابکر بر مولای خود بر آمدی و بجای او نشستی و حال آنکه آن مجلس مجلس رسالت و پیغمبری است
و غیر او سزاوار آن خلافت نیست و علی مستحق آن مکان و مقام است و حکم و فرموده مرا از پس پشت انداختی
و خلاف قول و گفته من کردی و خود را نشانه غضب من و عذاب الهی گردانیدی برو این پیراهنی که بغیر
حق و ناراستی پوشیده بکن که تو از اهل آن نیستی و قابلیت آن نداری و اگر آنچه گفتم نشنوی وعده گاه تو
آتش دوزخ است و مقام تو در قعر جهنم ابابکر مضطرب شده و از مسجد بیرون آمد عازم آنکه خود را عزل کند
و از مخالفت امیر المؤمنین تسلیم نماید حضرت سید اوصیا و سرور اتقیا علیه الف تحیة و الثنا بخانه آمد آنچه
گذشته بود بسلمان بیان فرمود سلمان گفت آیا این خبر را برفیق و یار خود خواهد گفت آنحضرت فرمود
بلی زود باشد که او این خبر را بگوید و او مانع شده بوسوسه او بشغل خود مشغول شود بعد از آن آنحضرت
فرمود که بخداوند قسم که تا نمیرند این کار را ترک نخواهند کرد و چون عمر از ابابکر ماجرا شنید گفت که چه ضعیف
رای و بعقل و زن شده و بیدل نبوده نمیدانی که آنچه در این حالت بخاطر آورده و از دیده [illegible]
از سحر بنی هاشم زنهار که این فکرها مکن و بحال خود باش و حکومت را از دست مده **ع** و کان ولی الامر
بعد محمد علی و فی کل المواطن صاحبه وصی رسول الله حقا و جاره و اول من صلی و من کان جانبه
باب چهل و نهم در ذکر احوال ابابکر ملعون در حال نزع و احتضار و آنچه جاری شده در آن وقت بر زبان
آن غدار نابکار و مقالات مناسب این باب قال الله تعالی فی کتابه العزیز و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا
حضرت خداوند تبارک و تعالی در کتاب عزیز خود فرموده که چون کافر موطن و مسکن خود را با آنچه جهت او آماده و مهیا
شده از الوان عذاب و انواع عقاب در حال نزع و احتضار در نظر می آورد و میگوید کاشکی من خاک
میبودم و موجود نمیشدم و علمای [illegible] سنت و جماعت در کتب خود آورده اند که حضرت پیغمبر
فرموده ما من محتضر یحتضر الا و یری مقعده فی الجنة او النار یعنی نیست محتضری که در حال نزع و احتضار باشد
مگر آنکه ببیند مکان و ماوای خود را در بهشت یا در دوزخ و در کتاب ملتقطات آمده که حضرت امام ناطق جعفر الصادق
فرموده من احب لقاء الله احب الله لقاءه و من کره لقاء الله کره الله لقاءه اصحاب آنحضرت گفتند هلاک
شدیم یا بن رسول الله هر کسی که ما دوست نمیداریم مرگ را آنحضرت فرمودند که این حالت در وقت احتضار و موت
مشاهده میشود که حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین حاضر میشوند در آن وقت و هیچ کس از دنیا بیرون
نمیرود مگر آنکه در وقت احتضار و موت نزد او حاضر شوند محمد و علی پس هرگاه [illegible] سیاه رو [illegible]

دران حال مشاهده کند خوشی حال و نیک بختی میکرد و چون حضرت رسول ع اراده انصراف و بازگشت نماید آن مومن
بگوید یکجا میروید و من اراده دارم که در خدمت و ملازمت شما باشم پس سید کاینات فرماید که آیا دوست
میداری که رفیق و همراه باشی آن مومن گوید بلی پس حضرت رسول ع اشاره کند بملک الموت که قبض روح او کن
بنرمی و لطف که این دوست و محب ماست و این طرفه بشارتی است که قبض روح بنده مومن نمی کنند مگر بعد از آن
او خبر میدهد قابض ارواح را که این از محبان ماست پس این آنکس است که دوست میدارد لقای خدا را
و خدا او دوست میدارد دیدن او را چه خوش گفته: بدین مژده گر جان سپارم رواست، که این مژده آسایش جان ماست
و اما دشمنان محمد و علی ع پس هیچ جز آنچه مقدار کرده نیست ایشان را نزد احتضار که مبغض محمد و علی ع از برای آنکه
در آنحال میبینند که تفضیح حق حضرت رسول ع و حق حضرت امیر المومنین ع نموده اند پس حضرت رسول ع بقابض
الارواح بگوید که قبض روح این دشمن ما را بکن پس این آن کسی است که مکروه میدارد لقای خدا را و خدا مکروه
میدارد لقای او را و در اکثر کتب مسطور است که حارث همدانی بیمار شد و حضرت علی ع بپرسش او آمدند و او را
حضرت حارث را از ملاقات موت خایف و هراسان یافت باین کلام معجز نظام او را بشارت داده
از خوف و ترس ایمن و سرخوش ساخت و یکی از شعرا ترجمه کلام آنحضرت در رشته نظم کشیده چنان مناسب
مقام دید بعد از کلام آنحضرت ترجمه منظومه را نیز مذکور میسازد و آن این است عربیه یا حار همدان من یمت
یرنی من مومن او منافق قبلا رباعی سید ان بقین تو حارث همدانی کانکس که رود ازین جهان فانی
چند بعیان جمال من تا دانی گر اهل نفاق است و گر ایمانی عربیه یعرفنی طرفه واعرفه بنعته واسمه و ما فعلا
رباعی از آنکه شوم بوقت مردن مشهود او نیز مراد من ادرا زود معلوم شود نام و نشانش که چه بود
د انکار گزو آمده باشد بوجود عربیه و انت عند الصراط معترضی فلا تخف عثرة و لا زللا رباعی خود هم
بسر صراط چون کند رست افتاد آیم بسر راه تو از روی وداد گویم تو را که است همدان براد از لغزش پا مترس و گذر
براد عربیه اقول للنار حین توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجلا ذریه لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا
رباعی گویم چو ترا توقف افتد بنار کین یار مکرد گرد اینکس زنهار نزدیک مشو باو و او را بگذار گو را است
بجاودان سر رشته کار عربیه اسقیک من بارد علی ظما تخاله فی الحلاوة العسلا رباعی چون تشنگیت رسد
ز محشر بکمال زانگونه زکوثر دهمت آب زلال گر زود حلاوت عسل آید بخیال وز تلخی آید دست
شوی فارغ بال عربیه هذا لنا خالصا لشیعتنا اعطانی الله فیهما العملا یعنی این کرامت است و مخصوص
لشیعتنا

بشیعیان ما

شیعیان ماست که عطا کرده است خداوند بمن و شیعیان ما و در تفسیر علی بن الحسین زراره و در کشف الغمه از محمد بن
که اسمعیل بن محمد حمیری که بسید اشتهار داشت اما علوی نبود و در اول طریق اثنی عشری نداشت و چون بحضرت
ابو عبدالله جعفر بن محمد صادق ع رسید او را از آن طریق گردانید و مذهب شیعه اثنا عشریه اختیار کرد و قصاید
بسیار در مناقب اهل بیت اطهار دارد و حسین بن عون روایت کند که در وقت بیماری سید من بعیادت
او در شدم اتفاقا وقتی بود که سید در حال احتضار بود و موری و مخالف از همسایهای او حاضر بودند ناگاه نکته سفیدی
در روی او ظاهر شد و هی فرزد و سیاهی گم میشد تا تمام روی او سفید گشت و در غایت نور و صفا در آن حال چشم
گشود و این ابیات را انشا نمود عربیه کذب الزاعمون ان علیا لا ینجی محبه من هنات قد و ربی د
خلت جنة عدن و عفالی الاله عن سیئات فابشروا الیوم اولیاء علی و تولوا علیا حتی الممات ثم من بعده
تولوا بنیه واحدا بعده واحد بالصفات یعنی دروغ پنداشتند زعم کنندگان که علی نجات نخواهد داد
دوست و محب خود را از عذاب و عتاب سکرات موت و عقبات آخرت و بخدا سوگند که در آمدم
بهشت عدن و عفو فرمود حضرت معبود گناهان و بدیهای که مرا بود پس بشارت دهید امروز دوستان
علی را که تولا کنید بحضرت علی ع تا وقت وفات و با تولا کنید بپسران علی ع یکی بعد از یکی هر کدام که بصفت
امامت و هدایت خلفا آراسته باشد آنگاه کلمه شهادت عرض کرد و جان بقابض ارواح سپرد و بارها
روزی که او جرم و خطا می کنند تقصیر که او بادشاه می بخشند خوش باش ایا که در چنان معرکه کار با علی (?)
می گذشت و در کتاب منهاج الفاضلین آمده که ابو بکر در حال نزع تاسف میخورد و میگفت لیتنی ترکت
یوم السقیفة الامارة والخلافة یعنی کاش که در روز سقیفه متولی امارت و خلافت نمیشدم و بحکم آیه
کریمه فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید در وقت نزع عاقبت این کار را مشاهده کرده بود از آن
جهت پشیمان و نادم گشته بود و تاسف میخورد و نیز در آن کتاب ذکر شده که ابو بکر در حین نزع بعایشه
میگفت یا عایشه هلک ابوک هذا رسول الله [illegible] الی النار یعنی هلاک شد پدر تو و رسول خدا
اینجا حاضر است و روی از من گردانیده است و بشارت میدهد مرا باتش دوزخ و در کتاب ریاض
الجنان از منهاج الکرامه نقل است که ابو بکر بن بدر در حین احتضار و سکرات موت میگفت یا لیتنی
امی لم تلدنی یا لیتنی کنت لبنة فی لبنة یعنی کاش که مادر مرا نزاییده یا کاش من بودم کاهی در خشتی کم شده
عفو باشد انکه نمیبودم و بعذاب و عتاب گرفتار نمیشدم و در کتاب نخبت فقائم و در کتاب کاشف

لکن نقل شده که محمد ابن ابوبکر گفت که پدرم در حال نزع و سکرات موت در حضور من و خواهرم عایشه
و برادرم عبد الرحمن و عمر بن الخطاب میگفت که محمد و علی اینجا حاضر شده اند و مرا بدوزخ بشارت میدهند و صحیفه
در دست محمد است و عهدهای ما در آنجا نبشته و بر من میخوانند و میگویند مرجع و مقر تو و عمر و عثمان
و معاذ جبل و سالم مولای حذیفه و ابو عبیده جراح دوزخ است و چون عمر از پدرم این گفتگو شنید گفت هذیان
میگوید این راز کسی مگوئید که تا بنی هاشم شماتت نکنند پدرم چشم باز کرد گفت ای عمر من هذیان
نمیگویم نه من در غار بودم محمد و آنحضرت فرمودند در جبشه سفینه جعفر را می بینم که در دریا جاریست من
گفتم یا رسول الله من نیز میخواهم ببینم او دست بچشم من مالید من نیز مشاهده نمودم و بعد از آن در مدینه
الحال با تو گفتم تو گفتی او ساحر است و الآن بر من ظاهر شده که بسبب آن اعتقاد فاسد و ظلم که بر اهل بیت
او کردیم معذب و معاقب خواهیم بود و بدی عاقبت ما محقق شد عمر گفت بدیده و گفت هذیان میگوید
در خوابت با برادرم عبد الرحمن از خانه بیرون رفت پس از رفتن ایشان من گفتم ای پدر بگو لا اله الا الله
گفت نمیتوانم گفت که دوزخ و تابوت [illegible] گفتم چه تابوت گفت نمی بینی تابوت
[illegible] طبقات دوزخ و دوازده کس در آن می بینم یکی من و دیگری عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای حذیفه
و ابو عبیده جراح و شش تن دیگر که قابیل پسر آدم است و نمرود و فرعون و دو مرد از بنی اسرائیل که تبدیل کردند
کتاب خدا را و تغییر دادند سنن انبیای خود را یکی از ایشان تبدیل نمود توریه را و دیگری انجیل را و دجال را عود
و نام آن صندوق است و در شده حرارت آن دوزخ ناپدید میشود گفتم یا ابت تهذی امر بر من هذیان
میگوئی گفت والله ما هذیت لعن الله ابن الصهاک الحبشیة هو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جائنی فبئس القرین
و مراد از ذکر که در قرآن واقع شده ولایت حضرت امیر المؤمنین است بعضی گفت که هذیان نمیگویم لعنت خدا
بر پسر صهاک حبشیه که او باز داشت مرا از ذکر که ولایت و دوستی علی است بعد از آنکه بمن آمده بود و قرآن
و رهنمای او مرا محروم ساخت پس روی بر زمین نهاد و زاری میکرد و واویلا و واثبوراه میگفت تا جان تسلیم نمود
پس عمر و عبد الرحمن آمدند و پرسیدند که بعد از ما چه گفت آنچه شنیده بودم گفتم عمر گفت هذیان گفته است اما
زنهار که تو با علی بگو با هیچ کس بگو که موجب شماتت میشود و در کتاب احیاء الکبار و در کتاب کاشف الحق
از ابو عثمان مالک ابن اسمعیل نهدی روایتست که محمد ابن ابوبکر گفت در حال نزع پدر را بسیار غریب
حالی دیدم گفتم ای پدر ترا بسیار عجب حالی مشاهده میکنم گفت ای پسر من کسی از ذی حاله است که اگر عقلای

ابوبکر زد

امید نجات است گفتم امر دیگر گفت علی ابن ابیطالب گفتم اگر گوئی نزد او روم و التماس نمایم
که ترا حلال کند گفت برو پس نزد آنحضرت رفتم و گفتم پدرم به بدترین حالاتست و بهیچ جهت را
بجهت ظلمی بیدانه که بر شما کرده و حقی که از شما انتزاع نموده و من ضامن شده ام که از حضرت شما
التماس کنم که او را بحل کنید فرمود که ترا نمیدانست یا محمد اما بپدرت بگو که نزد مردم اعتراف کند که امامت
حق او نبوده و بنا حق انتزاع نموده تا من او را حلال کرده از تقصیر و کردهای او بگذرم پس نزد
پدر رفتم و ماجرا را باو گفتم گفت اگر این را بگویم مردم تا روز قیامت بر من لعن کنند و این آیه بخواند وجاءت
سکرة الموت بالحق ذلک ما کنت منه تحید پس آهی کشید و گفت کاشکی با فاطمه و خانه او مرا کاری
نبود و کاش خانه سلمی را آتش نزده بودمی و کاش خواهر خود را باشعث بن قیس نداده بودمی و دختر ک را
از فاطمه نگرفتمی و از لشکر اسامه تخلف نکردمی و خالد بن ولید را بقتل مالک بن نویره نفرستادمی
پس وا ویل و وا ثبور میفرمود تا جان تسلیم کرد و در بعضی کتب مذکور است که چون ابابکر در حال نزع و احتضار
مشاهده عقوبات الهی نموده که جهت او آماده و حاضر شده است پسر خود محمد را گفت یا محمد برو
بخدمت حضرت امیر المؤمنین و بگو تا از سر کردار زشت و گفتار ناصواب من گذشته مرا حلال کند و جمعی
از مهاجر و انصار و صحابه حضرت رسول را حاضر سازد که نزد ایشان اقرار و اعتراف نمایم که خلافت و امامت
حق علی ابن ابیطالب است و من بخلاف حق در هستی از روی جبر و تعدی از او غصب و انتزاع نموده ام
و با آنحضرت بیعت نموده امر خلافت را در حیات خود با و سپارم محمد ابن ابابکر بخدمت امیر المؤمنین رفت
کلام پدر را عرض نماید در آن اثنا عمر ملعون داخل سرای ابوبکر شده و بر کیفیت احوال مطلع شده
پریشان خاطر و مضطرب حال شد که مبادا حضرت امیر المؤمنین با جمعی از مهاجر و انصار آمده ابوبکر امر
خلافت را بآنحضرت تسلیم نماید فی الفور آن شیطان است داخل خانه که ابوبکر بوده شده بالش را از زیر
سر آن ملعون برداشته بر روی او گذاشت و بر بالای بالش نشسته آنقدر صبر کرد که ابوبکر خفه شده
جان بمالکان دوزخ سپرد و بعذاب و عقاب الهی گرفتار شد چون محمد نزد امیر المؤمنین آمد و پیغام
پدر را رسانید آنحضرت فرمود که بالش کار خود کرد و زردی که در بالش است او کو است محمد بتعجیل برگشت
چون داخل خانه شد پدر را مرده دید و بالش را بشناخت که آنحضرت فرموده بود مشاهده کرد و در پرسید
که بعد از رفتن من که داخل این خانه شد گفتند بغیر از عمر کسی دیگر بر سر تو نشده دانست که ابابکر را

ان ضال مضل خفه کرده روانه درک الاسفل نموده است و مدت خلافت ابابکر دو سال و سه ماه و بیست روز بود
و عمر نامبارکش شصت و هفت سال و بروایتی هشتاد و یک سال و در کتاب حسن الکبار ذکر شده که ایمان
اورد در چهل و شش سالگی بود و بیست و سه سال با رسول الله بود و بعد از حضرت پیغمبر دو سال و سه ماه زندگانی نمود
و پدر وی در روز وفات وی زنده بود و در تاریخ گزیده که از کتب اهل سنت است آمده که در اسلام ابابکر در سی
و هفت سالگی بود و بیست و شش سال از نفاق بحسب ظاهر اظهار اسلام همی نمود و در روز دوشنبه بیست و دوم
جمادی الاخر ثلث عشر هجری متوفی شده باسفل درکات جحیم رسید **حکایت** در زمان خلافت
ابابکر ملعون شخصی درهم چند آورده بامانت باو داد و خود بسفر رفت و در ایام خلافت حضرت امیرالمومنین
آمده آن امانت را از محمد ابن ابابکر و بازوارثه طلب نمود محمد گفت که من علم براین ندارم و هر دو بخدمت
حضرت امیرالمومنین آمدند آنحضرت تصدیق قول آن مرد نموده گفت ای محمد پدرت مشغول الذمه این جماعت
و این مرد آن مبلغ را باو سپرده بر اولاد او لازم است که حق این مرد را بدهند بعد از آن آنحضرت فرمود
ای محمد میخواهی که پدرت را ببینی و از وی پرسی که امانت این مرد را چه کرده و در کجا ضبط نموده گفت بلی
یا امیرالمومنین آنحضرت فرمودند که از فلان دروازه کوفه بیرون رو و چون بفلان مقام رسی
ماده خوکی خواهی دید که از عقب او چند خوک نر میرفته باشند و پیش آن خوک ماده رو و از وی بپرس که امانت
این شخص را چه کرده چون محمد تقریر نموده مولای مومنان از دروازه کوفه بیرون رفت و چون بان مکان
رسید ناگاه بنظر او خوکان چند افتاد که مقدم ایشان ماده خوکی بود و آن خوکان نر از عقب او می آمدند
محمد نزدیک آن خوک ماده آمده از وی پرسید که امانت فلانکس را چه کرده آن خوک بزبان آمده گفت
ای محمد مرا شناسی من پدر تو ابابکرم بسبب ظلم و ستمی که با سرور انبیا و سید اوصیا نمودم و حق او را بجبر
و تعدی از وی گرفتم خدای تعالی مرا بعد از موت مسخ نموده باین صورت و هیئت مبتدل گردانیده و بعذاب
الیم و عقاب عظیم گرفتارم و هر که با اهل بیت رسول ظلم کند هرگز از دوزخ خلاصی نخواهد داشت و این
عذابها را بدستی و ارائی عت شیطان است تا کلاب کلاب عمر بن خطاب علیه اللعنه و العذاب میکشم
و در فلان زمین مدفون ساخته ام و امانت آن شخص را آنجا از طلا ساخته در محراب مسجد دفن نمودم
برو و باو بده و بدان ای پسر من هیچ چیز نزد خدای تعالی بهتر از دوستی و محبت امیرالمومنین نیست و دیگر آنرا
بمفاصله ناصب و شیعیان پیغمبران دوست او در بهشت و دشمن او را در دوزخ است و محمد چون این

کلمات را

کلمات را از وی شنید و پدر را بان صورت مشاهده نمود در آنمکان پدر خطاب نموده این ابیات را در رشته
نظم کشید **عربیه** یا ابا بکر و یا ابن قحافة یا ابانا قد وجدنا ما صلح ؛ خاب من انت اباه و افتضح ؛ انما اخرجت
منك الذي ؛ اخرج الدر من الماء الملح ؛ ايها الكبش الذي في جوفه ؛ ما علم المبعوث فيه و شرح
لك اوصى احمد في نصها ؛ او لمن اولى بان خير قد فتح ؛ ام بارث قد تقمصت لها ؛ بعد ما خلجك
عليها و كشح ؛ ما فعلت بكذا ف الخشر غدا ؛ و تليت الان اذا لحق الفضح ؛ و سالك بالمصطفى عن
ماجرى ؛ عن نبطا بالكم و عن تلك الصح ؛ ثم عن فاطمة و ارثها ؛ من ذوي عنات و من ذا الذي قدح ؛
و عليك الخزي من رب السما ؛ كلما ناح حمام و صرح ؛ يا بني الزهراء انتم عدتي ؛ و بكم في الحشر
ميزاني رجح ؛ و اذا صحت ولائي لكم ؛ لا ابالي اي كلب قد نبح ؛ یعنی ای پدر بدبخت که یافتیم آنچه صلاح ما
در آنست و آن دوستی و محبت امیرالمومنین است زیانکار است آنکس که تو پدر او باشی و ذلیل و رسوا است
بدرستی و تحقیق که نجات داده مرا از تو خداوند غفور الخدایا که نجات داد در و گوهر را از آب شور
ایا فراموش کردی آن عهدی را که بسته شد در روز غدیر خم و در آنروز تبلیغ کرد و شرح داد آنرا پیغمبر و نص
خلافت که احمد وصیت کرد از برای تو مشروحست یا از برای آنکس که ابواب خیر بدست مبارک
او مفتوحست اما میراث گرفته خلافت را بعد از آنکه بخ بخ یا اباالحسن گفته بود و عمر دشمنی کرده بود
آنکس ملعون کافر و نشاید که مکر تو و بال تو نشود فردای روز قیامت وای بر تو در انوقت که حق
بر تو در نخ و نخاهر گشته و بدی کردار تو ترا باین صورت مسخ نموده و وای بر تو انوقت که سئوال کند
مصطفی از فضایح احوال تو و قبایح اعمال تو پس سئوال کند از تو از فاطمه و ارث او که گیست
آنکه منع کرد از حضرت فاطمه ارث او را او که نقل نموده از من که فاطمه را ارث نیست و بر تو باد خزی
و خواری و نفرین و دوری از خدای آسمان برابر هر مرغ پرنده که فریاد و نوحه میکند ای فرزندان زهرا
شما اید ذخیره من در روز قیامت و بشما رجحانی می یابد میزان من در انوقت پس اگر متاع محبت
من درباره ولای شما رایج باشد و ارزنده من هیچ باک ندارم از سکان فریاد کننده و بعد
از آن محمد بازگشته بخدمت حضرت امیرالمومنین آمد آنچه دیده و شنیده بود بیان نمود آنحضرت امر فرمود
که محراب مسجد را بکنند و آن بیت طلا را بیرون آورده بصاحبش تسلیم نمود و در کتاب مشارق انوار
الیقین در تفسیر قول خدای تعالی که ان انکر الاصوات لصوت الحمير آمده که مردی سئوال کرد از امیرالمومنین که چه حکمت

زربق

یعنی حمیر که خدای تعالی ازو انکار کرده دید شمرده است آنحضرت فرمود که مراد از حمیر دو لیف و صاحب اوست
یعنی ابابکر و عمر که در تابوت از آتش باشند بصورت دو حمار و هر گاه فریاد زنند این هر دو در آتش جهنم
و کروه شدید این فریاد از ایشان رب عز بوبکر لعین که از زنا شد حاصل و در بغض وصی مصطفی شد ایل
هر نطفه که از حرام کرده پیدا باشد با امامت چنین است قابل **باب هفتم** در مطاعن ملعون بد بخت
و بر هم زننده دین و ملت و آن شیطان امت کلب این کلاب عمر بن الخطاب الکذاب علیه اللعنة
والعذاب الی یوم الحساب و اینا صبی سیدین وری بردان سگ لعین بدانکه مطاعن خلیفه دوم شما
بیشمار است اما این فقیر اندکی از آن یکی از هزار بلکه قطره از دریای مطاعن او در حیز تحریر می آورد
وین را توشه راه آخرت خود میداند **اول طعن** دروغ اول خلافت و امارت عمر بن الخطاب کنفر جهار چند
کس بولایت و شهرها و قبایل عرب جهت رسوخ خلافت خود روان کرده است که از مردم از برای ابو
بیعت بگیرند و هر که از اطاعت او ابا و امتناع نماید آنکس را جبرا و قهرا به بیعت او درآورند و هم تمرد را
بکشند و اطفال و عیال ایشان را اسیر سازند و اموال ایشان را بتاراج برند تا چار مردم سر باطاعت آن ملعون
پیش فرود آورده و از هر طرف کنف و هدایا جهت او فرستادند و نیز در زاد ابل خلافت ابابکر بن ابی قحافه
جمعی را جهت رسوخ خلافت آن ملعون بقبایل و امصار و جمیع بلاد اسلام فرستاد و تاکید بر ایشان امر نمود که مردم را
بلطف و مهربانی و بحیله و مکر به بیعت ابابکر در آورند که مبادا چون مردم خبر فوت حضرت رسول و خلافت
ابابکر را استماع نمایند و جبر و تعدی از آن مردوده بایشان رسد از هر طرف بیرون آمده اطاعت
نکنند و هرکرا خواهند از هر قبیله و طایفه بر خود میر سازند با آنکه چون خبر وصایت و ولایت امیر المومنین ع
بحکم رب العالمین و غدیر خم موده بیعت المرسلین بر طرف و اکناف جمیع بلاد و قبایل مسلمین رسیده از هر طرف
بمدینه مبارکه جمعیت نمایند و امر خلافت را از ایشان گرفته بصاحبش رسانند **طعن دوم** در روز دوم
خلافت عمر بن الخطاب بکرد بالا و ولایت ها فرستاد که من بعد از ابابکر خلیفه و جانشین رسول ام و دو ملک
و در مجامع مسلمانانم و روز سیم در اکناف و اطراف بلاد اسلام عمال و حکام فرستاد و در روز چهارم آن ملعون
پا بر دین و بی ادب بر بالای منبر رسول آمده شروع بخواندن خطبه کرد و چون از خطبه فارغ شد بدعتی که از خاطر
نابکارش رسیده چنانکه صاحب کشاف در تفسیر و حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت نموده اند که در
روز چهارم خلافت ناقص خود بر بالای منبر گفت ای مردمان هر که مهر زن زیاده از چهارصد درهم کند او را

حد زنم

حد زنم و آنچه زیاده از چهارصد درهم باشد گرفته داخل بیت المال میکنم زنی در مسجد حاضر بود از جا برخواست
و گفت ای عمر سخن تو اولی است بقبول یا گفته خدای تعالی عمر گفت قول و گفته خدای تعالی آن عورت آیه کریمه و ان
آتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا بر وی خوانده گفت بچه جهت منع میکنی ما را با آنکه خدای تعالی بما عطا کرده
معنی آیه کریمه آنکه اگر داده باشید یکی از زنان را مال بسیار که کابین قرار گرفته از آنچه داده اید چیزی
و گفته اند که قنطار پوست گاویست که مملو باشد از طلا و نقره عمر خجل شد در گریه افتاد و گفت کل
الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت یعنی همه مردمان فقیه ترند از عمر حتی زنان مخدرات
در خانه ها والحق کسیکه حکم برجهل و نادانی خود کند و گوید همه مردمان از من فقیه ترند و زنان از در دانش
بر خود ترجیح دهد چه قابلیت آن دارد که پا بر بالای منبر معظم خدا گذارد و دعوای خلافت و بهمانا خلافت
نماید **حکایت** در کتاب خرایج و جرایح از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل شده که گفت بحضرت امیر المومنین رسانیدند
که عمر بن الخطاب شیعیان و دوستان ترا ببدی یاد میکند و من در خدمت آنحضرت بودم که بباغی از
باغهای مدینه رفت بحسب الاتفاق عمر در آن راه دچار شد حضرت امیر المومنین با او خطاب کرد که ای عمر
بمن رسیده که تو دوستان و محبان مرا ببدی یاد میکنی عمر در جواب حرف ناصواب گفت پس آنحضرت کمانی را
که در دست مبارک داشت بر زمین انداخت دیدیم که آن کمان اژدهائی شد و بهیئت شتر بزرگ دهان
باز کرده رو بجانب عمر کرد که او را فرو برد عمر بجزع و اضطراب درآمده فریاد برآورد و گفت الله الله یا ابا الحسن
لا عدت بعدها یعنی از برای خدا بفریاد من رس یا ابا الحسن توبه کردم که بعد از این چنان نکنم و چنین نگویم
و خود را در پناه آنحضرت در آورده تضرع مینمود و فزع میکرد پس آنحضرت دست دراز کرد و حلق اژدها
بگرفت دیدیم همان کمان بود که در دستش بود و عمر ترسان و لرزان بخانه خود رفت چون شب درآمد مرا
مهمان سلمان طلب نمود و گفت برو نزد عمر و بگو آن مالی که امشب از جانب مشرق آورده اند برای من
آورد برای این قسمت کن و آنحضرت فرمود که مال بسیاری امشب چنانکه هیچکس را علم بر آن نیست نزد
او آورده اند و در خاطر دارد که کسی را در آن شریک نکند سلمان گوید نزد عمر رفتم و پیغام را رسانیدم گفتم
پیش از آنکه در میان مسلمانان رسوا و بی اعتبار شوی مال را بایشان قسمت کن گفت ای سلمان صاحب
ترا علم بر آن بهم رسید گفتم مگر چیزی با دقتی و پوشیده هست بر و علم یکذره پوشیده نیست که پیدا و
پنهان به پیش یکسانست گفت ای سلمان من برتو مهربانم جاه و از وجه رشوه نجات خواهند که او از جمله ساحران است

برادر

کشتم الغیر که نفی و بشناختی آنحضرت وارث اسرار نبوت و رسالت است و علمش علم لدنیست و نزد او اسرار
علوم ربانیه بیش از آنست که تو دیده و شنیده پس چون از من مایوس و ناامید شد گفت برگرد و بمولای خود
بگو که عمر میگوید که سمعنا و اطعنا یعنی شنیدم و فرمان بردارم و هرچه فرمائی چنان کنم چون بخدمت آنحضرت
آمدم فرمود که آنچه میان تو و او گذشت بیان کنم گفتم یا امیر المؤمنین یقین که تو داناتری از من در آنچه
گذشته است میان من و او پس تفصیل گفتگوها را بیان فرمود و گفت ترس آن اژدها تا هنگام مردن
از دل او بیرون نخواهد رفت و سمعنا و اطعنا را از بیم اژدها میگوید و چون خلیفه شد آنها را بر مسلمانان قسمت نمود

رباعی از من شنو هزار پند یک پند شنو تا بجلت حاصل نگشت وقت درو تا رو لعن عمر بکار چون گندم جو
دیگر گرم از شقاوت بردار و ببرو طعن ششم از قبایح مطاعن آن ملعون آن بود که در بر شکم حضرت سیده النساء
فاطمه زهرا زده فرزندی محسن نام در رحم او بوده سقط شد در اخبار آمده که چون پیغمبر خدا از دار فنا بسرای بقا
رحلت نمود و اهل بیت بکار اشتغال نمود عمر با جمعی از منافقان در منزل سقیفه بنی ساعده جمع شده با ابابکر بیعت کردند
و حضرت امیر بتجهیز سید کاینات قیام نمود بعد از آن آنحضرت مصابرت اختیار نموده در منزل مبارک خود
نشست و طلب حق خود ننمود آن گروه گمراه دست از آنحضرت برنمیداشتند و اراده داشتند که آن
شاه ولایت را به بیعت ابابکر در آورند عمر و خالد ولید با جمعی از اشقیا هیمه و آتش بدر خانه آنحضرت آوردند
و گفتند که اگر علی و اصحابش بیعت نمیکنند او را با هر کس که در آن خانه است میسوزانیم و آتش در در خانه آن
حضرت بر افروختند نهایت جلافت و بیحیائی نمودند فاطمه زهرا در پای در آمد که از شناعت سحاب موعظه
و نصیحت نایره عناد و نفاق ایشان را منطفی سازد و عمر ملعون چون دانست که آن معصومه مظلومه در عقب در است
دست بر در گذاشته بقوت تمام در را حرکت داده کشود و بنوعی او را میان در و دیوار فشرد که از شدت
آن بتول عذرا و بضعه مصطفی آه دردناک کشید و غلغله در عکنگان صوامع قدس افتاد و از اثر آن فرزند
محسن نام سقط شد و آن منافقین داخل خانه آن مطهره مظلومه شدند عمر شمشیر حواله بازوی آن مظلومه نموده
بازوی او را مجروح گردانید و قنفذ که غلام ابوبکر لعین بود تازیانه بر کتف سیده النساء زد که از آن متالم
گردید و در بعضی روایات آمده که در آن روز خالد ولید عمودی حواله حضرت امیر المؤمنین نمود آنحضرت آنرا
بقوت سرپنجه حیدری از دست او بیرون آورده طوق و قلاده گردن آن سگ ساخت و هرچند سعی نمود
که از گردن آن خارجی بیرون کند نتوانست شد و دانست که این سگ را کوشش نفعی ندارد و بعد از چند روز که

آوردن آنحضرت

گردن آن ملعون خوب نرم شد حضرت امیر المؤمنین بعجز والتماس ابوبکر آن آهن را بانگشت کوره داشته چون
موم تاب داده از گردن خالد ولید پلید بیرون آورد و آن منافقان پلید این معجزات که از حضرت
سید الوصیین مشاهده نمودند کینه و عداوت جلی و عناد قدیمی خود را ظاهر ساخته از قساوت قلب و نفاق
ذات هیچ باک نداشتند و آتش دوزخ را معطل نداشتند خود را بسبب این افعال قبیحه و اعمال شنیعه حطب نار
جهنم و مستحق عذاب الیم ساختند و در بعضی نسخ مذکور است که چون خالد ولید جرات و بی ادبی
رفیق خود عمر را دید او نیز شمشیر که با غلاف در دست داشت بر آن معصومه فرود آورد و بعضی سقط جنین را
از فعل خالد میدانند و آنچه بصحت پیوسته آنکه از اثر ضرب عمر ملعون آن فرزند سقط شد و استخوان پهلویش
شکست و بهمان سبب بعد از اندک روزی فاطمه زهرا بدار الجنان خرامید ظاهرا آتش بر در خانه حضرت
فاطمه زده و در بر شکم او کوفته و استخوان پهلویش شکسته شد و جنین را ساقط ساخته و از حسن و حسین و
و عباس که در آن خانه بودند شرم نکردند و از خدا و رسول اندیشه ننمودند با اسلام و ایمان و جانشینی رسول
جمع نمودن خالی از اشکال نیست رباعی چندی بسر بر بودم و چندی بکفر دیدیم بسی ز اهل دانش و هنر
معلوم نشد زجنس اهل بصره ذکری نبود نکوتر از لعن عمر حکایت ابن عبد ربه در جلد دوم کتاب عقد ذکر
نموده که آن نخبه دین و ملت در وقت خلافتش برای معرفت زنان از زنان قریش او را دید گفت
العمر ما ترا امدی عمیر مینامیدیم و ترا عمیر میگفتند یعنی بتصغیر نام میبردند چنانکه گویند مروان
و بعد از آن عمر شدی و مدتها عمر بودی پس امیر المؤمنین شدی و حال ترا باین نام میخوانند و اگر بمانی
نیز دعوی پیغمبری و خدائی خواهی کرد ای پسر خطاب از خدا بترس و حق را بمن له الحق برسان و از کردهای
زشت توبه کن که عنقریب نه تو مانده و نه این حکومت طعن چهارم آنکه مانع دو متعه شد از متعه حج
و متعه نسا که حضرت حق سبحانه و تعالی بآن امر فرموده بود چنانکه حمیدی در جمع بین الصحیحین آورده که عمر
گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله فانا احرمهما و اعاقب علیهما متعة الحج و متعة النساء یعنی
دو متعه است که در عصر و زمان حضرت رسالت پناه حلال و مشروع بود و مردم آنرا بجای می آوردند بحکم خدا
و رسول اما من در این وقت آنها را حرام کردم و منع میکنم از ارتکاب آن مردم را و اینها را عقاب میکنم
هر که بر آن اقدام نماید یکی متعه حج و دیگر متعه زنان و در بعضی روایات آنکه گفت سه چیز بود حلال
در زمان حضرت رسول و من حرام کردم آنها را منع نمودم و هر که آنها را بعمل آورد او را زجر و عقاب میکنم

متعهٔ زنان و متعهٔ حج و گفتن حی علی خیر العمل در اذان و اقامت و بموجب آیهٔ کریمهٔ فمن تمتع بالعمرة الی
الحج این فرض خدا را از دین بیرون انداخت و باطل کرد متعهٔ حج مردم را و همچنین متعهٔ زنان را برطرف
کرد با آنکه طوایف اهل اسلام اجماع و اتفاق کرده‌اند که در زمان حضرت رسول و در ایام خلافت ابابکر
و در اول خلافت عمر نکاح متعه حلال و مستمر و شایع بود و عمر از شرارت طبع نحس خود حرام کرده و نیز
برطرف ساخت گفتن حی علی خیر العمل را در اذان و اقامه و در بعضی روایات آنکه در زمان خلافت ابابکر
خلفای ثلثه بمشورت یکدیگر گفتن حی علی خیر العمل را در اذان و اقامه برطرف ساختند چنانکه قبل از این سمت
گذارش یافته و مشهور است که میانهٔ شیعه و سنی بر مسئلهٔ متعه نزاع بود شیعه از سنی پرسید که ترا بر حلیت متعه
چه دلیل است گفت دلیل من قول عمر ابن خطاب است که در جمع بین الصحیحین از چندین طرق علمای سنت
نقل کرده‌اند که عمر گفته کانتا [illegible] زمن رسول الله و انا احرمهما کدام دلیل به از این است که او میگوید که در زمان
پیغمبر حلال بود و من او را حرام کردم تو سر بر دیوار زدی تو خدا هستی یا رسول خدا هستی چطور چیزی حرام کنی
و سنی بهمین بحث الزام یافت و ساکت شد چه یقین و روشن است که تابع فرمان برداری رسول
که از جانب خدا حلال و حرام را نهی و امر میفرماید اولی است از تابعیت عمری که خلافتش بمهربانی ابابکر ثابت
شده بی رضای خدا و رسول و هر که خلاف گفتهٔ خدا و رسول او کند از جملهٔ کفار و ملاحده و مستوجب
لعن و طعن و عذاب و عقاب است و آیهٔ کریمهٔ فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة در قرآن
مجید در اباحت متعه واقع شده یعنی آن چیزی که بآن چیز استمتاع کرده‌اید از زنان پس بدهید اجرهای ایشان
یعنی مهرهای ایشان بدهید که آن واجب و لازم است و مفسران از روایت ثقات نقل کرده‌اند
که مراد از استمتاع در این آیه نکاح متعه است و علامهٔ حلی در نهج الحق ذکر کرده که ابن عباس آیه فما استمتعتم
به منهن الی اجل مسمی فآتوهن اجورهن فریضة قرائت مینمود و در کتاب لوامع الانوار ذکر شده
که در مصحف ابن مسعود نیز باین طریق ثبت نموده و مراد از اجل مسمی در این آیه مدت ایام متعه است
و در جواز و حلیت و اباحت متعه و احادیث بسیار در طرق اهل بیت اطهار در ثواب متعه و ترغیب بآن
وارد شده چون در اینمکان مناسب دید بذکر بعضی از آن مبادرت مینماید روایتست از حضرت رسول
که هر که ایمان بخدا و روز قیامت دارد بیرون نمیرود از دنیا تا آنکه متعه کند [illegible] و نیز از آنحضرت مرویست
هر کس که متعه کند زن مؤمنه را مثل آنست که زیارت خانهٔ خدا کرده باشد و همچنین از آنحضرت مرویست

که هر که متعه

بیان ثواب متعه زنان

که هر که متعه کند یکمرتبه آزاد میشود ثلث او از آتش دوزخ و هر که متعه کند دو مرتبه آزاد میشود دو ثلث او از آتش
دوزخ و هر که متعه کند سه مرتبه آزاد میشود جمیع بدن او از آتش دوزخ و نیز از آنحضرت مرویست که هر که متعه کند
یکمرتبه او را درجه مثل درجهٔ حضرت امام حسن است و هر که متعه کند دو مرتبه است او را درجه مثل امام
حسین ع و هر که متعه کند سه مرتبه است او را درجه مثل درجهٔ حضرت امیر المؤمنین ع و هر که متعه کند چهار مرتبه
است او را درجه مثل درجهٔ حضرت محمد ص روایتست از سلمان فارسی و مقداد ابن اسود الکندی
و عمار بن یاسر رض که بودیم ما روزی در خدمت حضرت رسول ص و آنحضرت برخواست و خطبه خواند و بعد
از حمد و ثنای باری تعالی روی مبارک التفات کرد و فرمود ای مردمان بدرستی که جبرئیل امین از نزد رب العالمین
جهت من تحفه آورده است که آن متعه است که این تحفه پیش از من بهیچ پیغمبری فرستاده نشده و من
امر میکنم شما را بمتعه کردن و متعه سنت من است بعد از من سنت مرا بپای دارید و هر که قبول کند فرموده
مرا و عمل کند بآن و زنده دارد سنت مرا او از من است و من از او یم و هر که خلاف امر من کند خلاف
فرمان خدای تعالی کرده است و بتحقیق که از اصحاب من یکی تکذیب قول من کرده منع متعه خواهد کرد و ترک
این سنت مردم را خواهد فرمود پس خدا را گواه میگیرم که آنکس از اهل دوزخست و لعنت خدا بر کسی باد
که خلاف امر من کند در این سنت و هر که انکار کند سنت مرا پس خلاف امر من کرده است و هر که خلاف
امر من کند در این بتحقیق که خلاف امر خدای تعالی کرده است و هر که خلاف امر خدای تعالی کند پس او است
از اهل نار و بتحقیق که مخصوص ساخته است خدای تعالی متعه بمن و تفضیل داده است مرا باین سنت بر دیگر پیغمبران
پس هر که متعه کند در عمر خود یکمرتبه او از اهل بهشت است و هر گاه مرد با زنی که متعه شده است بنشیند
در یک مکانی فرود می‌آید از برای ایشان دو ملک که حفظ ایشان کنند تا آنکه از آن مکان برخیزند و هر گاه
حرف بزنند خواهد بود گفتگوی ایشان با یکدیگر ذکر و تسبیح و هر گاه مرد دست زن را بگیرد میریزد
گناهان ایشان از انگشتهای ایشان و هر گاه ببوسد زن را بنویسد خدای تعالی برای هر دو بهر بوسیدن
حج و عمره و هر گاه مقاربت واقع شود بنویسد خدای تعالی برای ایشان بهر لذت و شهوتی که یافته‌اند
حسنات مثل کوهها پس هر گاه برخیزند و غسل کنند و بدانند هر دو پروردگار خود را و بدانند که متعه سنت
من است خدای تعالی خطاب میکند بملائکه نظر کنید باین دو بندهٔ مؤمن که برخواستند و غسل میکنند
و میدانند که من خدای ایشانم گواه باشید که من آمرزیدم گناه هر دو را و نمیرسد آب بموئی از بدن

ایشان مگر آنکه نوشته از برای ایشان بعدد هر موئی که در بدن ایشان است ده حسنه و بر طرف سازد از ایشان
ده سیئه و بلند سازد از برای ایشان ده درجه راوی گوید که برخواست از جای خود حضرت امیر ع و گفت
یا رسول الله من تصدیق قول فرموده شما کردم چه چیز است اجر آنکه سعی کند از برای برادر مومن متعه
بهم رساند حضرت رسول ص فرمودند که سعی کننده را ثواب و حسنات برابر ثواب هر دو است حضرت امیر ع
فرمود چه چیز است ثواب هر دو آنحضرت فرمودند که هرگاه برخیزند و غسل کنند خلق میکند خدا تعالی بعدد
هر قطره آبی که از بدن هر دو چکیده فرشته که تسبیح و تقدیس خدا کند و ثواب آن از برای ایشان است
تا روز قیامت یا علی هر که بشنود این حدیث را و دوست ندارد نیست از آنجماعتی که بمن ایمان آورده
باشند و من از او بیزارم و نیز مرویست که روزی سید کاینات ص نشسته بود و در خدمت آن حضرت
ذکر متعه و ثواب آن مذکور شد پس آنحضرت فرمود که آیا میدانید که چه چیز است ثواب متعه کردن حضار
گفتند نه یا رسول الله ص گفت بدرستی که جبرئیل ع بحضرت آمده بمن گفت ای محمد خدا تعالی بتو سلام میرساند
و مخصوص ساخته است ترا بتحیت و اکرام و میگوید ای محمد بدرستی که مومنی متعه بدهد بهتر است نزد خدا تعالی
از هزار درهم که بدهند بغیر متعه در راه خدا ای محمد خدا تعالی خلق کرده است در بهشت حوری رعنا از برای آنکه
متعه کرده است در دنیا یا محمد ص هرگاه مومنی صیغه متعه بگوید مومنه را بر نخیزد از مکان خود تا آنکه آمرزیده شود
و از برای مومنه است مثل ثواب مومن و ندا کننده ندا کند از آسمان که بدرستی که خدا تعالی میگوید ای بنده
من کردی تو متعه امید ثواب تو از من دار که خوشحال کنم ترا امروز بخشیدم سیئات ترا و زیاده کردم
حسنات ترا و نیز از آنحضرت مرویست که هر که متعه کند یکمرتبه ایمن شود از غضب خدا تعالی و هر که متعه کند
دو مرتبه حشر کنند او را با نیکوکاران و هر که سه بار متعه کند در بهشت همراه من است و هر که زیاده کند
زیاده میکند خدا تعالی مرتبه او در درجات او بلند میشود یا علی این تحفه ایست که خدا تعالی بتو و شیعه تو
داده است یا علی در روز قیامت می آیند متمتع و متمتعه بر شتران از نور سوار با حلهای جنت کرامت
رو بجانب بهشت پس میگذرند با جمعی مگر گویند که آیا اینها ملائکه مقربند و پیغمبران مرسلند پس گویند آنها
نه ملائکه مقربند و نه انبیای مرسل اینها آنجماعتند که متعه کرده اند و در روز قیامت داخل بهشت شوند
هرچند ایشان را گناه بوزن کوهها و عدد ریگ بیابان باشد و میدهد خدا تعالی هر یک از ایشان را
در جنت عدن چهل هزار شهر از طلا در هر شهری چهل هزار قصر و در هر قصری چهل هزار خانه و در

خانه

هر خانه چهل هزار مائده و در هر مائده چهل هزار کاسه و در هر کاسه چهل هزار رنگ از طعام و شراب و در هر خانه
هزار تخت از طلا طول هر تخت هزار ذرع و عرض آن هزار ذرع در هر تختی حوری باشد از حور العین
و هر حوری صد گیسو داشته باشد از نور بر داشته هر گیسوی را هزار کنیز و آن گیسوها را بمشک و عنبر معطر میکرده
باشند تا آنکه وفا کرده باشد خدا تعالی اجر متمتعین را وعده خدا تعالی در جنة نعیم ایشان را ثواب هزار شهید
و چهل صدیق و عمل شصت هزار زاهد و طلب آمرزش کنند از برای ایشان آفتاب و ماه و دواب و طیور
و هر نبات و درختان خشک و تر تا آنکه ماهی در دریاها و برگ درختان و بنویسد خدا تعالی برای ایشان ثواب چهل حج
و چهار عمره با پیغمبری از پیغمبران و هر عمره با صدیقی و شهیدی و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که
بمیرد و متعه نکند خواهد آمد روز قیامت اجدع و مراد از اجدع آنست که بنظر دیدن بهشت باشد مثل کسیکه بینی
یا یکعضو او ناقص شده و نیز از آنحضرت مرویست که متعه کردن از دین ما و دین پدران ماست پس هر که متعه
کند و عمل کند بآن عمل کرده است بدین ما و هر که انکار کند انکار دین ما کرده است و در دین دیگر است متعه
کردن نور دل است و امانست از شرک بدرستی که فرزندی که از متعه بهم رسد بهتر است از فرزندی که از دوام
دائمی بهم رسد و انکار کننده متعه کافر و مرتد است و هر که مقر باشد در متعه کردن مومن است و هرگاه مومن متعه
شود بمومنی بدهد بدیناری و صدقه کند آن دینار را بنویسد خدای تعالی از برای او دو ثواب یکی اجر صدقه و دیگر
ثواب متعه حکایت در کتاب منهج الفاضلین و در کتاب [illegible] آمده که روزی عبدالله زبیر در مسجد سخن
میگفت و عبدالله عباس در آخر عمر مکفوف و نابینا شده بود داخل مسجد شد عبدالله زبیر گفت ای کوری که خدا
دل او را کور کرده است حلال میداند متعه را و متعه زنای محض است و عبدالله عباس چون این سخن شنید برخاست
و گفت [illegible] چشمهای ما را [illegible] عقلهای شما را [illegible] قسم که نازل شده متعه در کتاب خدا و صحابه در زمان
حضرت رسول ص متعه میکردند و آنحضرت از آن نهی نکرده و بعد از آن رسول دیگر نیامده که حرام کند متعه را و دلیل
بر این قول عمر است که گفت دو متعه است که در زمان حضرت پیغمبر حلال بود و من حرام میکنم آنها را ای کوری عمر را
قبول کردیم که در زمان رسول خدا حلال بود و تحریم او را بر رسول نمیکنیم و تو از متعه حاصل شده [illegible] از مادر خود از دو برد
عوسجه [illegible] عبدالله زبیر بخانه رفت و از روی غضب بمادر گفت خبر ده مرا از دو برد عوسجه مادرش در جواب گفت
پدر تو با رسول الله بود و مردی عوسجه نام دو برد هدیه برسول ص داد آنحضرت آنها را به پدر تو داد و پدرت آن برد را
بمن داد و من متعه او شدم و بتو حامله گردیدم و تو از متعه حاصل شدی و در کتب سیر و حدیث مسطور است که عبدالله

عباس و عبدالله مسعود و جابر بن عبدالله و ابو سعید خدری و سلمة بن اکوع و مغیرة بن شعبه و اسماء بنت ابی بکر و جمعی دیگر
از فضلای صحابه و تابعین بسخن عمر التفات نکرده باباحت متعه فتوی میدادند و بدان عمل مینمودند و میگفتند که ما از حضرت
رسول شنیده ایم که متعه حلال است و بقول عمر از آن باز نمیگردیم و برین اعتقاد بودند تا از دنیا رحلت نمودند و در
صحیح ترمذی آمده که مرد شامی از ابن عمر سؤال کرد از متعه نسا ابن عمر گفت حلال است شامی گفت پدر تو از آن نهی
کرد ابن عمر گفت چگونه بقول پدر خود ترک سنت و فرموده پیغمبر خدا خواهم کرد و در مسند احمد بن حنبل مسطور است
که عمران بن حصین گفت که نازل شده آیه متعه نسا در کتاب خدا و ما عمل میکردیم بآن حضرت رسول و جمیع صحابه متعه
میکردند و نشنیدیم که قرآن نسخ آن کرده باشد یا رسول منع نموده باشد تا آنکه رسول خدا از دنیا رفت و در صحیح
مسلم مذکور است که از جابر بن عبدالله انصاری پرسیدند که آیا متعه مشروع و حلال است یا نه فرمود آری حلال است
و حضرت پیغمبر متعه را مشروع کرد بحکم خدای تعالی و شارح مقاصد و صاحب هدایه فقه حنفی نقل کرده اند که مالک را
مذهب اینست که متعه حلال است و ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده که حضرت علی فرمود لولا نهی عمر عن المتعة
ما زنی الا شقی یعنی اگر نهی نمیکرد عمر متعه را هرگز زنا واقع نمیشد مگر از بدبختی و یحیی بن اکثم که از جمله مشایخ نواصب
بوده و فتوی بتحریم متعه میداده مشهور است که مرض ابنه داشته و لواطه را بر خود حلال میدانسته و نیز مشهور است
که با یزید و شیطان است عمر ابن خطاب علت ابنه داشته و بدین علت و مرض گرفتار بوده و در خلع (?) غلام وی
در خدمت او ایستاده که مینموده و یکی از شعرا اشاره بدین کرده **بیت** امام اوست که خلق جهان غلام ویند * نه آنکه
ز هوس افتد بزیر پای غلام **حکایت** در کتاب مجلی مرآت المنجی و در کتاب مجالس المؤمنین آمده که یکی از ناصبیان
دمشق را زنی بوده همسایه بود و مرد غریبی همه روزه بخانه او می آمد آن ناصبی از آن مرد غریب پرسید که هر روز (?)
تو بخانه این زن چه جهت گفت او را نکاح متعه کرده ام چون ناصبی این سخن از او شنید فی الحال او را بگرفت
و فریاد برآورد که بیائید ای مسلمانان که رافضی مستحل متعه را گرفته ام از هر طرف جمعی کثیر از ایشان براو جمع شدند
و آن غریب بیچاره را گرفته در پیش قاضی بردند قاضی پرسید که با این مرد چه کار دارید گفتند که میگوید که من این زن
را نکاح متعه کرده ام پس یکی از نایبان قاضی که در باطن شیعه اثنی عشریه بود برخواست و نزد آن مرد غریب
رفت و گفت اگر خلاص و نجات میخواهی باید نزد قاضی بگوئی که زنا کرده ام و بعد از آن نزد قاضی آمده
گفت این مرد مظلوم و بیگناه است و آنچه او میگوید غیر این است که ایشان میگویند پس قاضی صورت حال را
از آن مرد غریب پرسید چون او بتعلیم نایب قاضی اعتراف بزنا نموده قاضی او را رها کرد و در جماعتی که او را

آورده بودند

آورده بودند دست از آن برداشته و اظهار معذرت نمودند که ما از او شنیده بودیم که متعه کرده ام و اگر
میگفت که زنا کرده ام متعرض او نمیشدیم و آنگاه آن جماعت متفرق شدند و آن مرد غریب بیچاره بواسطه
اعتراف بزنا از شر ایشان خلاصی یافت ایا ناصبی بیدین اگر کسی در بلاد شما بزنا و لواطه که در هیچ ملتی و شریعتی
حلال و جایز نبوده مبادرت نماید متعرض او نمیشوید و اگر اقدام بنکاح متعه نماید متعرض او شده حکم بقتل او
میکنید که چرا بفرموده خدا و رسول عمل کرده اید و خلاف گفته عمر نموده اید و یکی از شعرا اشاره باین نموده **قوله**
زنا کنم تعفو اعنها ومن اتی الیکم من المتمتعین قتلتم **طعن پنجم** آنکه روزی عمر در ایام خلافت ناقص خود
در شارعی میگذشت (?) بدر خانه رسید بگمان آنکه اهل خانه بشرب خمر یا بفعل منکری اقدام مینمایند لذا بدیوار خانه
داخل شد که امر بمعروف و نهی از منکر نموده ایشانرا از فعل نامشروع ممنوع سازد و اهل خانه را که نظر بر جمال
نحوست او افتاد گفتند ای خناس و ای بدتر از الذی یوسوس فی صدور الناس من کجا (?) بوده
و بچه کار آمده خدام خلافت پناه و جلالت دستگاه فرمودند که بمظنه آنکه شما بنامشروعی اقدام نموده اید آمدم
که شما را منع و زجر نمایم آن جماعت گفتند **شعر** توبه فرمایان چرا خود توبه کم میکنند ای خارجی مگر تو را زد ایره (?)
تکلیف خارجی و الا استحقاق تو در ایذا و استخفاف بمراتب بیشتر از ماست و تو بمنع و تشنیع اولی
تری اگر از ما یک تقصیر سر زده باشد از تو چند جهت در همین کار مخالفت حکم خدا صادر گشته و بوجوه
متعدده از تو در این امر چون ما اصلا یک خطا واقع شده اول آنکه حق سبحانه و تعالی ولا تجسسوا یعنی تجسس
احوال و عیوب مردم مکنید که خدای تعالی ستار العیوب است و تو بگردن شکسته خود را خلیفه میدانی می باید
که پرده پوش باشی نه پرده در دوم آنکه حق تعالی فرموده ولیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها ولکن
البر من اتقی واتوا البیوت من ابوابها یعنی خوب نیست از پشت بام داخل خانهها شدن نیکی آنست
که از خدا بترسید و از ابواب خانهها در آئید و تو در را گذاشته چون دزدان و شبروان از دیوار در آمدی
و از نیکی و تقوی که خدا گفته یاد نیاوردی و دیگر آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده که ان بعض الظن اثم و تو گمان بد
در حق ما بردی و آثم شدی و دیگر آنکه فرموده وان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا و تو تحقیق نکرده بر سر ما آمدی
و ما را بخجالت نشاندی (?) و دیگر ایزد تعالی فرموده لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تو بی اذن در خانه داخل
خانه ما شده اگر خانه دیگران را نیز از خود میدانی بگو و الا کرد دعوای انس میکنی چون تو از جنس انس نیستی حاشا و کلا
که ما را با تو انس بوده باشد **بیت** دیو وحشت یابد از دیدار تو * ای نفیر (?) حیرت خزانه کار تو * ای خر الغول (?) راه زن

وای بر الفضول نه مردانه زن بچه اختلاط داشتنی سرزده بمنزل ما آمدی و چون دزدان در پردان لرزد پلکر
خانه بچه کار داخل دقاق وکاشانه ما شدی و اگر بطمع مال آمده بجان عزیزت که هیچ در کار نیست **بیت**
رسیده کار بجائی ز ضعف بی‌قوتی، که موش خانه ما را ببرد بعصا، و دیگر آنکه حق تعالی فرموده و تسلموا علی اهلها
و تو چون دیوی که از بند رها شده باشد پا محابا با مردان در آمده از تحیت و سلام که سنت مومنان
و مسلمانان و شیوه ارباب جمالت سرباززدی و مانند ابلیس لعین شیطان رجیم کبر و منی و نخوت و خود
بینی دثار و شعار خود ساختی و چون سگ دیوانه بگزندگی در آمدی از دیوار گریز زشت و گفتار ناخوش
در رشت عیش و صحبت ما را منغص کردی اولی و انسب آنست که با این ملامت نفس و کار رو انشدی
و عنقریب بروز دی دخلافت و قاشی رسول الصاحش کندی و عزیزی مناسب این مقام گفته **نظم** ترا چه چند
که نهی ما ی ز مقام رسول، ترا رسد که کنی شبروی و عیاری، اچه فرق نیست به پیشت حلال از حرام، چرا تو
دست لیئی بن کار بر کشیدی، تو مست باده جهلی ز عقل و هوش تلف، سخن ز روش خود چند بر زبان
آری، بیان عیوب کاشان کز نداکه تا کی، چه رو دم زده تا چند مردم آزاری **طعن ششم** در کتاب
سواد و بیاض که از کتب اهل سنت است در ذکر طبقات مشایخ آمده که چون حضرت رسالت پناه فرموده که اعرفکم
بالمنافقین حذیفه یعنی دانا ترین شما است بشناختن منافقان حذیفه عمر دو بار نزد حذیفه رفت و گفت
پیغمبر ترا از منافقین خبر داده آیا من از ایشانم حذیفه گفت ما کنت لافشو اسرار رسول الله یعنی فیستم من
آنان کسانی که فاش سازند سر رسول خدا را و رسمی منافقانی که حضرت رسول حذیفه را خبر داده بود در باب کفر
خلفای ثلثه مذکور شده و ذکر کرده ائمه فقهان عمر بود و شیخ عطار در کتاب مظهر العجائب گفته **بیت** هر که شد
بیرون زده گمراه شد، همچو عمر رانده درگاه شد **طعن هفتم** حمیدی در جمع بین الصحیحین ذکر کرده آنکه عمر
در ایام خلافت خود حکم برجم حامله نمود که زنا کرده حضرت امیر فرموده که اگر ترا با این زن سلطنت
نیست ترا بطفل در شکم وی نیست عمر گفت لولا علی لهلک عمر یعنی اگر نبود علی هر آینه هلاک
بود عمر **طعن هشتم** احمد بن حنبل در مسند خود از حسن بصری روایت نموده که عمر در ایام امارت و ایالت خود
مجنونه را سنگسار خواست حد زند حضرت امیر المومنین گفت قلم ازین زن که برداشته شده است قلم تکلیف از دیوانه
تا بهوش آید عمر گفت لولا علی لهلک عمر و هم چنین در مقامات بسیار از روی جهل احکام از او صادر شده
مولای مومنان او را متنبه ساخته تا زیاده از هفتاد نوبت بر زبان عجز بیان جاری ساخته که لولا علی لهلک عمر

ابو الفتوح رازی

از گفته او ظاهر میشود که فتاوی بغیر حق در هیچ داده است و نادم و پشیمان از احکام خود شده بغلط و فساد آنها
اعتراف نموده که احکام و اقوال او بر نهج صواب نبوده است **طعن نهم** حمیدی در جمع بین الصحیحین
نقل کرده که چون حضرت رسول از دار فنا بسرای بقا رحلت فرمود عمر را اشتباه شد که شاید مردن آنحضرت
روا نباشد و بگمان آنکه وی مرده چیزی چند کنیم که او راضی نباشد و ما را بدان امور گناهکار و در قیامت بجزا
و سزا رسانند پس نزد ابابکر رفت و حال باوی گفت ابابکر این آیه را خواند انک میت و انهم میتون عمر
گفت پنداری که من این آیه را نشنیده ام پس بردو باتفاق بیایین سید المرسلین آمدند ابوبکر چادر از روی مبارک
برداشت و آنحضرت از عالم رفته بود روی آنسرور را پوشیده گفت فدان ابی و امی پس ابابکر بعمر گفت الکبدار
الکبدار قبل البوار یعنی العجل شتاب بطلب خلافت و انعدم سعت بستان پیش از آنکه علی بن ابی طالب
پردازد در خلافت از دست برون رود ابوبکر و عمر از نزد سید البشر برون رفته بفکر خلافت و بیعت
ستاندن شدند چنانکه ذکر شد **حکایت** سید مرتضی ره در کتاب خصایص الائمه نوشته است که در عهد خلافت عمر
مردی از اهل آذربایجان را شتری چند بود و تنها را بکرایه میداد و معاش خود را از آن میکرد ناگاه
شتران از او یاغی شده سر بصحرا نهادند و چندانکه سعی کرد رام نشدند مردمان او را رهنمائی کردند که بمدینه رو
و از جانشین رسول خدا درین امر استعانت و یاری جوید چون بمدینه آمد او را نزد عمر بردند و آن جانشین رسول
بر وی رحم کرده کاغذی نوشت که من عمر امیر المومنین الی مردة الجن و الشیاطین ان تذللوا هذه المواشی لح
یعنی این نامه ایست از من که امیر مومنانم بسوی متمردان جن و شیاطین نافرمان بردار باید که چون فرمان
امیر المومنین برسد آن مواشی و چهارپایان را ذلیل و فرمان بردار این مرد سازید والا بر شما غضب خواهیم
کرد ابن عباس گوید که در آن مجلس حاضر بودم ازین رقعه غمناک شدم بخدمت حضرت امیر آمده حکایت را
نقل کردم آنحضرت فرمود که بحق آنکسیکه دانه را برویاند و آدمی را آفریند که این مرد بر نوعی ستم رسیده و از آنجا
برخواهد گشت پس مدتی بر نیامد که دیدم برگشته زخمهای منکر بر سر و رو داشت از او پرسیدم که حال تو چون شد
گفت بصحرا رفتم و رقعه را نمودم از میان شتران دو سه تا جدا شده رو بمن کردند و مرا در میان گرفته
نزدیک شد که مرا بکشند دست بدرگاه الهی برداشته گفتم خدایا شر اینها را از من کفایت کن و که باتفاق
جمعی از خویشان و برادران رسیده مرا خلاص کرده بخانه بردند مدتی بعلاج من مشغول شدند تا این زخمها
که می بینی التیام پذیرفت پس نزد جانشین رسول خدا رفته او را خبر کرد عمر گفت دروغ میگوئی رقعه را با ایشان

ابو الفتوح رازی

بر شتر بسیار در کار کردند

نموده آنمرد بخدا و رسول قسم خورد که حرفی از دروغ بزبان نیاورده ام عمر او را از پیش خود راند گفت این دروغگو را
بیرون کنید ابن عباس گوید که او را بخدمت امیر بحق و وصی مطلق بردم تبسمی فرمود گفت من بتو گفتم
که عمر ترا خایب و خاسر برمیگرداند آنمرد اظهار اولاداری نموده گفت باین موضع برو و بگو علی مرا فرستاده و این دعا را
بخوان که اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة و اهل بیته الذین اخترتهم علی العالمین اللهم ذلل
صعوبتها و اکفنی شرها فانک الکافی الغالب القاهر آنمرد متوجه مکان خود شده سال دیگر دیدیم که آمده و شتران
همراه داشت بخدمت مولای مومنان آمد و مبلغی نزد آنحضرت آورد که این را بتصدق قبول کن و ایه شترها
باشاءم از من هست و قبول کن آنحضرت فرمود که قبول کردم و بتو بخشیدم و احوالی که میان او و شتران
او گذشته بود آنحضرت بحث آنمرد بیان فرمود آنمرد گفت بخدا سوگند که گویا همراه من بود و چون من این دعا
خواندم و بنام مبارک آنحضرت تکلم نمودم شتران یک یک میدویدند و خود را زبون من میساختند و فرمان من
میبردند چنانکه هرگز گویا میان من و ایشان کدورت و جدائی نبوده و بدولت آنحضرت از فقر و پریشانی
خلاصی یافتم و مبلغی نزد است دادم و از خدمت آنحضرت رخصت انصراف حاصل نموده بازگشت و تا زنده
بود سالی یکبار بحج آمد و مال بسیار از آن شتران بهم رسانید و آنحضرت فرمود که هرکس را از جانب امیر و عامل
صعوبتی رو دهد و یا مشکلی رخ نماید باین دعا توسل جوید البته حق تعالی آن مشکل را برآورد و آسان گرداند حق تعالی
کفایت کننده است هر امر را و آسان کننده است هر مشکل را و در خبر است که احوال این شخص را ابعر زمانه
وآن نیز بر بار حسدها و بغضها شد **طعن دهم** آنکه حجت نامه که ابوبکر نوشت بامضای حضار رسول الله در باب
فدک آنحضرت فاطمه میکنند و پاره کرد چنانکه سمت گذارش یافته در باب مطاعن که هر سه در آن شریکند
و بدعای المعصومه مظلومه شکم آن ملعون را پاره کردند چنانکه پاره کرد تیغ دعا جگرگوشه بضعه مصطفی را
طعن یازدهم در کتاب کاشف الحق آمده که بعضی را بر بعضی در عطا تفضیل داد مهاجر را بر انصار و انصار را
بر غیر انصار و عرب را بر عجم زیادتی داد و حال آنکه حضرت رسول همه را برابر میداد و اینها نیست الا بدعت
و مخالفت امر خدا و رسول و ناصبیان بعد از ین در کتب خود ذکر نموده اند که عمر در تفضیل عطا اقتدا بحضرت
رسول نمود که آنحضرت در جنگ حنین بعضی را بر بعضی تفضیل داد و بعضی از آن بیدینان میگویند که عمر
مجتهد بود و عمل برای خود میکرد و اینها محل اجتهاد در جائیست که نص خدا و رسول در آن نباشد و حضرت
رسول غنیمت و عطا را برابر میداد الا در جنگ حنین که بعضی از صنادید قریش را بجهت تالیف قلوب ایشان

بیشتر میداد

اکرامی مخصوص ساخت و از ابن عباس نتوان کرد **طعن دوازدهم** نیز در آن کتاب آمده که خراج بر سواد و بر زمینها تعیین کرد
و نفرمود در عراق مساحت زمینها کردند و بهر یک جریب زمین یک درهم مقرر کرد و در مصر و نواحی آن بهر یک
جریب زمین یکدینار چنانچه در زمان جاهلیت مقرر بود **طعن سیزدهم** در آن کتاب ذکر شده که حکم آیه صدقات را باطل
ساخت و حدیث نبوی را در این باب رد کرد و سنت زکوة باطل شد نزد عامه جهانیان و جمله عالم حرام
خور شدند و مظالم آن بگردن او بماند تا روز قیامت **طعن چهاردهم** در کتاب تخطئة الانبیا که از کتب مخالفین است
ذکر شده که روزی عمر خطاب نماز بامداد میکرد و چون سلام داد گفت ایمردمان شما اعاده نماز کنید که من جنب
بودم و بسهو نماز کردم عمر رفت که غسل کند و صحابه نماز را از سر گرفتند و چون تابعان و پیروان آنمردود
چندین بار این قسم امور قبیحه غیر مشروعه از او دیدند آن را بابات بی نظیر کردند از برای آنکه مبادا خصم گوید
که ایشان سزاوار مرتبه امامت نیستند و کسیکه در سجاده رسول آید جنب ما کند و نماز بجماعت گذارد ممکن است
که اکثر اوقات جنب نماز کرده و دیگری نماید باشد لهذا کتابی تصنیف کردند و پرلوچی چند درهم بافته
و نام آنرا تخطئة الانبیا نمودند خطائی چند نسبت بهر یک از انبیا دادند تا عیوب خلفاء ثلثه خود را باین
سبب بپوشانند و اظهر من الشمس است که هرگز از انبیا خطا سر نزده و معصوم و مبرا اند از لوث ذنوب
و عیوب و اگر نه میانه انبیا و رعیت چه تفاوت باشد و بحمدالله که خلفای ثلثه بهمه عیوب گرفتار بودند
تا صاحبان هوش و دانش در آن نظر نمایند که ایشان در غل رعیت اند و قابلیت خلافت و امامت ندارند شیخ
در کتاب مجالس المومنین آمده که چون در امامت و خلافت عصمت بمذهب شیعه شرط است و ناصبیان
عصمت را شرط در امامت نمیدانند از برای آنکه هیچ یک خطاهای ائمه و پیشوایان خود را نمیتوانند پوشانید لهذا
افترا بشیعه نموده اند و گفته اند که بنزد ایشان رفضی خروس بانگ کند باید که معصوم و دور از خطا باشد و یکی از
متعصبان اهل سنت و جماعت در کتاب خود این سخن را ذکر نموده و شیخ عبدالجلیل رازی که از علمای شیعه
اثنا عشریه است در جواب آن ناصبی گفته با چنین است جواب هر یکی اگر خروس باشد که بیوقت بانگ کند
بر زن در خانه گوید شوهرت این را باید کشتن و از اینجا ظاهر میشود که بر زن عاقلتر باشد از ناصبی که اگر او
اگر خطا کند و بیوقت خواند باید کشتن و ناصبی میخوانند که شخص که معصوم نباشد بامامتش قبول باید کردن **طعن
پانزدهم** در کتاب برهان التنزیل در مسند احمد حنبل مسطور است که عمر منع نمود حضرت رسول را از وصیت کردن و دوات
و قلم از پیش آنحضرت برداشت و هذیان بآنحضرت نسبت داد چنانکه در باب خلفاء ثلثه سمت گذارش یافت

باشد طعن شانزدهم حمیدی در جمع بین الصحیحین و ثعلبی و طبری و واقدی و بخاری و مسلم هر یک در کتب صحیح خود روایت
این کرده که عمر میگفت ما شککت فی نبوة محمد قط الا یوم الحدیبیة یعنی هرگز شک نکرده بودم در پیغمبری
و نبوت محمد چنان شک که در روز حدیبیه کردم و وجه شک آن بود که حضرت رسول صلعم فرموده بود که مکه را فتح می کنم
فتح میسر نشد در آن سال و صلح قرار دادند و عمر با خود گفت اگر پیغمبر می بود بصلح راضی نمیشد و بخدمت رسول صلعم آمده گفت
نه تو میگفتی بلکه خواهیم رفت و طواف خواهیم کرد حضرت رسول صلعم فرمود که هیچ گفته بودم که امسال خواهد شد
گفت نه و باین راضی نشده بنزد ابابکر رفت و گفت این مرد پیغمبر است گفت بلی گفت ما بر حقیم گفت بلی گفت
پس چرا باین صلح راضی میشود گفت او تابع خداست و این صلح بفرموده امر خداست پس ابابکر گفت من هرگز
شک در پیغمبری او نکرده بودم اما نزدیک مسلمان شده ام تا امروز مشهور است که ملا قطب الدین علامه شیرازی
هر وقت که پریشان و مشوش میشد بشهری میرفت و میگفت ای منیم و مسلمان میشوم و باین بهانه مبلغی زر از مردم
میگرفت روزی شیخ سعدی او را در آن حال دید گفت تو بیک کافری مشهوری که هرگز مسلمان نخواهی شد طعن
هفدهم حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عمار بن یاسر آورده که مردی در ایام خلافت عمر نزد او آمده گفت
که من جنب شده ام و آب نبود و نمیدانم که مرا چه باید کرد پس عمر گفت هرگاه آب نیابی نماز مکن عمار یاسر
حاضر بود گفت یا عمر ترا یاد نیست که فلان سفر با جماعت الصحابة و ترا هم احتیاج بغسل شده بود و آب نبود و تو نماز
نگزاردی و من چون گمان داشتم که تیمم بجای غسل است همه بدن را بخاک رسانیده بخاک غلطیده نماز کردم و چون
بحضرت رسول صلعم آمدیم نقل نمودم فرمود که یا عمار در تیمم همین قدر بس است که دستها را بر زمین زده بپیشانی
خود و ابابهم دو کف دست بمالی بمسح نمایی و چون عمار این حکایت را نقل نمود عمر قبول کرد عمار را به قال
لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا را شاهد قول خود آورد در مرتبه که خود خلیفه رسول صلعم نمود و مدتها در خدمت آنحضرت
بوده باشد و مکرر از آنحضرت شنیده باشد که اگر آب نیابند تیمم باید کرد و نزدیک غسل جایز نیست و این قسم فتوی
دهد آیا لایق بمسند خلافت است یا آنکس که سطل آب جهة غسل کردن او از آسمان بزیر آمد چنانکه در کشف
الحق لطرائق آن است و جماعت از انس مالک روایت نموده که صبحی که ابابکر و عمر بر در خانه سید بشر
حاضر شدند حضرت رسول صلعم بآن هر دو گفت بروید بدر خانه علی که من از عقب شما می آیم که آنچه امشب
برادرم واقع شده از وی بشنوید انس گوید من نیز همراه رفتم و چون سلام کردیم علی از خانه بیرون آمده گفت
خیر است یا چیزی حادث شده ابوبکر گفت خیر است درین سخن بودند که پیغمبر صلعم آمد گفت یا علی آنچه امشب

ابو دیع نو

... برتو واقع شده برای ایشان نقل کن گفت یا رسول الله از نقل آن شرم میدارم حضرت رسول صلعم فرمود
که ان الله لا یستحیی من الحق یعنی بدرستی که خدای تعالی از کلمه راست شرم نمی آید شما هم در اظهار آنچه حق و راست باشد
شرم مکنید پس مولای مومنان فرمود مرا احتیاج بغسل شده و آب حاضر نبود حسن را از پی آب برای فرستادم و حسین را
برای دیگر و ایشان دیر آمدند و من در فکر بودم که مبادا نماز از دستم رود ناگاه دیدم که سقف خانه شکافته شد و سطلی حاضر آمد
مندیلی بر سر آن مندیل را برداشتم سطل را پر آب دیدم از آن غسل کردم و بمندیل بدن را خشک نمودم پس سطل
و مندیل بطرف آسمان رفت و من خود را بنماز رسانیدم پس حضرت پیغمبر صلعم فرمود آن آب کوثر بود و این
که آورد جبرئیل و مندیل از استبرق بهشت و سطل از سطلهای جنت بود و کیست مثل تو یا علی و حال آنکه
جبرئیل خادم تو بوده و این حدیث را بسیاری از مخالف و موافق نقل کرده اند و اشارتی که هست در این است
که بعضی از طرفین را اعتقاد آنست که جهة وضو ساختن آنحضرت فرود آمده و بعضی جهة غسل کردن روایت نموده اند
طعن هیجدهم در کتاب حسن الکبار و نیز در کاشف الحق از کتاب کامل نقل شده که عمر حجر الاسود را از آنجا
که حضرت رسول صلعم گذاشته بود نقل کرد و بموضعی برد که در جاهلیت نهاده بودند و هنوز هست صاحب کتاب کاشف
الحق فرموده که ظاهر لفظ اسود سهو کاتب است و مراد از حجر مقام ابراهیم باشد چه عمر آنرا تغییر داد و آن نیز
محل طعن است چه این عمل ناشی از آنست که افعال رسول الله را صحیح نداند یا آنکه طریق جاهلیت را دوست داشته باشد
بهر تقدیر مخالفت کرده رسول صلعم مخالفت فرموده ... و معنی کفر همین است طعن نوزدهم آنکه غزالی در کتاب
اسرار الطهاره گفته است که عمر با آنکه خود را خلیفه رسول الله میدانست وضو میساخت با آبی که در کوزه و مطهره
نصرانیان بود با آنکه شنیده بود که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده انما المشرکون نجس و غرض از این افعال شنیعه استخفاف
دین اسلام و تقویت دین کفار است و مطلب دیگر نیست چه هر که مبنی بر نفاق و کمال خبث ... الا الجنس خود
مایل حکایت ابن عبد ربه که از دانشمندان اهل سنت است در کتاب عقد آورده که عمر بن خطاب عمرو عاص را
عامل مصر کرده بود و خبر دادند که مال بسیار جمع کرده عمر کس فرستاد ... پس عمرو عاص گفت زشت کرداند خدا
زمانه را که عمرو عاص عامل عمر بن خطاب باشد بخدا قسم که من دیده ام که عمرو و پدرش هر کدام پشته هیمه بر داشته
میفروختند و این حکایت را ابن ابی الحدید که از پیروان خلیفه ثانی است باین عبارت ذکر کرده که عمرو عاص گفت
لعنت بر روزگاری که من عامل ابن خطاب باشم و الله که دیدم او و پدرش را که هر یک عبایی کهنه کنده خشن
پوشیده بودند که بر زانو نمیرسید و بر گردن هر یک پشته هیمه بود و عاص پدر من در جامه های ابریشمی و ناز و نعمت

عرف بود و اطال خلیفه است و مزاج او مهیا بود با آن صورت و سیرت و نسبی که او راست طعن پنجم
در کتاب کاشف الحق مسطور است که عمر حکم کرد که کشتیهایی که از مصر گندم و برنج و دیگر چیزها می آوردند تردد
نکنند تا اعراب شتران را کرایه دهند هم مانع ارزاق کشتی بانان شد و هم گرانی حبوبات شد طعن بیست و یکم
و نیز در آن کتاب آمده که عباس التماس نمود که حضرت امیرالمؤمنین بخواستگاری ام کلثوم فرستاد و آنحضرت قبول نکرد
پس عباس گفت علی از من ننگ دارد و بخدا قسم که در قتل او سعی نمایم عباس خبر بآنحضرت داد فرمود
که کشتن من حساب دیگر است و دختر دادن حساب دیگر من دختر باو نمیدهم چه پیوند با جاهلان نخواهم کرد
گو هر چه کنند بکنند از بیم تم پس عمر بعباس گفت روز جمعه بمسجد حاضر شو تا آنچه کنند بشنوی عباس روز جمعه حاضر
شد که بعد از خطبه عمر گفت ایها الناس ان هیهنا رجلا من اصحاب رسول الله قد زنا وهو محصن وقد اطلع امیر
المؤمنین وحده فما انتم قائلون یعنی ای مردمان بدرستی که مردی از اصحاب رسول الله زنا کرده بزنی که شوهر
دارد و امیرالمؤمنین که عمر است بتنهائی بر آن اطلاع یافته است شما چه میگوئید از چهار جانب مسجد آواز
برآمد که امیرالمؤمنین را احتیاج بگواه نباشد اگر فرمائید آن زناکار را بکشیم پس از منبر بزیر آمد و به عباس گفت
اگر علی دختر بمن ندهد بدانچه گفتم بکنم عباس بخدمت مولای مؤمنان آمد و حال باز گفت فرمود که من
پیش از گفته شما دانستم و لکن این کار نکنم عباس گفت او پادشاه است و عاصی و ستیزه کن اگر تو نکنی من بعمر دهم
کنم اگر تو خوری از این خصومت برطرف شود پس عباس بعمر گفت اگر علی این کار نکند من میکنم عمر مردمان را احضار
کرد و گفت عباس عم علی است و بوکالت او دختر بمن میدهد و بحباله نکاح خود در آورد و بعضی از علمای
فرقه ناجیه اثنی عشریه را عقیده آنست که جنیه را بصورت آن دختر کرده بخانه عمر فرستادند و ام کلثوم بخانه عمر نرفت
و اگر رفته باشد هم نقصانی بمرتبه و شان حضرت امیرالمؤمنین و ام کلثوم نمیرساند چه لوط با آنکه پیغمبر خدا بود
بکفار میگفت هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله ... علو مرتبه در ایمان زن فرعون
بود و او یکی از زنان بهشت است از آنکه در خانه فرعون بود چه نقص در مرتبه او بهم رسید چنانکه حق تعالی گفته آسیه را
در کلام مجید یاد نموده رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة ونجنی من فرعون وعمله ونجنی من القوم الظالمین
همچنین اگر ام کلثوم در خانه فرعون آل محمد باشد چه نقصان بشان آن معصومه بهم رسید طعن بیست و دوم
در مسند احمد حنبل مذکور است که در آن وقت که حکم الهی شد بستن درهای خانها که بمسجد بود همه درها بسته شد
الا در خانه حضرت امیرالمؤمنین که بحال خود بود و عباس التماس نمود که ناودانی از بام خانه او بمسجد باشد بدرجه

قبول افتاد

بدرجه قبول افتاد و حضرت رسول آن را بدست مبارک خود بجهت رضای عم نامدار نصب کرد و در وقت ساختن آن گفت
که هر که این را بکند و عم مرا آزرده سازد لعنت خدا بر او باد و عمر روزی در ایام خلافتش از آنجا میگذشت
آب از آن ناودان باو ترشح کرد آن ملعون در غضب شده حکم بکندن آن کرد و بعضی از اصحاب آن حدیث را
باد آن شتر المآب دادند فایده نکرد چیزی که بجای کشته رسول خدا و عباس روی بدرگاه دولتسرای مولای مؤمنان
و پیشوای متقیان نهاد چه درگاهش قبله حاجات خلایق بودی و حضرتش مرجع ارباب حاجات بودی
گریان و نالان عرض حال نمود حضرت امیر چون عم خود را دلگیر و آزرده دید بمسجد آمده آنجا ایستاد تا قنبر
ناودان را بجای خود نصب کرد و قسم برسول خدا خورد که هر که این را بکند او را بقتل رسانم و پاره پاره میکنم و عباس
گفت که خوشا حال کسیکه چون تو برادری داشته باشد و دیگر کسی نگاه بآن نتوانست کرد تا آنکه دوری از رحمت
الهی و نفرین حضرت رسالت پناهی خلیفه بناحق را در یافت طعن بیست و سیم آنکه حکم نمود در حد شرب خمر بهشتاد تازیانه
در حالتی که حال آنکه این حد هشتاد تازیانه است و تا مست کمال خود نیابد و هشیار نشود حد نباید زد و این
هم از جمله نادانی و بی معرفتی اوست بمسائل فقهی و علما علی که از جمله دانشمندان طبقه ضاله است در این
خطای خلیفه ثانی جواب نامعقولی گفته است که اجتهاد کرده بود و موجب طعن نشود طعن بیست و چهارم آنکه در بیعت خلافت
بیعت ابابکر را بر تمام خلایق به آنکه خدا و رسول او واجب کرده باشند یا امر بآن نموده ابا عمر
بمقتضی اجتهاد اعلم از خدا و داناتر از پیغمبر خدا بود یا آنکه خدا و رسول او را نایب خود ساخته بودند که ابوبکر خلیفه
و پیشوای مردمان کند یا آنکه است تمامی تفویض امر خود باو نموده بودند و او را بر خود حاکم ساخته که هر که را خواهد
بر ایشان امام و رهنما سازد که جد و جهدش در این امر تا بحدی بود که ذریه رسول و دو سبط بتول که حق تعالی محبت
ایشان را بر جن و انس واجب ساخته بیازارد و حکم بسوختن خانه ایشان کند و در بر شکم دختر رسول زد و طپانچه
بر روی مبارک او زند تا جبرا و قهرا علی را به بیعت ابابکر در آورد و حال آنکه حضرت رسول از یهودی و نصاری
بجزیه راضی شده و فرموده که بحکم خدا متابعت من بر شما جبرا و قهرا واجب است و عقوبت نکردی از ایشان را
و آتش در خانه هیچ یهودی و نصرانی نفرموده که بزنند و با آنکه دیگران بوده از مهاجر و انصار چون سلمان و ابوذر
و مقداد و غیرهم که بیعت نکرده بودند چرا آتش در خانه یکی از ایشان نزدند و این حکومت مخصوص اهلبیت رسول
ساخته شد و این جد و جهد عمر در خلافت ابابکر منزل غرا از برای آن بود که بعد از آن ملعون خود خلیفه شود
و اهل بیت رسول و زوج بتول که وارث او و خلافت و امامت بودند محروم سازد ظلم گویند که پیغمبر عادت

زد دنیا میراث خلافت بعمر داد و بعثمان ، هرگز ملکان ملک چنگانه ندادند ، رود فرشتان جهان چه تو بر جوان
گر این عم و جعفر داماد و دو فرزند ، میراث به بیگانه دهد هیچ سلیمان ، سعدی اگر از روش قاعدهٔ دین تو این است
لعنت بابکر و عمر مسکین عثمان ، لعن ۲۰۹ در کتاب کشف الحق آمده که قدامة بن مظعون شراب خورده بود پس زد
آوردند خواست حدش زنند قدامه این آیه را خواند که لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا
یعنی نیست آنانکه ایمان آورده اند و عمل نیکو کرده اند حرجی و گرفتگی در آن چیزی که خورده باشند و عمر چون
این آیه را شنید و از حد زدن او درگذشت و چون این خبر بامیرالمؤمنین رسید فرمود که لیس قدامة من اهل هذه الآیه
یعنی او از آن جمعی نیست که این آیه در شان ایشان واقع شده و از و سخنی حلال است چه وقتی که آیه تحریم خمر نازل شد
بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله حال برادران ما که شراب میکردند در حال اسلام و حلال شربت حرام چشیده اند
آیا چه خواهد بود و این آیه آمد و چون عمر شنید قدامه را طلبید که حدی بر او جاری کند اما نمیدانست که حد آن
چند است مولای مومنان فرمود که حد او هشتاد تازیانه است بحکم خدا که چون کسی شرب کند عقلش میرود و عقل
که رفت هرزه میگوید و افترا میکند حکایت در کتاب لوامع الانوار آمده از عبدالله بن عمر و او از پدرش عمر
روایت کند که در زمان حضرت رسول حضرت امیرالمؤمنین را چند جمعه بود که ندیده بودیم که در مسجد رسول الله نماز
کند با خود قرار دادم که در وقتی که حضرت علی از مسجد بیرون رود از پی او رفته تحقیق حال او نمایم و چون روز جمعه
درآمد وقت نماز نزدیک شد امیرالمؤمنین از مسجد بیرون رفت عمر گفت من نیز برخواستم و از عقب او بیرون
رفتم تا معلوم کنم کجا میرود و چون اندک راهی در خدمت آنحضرت رفتم در عقب نگاه کردم شهر مدینه را
ندیدم در این اثنا آنحضرت دعا خواند و سر پا بر زمین زد چشمهٔ آب ظاهر شد و وضو ساخت و روانه شد
و من نیز خواستم که وضو سازم چشمهٔ آب ناپدید شد بادی روانه شدم ناگاه بر روی شهری دیدم بسیار بلند و آن
حضرت داخل شهر شد و من نیز با او وارد شهر شدم دیدم اهل شهر از وضیع و شریف و صغیر و کبیر بر او سلام
میکردند و دست او را میبوسیدند و آنحضرت داخل مسجد شد و بجمعه نشست و موذن اذان گفت و [illegible]
خطبهٔ فصیح خواند و خطابی نمود که ما ندانستیم و بعد از فراغ نماز ظهر او داخل گردیده از مسجد بیرون رفت من با خود گفتم
امروز این شهر را تماشا کنم و فردا بروم از دور نظاره و تماشا کردم تا دیگر روز چون نماز جمعه برخواستم و در شهر گردیدم
آمدم و یکدو فرسخ دویدم از مدینه نشانی ندیدم در آن اثنا جوانی را دیدم احوال پرسیدم که از اینجا تا بمدینه
چند فرسخ باشد گفت اگر خواهی گفتم بلی گفت این زمان کجا میروی گفتم بمدینه میروم بخندید گفت ای عمر

زاد و راحله توچه گفت نه زاد دارم و نه راحله لیکن مدینه را میدانم که نزدیک است زیرا که دیروز از مدینه بیرون
آمدم با پسر عم رسول علی ابن ابیطالب و نماز ظهر را با آنحضرت کردم و بفرسخ شهر بازماندم که امروز بروم گفت
مگر تو مجنونی یا دماغ تو خلل کرده است از این شهر تا بمدینه یکسال و نیم راه است عمر لعین گفت با خود گفتم که این
نیز از سحر بنی هاشم است که یکسال و نیم راه را به یک لحظه قطع کند و این نیست الا سحر دیگر بار بآن شهر درآمدم و تا جمعه
دیگر توقف کردم چون وقت نماز جمعه نزدیک شد امیرالمؤمنین را دیدم که بمسجد درآمد و بطریق جمعه گذشته
امامت خلایق کرد و بیرون رفت و من در عقب وی روان شدم بعد از لحظه داخل مدینه شدیم و حضرت رسول
هنوز نماز نکرده بود چون علی را دید تبسمی فرمود و گفت خوش آمدی یا ابن ابیطالب و روی با من کرد و گفت
یا ابن خطاب چند روز است که غایب شده گفته اند که مرضی داشتم الحال رفع شده دروغ میگویی آن جمعه با علی
از مسجد بیرون رفتی و با او در آن شهر نماز گذاردی و این زمان هم از آنجا می آیی و آنچه بر سر تو گذشته بود باز گفت
که گویا با من بوده و فرمود که یا ابن خطاب اینها از علی ابن ابیطالب عجب و غریب نیست و تحقیق روی
در منقبت آنشاه کشور ولایت و هدایت و آنماه فلک وصایت و امامت فرموده نظم زهی ازلی دو خلقان
علی ابن ابیطالب ، زهی فرمان ده مردان علی ابن ابی طالب ، نهان از وهم و دور از عقل و برتر از خیال ما
که گفتن وصف او نتوان علی ابن ابی طالب ، قدیم المن والاحسان عظیم الشان والبرهان ، قسیم الخلد
والنیران علی ابن ابی طالب ، هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن ، هو الحاکم هو المنان علی
ابن ابیطالب ، زهی از رحمت بیرون زهی سلطان کاف و نون ، ولی حضرت بیچون علی ابن ابی طالب ،
شهادت اطهر است او نماز و روزه و حج او ، جهات جمله رهبران علی ابن ابی طالب ، اگر چشم خرد داری
ببین از دیدهٔ معنی ، بوجه چهرهٔ خوبان علی ابن ابی طالب ، فرستاده است با توریه و با انجیل و با قرآن ، بهر سر
پنهانی علی ابن ابیطالب ، خداوندا توانا یان کشش و روزی ده ، بحق شاه با احسان علی ابن ابیطالب ،
لعن ۲۱۰ ابوبکر انباری که یکی از علمای اهل سنت است در کتاب خود آورده که روزی عمر در ایام خلافت
ناقص خود در مسجد نشسته و جمعی گرد آمده و حضرت امیرالمؤمنین بمیان آمد یکی از آن میان بگوش او حکم گفت
که او خود مغرور و معجب است عمر او را منع کرد و گفت کسی علی را باین صفتها نسبت نکرده است و الله
که اگر شمشیر او نبود عمود اسلام استحکام نمی یافت او حاکم ترین امت است و در دین سبقت او راست و او
صاحب شرف و بزرگی است در دین و چون آن شخص این اخبار را از عمر شنید گفت پس چرا او را مقدم نداشتید

گفت یکی گفته کی من او و یکی از برای آنکه بنی عبد المطلب را دوست میداشت و آن ملعون مردود دروغ و کذب
میگوید هیچ چیز مانع و باعث نبود الا عداوت جبلی که آن بود ولادت او است و حب جاه و ریاست نظم
مهر او از سعادت ازلی / خطر از در رحم سعید کند / بغض او در مشیمه امکان / نطفه پاک را پلید کند طعن ۲۷
در کتاب لوامع الانوار آمده که چون عمر ملعون خلافت را بظلم گرفت و دست ستم و تعدی بر اهل بیت رسالت
و کاشانه جلالت گشود چنانکه مردم از دست او بفغان آمده تظلم نمودند و او را از این جهت ترسی و هراسی بهم رسید
و هرگز شب بیرون نمی‌آمدی و بمسجد نرفتی و از زیر زمین نقبی کنده بود و چشمی کرده است لذا آنجا بمسجد تردد
مینمود و تا صبح روشن نمیشد بمسجد نمیرفت و این حدیث را افترا کرد که صلوا باخر الفجر فانه اعظم للاجر یعنی در آخر
وقت صبح نماز بگذارید که آن بزرگتر است باجر و ثواب تا نیک روشن شود و آن سبب این نوع
بمسجد رفتن طعن ۲۸ در شرح نهج البلاغه ابن ابی حدید آورده که مغیرة بن شعبه زنا کرده بود چون گواهان
آمدند که گواهی دهند گواه چهارم را تعلیم داد که کتمان شهادت کند چون چهارمی بتعلیم او از شهادت
ابا نمود آن سه کس را حد زد که گواهی دروغ داده اند و در این عمل چند امر قبیح از او بظهور آمده یکی معطل ساختن
حکم الهی و حد نزدن بر مغیره با آنکه بجهت شرع اجرای حکم الهی بر او واجب بود و یکی آنکه گواهان که
شهادت داده بودند بیگناه حد زده و یکی مانع گواهی دادن مرد چهارمی شدن و تابع هوای نفس گشتن
در رضای مغیره فاسق مردود ملعون را بر رضای خدا و رسول اختیار کردن و وضع حد در غیر موضعش نمودن
و بعد از آن تا زنده بود هرگاه مغیره را میدید میگفت میترسم بواسطه تو سنگی از آسمان بر سر من فرود آید و قاضی
القضاة که از دانشمندان اهل سنت است جواب گفته است که عمر نخواست که مغیره در میان مردم رسوا شود
حیله کرد که حد از او بگذرانند و سید مرتضی قدس سره جواب گفته است که آیا جایز است بجهت آنکه یک کس گناه
کار رسوا نشود سه کس بیگناه را رسوا کنند و سه کس صادق را حد زنند که یک کس زانی را از حد خلاص کنند
و حدی که خدا و رسول ص واجب گردانیده باشند بحیله دفع کنند عذر بدتر از گناه جواب قاضی القضاة است
اما چه کنند منکر مطاعن خلیفه ناحق خود نمیتوانند شد چه در همه تواریخ مذکور است و جواب به این [illegible]
طعن ۲۹ آنکه عمر ملعون در مدت عمر خود در اسلام خواست که سوره بقره را یاد گیرد مقدورش نشد
امام در [illegible] بهتر از این خوب نیست که در مدت عمر سوره را یاد نگیرد و فضل و دانش زیاده از این نباشد
حکایت در کشف الغمه از حضرت امام زین العابدین ع مرویست که روز جمعه عمر بن خطاب بر منبر بود که مردم

حسین بن علی داخل مسجد رسول شد و در مقابل عمر ایستاد و فرمود انزل عن منبر ابی یعنی فرود آی از منبر پدر من که تو
شایسته و لایق این مکان نیستی عمر گریه در آمد و گفت راست گفتی یا حسین که این منبر پدر تست نه منبر پدر من و در آن زمان
امیرالمؤمنین ع حاضر بود فرمود یا عمر خیال نکنی که آنچه حسین گفت بتعلیم من بود و این سخن بگفته و فرمود [illegible]
آمد عمر گفت که راست فرمودی یا ابا الحسن من ترا باین متهم نمیسازم آنگه عمر از بالای منبر فرود آمد و حضرت امام
حسین ع را بر داشت و بر بالای منبر برد و بپهلوی خود جای داد و خطبه میخواند آنگه گفت ای حاضران بدانید و آگاه
باشید که من از حضرت رسول ص شنیده ام که عترت و اهل بیت مرا محترم و مکرم دارید و ایشان را میازارید لعنت خدا
بر آنکسی باد که آزار ایشان کند و سخن حقی که بر زبان آن ملعون جاری شده است که خود را بر بالای منبر لعن
کرده است طعن ۳۰ در جمع بین الصحیحین آمده و حمیدی از مسند ابی هریره نقل کرده که نماز نافله شهر رمضان
در زمان حضرت رسول ص و در ایام خلافت ابابکر مردم فرادی فرادی میگذاردند و بجماعت نمیکردند و شبی از شبهای
رمضان عمر بمسجد آمد دید که مردم بنماز نافله مشغول اند فرمود که نافله شب رمضان را بجماعت بگذارید و شب دیگر
آمد دید که چراغها روشن کرده اند و صفها بسته اند و نافله شب رمضان را بجماعت میگذارند پرسید چه چیز است
یا گفت مردمان نماز شب را بجماعت میکنند گفت بدعة و نعم البدعة یعنی بدعت است که بهم رسیده و خوب
بدعتی است و در کتاب مجلی مرات المنجی آمده که حضرت امیرالمؤمنین ع در ایام خلافت ظاهری خود یکی از
شبهای ماه مبارک رمضان داخل مسجد کوفه شد دید اهل کوفه را که نافله ماه مبارک رمضان را با جماعت میگذارند
پس حضرت امام حسن ع را امر فرمود که دره بر دست ایشان را متفرق سازد و حضرت امام حسن ع [illegible] مولای مومنان
علی نمود و جماعت از درهای مسجد روی به هزیمت نمودند و در آنحال فریاد میکردند و میگفتند وا عمراه طعن ۳۱
و نیز در آن کتاب [illegible] که عمر چاشتی داخل مسجد شد مسجد را خالی از مردم یافت امر نمود که مردم از
چاشت نماز کنند و آنرا نماز تراویح و نماز ضحی نام نهاد و حال آنکه حضرت رسول ص فرمود که الصلوة باللیل
فی شهر رمضان من النافلة جماعة بدعة و صلوة الضحی بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة سبیلها الی النار یعنی
نماز سنتی در شب رمضان بجماعت بدعت است و نماز چاشت بدعت است و هر بدعت گمراهی است و هر
گمراهی همراه جهنم صاحب خود را و این دو بدعت از آن گمراه [illegible] در میان ناصبیان یادگار مانده است
طعن ۳۲ آنکه قرار داد که مردم در سفر روزه رمضان بدارند و در زمان حضرت رسول ص و ایام امارت ابابکر
و اوایل خلافت او [illegible] حضرت رسول ص هیچکس در سفر روزه رمضان نمیگرفت و این بدعت از آن

عمر به سر رسید و تا روز قیامت از او یادگار ماند طعن ۳۰ آنکه امر فرموده که نماز را در سفر تمام کنند و قصر نکنند هر چند صحابه
رسول آن امر را منع نمودند که در زمان پیغمبر و در روزگار خلیفه اول تا حال مردم در سفر نماز را قصر میکردند و حکم خدا و رسول
آنست که نماز را در سفر تمام نکنند فاما بمکر و دین مخالفت حکم خدا و رسول از او یادگار ماند حکایت در کتاب
زینة الکرام آمده که روزی سید کاینات فرمود که یکی از اهل بهشت امروز خواهد آمد و سؤال خواهد کرد از چیزی
که مبهم است و فهمیدن آن لازم و چون لحظه گذشت اعرابی بر شتر سوار بدر مسجد حاضر شد و شتر خود را خوابانیده
داخل مسجد شد و بعد از سلام گفت که کدام یک از شما رسول خدا است حضرت رسول را باو نمودند اعرابی گفت
یا رسول الله من دیشب تلاوت کلام مجید مینمودم باین آیه رسیدم که واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا آمده ام
تا از شما بپرسم که حبل الله کدام است که خدای تعالی فرموده است که دست در آن زنید و از پیروی آن پراکنده و متفرق
نشوید و بر مردمان فرض کرده است که دست در آن زنند پس حضرت رسول صلعم دست مبارک بر دوش
حضرت امیر المؤمنین گذاشته فرمود که این است حبل الله که خدای تعالی در قرآن مجید یاد فرموده دست بر دامن محبت او
زنید و تمسک باو جوئید که حق با او است پس اعرابی بر دنبال حضرت امیر المؤمنین آمده و میان هر دو کتف
او را بوسه داد و گفت خدایا من دست در حبل المتین تو زدم چنانکه تو فرمودی خدایا تو او را ولی و شفیع من
گردان پس اعرابی حضرت رسول و علی را وداع نموده بازگردید عمر از عقب اعرابی از مسجد بیرون رفت
در وقتی که اعرابی میخواست که بر شتر سوار شود باو رسید و گفت مرا با تو حاجتی است اعرابی گفت چه حاجت داری
عمر گفت از حضرت رسول شنیدم که در حق تو گفت که از اهل بهشتی میخواهم که از برای من دعا کنی اعرابی گفت
حمد و ثنای خدا را که مرا هدایت نمود و از اهل بهشت شدم و اما تو دیوانه شده که بخدا و رسول او ایمان نیاورده
که حبل المتین که علی ابن ابیطالب است در پیش شماست و تو از من التماس دعا میکنی بازگرد و دست بر دامن علی
زن و از او بخواه که تا در حق تو دعا کند پس اعرابی که هرگز پیغمبر را ندیده بود چون طالب حق بود بیک کلمه رسول
هدایت یافت و از اهل بهشت شد و عمر و امثال او که سالها در خدمت رسول خدا بودند از بدطینتی و بد ذاتی
و بغض و عداوتی که با مولای مؤمنان داشتند خود را مستوجب عذاب الیم و عقاب عظیم ساختند نظم گرفته
پرتو نور علی کونین را لیکن چه حظ دیده بهره از خورشید تابان دیده اعمی طعن ۳۱ در کتاب کشف الحق آمده
که عمر مسائل میراث را تغییر و تبدیل کرد و ابدعت طبع کج خود خلاف حکم خدا و فرموده رسول احکام میراث را
قرار داد و در این باب بدعت چند قرار داد که در میان اهل سنت شایع و مستمر است از آن جمله اینکه اب را قریب
ابن الاب

شریک ساخت و خلاف امر خدا نمود که قال الله تعالی واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و بعم میراث داد و عمه را
از میراث منع نمود و پسر عم را میراث داد و دختر عم را از میراث محروم ساخت و پسر برادر را داد و دختر برادر را
منع نمود و پسر پسر را داد و دختر پسر را منع نمود و هم چنین میراث بفرزندان عم داد و فرزندان خال را محروم ساخت
و امثال ذلک طریق ایام جاهلیت است که در زمان قبل از ظهور اسلام پیشه داشت این اعمال کرده و بخدا اوکل طعن ۳۲
و نیز در آن کتاب مذکور است که در نکاح و دوام آن حرامزاده بدعت چند قرار داد و در احکام از تغییر و تبدیل نمود
و مسئله چند از خود تراشید که هیچ سفیه و نادانی آنرا قبول نکند الا پیروان و متابعان او که چشم و دل ایشان
از متابعت آن بی ایمان کور و اعمی شده در وادی ضلالت و هلاکت افتاده اند طعن ۳۳ آنکه عداوت و دشمنی
با حضرت امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرین او نمود و عداوت اهل بیت نبوت در سالها را در دلهای مردمان
رسوخ داد و در هر حکمی بود و مقدور او تقصیری ننمود و راضی نشد چنانچه بعضی از آنها در این رساله بمقتضای مکان
ذکر شده طعن ۳۴ در کتاب لوامع الانوار مذکور است که چون عمر ملعون دیوان خلافت را برپا کرد
دفتر را طلبید باول جریده نام نامی و اسم گرامی امیر المؤمنین علی و امام حسن و امام حسین را نوشت و از برای
هر یک پنجهزار دینار زر طلا مقرر کرد که هر ساله بدهند چون چند روزی بر آن گذشت آن شیطان لعین صحیفه را
طلبیده نام گرامی ایشانرا محو کرد و گفت که اگر این زر را ایشان سال بسال بستانند قوت و شوکت پیدا
کنند و آنگاه در مقام طلب خلافت در آیند پس سزاوار است که بایشان چیزی نه دهند و چون امیر المؤمنین
انکار شنید بعمر گفت تو بدست خود نامهای ما را نوشتی بعد از آن نام خود ثبت کردی در آن صحیفه
عمر گفت بلی آنحضرت فرمود که الحمد لله که احسانت را بدست خود محو کردی و ما ممنون احسان تو نگشتیم دیگر
بار صحیفه را آورد و نام ایشانرا نوشت و اما بایشان چیزی نداد و بیت المال را همچو منع حرف مینمود و مولوی
معنوی گفته بیت ای بسا امساک کز انفاق به مال حق را جز بامر حق مده حکایت در کتاب بحر المناقب
از کتاب مناقب خطیب که یکی از کتب معتبره اهل سنت است ذکر شده که دو اعرابی بنزد عمر بمجادله آمدند عمر
بحضرت امیر المؤمنین گفت یا ابا الحسن اقض بینهما یعنی ای اباالحسن میان ایشان حکم فرما چون آنحضرت
با یکی از ایشان حکم کرد آن دیگری بعمر گفت این حکم میکند میان ما پس عمر برخاست و گریبان آن
کس را گرفت بحلق او پیچید و بر زمین زد و گفت ما تدری من هذا هذا مولای و مولا کل مؤمن و
من لم یکن هذا مولاه فلیس بمؤمن یعنی نمیدانی تو که این کیست این مولای من و پیشوای هر مؤمن است

وهر که او مولا دمپثواری اوست انگس نیست مومن و ان ابا کفر است طعن ۳۸ آنکه در کتاب کشف الغمه از جابر بن عبد الله
انصاری روایتست که در محلی که حضرت امیر المؤمنین از جنگ طایفه هوازن برگشت و در طایف خود را اکنده
حضرت رسول آن رسید پس حضرت رسالت پناه خلوت ساخته با امیر المؤمنین راز بسیار گفت و چون زمان
مکالمه پیغمبر با امیر المؤمنین چند امتداد یافت عمر خطاب آواز برداشته و گفت یا رسول الله چرا تو با علی خلوت
میکنی و با او چندین راز میگویی و ما را از آن دخل نمیدهی و گاه همسازی حضرت رسول الله فرمود ای عمر جان واگاه
باش که خدا بتو با علی راز میگفت نه محمد پس که جسارت و شقاوت الطول و حقه و چند او در چه مرتبه است
که باین نوع درویش بایستی بشر گفتگو نماید و از خدا و رسول شرم و آزرم ندارد و این چنین کسی بغض که از ایمان
بری و بی بهره و در اسفل مقام و ما وای اوست طعن ۳۹ آنکه مرض ابنه داشت و در فعل غلام اود رحمة
او ایستادگی مینمود و باین علت و مرض مبتلا بود و این عمل قبیح و فعل شنیع را در میان اصحاب آنحضرت
یادگار گذاشت چنانچه بعد ازین ذکر خواهد شد طعن ۴۰ در کتاب کاشف الحق آمده که گواهی مملوکرا
رد کرده و امر نمود که در شرع شهادت ایشان قبول نکنند هر چند برقول و گفته ایشان اعتبار باشد طعن ۴۱
حمیدی در جمع بین الصحیحین آورده بین طریق از سند عبد الله ابن عباس نقل کرده که طلاق در عهد حضرت
رسول و در مدت امارت ابابکر و دو سال هم در زمان حکومت عمر باین طریق بود که اگر در مجلس بلفظ
طلاق میگفتند یک حساب میشد عمر گفت این کار بر مردمان دراز میشود سه طلاق را در یک مجلس قرار داد
و تا حال این بحث در میان اهل سنت مانده بهمین که شخصی بگوید انت طلق ثلث طلقات یا سه بار
بگوید انت طالق سه طلاق واقع میشود در همان و میشود میان جنین بد که خلاف حکم خدا و فرموده مصطفی
نموده از جهت آسانی متابعان و پیروان خود و کارها را برایشان آسان کند طعن ۴۲ در اکثر کتب طرفین
ذکر شده که دو زن برابر سر طفلی نزاع بود و چون عمر خلیفه رسول میشد نشد بنزد او رفتند که میان ایشان
حکم کند فکری بسیاری کرد و هیچ بدر شدی نتوانست کرد از ناچار که دست حل مشکلات و مخرج کرب
امیر المؤمنین و نزد آنحضرت آورد آنحضرت بعد از تفحص کرد و قنبر را فرمود که اره بیار بر پیشت که اره را
بهر چه طلبید امیر المؤمنین فرمود که طفل را بدو نیم کرده هر نصفی را بزنی داده هم چون این کلمه را شنیده یکی گفت
راضی شدم و دیگری گفت الله الله یا امیر المؤمنین اگر البته چنین خواهی کرد من از حصه خود گذشتم او را بگذیم
آنحضرت فرمود الله اکبر فرزند از آن زنست که براین طفل ترحم نموده و از سر حصه خود گذشته پس آن دیگرهم

اعتراف نموده و هر دو حضرت امیر المؤمنین ع دعا میکردند و میرفتند رد می انگشتان دوده گمجی مطلب ؛
و زجو هر این مهره و سوزن مطلب ؛ جز گوهر مهر علیست مطلع افو مهره مهر عمر از من مطلب طعن ۴۳
در کتاب فصول الحق مسطور است که حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین روایت نموده که چون عبد الله
ابی سلول منافق فوت شد پسر او بخدمت حضرت رسول آمده درخواست نمود که سید انبیا بر او نماز کند
و چون آنحضرت برخواست عمر دامن مبارک اشرف کاینات را گرفت که آیا نماز خواهی کرد بر دو بر رست
که پروردگار تو ترا نهی فرموده پس آنحضرت فرمود که خدای تعالی مرا مخیر گردانیده ای نامیسی آیا پیغمبر خدا برابر عمر
نمیدانست که عمر آنحضرترا یاد دهد که خدای تبارک و تعالی نهی فرموده ترا از نماز بر منافقان و آیا لایق حال
رسول است که دامن او بگیرند و تعرض نمایند و آیا این ایذاء حضرت رسول نیست و فراخورشان آن
حضرت اعتراض نمودن و سخن درشت در روی آنحضرت گفتن و این افعال قبیحه و اعمال ردیه با جانشین
حضرت رسول و منصب امامت و خلافت ظاهر این مناسبتی نداشته باشد طعن ۴۴ حمیدی در جمع بین
الصحیحین از جابر روایت نموده که پدرم در احد شهید شد و او را قرض بسیار بود و حاصلی کم مانده بود
بدین ادا فا نمیکرد و کسی نمیخرید بخدمت سید البشر آمدم و عرض احوال نمودم آنحضرت برخواست و با آن حایط
آمد و دعا نمود برکت بسیار بهم رسید و از حاصل آن قرض پدرم داده شد و برای ما چیزی بسیار باقی ماند
و چون دیگر بار بخدمت آنحضرت آمدم و صورت حال عرض نمودم آنحضرت در میان قوم رو بعمر کرد که ای عمر
بشنو عمر گفت ما بودیم در اینجا که بتحقیق و یقین میدانیم که پیغمبری امروز بخدا که تو پیغمبری از این روایت که دشمنان
آن گروه گمراه نموده اند ظاهر میشود که پیغمبر ظاهر بود که عمر شک در نبوت او داشت و که از این خطاب نموده چرا
فهمانید که بعد از این تو بر ما پوشیده نیست و از کلام نا فرجام عمر ظاهر است که تا حال ما پیغمبری ترا قبول
نداشتیم و ابطال ترا پیغمبر میدانیم و الحق چنین نیکو اعتقادی لیاقت خلافت دارد طعن ۴۵ در کتاب فصول
الحق ذکر شده که ثعلبی در تفسیرش روایت نموده که رسول فرمود که طوبی درختیست در بهشت اصل آن
در خانه علی و در خانه هر مومنی شاخی از آن باشد و بوقتی دیگر فرمود که طوبی درختیست در بهشت که اصل
آن در خانه من و در خانه هر مومنی از آن شاخی باشد عمر گفت که یکبار گفتی اصل آن در خانه علی باشد
و حالا میگویی که اصل آن در خانه من باشد آنحضرت فرمود که خانه من و علی یکیست اینجا فرموده ترا چه نسبت
که اعتراض با آنحضرت نمائی و بر او بانه سازی کنی و این قسم گفتگو از کسی ناشی نمیشود مگر آنکه بوجه نیت خدا

و نبوت مصطفی اقرار داشته باشد طعن ۴۹ در کتاب فصول الحق روایت است که حضرت رسول فرموده
که در حج آنکه سیاق هدی نموده است باید که محل شود و از احرام بیرون آید و عمر تخلف قول رسول نمود آنحضرت
فرمود که چرا تحلیل نکردی و از امر من تخلف نمودی عمر گفت سوگند بخدا که تحلیل نکنم تا تو محرم هستی پس حضرت رسول
فرمود که تو باین امر ایمان نیاوری تا بمیری طعن ۵۰ در جمع بین الصحیحین از عایشه منقولست که حضرت رسول
تاخیر در نماز عشا فرمود عمر فریاد کرد که نماز دیر شده و زنان و کودکان در خواب شدند پس حضرت رسول بیرون آمد
و فرمود که نیست بر شما که رسول را بر نماز ابتدا کنید اینا بسی اگر عمر اقوال و افعال حضرت را رعایت ادب
و حرمت رسول را واجب و لازم میشناخت و منافق نمیبود چرا خطاب بآنحضرت میکرد بعنوان توبیخ
و اعتراض طعن ۵۱ و نیز در آن کتاب از ابو برده عامر ابن ابی موسی اشعری روایتست که عبد الله عمر بمن
گفت آیا میدانی که پدر من به پدر تو ابو موسی اشعری چه گفت عامر گفت نمیدانم عبد الله گفت پدرم بابی
موسی گفت آیا گمان میبری که اعمال خیری که در حیات رسول از اسلام و هجرت و جهاد و باقی اعمال حسنه که از ما
سرزده با آنچه بعد از حیات حضرت بعمل کرده ایم برابر شود و نجات یابیم ابو موسی گفت بتحقیق که جهاد در عهد
رسول کرده ایم و روزه داشته ایم و خیر بسیار از ما واقع شده امید داریم که آنچه بعد از آن از ما صادر شده برابر شود
و نجات یابیم تا اینجا پس شهادت عمر بر نفس خود دلیل است بر اینکه اعمال و افعال او بعد از رسول خدا
در رسول بوده و خود نیز بر قبایح اعمال خود رسیده و آرزو مینمود که اعمال سابقه اش را با اعمال لاحقه برابر کند و
نجات یابد از عذاب و عقاب الهی طعن ۵۲ مسلم در مجلد ثانی از صحیح خود روایت کرده است که حضرت رسول
مالی در میان جماعتی قسمت مینمود عمر گفت یا رسول الله بخدا قسم که قسمت اینمال بجماعت دیگر سزاوارتر است
اینا صریح معارضه عمر با حضرت رسول و قسم خوردن عمر بر انکار فعل رسول در قسمت اموال بر جماعت سوای طعن
بر او چه تواند بود طعن ۵۳ آنکه حضرت رسول اسماء بنت عمیس را بر عمر تفضیل داد در صحیح مسلم در نصف ثانی
از مجلد ثالث روایت است که عمر روزی نزد حفصه آمد و اسماء بنت عمیس نزد او بود پس عمر چون اسما را دید گفت
این زن کیست حفصه گفت اسماء بنت عمیس است پس عمر گفت که ما سبقت داریم بر شما بهجرت پس ما سزاوار
تریم برسول از شما اسما از این سخن غضبناک شد و گفت الله دروغ گفتی حاشا که در این سخن راستگو باشی بخدا
قسم که شما با حضرت رسول بودید که گرسنه شما را سیر میکرد و جاهل شما را حضرت رسول نصیحت میکرد و ما
از حضرت رسول دور بودیم و در حبشه در مکانی بودیم که از آب و گیاه عاری بود و تنگی ما در آنجا بن

ادا کن

بر اطاعت فرمان بری خدا و رسول الله و بخدا قسم که طعام نخورم و آب نیاشامم تا در خدمت رسول الله
در باب من گفتی عرض کنم حفصه گوید که چون حضرت رسول آمد اسماء بخدمت آنحضرت عرض نمود که عمر چنین
و چنان گفت آنحضرت فرمود که نیست کسی بمن سزاوارتر از شما بدرستی که مر عمر و اصحاب او را یک هجرت بود و شما را
که اهل سفینه اید دو هجرت پس شما سزاوارترید بمن از عمر و اصحاب او اینا بسی که این سخن برهانیست قاطع
در تفضیل هجرت اسما بر هجرت عمر و نزدیکی مرتبه اسما برسول الله و اسما با وجود تفضیل او بر عمر دعوی خلافت
و امامت نکرد و عمر که در مرتبه ادون و کمتر از او باشد چگونه خلیفه تواند بود وای از دین برگشته سر کلاه فر را
گم کرده چند چه افتاده شما را از ذکر این احادیث و تصحیح آن در کتب خود که خلیفه و امام خود را متهم و مطعون
سازید و مرتبه و منزلت او را دون مرتبه زنی قرار دهید و معهذا او را واسطه میان خود و خدا دانید طعن ۵۴
در کتاب مجلی مرآت المنجی نقل شده که عمر منزل سفر اقدام نموده که غیر قرشی از طایفه قریش زن نخواهد و عجم زن از عرب
نخواهد و خلاف امر خدا و فرموده حضرت خاتم الانبیا نموده که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده یا ایها الناس انا
خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم و حضرت رسول گفته المؤمنون
اکفاء بعضهم لبعض و در حدیث قدسی واقع شده الجنة لمن اطاعنی وان کان عبدا حبشیا والنار لمن عصانی
ولو کان سیدا قرشیا پس نیست هیچ احدی را بر دیگری فضل و مزیتی مگر بزیادتی صلاح و تقوی و در کتاب جامع الاصول
مذکور شده که حضرت رسول دختر زبیر بن عبد المطلب که دختر عم آنحضرت بود بنکاح مقداد در آورده بود و مقداد
از موالی قبیله کنده و فرمود آیا میدانید که چرا بمقداد دادم دختر عم خود را گفتند نه آنحضرت فرمود که تا بدانید
که گرامی ترین شما نزد خدای تعالی پرهیزکارترین شماست طعن ۵۵ آنکه در وقت مردن عمر خلافت را شوری
قرار داد چنانکه سنت زمان جاهلیت بود و گفت یکی از این شش کس که علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد
وقاص و عبد الرحمن بن عوف باشد خلیفه شوند و مدت سه روز شوری را قرار داد و بابی طلحه انصاری که
سردار لشکر او بود گفت که اگر سه روز بگذرد و یکی از اینها را بخلافت نصب نکرده باشند هر شش را بکشید و اگر علی و عثمان
برامری اجتماع نمایند قول قول ایشانست و اگر از این شش کس سه مجتمع شوند و هر سه کسی که عبد الرحمن باشد
تابع حکم اینها باید شد غرضش آن بود که میدانست که علی و عثمان اتفاق بر امری نمیکنند و عبد الرحمن
بسبب قرابت و خویشی عثمان میل بعلی نمیکند و اگر سه روز بگذرد و رفیق نشوند چهار کس بخلافت یکی
و یکی ابا نماید آن یکی را بکشند و اگر دو کس ابا نمایند هر دو را بکشند حاشا که شیطان در تمام عمر در کاری اینقدر

سه کس

فکر فوق کرده باشد ای ناصبی اگر نیست نادان نمایا چند طعن از ابو حمیت خلیفه ناحق بر او لازم می‌اید اول آنکه حکم رسول
تعیین امام را بشوری قرار نداد دیگر آنکه حضرت رسول باعتقاد شیعه حضرت امیر المؤمنین را امام و جانشین خود ساخت
و بزعم شما هیچ کس را وصی و خلیفه نکرد پس کرده او خلاف کرده رسول خدا باشد دیگر آنکه بعقیده ناقص شما ابابکر خلیفه
رسول است و او یک کس را که عمر باشد خلافت را قرار داد و عمر مخالف خلیفه اول که بشورت قرار داد دیگر آنکه این
شش کس را شما از اهل بهشت میدانید او امر بکشتن اهل بهشت نمود و خون همه حلال ساخت نسبت این افعال
الا استخفاف بدین و هتک حرمت شرع سید المرسلین [illegible] مهر عزت بلید و ناپاک کند بقدر زراچه فاروق
کند چون یاد عمر کنی بر او لعنت کن که این تربت از غرض ترا پاک کند حکایت در نسخه و افواه دایر و در میان
فرقه ناجیه اثنا عشریه شایع است که چون عمر [illegible] حکایت رفتن بمعراج را استماع نمود
تصدیق قول الصادق القول نموده گفت چون میشود که محمد از مدینه بمسجد اقصی رود و از مسجد اقصی باسمان
[illegible] بمکان قاب قوسین او ادنی رسد و بعد از آن که مراجعت نماید هنوز جامه خواب آنحضرت گرم باشد
و کوزه آبی که [illegible] ریخته نشده باشد بیت هر کسی که داند این اسرار را کیست آن کو
فهم این گفتار را و همیشه در مجالس و محافل تکذیب این قضیه مینمود تا روزی داخل خانه خود شد زنش را دید که آرد
می‌برد و اراده نان پختن دارد و بعمر گفت برو و آب بیار تا خمیر کنم عمر سبو بر دوش نهاد بطلب آب رفت
چون بکنار آب رسید آب بسیار صاف و زلال مشاهده نمود و بخاطر نامبارکش رسید که در آب غوطه خورد
و برهنه شده سر با آب فرو برد چون سر از آب بیرون آورد خود را در شهری دید که هرگز ندیده بود بصورت
دختر صاحب حسنی و چون مردم آن شهر مشاهده جمال آن دختر نمودند بیکدل از دست دادند عاشق و مفتون
ناز و کرشمه او شدند و آن معصومه در میان آن جماعت برهنه [illegible] ایستاده بود و یکی از آن جماعت او را
تصرف نموده بخانه خود برد و ازاله بکارت او نمود و در همان شب رحم آن دل آرام بنطفه آن مرد
گران بار شد و مدت [illegible] عمر ملعون بصورت زنان در آن شهر بود و هر سال فرزندی آوردی و بعد از مدت
روزی بکنار آبی آمد که غسل کند و در آب غوطه خورد چون سر از آب برآورد خود را بصورت اصلی یافت
[illegible] خود را در کنار آب مشاهده نمود بسیار متألم و پریشان خاطر شده در کنار چشمه نشست در فراق
شوهر مهربان و فرزندان عزیز گریه و زاری بسیار نمود و [illegible] که با شوهر خود کرده بود یاد مینمود و این
مضمون را بر زبان جاری میساخت بیت یکبار دگر دیدن یارم هوس است ای دل آرزوی دو باره بسیار کس است

ابرو

و هر چند در آن چشمه سر با آب فرو برد که بلکه یکبار دیگر بصورت زنان معاودت نماید و با شوهر خود بعیش کوشد
فایده و نفعی بر آن مترتب نشد ع دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست عاقبة الامر مایوس شده غمگین
و دل آزرده رخوت خود را پوشیده سبو را پر آب کرد و متوجه خانه خود شده زنش را دید که هنوز آرد می‌برد
در تعجب شده [illegible] از او پرسید که دیر کردم زنش گفت هرگز باین زودی آب نیاوردی بعد از آن
بر آن ملعون ظاهر و روشن شد که این قضیه از آنجهت بر او واقع شد که تکذیب قول حضرت رسول نموده حکایت
شب معراج را قبول نمیکرد ای ناصبی بدین قبایح و مطاعن عمر ملعون زیاده از آنست که در حیز بیان آید رعایت
خوف ناپاکت نموده در این باب بهمین قدر اختصار کردیم بیت اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده
شوی ورنه سخن بسیار است باب نوزدهم در بیان مکالمه عمر با شیطان و فریب خوردن شیطان از آن
بی ایمان و مقالات مناسب این باب در کتاب [illegible] الایمان ذکر شده که روزی عمر بن خطاب [illegible]
با ابلیس برخورده از او پرسید که ای برادر عزیز کجا بودی و بچه امری که همیشه مصاحب و انیس من بوده در این وقت
بی التفاتانه میگذری شیطان گفت بخدمت حضرت [illegible] رفته بودم که توبه و استغفار نمایم آنحضرت فرمود که توبه تو
وقتی مقبول درگاه الهی میشود که قبر آدم صفی را زیارت نموده مرقد او را سجده کنی و با انکار تعجیل مردم از آنجهت
در خدمت تو تقصیری رفت عمر که این سخن از او شنید گفت افسوس افسوس که اعتقاد من از تو فاسد شد و مرا
گمان آن بود که ترا عزت و بزرگی هست و فضلا آن [illegible] مشاهده نمایم آدم که بلباس حیات آراسته بود با آن
حسن و جمال و قدر و بها امر نموده خداوند سجده نکردی [illegible] و سیاوردی و در این وقت که وفات یافته
و اعضای او رمیم شده چگونه بخود قرار میدهی که بسخن عمر خاک او را زیارت نموده مرقدش را سجده کنی این
معنی بغایت از تو عجب است شیطان از سخن او [illegible] برگشته گفت لعنت خدا بر تو باد ای ضال مضل که با آنکه
چندین هزار هزار نفر را من گمراه نموده از راه بیرون بردم تو مرا اضلال نموده در وادی غوایت و ضلالت انداختی
و شاعری در این باب گفته عربیه ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم فانت یا عمر اغویت ابلیسا یعنی اگر شیطان
تمام مردم را بضلالت انداخت و از راه برد ای عمر تو شیطان را از راه بردی و مولوی معنوی چه خوش فرموده نظم
تا توانی میگریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد مار بد تنها ترا بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند
و نیز در آن کتاب آمده که در وقتی دیگر میانه شیطان [illegible] و تغییر دهنده دین و ملت کذاب مرتاب
عمر بن الخطاب علیه اللعنه و العذاب و آن بانی [illegible] مکر و تلبیس و [illegible] عمر در حیله و تلبیس شیطان خبیث خسیس مکالمه

مکالمه عمر با شیطان

و معارضه رود و عمر بن مرا با آنهمه لاف وگزاف طرفه جوابی شانی برناف نهاد چنانکه شاعری نظم آورده بیت
شنیده ام که ز شیطان سؤال کرد عمر ¦ چرا تو سجده نکردی بآدم خاکی ¦ بگفت سجده نکردم ازانکه دانستم ¦ که در جبلت
او بود چون تو ناپاکی ¦ و در کتاب مطالب علل الشرایع که از مصنفات افضل المجتهدین ابن بابویه است بسند صحیح نقل
شده که ابلیس گذارش افتاد بر جمعی از اشقیا که امیرالمؤمنین را بد میگفتند و بخباثت مشغول بودند باتفاق ایشان در
کفران و زیان دنیا و آخرت نصیب شما باد من بندگی کردم خدا تعالی را در قوم جان دوازده هزار سال و بعد
از فنای قوم جان شکوه کردم از تنهایی مرا باسمان دنیا بردند و شش هزار سال در آنجا بعبادت و تسبیح مشغول بودم و در
میان فرشتگان بسر میبردم در آن اثنا دیدم که نوری شعشعانی بر ملائکه ظاهر شد و همه او را سجده کردند و در حیرت بودم که آیا
این نور کدام یک از ملائکه مقرب یا انبیاء مرسل است که از جانب الله تعالی ندا رسید که ما هذا نور ملک مقرب ولا نبی
مرسل هذا نور طینة علی بن ابیطالب یعنی نیست این نور ملک مقرب و نیست نور پیغمبر مرسل بلکه این نور طینت
علی ابن ابیطالب است وای بر شما که ادعا بندگی بنده یا دیگری کنید پس حال شما که آنچه ممکن بود در شدن از جور و ستم
نسبت بشیعه و مومنان و محبان او و در بغض او و بغض آنحضرت خود را مستوجب عذاب ابد کردانید و در کتاب
الفی ذکر شده که یکی از صلحا میگفت که از راه حج آمده بودم شدی کرد خود را از زوار و دوستداران ایشان
نیست نقل کرده که ابلیس را در فلان جزیره در فلان دریا بر روی سنگی دیدم میگفت بمرتبه شفیعی خمسه
اهل العبا ¦ و ان لم یکونوا فالامن ¦ شفیعی النبی و شفیعی الوصی ¦ شفیعی الحسین و شفیعی الحسن ¦ شفیعی اذا
احسنت فرجها ¦ فضلها علیها علی العالمین ¦ یعنی شفیع گناهان من نبوی صلی الله علیه و آل عبا اند و اگرچه شفاعت
من نکنند و اگر ایشان از شفیع نافرمانی و گناه خود نازم پس کیست که او را شفیع توان خواست و امید شفاعت
ازان توان داشت غیر ایشان پس بحکم آل عبا را بیان کرده میگفت که شفیع من نبی الله محمد رسول الله
و بعد ازان شفاعت کننده من وصی او امیرالمؤمنین است پس پسران او امام حسن و امام حسین علی بن ابی طالب گرگفتن
در حق خود از نامحرمان نگاه داشته یکباره از ذم بعصمت و پاکی او گواهی داده در قرآن مجید و آیه مبارکه تطهیر را
در شان او و فرزندان نازل ساخته مولوی گفته نظم هر شفاعت ای حق نپسندند بود ¦ که روز حشر با پنج تن رسانم تن ¦
بهین خلق و برادر و دختر و دو پسر ¦ محمد و علی و فاطمه حسین و حسن ¦ ایا کسیکه شدی منهم بل سؤال ¦ زهی سعادت
تو لا تخف و لا تحزن ¦ ایا ابلیس بدبخت وای بر دعوی حسیبت و شفیع بندگان خدا از ابلیس شگرف او میترسند و از و کند
پناه میبرند و او و لشکرش از امیرالمؤمنین میترسند و متوسل بحضرت او میشوند بجهت عظمت شان و بلندی مکان

او بر جمیع اولیاء

او و ابلیس امید شفاعت از سرور مؤمنان دارد و شیطان است مردود کذاب بن الخطاب قطع نظر از شقاوت
آن سرور نموده از ظلم و عدوان نسبت باهلبیت رسالت و نبوت فوت و فروگذاشتی ننمود و بکوری چشم
تو اینامی شیعه اثنی عشریه ببرکت محبت و دوستی اهلبیت نبوت و رسالت از وسوسه ابلیس
پرتلبیس در حالت نزع و احتضار محفوظ اند و هیچگونه باک و پروای از عقبات آخرت ندارند و بموجب
آیه کریمه لاخوف علیهم ولاهم یحزنون بی اندوه و ملال اند و در حال ارتحال بجنة المأوی مینمایند و پیش از رسیدن
موت ایشان مشاهده مکان و ماوای خود در بهشت میکنند و تو بموجب آیه کریمه فنزل من
حمیم و تصلیة جحیم قبل از ارتحال از دنیا از حضرت الله سلک جا و مکان و منزل خود و پیشوایان
خود را مشاهده خواهید نمود که در دوزخ جهت شما چگونه الوان عذاب و انواع عقاب آماده و مهیا است
و فردوسی طوسی فرموده نظم نبی و علی دختر و هر دو پور ¦ گزیدم و زان دیگرانم نفور ¦ ابا دیگران مرمرا کار نیست ¦
جز این در مرا ارزی گفتار نیست ¦ بدین زادم و هم بدین بگذرم ¦ چنان دان که خاک پی حیدرم ¦ و ابن
شهر آشوب در کتاب مناقب نقل کرده که شیطان بانکه درخواسته که جمیع فرزندان آدم را از راه ببرد بعضی
ازین دوستان امیرالمؤمنین را نصیحت میکند و شرط دعوای دوستی بجا می آورد و با دشمنی او دشمنی مینماید و امید
قضای حوایج از آن حضرت و اولاد طیبین او دارد و در کتاب فتوحات القدس از حضرت امام جعفر
صادق روایتست که گفت زنی بود از جنیان نام وی عفرانه دایم بخدمت حضرت رسالت آمد و شد
مینمود و علم آموختی و جنیان را تعلیم کردی چند روزی بخدمت سید کاینات نیامد آنحضرت حال وی
از جبرئیل پرسید گفت خواهرش در بحر اخضر وفات کرده است بدانجا رفته بعد از چند روز عفرانه بیامد
حضرت رسول پرسید از عجایب آنجا چه دیدی گفت یا رسول الله ابلیس را دیدم در بحر اخضر بر سنگ سفیدی ایستاده
و دست بر داشته میگفت خداوندا تو سوگند خورده که مرا داخل دوزخ سازی من چه کنم تا مرا ابد در دوزخ
قسم و سوگند خود راست کنی بعد از آن گویم خداوندا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از دوزخ
نجات ده دانم که نجاتم دهی ابلیس را گفتم این چه دعاست گفت پیش از خلقت آدم به هفت هزار سال
این نامها را دیدم بر ساق عرش دانستم که بهترین خلق اند نزد خدا تعالی هر که ایشان را شفیع سازد حق تعالی
حاجت او روا کند و هر که پناه بایشان برد از عذاب خلاص و نجات یابد و در کتاب کشف الحق از شیخ
بن محمد البصری روایتست که در راه شیطان بر خوردیم از وی پرسیدم که تو کیستی من گفتم که یکی از فرزندان

آدم گفت لا اله الا الله تو از آنها که گمان دارم که از دوستان خداوند و عصیان او بکنند و خود را دشمن
ابلیس نسازند و اطاعت او ننمایند پس من گفتم تو کیستی گفت صاحب نام بزرگ و مالک طبل عظیم کشنده
هابیل منم و ناقه صالح را پی کردم و آتش نمرود در انداختن ابراهیم برافروختم و بر قتل یحیی من کردم و قوم
فرعون را با سب من راندم گوساله جهت اغوای بنی اسرائیل من ساختم و اره بر سر زکریا بکشته من نهادند
و ابرهه را با فیل بخرابی کعبه من بردم و در روز بدر و حنین بحکم من لشکر کفار جمع شدند که با محمد و اصحاب
قتال کنند و صحابه پیغمبر آخر الزمان را من در سقیفه بنی ساعده جمع آوردم و هودج عایشه را در روز
حرب جمل من برپا داشتم ناکثین و قاسطین و مارقین باغوای من بر مرتضی علی خروج کردند لقب من
ابو مره است و نام من ابلیس مغضوب رب العالمین و باعث هلاکت خلقان در روز دین منم پس گفتم ترا بحق اله
میدهم که مرا از چنانی کنی بعملی که موجب قرب درگاه الهی باشد و مرا از حوادث زمان امداد نماید گفت باید
که از دنیا بکفاف قناعت کنی و از برای آخرت بر آن دوستی علی ابن ابیطالب و دشمنی دشمنان او زادی
و توشه نداری و من در هفت آسمان عبادت خدا کرده ام و در هفت زمین معصیت او ورزیده ام بخدا قسم
که هیچ ملک مقرب و هیچ نبی مرسل نبوده که بدوستی او توسل نجویند و محبت او را بسیار دار نباشد ناقل این حکایات
گوید که این سخن بگفت و از نظر من غایب شد و من بخدمت امام محمد باقر آمده ماجرا را اظهار نمودم آنحضرت فرمود
که آمن الملعون بلسانه و کفر بقلبه یعنی آن ملعون بزبان اظهار ایمان نمود اما بدل کافر است و عمر نیز
ایمان بخدا و رسول بزبان آورده اما در دل کافر بوده چنانکه در باب مطاعن او در باب کفر خلفاء ثلثه ذکر شده

رباعی
در بغض عمر اگر باشی چون من صاحب علیت یقین نخواهد بودن و معنی دوستی نباشی صادق با دشمن
دوست گر باشی دشمن

باب بیستم در ذکر کشته شدن عمر منزل سقر و حال نزع و احتضار آن غدار
و فضیلت و بزرگی روز قتل آن به حشر و مقالات مناسب این باب از حدیث و سیر در روز نهم
ربیع الاول است و سه از هجرت در وقت سحر فرعون آل محمد کلاب ابن خطاب بسقر منزل
و ماوی ساخت و آن روز عید اکبر و بهترین اعیاد است و روز سرور اهلبیت نبوت و رسالت و شیعه و موالیان
ایشان است و روز عزا و ماتم ناصبیان بی ایمان است و فضیلت و بزرگی آن روز حدیث و روایات
بسیار از طریق اهلبیت اطهار و ائمه ابرار واقع است از انجمله در کتاب ملتقطات بسند صحیح روایت است از محمد
بن علاء الهمدانی الواسطی و یحیی بن جریج البغدادی که نزاع افتاد در میان ما در باب عمر بن خطاب

دوشنبه بود

دوشنبه بود ما از آن پس رفتیم ما در شهر قم در روز نهم ربیع الاول نزد احمد بن اسحق القمی که از صحابه حضرت
امام حسن عسکری بود و چون او را از آمدن ما خبر ساختند بعد از لحظه بیرون آمد و در آن حال لباس نو
و لطیفه در روی خود روشن میکرد و گفت من غسل عید میکردم که شما آمدید گفتم ایا امروز روز عید است
و عید شیعه چهار روز بیش نیست روز اضحی و روز فطر و روز غدیر و روز جمعه و امروز هیچ کدام از آن روزها
نیست احمد بن اسحق گفت که این روز روز عید اهلبیت است و بهترین اعیاد است و عید دوستان
و محبان ایشان است و من قصد خدمت مولای خود امام حسن عسکری نمودم با جمعی از برادران
خود تا بسر من رای رسیدیم بعد از طلب اذن داخل خدمت آنحضرت شدیم آن روز مثل این روز نهم ربیع
الاول بود و آنحضرت جمیع خدم خود را جامهای نو پوشانیده بود و در پیش آنحضرت مجمره بود که آنحضرت
بنفس نفیس خود متوجه آن مجمره شده عود میسوخت گفتیم پدر و مادر ما فدای تو باد یا بن رسول الله آیا اهلبیت
نبوت و رسالت را تازه فرح و خوشحالی روی نموده آنحضرت فرمود که کدام روز بزرگتر است حرمت
او نزد اهلبیت از این روز و بتحقیق که حدیث کرد مرا پدرم که حذیفه الیمانی در مثل این روز که نهم از ماه
ربیع الاول است بخدمت حضرت رسالت رفت و گفت حذیفه دیدم سید خود را امیر المؤمنین با حضرت
امام حسن و امام حسین که با حضرت رسول چیزی میخوردند حضرت رسالت پناه بر روی مبارک ایشان تبسم مینمود
و میگفت بحضرت امام حسن و امام حسین بخورید که گوارنده باد هر دو شما را برکت این روز بتحقیق این روز
آن روزیست که گم گرداند و نابود کرده در این روز خدای تبارک و تعالی دشمن خود و دشمن جد شما را
و اجابت کرده در این روز دعای مادر شما را و این روز آن روزیست که قبول میکند خدای تعالی اعمال شیعه
شما و دوستداران شما را حاشا که چنین نباشد و این روز آن روزیست که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده
فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا و این روز آن روزیست که شکسته در آن شوکت و بزرگی دشمن جد شما
حاشا که چنین نباشد و این روز آن روزیست که بر طرف شده در او فرعون اهلبیت شما و ظلم کننده بایشان
و غصب نماینده حق ایشان حاشا که چنین نباشد گفت حذیفه که گفتم یا رسول الله این ملعون از امت تو
و اصحاب تو خواهد بود که هتک حرمت تو کند و حق ترا غصب نماید آنحضرت فرمود یا حذیفه اندر دو بر کرده منافقان
و در امت من ریاست بهم رساند و بیندد راه خدا او پشت بکتاب خدا اوست من کند و منع کند ارث
فرزند مرا و باو بندد حق او را و حق الله را بخود حلال داند و در حرام صرف نماید و نفقه کند مال خدا را

در غیر طاعت خدا و تکذیب برادر و وزیر من کند و حق دختر مرا بگیرد و دختر من دعای بد کند او را و حق تعالی اجابت دعای
دختر من کند در مثل این روز گفت حذیفه یا رسول الله چرا هلاک او را از خدا در حیات خود طلب نمیکنی آنحضرت
فرمود یا حذیفه دوست نمیدارم که جرأت و دلیری کنم بر قضای خدا و از آنچه که پیش گذشته در علم او اما سوال
میکنم از خدای تعالی که بگرداند آن روز را که قبض روح آن ظالم میکند فضل و بهتر از ایام باقی و بوده باشد آن روز سنت
من که بآن سنت عمل کنند دوستان و شیعیان اهل بیت من و هر که دوستان و شیعیان را دوست دارد و مرا
است که آن روز را دوستان و شیعیان و محبان و دوستان شیعیان اهل بیت نبوت در حالت عید خود دانسته
و مبارکباد بیکدیگر گویند و در سرور و خوشحالی ایشان باشد پس سید کاینات فرمود که وحی فرستاد خدای تعالی بمن
و گفت یا محمد سبقت گرفته در علم من این که برسد اهل بیت ترا محنت و بلای دنیا و ظلم کنند منافقان بر ایشان
و غصب حق ایشان کنند اگر نصیحت و پند دهی ایشان را با تو خیانت کنند و هر که بعد از تو غصب حق علی
کند بتحقیق که جا دهم او را و اصحاب او را در قعر جهنم در مکانی که ابلیس مشرف باشد باو یعنی ابلیس از بالای او
باشد و عذابش کمتر باشد لعن کند ابلیس او را و بگردانم وی را عبرت در روز قیامت بر سر فرعونهای انبیاء و دشمنان
دین و در روز حشر برانم ایشان را و دوستان ایشان را و جمیع ظالمان و منافقان را از دنبال و نادم بجانب آتش
دوزخ و مخلد و دایم باشند ایشان در دوزخ که هرگز امید خلاص و نجات نباشد ایشان را یا محمد هر که مرتبه و منزلت
دهی ترا ای برادر تو زیاده اند بر سر او بلاها بسیار از فرعون این امت هر که غصب حق علی کند جرأت
و دلیری کرده است بر من و تبدیل کلام من نموده و شرک بمن آورده و راه خدا بر خلایق بسته و گردانیده خود را
گوساله امت تو و کافر شده است بمن در عرش من و بتحقیق که امر نموده ام هفت آسمان را که از برای شیعه و دوستان
شما عبادت کنند در آن روزی که قبض روح او کنم و امر کنم فرشتگان را که بگذارند در آن روز کرسی کرامت مرا
در برابر بیت المعمور و حمد و ثنا و ستایش من کنند و طلب آمرزش کنند از برای شیعه و دوستداران شما از فرزندان آدم
و امر کنم کرام الکاتبین را که بردارند قلم از جمیع خلایق سه روز و ننویسند ایشان هیچ چیز از گناهان ایشان از برای
بزرگی تو و کرامت وصی تو یا محمد بدرستی که گردانیدم این روز را عید از برای تو و اهل بیت تو و هر که تابع
اهل بیت است از مؤمنین و شیعه اهل بیت تو دوست میدارم بعزت و جلال و بزرگواری خود قسم که دوست
میدارم کسی را که عبادت من کند در این روز از برای رضای من و او را ثواب جن و انس زیاده کردم
مال و عیال او را ببرکت این روز و آزاد کردم از آتش دوزخ در هر سال در نهم ربیع الاول هزار هزار کس از دوزخ

و شیعیان

و شیعیان شما را و بگردانم سعی ایشان را مشکور و گناهان ایشان را مغفور و کردار ایشان را مقبول حذیفه گوید که برخاست
حضرت رسول صلعم و داخل منزل ام سلمه شد و من بمنزل خود رفتم و هیچ شک نداشتم در امر شیخ یعنی عمر تا آنکه
حضرت رسول از دنیا رحلت فرمود و دیدم که شر بهم رسید و برگردید بکفر و برگشت از دین کما قال الله تعالی وما محمد الا رسول
قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم حاصل کلام ملک علام آنکه نیست محمد مگر پیغمبر
و گذشته اند پیش از او پیغمبران بوده اگر بمیرد محمد یا کشته شود برگردند و بازگشت نمایند امتان او بسوی کفر
و ... القرآن کردند و خانه که در آن وحی نازل میشد سوختند و بدعتها نهادند و تغییر ملت و تبدیل
سنت کردند و رد شهادت حضرت امیر کردند و تکذیب قول حضرت فاطمه و غصب فدک نمودند و خشمگین ساختند
نور چشم حضرت مصطفی را و حضرت فاطمه از ایشان خشم آلود بود که از دنیا رحلت فرمود و تدبیر قتل حضرت امیر
کردند و جمیع سنن پیغمبر را تغییر دادند و حرام را حلال ساختند آنچه حق تعالی حلال ساخته بود و حلال ساختند آنچه خدا حرام
نموده بود و بر حضرت رسول ... بغضب و ظلم بار زدند گفت حذیفه اجابت کرد خدا دعای حضرت فاطمه را
در حق آن منافق و کشته شد بدست قاتل او که رحمت خدا بر قاتل او باد و در آن روز داخل بر امیر المؤمنین
شدم که تهنیت آنحضرت بگویم بقتل المنافق و بازگشت او بدار الانتقام حضرت علی فرمود که آیا یاد داری
آن روزی را که بخدمت پیغمبر آمدی و من و حسنین در پیش او نشسته بودیم با حضرت رسول صلعم و بیان نمود از برای تو فضل و بزرگی این
روز را گفتم بلی ای برادر رسول خدا مولای مؤمنان فرمود بخدا قسم که باین روز روشن ساخت خدا چشم آل رسول را
و بدرستی که من میدانم از برای این روز هفتاد و دو نام گفت حذیفه گفتم یا امیر المؤمنین دوست میدارم که بشنوم
نامهای این روز را از تو فرمود روز نهم شهر ربیع الاول ... هذا یوم الاستراحة و یوم تنفیس الکربة و الغدیر
الثانی و یوم تحطیط الاوزار و یوم الخیرة و یوم رفع القلم و یوم الهدو و یوم العافیة و یوم البرکة و یوم الثار
و عید الله الاکبر و یوم یستجاب فیه الدعاء و یوم الموقف الاعظم و یوم التوافی و یوم الشرط و یوم نزع السواد
و یوم ندامة الظالم و یوم انکسار الشوکة و یوم نفی الهموم و یوم القنوع و یوم عرض القدرة و یوم التصفح
و یوم فرح الشیعة و یوم التوبة و یوم الانابة و یوم الزکوة العظمی و یوم الفطر الثانی و یوم سیل النغاب
و یوم تجرع الریق و یوم الرضی و یوم عید اهل البیت و یوم ظفرت به بنو اسرائیل و یوم یقبل الله اعمال الشیعة
و یوم تقدیم الصدقة و یوم الزیارة و یوم قتل المنافق و یوم الوقت المعلوم و یوم سرور اهل البیت و یوم المشهود
و یوم القهر علی العدو و یوم الشهادة و یوم هدم الضلالة و یوم التنبیه و یوم التصرید و یوم التجاوز عن

للمؤمنین ویوم الزهرة ویوم الزهو ویوم المعرفت ویوم المستطاب به ویوم ذهاب السلطان المنافق
ویوم التنشیه ویوم لبس المؤمن ویوم المباهله ویوم المفاخره ویوم قبول الاعمال ویوم التبجیل ویوم
اذاعة السر ویوم نصرت المظلوم ویوم الزیارة ویوم التودد ویوم التحبب ویوم الوصول ویوم التزکیه
ویوم کشف البدع ویوم الزهد فی الکبائر ویوم التزاور ویوم الموعظه ویوم العبادة ویوم الاسلام
گفت حذیفه که من برخاستم از نزد آن حضرت و با خود گفتم که اگر در نیابم از اعمال خیر این روز و کار آن
ثواب اگر دارد خود نداشته باشم فضل و بزرگی این روز را ابن بابویه گفت محمد بن علاء الهمدانی و یحیی بن محمد جریج
که ما خواستیم هر یک از ما و بوسیدیم سر احمد بن اسحق بن سعید القمی و گفتیم حمد و ستایش خدا را که توفیق داده ما را
که حدیث را از تو شنیدیم تا آنکه معلوم شد فضل و بزرگی این روز از منزل او بیرون آمده در آن روز بعبادت جمع
مشغول شدیم و در کتاب مشارق انوار الیقین فی حقایق اسرار امیر المؤمنین از محمد بن سنان روایت که علی
متقی قبل از کشته شدن عمر بن خطاب گفت [illegible] گفت کسی مغرور فریفته شده [illegible] که دیده ام
ترا کشته شده [illegible] بگو رسد که ظلم کرده باشی و بجور و ظلم پس او توفیق قتل تو یابد و بسبب قتل تو
او مستوجب دخول بهشت شود [illegible] که [illegible] و جان تو [illegible] آویخته شوید و بنگرند شما
شود در بیرون آمده شما را از نزد رسول خدا و هر دو را پا [illegible] برشاخ چوب خشک [illegible] آزموده شوند باین رسوائی
که بگو رسد دوستان تو پس عمر گفت که خواهد کرد اینها را یا ابا الحسن فرمود گروهی که جدا باشند شمشیرهاشان
از غلاف و کافر شوند [illegible] و بیارند آتشی که از برای حضرت ابراهیم افروخته
بودند و شما را با آن آتش بسوزانند و [illegible] کنند باد را که خاکستر شما را در دریا اندازد و در کتاب بهجة المباهج مذکور است
که مغیرة بن شعبه که از جانب عمر والی کوفه بود نامه نوشت بعمر که غلامی دارم ابولولو نام و اکثر صنعتها را
خوب میداند آهنگری و نقاشی و درودگری اگر دستوری دهی بمدینه آید که مردم مدینه از هنرهای او منتفع شوند
و من نیز از صنعتهای او بهره ور گردم عمر در جواب او نوشت که او را بمدینه فرست مغیره ابولولو را بمدینه فرستاد
و با او مقرر کرد که هر ماه [illegible] درهم [illegible] بکوفه فرستد چون مدتی در مدینه بماند از کسب او [illegible] حاصل نشد
که دراهم مذکوره را جهت مولای خود بکوفه فرستد بنزد عمر آمده شکایت کرد که چندین مال جهت مولای خود بکوفه نمی
توانم فرستاد تخفیف ده عمر گفت چه صنعت میدانی او هنرها که میدانست بیان نمود عمر گفت با چندین هنرها
این قدر بسیار نیست ابولولو در خشم شده بازگردید روزی چند برآمد ابولولو را پیش عمر گذر افتاد عمر او را

گفت

بخواند و گفت شنیده ام که آسیا میتوانی ساخت که بباد بگردد ابولولو خشمگین و ترش روی بعمر نگریست
و گفت از برای تو آسیائی بسازم که همه مردمان ذکر آن کنند عمر با اصحاب خود گفت که این غلام مرا
تهدید میکند ابولولو با خود گفت که هیچ حسنه بهتر از این نیست که این ظالم بیدین را بقتل رسانم پس کاری
خود [illegible] خنجری بساخت که دو سر داشت و دسته آن در میانش بود و نزدیک سحر داخل مسجد شد و در گوشه
بنشست و چون عمر داخل مسجد شد از جای جسته سه زخم بر اطراف او زد و شکم او را [illegible] مسلمانان دفع کرد
و [illegible] کس دیگر از اصحاب [illegible] زخم زد و [illegible] در میان شیعه شایع است
که بعد از آن که ابولولو بزخم خنجر [illegible] از آن [illegible] بحضرت مولای مومنان آمده قضیه مذکوره را
عرض نمود آنحضرت بعلم ولایت ابولولو را بدار المؤمنین کاشان رسانید و دختر قاضی کاشان را در ساعت
با ابولولو عقد بست و از ایشان فرزندان صالح بوجود آمد و مردم کاشان که از محبان و غلامان آنحضرت امیر
بودند ابولولو را بابا شجاع الدین نام کردند اطفال از نسل او جمع کثیر [illegible] و بعد از مدتی خبر بمدینه رسید
که ابولولو در کاشان است [illegible] از مدینه فرستادند که او را گرفته [illegible] قاضی و مردم شهر راضی نشده [illegible]
الجماعت [illegible] نموده [illegible] که مدتی قبل از واقعه [illegible] بابا شجاع الدین
باین شهر آمده و فرزندان بهم رسانیده از دختر قاضی این شهر و مرقد مبارک بابا شجاع الدین در بیرون شهر کاشان است
و گنبد رفیع بر بالای قبر ساخته اند و در روز قتل عمر که بهترین اعیاد است در هر سال سکنه کاشان [illegible] بر سر قبر
بابا رفته بسرور و خوشحالی کنند آنچه [illegible] لعن و طعن خلفای ثلثه است بجا می آرند و آن روز را عید بابا شجاع
الدین می نامند و در کتب معتبره مذکور است که بعد از آنکه عمر زخمدار و مجروح گشته در بستر افتاد حضرت امیر المومنین
بنزدیک او شد او را نبیذ داده بودند و از جراحتش بیرون می آمد آنحضرت فرمود که در چنین حالی او را چند
میدهید که حرام و مسکر است او را شربت شیر دهید [illegible] شکم پر از حرام و مست [illegible]
ای [illegible] نوش مکن [illegible] خویش فراموش مکن [illegible] خواب
خرگوش مکن و در کتاب [illegible] و در کتاب حلیة الاولیاء و در کتاب منهاج الکرامه مسطور است که مضمون
حدیث نبوی که لن یخرج احدکم من الدنیا حتی یعلم این مصیره و حتی یری مقعده فی الجنة او النار یعنی بیرون نمیرود
هیچ کس از دنیا تا آنکه ببیند که بکجا میرود تا آنکه ببیند مکان و ماوای خود در بهشت یا دوزخ و عمر بن خطاب
[illegible] اللعنة والعذاب چون در حال احتضار مکان و ماوای خود در آتش دید [illegible] چنانکه کلامی که از او در آن حال

صادر شده بر آن دال است و آن این است که یا لیتنی کنت کبشا لقومی فسمنونی ما بدا لهم ثم جاءهم احب
قومهم الیهم فذبحونی فجعلوا نصفی شواء و نصفی قدیدا فاکلونی فاکون عذرة و لا اکون بشرا یعنی کاش من
گوسفندی میبودم از قبیله خود پس مرا فربه میکردند تا آنکه دوسترین قوم بدیدن ایشان می آمدند پس مرا می کشتند و نصف مرا
بریان میکردند و نصفی را خشک مینمودند که وقت دیگر بخورند و چون مرا میخوردند نجاست میشدم و انسان نمیبودم که بر این
بار خواری باشد و مرا عذاب و معاقب سازند ۴ و لن یصحب الانسان من بعد موته و من قبله الا الذی کان
یعمل بیت کجاست غیر عمل همدمی و در مطالب غریب و عجائب فرود شاه مشهور و بیکس و عور ۴ و در کتاب سیع الغافلین
و در کتاب کاشف الحق از ابن عمر روایت است که گفت پدر من در حین نزع به بدترین حالی بود و فرستاد از حضرت
امیرالمومنین التماس نمود که نزد او حاضر شود چون آنحضرت حاضر شد با او گفت التماس مینمایم که مرا حلال
نمائی مولای مومنان گفت هرگاه نزد دو مرد عادل اقرار کنی که بر من ظلم کردی من ترا حلال میکنم پدرم روی
بدیوار کرد و ساعتی هیچ نگفت بعد از ساعتی نیز متوجه حضرت علی شد و از آنحضرت استحلال مینمود و او همان
حرف را اعاده نموده پدرم جوابی نگفت و آنحضرت برخاسته بیرون رفت و در کتاب ریاض الایمان آمده که عمر بن الخطاب
در حال نزع و دم بازپسین شخصی را بخدمت آنحضرت فرستاد که از آنحضرت حلالی جسته او حاضر شد
آنحضرت فرمودند که در مجمع مردم اقرار کند که بعد از حضرت پیغمبر خلیفه و جانشین منم و ابو بکر و او بعنوان غصب
و عدوان خلافت را متصرف نموده اند تا او را حلال کنم آن شخص آمده آنچه از آنحضرت شنیده بود بعمر گفت آن مردود
مخذول بنا و در آن وقت لحظه سر بجیب تفکر فرو برده بعد از آن گفت النار و لا العار یعنی آتش دوزخ را بر خود قرار
دادم و این عار بر خود قرار ندهم توسعه میدان شقاوت آن بیدین را ملاحظه نمائید و قساوت قلب آن شقی را
ببینید که بچه مرتبه است رباعی رکفته لن تضلوا انکار که کرد ۴ در حکم طبیب خویش اقرار که کرد ۴ در بر شکم علی از قهر که زد ۴
اشعار به النار و لا العار که کرد تمثیل در بعضی از کتب مذکور است که بعد از آنکه ابلیس پر تلبیس را بجهنم فرستادند و عذابها
مزید در آتش دوزخ معذب بوده الوان عذاب و انواع عقاب الهی چشیده باشد روزی او را از آتش بیرون
آمده و بجهت حضرت آدم دیگری از نور زنگ شده و او را بر او بنشانند و ابلیس را امر نمایند که او را سجده کن تا از
عذاب الیم و عقاب جحیم خلاصی یابی آن ملعون با نخوت سر فرود نیاورده مضمون کلام عمر که النار و لا العار را
گفته بجهنم عود نموده بعذاب ابدی گرفتار خواهد شد و صاحب کشف ... مع الابرار آورده که عمر در اثنای
در حال نزع و سکرات میگفت لو ان لی الارض ذهبا و مثله معه لافتدیت به نفسی من هول المطلع یعنی

اگر همه زمین

اگر تمام زمین از زر طلا پر میبود یا مثل آن با او فدا میکردم از ترس و هول آنچه می بینم و بهمین مضمون
در قرآن مجید واقع شده و لو ان للذین ظلموا ما فی الارض جمیعا و مثله معه لافتدوا به من سوء العذاب
یعنی اگر باشد برای آنانی که ظلم کرده بر دیگران تمامی آنچه بر زمین است از زر نقره و مال و منال و با آن مثل آن
از ایشان باشد هر آینه فدا خواهند کرد از جهت شدت بازخواست و عذاب و در کتاب کاشف الحق آمده
که در آن وقت که ابولولو عمر را زخم زده بود عثمان پیش او آمده سرش را در کنار گرفت و گفت بشارت
ترا بهشت عمر آهی کشیده گفت عنی و یلی و ویل امی من النار یعنی رها کن مرا وای بر من وای بر مادر من از آتش که
من افروخته شده پس آهی دیگر کشیده گفت الا ان لو کانت الدنیا لی فافتدیت بها من النار و لم ارها
یعنی در این زمان اگر دنیا از من میبود فدا میکردم از هول و هیبت آتش تا از آتش حکایت چون حجاج یوسف
مشرف بر موت شد در آن حال بیگانه وزیرش از وی پرسید که بعد از این امیر حجت حجاج از سر تاسف
تمام گفت بنابر انواع ظلم و ستم که با طوایف امم خاصه با اهل بیت مطهر کردم و ذریه خواجه هر دو عالم کرده ام
وزیر پرسید خوش آمد با او گفت هر عملی که امیر جمیل در مدت عمر خود نموده در مجلسی و منزلی که آن حرکات
بجهت سختی بود و از امیر خطا سرزده حجاج در جواب گفت اگر فردای قیامت نیز من امیر خواهم بود و تو وزیر
مطلق العنان خواهی بود و آن گفتها و دلیلها رواج خواهد یافت و بشارت دادن عثمان عمر را به بهشت
مثل خوش آمدن وزیر حجاج است و جواب حجاج اگر در روز قیامت عمر و عثمان امیر و صاحب اختیار خواهند بود
بهشت خواهند رفت و در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که عمر در وقت احتضار میگفت کاشکی مادر مرا
نزادی و کاشکی گیاهی کهنه حیض زنان بودمی و انسان نبودمی و آن قسم سخنهای ... میگفت تا جان بمالک
دوزخ سپرد و در تاریخ گزیده که از کتب ... ذکر شده که آن ضال مضل در ... هفت ... ملک
شد و سی و سه سال آن منافق در اسلام بود و مدت خلافتش ده سال و شش ماه و چهار روز و عمرش شصت سال
امیدوار است ابابکر و محب عمر و آن دو سگ دیگر بموجب آیه کریمه یوم ندعوا کل اناس بامامهم فردای روز
قیامت ترا با امام و مرشد تست حشر خواهند کرد و مرا با هادی و رهنمایم و هر که امام بد جای کرد از خود خواهیم
رسید اللهم احشرهم معهم یوم النشور و احشر محب علی معه یا رب یا غفور و نا و لکم ... ما ز مردان علی و عمر
هیچ نگوییم ز خیر و در شر ۴ حشر محبان علی با علی ۴ حشر غلامان عمر با عمر حکایت مشهور است که یکی از محبان
مولای مومنان بخدمت آنحضرت آمده گفت یا قسیم جنت و نار من از حضرتت سوالی دارم ... شنیدم

که هر که با علی دشمنی و خصومت کند او را معذب و معاقب خواهند ساخت و هرگز از عذاب و سخط منتقم حقیقی
نجات نخواهند یافت و هیچ کس زیاده از آن ملاعین با شما عداوت و دشمنی نکردند و خلافت که حق شما بود
تصرف نموده بجور و تعدی فدک را از اهل بیت رسالت انتزاع نمودند و آنچه از ستم و جور ممکن و مقدورشان بود
با شما نمودند و نمیدانم که خدا تعالی با ایشان چه کرد و به چه نوع عذاب ایشان را معذب و معاقب ساخت و ازین فکر
و خیال هرگز خالی نیستم و میخواهم که از این سر مطلع شوم و مرا از تشویش و تفرقه خاطر فارغ سازی آنحضرت فرمود
که در قیامت آنچه از بهر ایشان آماده و مهیا شده مشاهده خواهی نمود آن مرد گفت که قیامت دور است
و من میخواهم که در دنیا بمعاینه ببینم و هرچند التماس و اصرار او در آن باب بیشتر میشد آن امام میفرمود تا من دشمنان
ترا به بدترین عذاب و عقاب ببینم تسلی نمیشوم چون مبالغه و الحاح بسیار نمود امیر مومنان فرمود که چون
شب شود در فلان قبرستان برو تا ایشان را بتو خواهند نمود چون شب درآمد آن مرد بآن مکان رفت و در گوشه قرار
گرفت ناگاه نظرش بر شخصی مهیب قوی جثه افتاد که دو سگ سیاه با قلادهای آتشین در گردن همراه دارد آن مرد
مهیب گفت که ای مومن من یکی از فرشتهای عذابم که خدا تعالی مرا بجهت عذاب کردن دشمنان اهل بیت آفریده
و این دو سگ از جمله دشمنان مولی و حبیب تو اند که بسبب دشمنی آنحضرت خدا تعالی ایشان را در دوزخ معذب
ساخته و باین صورتشان مسخ نموده و الحال بفرمان قسیم جنت و نار این هر دو سگ را از دوزخ باین مکان آورده‌ام
که بتو نمایم تا زنگ کدورت از آینه خاطرت بزداید و شک و شبهه از لوح ضمیرت محو نماید و آن دو سگ را
از دیده میپاید ندا آن فرشته گفت ای اینها بپرس که باعث این عقوبت چیست تا جواب گویند و خواهشت
بالکلیه تسلی شود و شک و شبهه نماند آن مرد از ایشان پرسید که شما چه کسانید و سبب این عذاب چیست
آن هر دو سگ سیاه بزبان آمده گفتند که ما ابو بکر و عمریم و بسبب ظلم و تعدی که با امیر المومنین کردیم
معذب و معاقب شده‌ایم و خدا تعالی ما را باین صورت کریه مسخ نموده و الحال پشیمانی نفعی ندارد و بعد
از آن آن مرد از آن مکان برگشته بخدمت مولای مومنان آمده و آنچه دیده و شنیده بود بیان نمود
و در کتاب فضائل ... الانوار از کتاب الحسن الکبار نقل شده که یکی از منافقان در زمان حضرت امام حسن از
آنحضرت معجزه طلب نمود امام سرکشت بر منکب آن منافق زده گفت معجزه را مشاهده نما پس پای مبارک
بر زمین زد شکافته شد و دو شخص دید بر سر سنگ نشسته بودند که آن سنگ از حرارت آتش برافروخته بود
و بکار ... و بوی ناخوش از آن سنگ متصاعد میشد در گردن هر کدام زنجیری و بر هر یک فرشته موکل

مقصود از آن

بود و ایشان میگفتند یا محمد یا محمد یا محمد ما صحابه تو بودیم چه کردیم که با وصی تو امیر المومنین ظلم کردیم و عهد را شکستیم
و حق او را گرفتیم و خود معترف شدیم آنها که موکل ایشان بودند میگفتند دروغ میگویید سخن خدا و قول رسول را شنیدید
این زمان پشیمانی سودی ندارد و شما دروغ میگویید که صحابه رسول بودید صحابه آنحضرت سلمان و عمار
و ابوذر و مقداد بودند و سایر بعضی از صحابه که مومن بودند باور مینمودند که ایشان خلاف امر خدا و رسول
نکردند و شما خلاف فرموده خدا و پیغمبر او نمودید و آتش را بالضلالت اندوختید و بر مولای مومنان
ظلم کرده و حق او را گرفتید و آن دو ملعون فریاد و زاری میکردند پس امام اشارت بزمین کرد که فراهم
شو تا وقت معلوم که قائم آل محمد ظاهر شود و از گفتگوی آن هر دو ملعون مغلوب معذب و آن هر دو
موکل ایشان ظاهر است که آنها ابابکر و عمر بوده‌اند راوی گوید که چون آن منافق این معجزه را از حضرت امام حسن
مشاهده نمود حمل بر سحر کرد و خواست که بناصبیان بدین این خبر را برساند زبان او گرفته و گنگ شد
و تا زنده بود قادر بر حرف زدن و گفتگو نبود در آنکه امام فرمودند که تا وقت معلوم که قائم آل محمد ظاهر
شود موید آنست حدیثی که در کتاب ملتقطات از حضرت امام محمد باقر روایت شده که آنحضرت در منی
رمی جمره مینمود و تمام ماند در دست مبارک آنحضرت پنج ریزه سنگ و دو از آنها یک جانب جمره انداخت
و سه از آنها بطرف دیگر جمره انداخت یکی از اصحاب گفت فدای تو شویم از تو مشاهده چیزی نمودیم
که از دیگری ندیده بودیم که بعد از فراغ از رمی جمره بجانب راست و چپ سنگ رمی نمودی آنحضرت فرمود
که در وقتی که بیرون آرد خدای تعالی فاسقین و ناکثین را و بدن ایشان را تازه ساخته باشد و بر گلستان
خود را میکرده باشند پس بیاویزند هر دو را در اینمکان و کسی این کار را نکرده امام پس زدم اول را دو سنگ
و ثانی را سه سنگ از برای آنکه ثانی گوش زیاده است در اظهار عداوت بیشتر مینمود و اول نسبت بثانی
هموارتر و نرم‌تر بود و مراد از اول ابابکر و ثانی عمر است باز همچنانکه گذشت روزگار هم بسفر هندی کرم
گذشت در قید حضرا دیدم که بسبب فقر و اوراق و خبر را جز لعن عمر هیچ بنامه بنظر او در کتاب رجعت از مفضل
بن عمر از حضرت امام جعفر صادق در حدیثی که ذکر آن طولی دارد در باب ظهور قائم آل محمد روایت
که آنحضرت فرمود که یا مفضل چونکه مهدی ظهور کند بر سر مرقد منور و ضریح مطهر مدینه جدم رسول الله در آن
مکان شریف ظاهر شود امور عجیبه چند که باعث سرور و خوشحالی مومنان و مسلمانان و خرمی و بدحالی کافران
و ناصبیان باشد مفضل گفت ای مولای من آن چه چیز است فرمود که چون حضرت مهدی بر سر مرقد

منور و ضریح مطهر جدم برسد بگوید ای گروه مؤمنان این قبر جدم رسول الله است بگویند بلی ای مهدی آل محمد
گوید که کیست با سید کاینات در حجره مبارکه مردمان بگویند دو مصاحب و دو خلیفه او ابابکر و عمر است
پس آنحضرت بفرماید در حالی که داناتر از جمیع مردمان است باحوال ابابکر و عمر که کیست ابابکر و عمر و چگونه
دفن کردند ایشانرا با جدم سید البشر و مدفون در اینمکان شریف غیر ایشان خواهد بود بگویند مردمان
که ای مهدی آل محمد مدفون در این مکان غیر از ایشان دیگری نیست و بتحقیق که ابابکر و عمر را در حجره
سید البشر دفن نمودند از برای آنکه جانشین رسول الله بوده اند در آن زمان آنحضرت و چون سه روز از رسیدن
صاحب الزمان ع بمدینه مشرفه بگذرد امر فرماید که نبش قبر آن دو منافق نمایند و در آن حال تر و تازه باشند
نه خلقت ایشان تغییر یافته باشد و نه رنگ رویهای آن دو ملعون تبدیل بهم رسیده باشد و حضرت
صاحب بفرماید که آیا کسی هست که بشناسد اینهارا مردمان گویند که ایشانرا بصفت میشناسیم و نیست
در پهلوی جدت غیر از ایشان پس حضرت صاحب بفرماید که آیا در میان شما کسی هست که بگوید غیر از این
یا آنکه در شک و شبهه باشد که ابابکر و عمر در اینمکان نیستند پس جمیع مردمان گویند نه هیچ کس در میان ما
نیست که غیر از این چیزی بگوید و جمیع ما را اعتقاد و عقیده اینست که ابابکر و عمر در حجره خیر البشر مدفونند
و آنحضرت امر فرماید که ایشانرا بهمان حال در قبر گذارند تا سه روز از این مقدمه بگذرد و این خبر در میان مردم
پراکنده و منتشر گردد که نبش قبر ایشان نموده اند و از همه جانب مردمان از برای حادث شدن این واقعه و
مطلع شدن بر این امر در مدینه مشرفه جمع شوند و در روز چهارم مهدی آل محمد در مسجد رسول الله حاضر شود
و امر فرماید که ایشانرا از قبر بیرون آرند و آنها در ساعت تر و تازه باشند مثل صورتی که در دنیا داشته اند
و کفن از ایشان دور سازند و امر کند که بیاویزند هر دو را بر چوب خشک پوسیده و فی الفور آن چوب
سبز شود و برگ کند و شاخهای آن دراز شود و میوه آورد و در آن حال دوستان و آنان که دوستدار
و محب ایشانند بگویند که این بزرگی شان چه رفعت است برکت فضل و بزرگی این دو خلیفه بزرگوار است
و بتحقیق که فایز و رستگار شدیم بمحبت و دوستی ایشان و حیران بمانند و بعضی که جمعی که پوشیده
و پنهان داشته اند محبت ایشانرا اگرچه شرف و بزرگی است این دو بزرگوار و هر که حبه از محبت
ابابکر و عمر در دل داشته باشد حاضر شود و مشاهده ایشان نماید و خلقان آن دو ملعون شوند و منادی کند
منادی مهدی آل محمد که هر که دوست میدارد دو مصاحب و دو پهلوی خواب حضرت رسول را پس

جانب

[illegible] ابابکر و عمر

جانب روند پس دو قسم گردند مردمان جمعی دوست و محبت اند و منزل بغض را اختیار کنند و گروهی دوری
و تبرا از آن دو ملعون خواهند نمود و حضرت مهدی بگوید بدوستان ایشان که دور شوید و تبرا نمایید
از محبت ابابکر و عمر ناصبیان بیدین و پیروان آن ملاعین بگویند یا مهدی آل رسول الله ما تبرا نخواهیم کرد
از ابابکر و عمر و ما نمیدانستیم که ایشانرا نزد خدا این قدر و منزلت است و در اینوقت که ظاهر و روشن شد
برما فضل و بزرگی آن هر دو تبرا نخواهیم کرد از ایشان و بتحقیق که دیدیم از این دو خلیفه آنچه دیده شد
از تری و تازگی جسد ایشان و سبز شدن و حیات این درخت ببرکت و قدر خلیفه اول و ثانی
بلکه بخدا قسم که تبرا می کنیم از تو و هر که ایمان و اعتقاد دارد بتو و هر که ایمان ندارد باین دو خلیفه و ایشانرا
از قبر بیرون آورده و باین درخت آویخته و کرده با ایشان آنچه کرده و دور تبرا از ایم پس امر کند قائم آل محمد ع
بادی سیاهی را که بوزد بر ناصبیان بیدین و پیروان آن دو لعین و بگردند آن گروه که اعجاز نخل خاویه مثل شاخ
درخت شکسته او بجه شده و مراد آنست که چون آن باد بایشان رسد آن ملاعین را سوخته بدرک
الاسفل رساند و بعد از آن امر کند که ابابکر و عمر را از آن درخت بزیر آورند و زنده کند هر دو را بفرمان
خدا و امر کند مردمان را که جمع شوند و حکایت کند آنحضرت با آن جماعت کردار ناخوش هر دو را و آنچه
در هر وقت و زمانی واقع شده تا آنکه حکایت کند از برای مردمان کشتن قابیل برادر خود هابیل را و جمع ساختن
آتش از برای حضرت ابراهیم و انداختن یوسف را در چاه و حبس شدن یونس در شکم ماهی و قتل یحیی و بر دار
کردن عیسی و عذاب نمودن جرجیس و دانیال و زدن سلمان فارسی و برافروختن آتش بر در خانه حضرت علی
و حضرت فاطمه و حسنین ع و سوختن در خانه ایشان و زدن تازیانه بدست حضرت فاطمه و فشردن شکم مبارک
آنحضرت در میان در و دیوار و ساقط ساختن فرزند محسن ع از آنحضرت و زهر دادن حضرت امام حسن
و قتل حضرت امام حسین و کشتن فرزندان و اطفال و بنی عم و انصار آنحضرت و اسیر نمودن ذریه و فرزندان
حضرت رسول و ریختن خونهای آل محمد و هر خون ناحق و زنا و ربا و رشوه و فاحشه و گناه و هر ظلم و ستم که از عهد
حضرت آدم علی نبینا و ع تا وقت قیام قائم آل محمد واقع شده همه را بشمارد و ابابکر و عمر را ملزم و منفعل
سازد و در آنحال ایشان اقرار و اعتراف نمایند بآنچه کرده اند و آنحضرت امر فرماید که هر که در آنوقت
حاضر باشد و مظلمه بر ذمه آن دو ملعون داشته باشد ایشانرا قصاص کند پس بیاویزند ابابکر و عمر را بر آن
درختی که قبل از این آویخته بودند و امر کند آتش را که از زمین بیرون آید و هر دو را با آن درخت بسوزد و امر

فرموده بود که خاکستر ناپاک آن پلیدین را بر دارد و در دریا اندازد راوی این حدیث که مفضل بن
عمر است گفته که از حضرت امام ناطق جعفر صادق پرسیدم که یا مولای من این آخر عذاب ابابکر و عمر است
آنحضرت فرمود هیهات یا مفضل بخدا قسم که رجعت نمایند و حاضر شوند محمد رسول الله و صدیق اکبر امیر المؤمنین
و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین و هر مومن و کافری قصاص کنند ابابکر و عمر را بهر ظلمی که کرده اند و بکشند ایشان را
در هر روزی و شبی هزار مرتبه و باز زنده سازد خدا بحیم ایشان را تا قصاص کنند انقدر که علم خدا بر آن قرار
گرفته باشد و مولوی معنوی فرموده بیت هر که بطلان مرتضی جوید ا چون ابابکر و چون عمر برد باب
باب دویم در ذکر مجملی از مطاعن عین ابن العین عثمان ابن عفان بی دین طعن اول انکه تقدیم کرد بنی امیه را
که معدن علم و وحی بودند و حال آنکه او از شجره ملعونه بنی امیه بود و پیغمبر در خواب دیده بود که کلاب
و خنازیر بر بالای منبر او میرفتند از آن خواب بترسید و از جبرئیل تعبیر آن خواب پرسید گفت بنی امیه
بر دین تو مستولی شوند و ایشان چهارده پادشاه باشند و اول ایشان عثمان است و مدت حکومت ایشان
هزار و پانصد روز کم که هزار ماه باشد و بعد از آن سوره انا انزلناه فی لیلة القدر در این باب نازل شد
و شب قدری که حق تعالی برسول خود و بائمه هدی عطا فرموده بهتر از مدت حکومت خلفای بنی امیه
طاغیه باغیه است طعن دویم انکه عثمان پلید در ایام خلافت ناقص خود بر اهل بیت نبوت و رسالت
ظلم و تعدی بسیار نمود و بظاهر با اهل بیت رسول و زوج بتول خصومت و عداوت مینمود و پیدا و پنهان سلوک
میکرد و عداوت اهل بیت اطهار را در دل راسخ داده ابابکر و عمر از جهة مصلحت کار خود اکثر اوقات با حضرت
امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرین بحسب ظاهر با ادب و رفق سلوک و معاش مینمودند و میگفتند که اگر مردمان
راضی بخلافت و جانشینی علی ابن ابی طالب میشدند ما او را خلیفه مینمودیم و اطاعت امر و نهی او میکردیم طعن
سیم انکه عثمان در ایام امارت خود دیگر بار با اهل بیت نبوت و رسالت بنی هاشم نداد و آن دو خلیفه
بنا حق که قبل از او بودند گاهی از بیت المال بنی هاشم قسمت و رسدی میدادند و باطراف و جوانب
بنی هاشم را از برای رتق و فتق مهمات میفرستادند چنانکه در کتب تواریخ و سیر مسطور است که در فتحی
که ابابکر نموده ابابکر خوله بنت جعفر حنفیه را اسیر نموده آوردند ابابکر خوله را بحضرت امیر داد چنانکه قبل از این
ذکر شده و نیز در وقتی که عمر اراده فتح خراسان نمود بخدمت حضرت علی آمده التماس نمود که حضرت امام حسن را
رخصت نماید که در آن غزا رفاقت لشکر اسلام کند حضرت امیر آن سبط رسول را در آن غزا رفیق آن عسکر نمود

و ببرکت

و ببرکت قدوم فتح انجام آنحضرت کل خراسان مفتوح گردید و لشکر اسلام بفتح و فیروزی با غنیمت بسیار در خدمت
امام حسن بمدینه مراجعت نمودند و عمر این مفاخرت مینمود که بشارت رسول خدا در فتح خراسان همراه لشکر من بود
و آن فتوحات را ببرکت قدوم آنحضرت میدانسته و بروایتی انکه حضرت امام حسن تا صفهان رفیق آن
عسکر بوده و از صفهان بنو موده [?] عمر بمدینه طیبه بازگشت نمود طعن چهارم انکه چون نوبت خلافت بعثمان
رسید کفر خبیثانه و عاملان عمر ابن خطاب را معزول کرد و دست مهاجر و انصار و دیگر جماعت را از عمل
کوتاه ساخت و صحابه حضرت رسول را هیچ در ایام امارت خود مهمی رجوع نمود و از بیت المال
یکدینار بمهاجر و انصار و صحابه سید ابرار و بنی هاشم نداد و بجهتی کار بر ایشان تنگ نمود که از فقر و فاقه
بعضی از ایشان باطراف قبایل عرب پراکنده شده بسؤال و مزدوری اوقات میگذرانیدند و بعضی
شبها روی خود را بسته بر در خانهای اهل مدینه رفته سؤال مینمودند طعن پنجم انکه پسر اعمام و خویشان و دوستان
خود را بر جمیع مردمان تقدیم و تفضیل داد و عمل و لایتها و امصار و قبایل عرب و عجم را بایشان رجوع نمود
عمل بصره بعبدالله بن عامر داد و کوفه بولید بن عقبه ابن ابی معیط داد و شام بمعاویه بن ابی سفیان
و فلسطین بعمرو بن العاص و مصر بعبدالله بن سعد بن ابی سرح داد و مالهای بسیار عمال هر طرف
بجهة او می آوردند و از آنها با بن عمان و اقربا و بنی امیه داد و از آنجمله بعبدالله بن خالد بن اسید بن العاص
ابن امیه سیصد هزار درهم داد و همچنین هر یک از بنی اعمام خود را صد هزار درهم و زیاده و کم میداد و بدیگر
جماعت هیچ نمیداد و خزانه بیت المال را که یاران پیش انبوه از حرام و حلال مملو ساخته بودند و انگذاشته
و مظلمه آنرا با خود برده در کشور تمامی را بنی امیه بخش کرد و اکثر آن جماعتی که بیعت او در آمدند بطمع
مال و زخارف دنیوی اطاعت او کردند چنانچه از شیخ ابوجعفر طوسی قدس سره روایتست که عثمان
در روز بیعت درهم و دینار بسیار ریخته بود و مردم بدان سبب فریب خورده با او بیعت کردند طعن ششم
انکه آن کسانی که حضرت رسول از مدینه طیبه اخراج نموده بود و طرید مصطفی بودند و در زمان خلافت
ابابکر و عمر ایشان را بمدینه راه ندادند عثمان بسبب قرابتی که با آن جماعت داشت ایشان را بمدینه آورده و بیان
این انکه حکم بن ابی العاص که عم عثمان بود و مروان بن حکم و حارث بن حکم که پسران عم عثمان بودند
اکثر اوقات غیبت حضرت رسول مینمودند و بغض و عداوت باطنی خود را اظهار میکردند حضرت رسول
ایشان را لعنت کرده از مدینه اخراج نموده و امر فرموده که ایشان را در شهر مدینه راه ندهند و تأکید است

در عدم استرجاع ایشان نموده فرمود که لعن بر کسی که من بعد ایشان را در مدینه جای دهد و با ایشان دوستی
و علایت نماید و هیچ کس نبود که نداند که ایشان طرید و رانده رسول خدااند و عثمان را نسبت قرابتی که
با ایشان داشت در زمان حیات رسول هر چند سعی نمود و خواست که از آنحضرت اذن حاصل نماید
که آن دشمنان خدا و رسول بمدینه آیند مسئول او بدرجه حصول نرسید و قبول نفرموده و در زمان خلافت
ابابکر و عمر نیز هر چند خواست که ایشان را رخصت آمدن بمدینه دهند راضی نشدند و پنج فرسخ دیگر
ایشان را از مدینه دورتر کردند و چون عثمان خلیفه شد ایشان را طلب نموده و ده هزار درهم از برای خرج راه ایشان
فرستاد و استقبال نموده بتعظیم و تکریم ایشان را بمدینه آورد و از رسیدن ایشان بشاشت و سرور بسیار اظهار
نموده گفت برغم آن کسانی که شما را مطرود ساخته بودند استرجاع نمودم و حکم بن العاص را در میان قبر مطهر
نبوی و منبر منور آنحضرت جای داده و در روز اول صد هزار درهم از بیت المال مسلمانان بدو ارزانی داشت
و خمس افریقیه را نیز بوی داد و مروان بن حکم را کاتب و صاحب تدبیر و وزیر و مشیر خود ساخت و مهر خود را باو
سپرد و دختر خود را باو داد و محل بازار مدینه را همه ساله او مقرر داشت و در روز اول صد هزار دینار باو بخشید و حارث
بن حکم که برادر مروان بود در روز اول مال بسیاری باو بخشید و ارضی از مدینه که حضرت رسول جهة اسواق
مسلمین تصدق کرده و آن زمین را مهزور گویند باقطاع حارث بن حکم داد و مروان بعد از قتل عثمان
در ایذا و آزار خاندان رسالت و نبوت میکوشید تا بسبب او حضرت امام حسن مسموم گردید و فرزندان او
که بمسند امارت و حکومت متمکن گشت در خونریزی فرزندان رسول و اظهار کینه و عداوت
نهایت اهتمام نمود اینان همین سید بن ماحول که عم و دو پسر عم خود را که هر سه ایشان طرید حضرت نبوی بودند
طلبیده و چندین مال مسلمانان را بایشان بخشد و جمیع صحابه و مسلمانان را محروم سازد چگونه قابل امامت
و خلافت است رباعی فرزند زنا محب عثمان باشد کار وی بعمر همیشه عصیان باشد بی شبهه و شک پدر و بو بکر
لعین با چون پسر خود تخم شیطان باشد طعن جهنم لذا اخراج نمود عثمان ابوذر غفاری را از مدینه طیبه و او
وفات یافت در ربذه ابوذر رحمه از کبار صحابه سید ابرار است و حضرت رسول در تعریف و توصیف
او فرموده که ابوذر فی امتی شبیه عیسی بن مریم فی زهده یعنی ابوذر در امت من مثل عیسی بن مریم است
در زهد و ورع و نیز آنحضرت فرموده ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق من ابی ذر
یعنی سایه نینداخته آسمان و بر نداشته زمین صاحب زبانی را راستگوتر از ابوذر و هم چنین آنحضرت گفته که ابوذر

صدیق هذه الامة

صدیق هذه الامة یعنی ابوذر صدیق این امت است و در کتاب مشارق انوار الیقین از کتاب بشائر
نقل است که روزی ابوذر از خدمت سید البشر مراجعت نموده در اثنای راه بعمر در منزل عمر بر خورد عمر از او سؤال
کرد که کجا بودی گفت در خدمت حضرت رسول ابوذر گفت شخصی در خدمت آنحضرت بود من او را نمی شناسم چون
عمر بخدمت خیر البشر رسید امیر مومنان را دید که نشسته است گفت یا رسول الله نه شما فرموده اید که ابوذر راست
گوی این امت است و الحال مرا بدروغ و کذب گفته و دروغ گفت که از نزد شما بیرون آمده بود از او
پرسیدم که کجا بودی گفت در پیش حضرت رسول گفت کسیکه من نمیشناسم ابوذر علی را نمی شناسد حضرت رسول فرمود
که ابوذر راست گفته معرفت بکمال علی غیر از خدا و رسول هیچکس ندارد و هیچکس پی بمرتبه و مرتبه علی نبرده
و حق او را نمی شناسد و علی نیز خدا و پیغمبر او را چنانچه شناخته که هیچ احدی نشناخته و پی نبرده و اینجا ابوذر
گفته حق و صدق است نقل است که ابوذر در زمان خلافت عمر از دیدار کردار و افعال ناخوش آن منزل سقر
بتنگ آمده بهیئت عزم متوجه بلاد شام گردید و تا زمان خلافت عثمان آنجا رسید و چون اعمال
ذمیمه عثمان بگوش او رسید و افعال ناپسندیده زشت که از معاویه مشاهده نمود کردار
ناخوش آن ملعون را در میان مردم ذکر کرده قبایح ایشان را یاد میکرد پس معاویه نامه بعثمان بن
عفان نوشت که ابوذر شام را بر تو تباه گردانیده در مجالس و محافل عیب و بدی تو اظهار میکند و ثنا
و منقبت علی میگوید که او سزاوار مسند خلافت است و عثمان و خلفای متقدمین قابل آن نیستند عثمان
در جواب او نوشت که چون نامه من بتو رسد ابوذر را در ساعت بر کوهان شتر برهنه درشت رو
نشانیده دلیل عنیف همراه او کن که شب و روز مرکب او را رانده نگذارد که لحظه خواب کند و در منزلی
قرار گیرد تا او را نزد من آرند معاویه طاغیه امر نموده عثمان و حسب الفرمان عمل نموده ابوذر را بمدینه
طیبه فرستاد و ابوذر مردی زار بالا و لاغر و ضعیف و نحیف و محاسن سفید و پیر بود و از غایت سختی و ناخوشی
و رفتار زشت آن شتر ران ها و زانوهای ابوذر کوفته و مجروح گشته و گوشت ران او ریخته و چون بمدینه
منوره رسید عثمان او را دید گفت هیچ چشم مبیناد تو را و شاد مباد و خدا ترا خوش عیش و شادان مدارد
یا جندب ابوذر گفت من جندب ام پدر و مادرم و رسول خدا مرا عبد الله نام نهاده است و میان ابوذر و عثمان
گفتگوی بسیار واقع شد چنانچه شرح آن در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی مذکور است و در کتاب روضة الواعظین
از حضرت امام جعفر صادق مرویست که روزی عثمان بغلام خود امر کرد که دو همیان زر که در هر همیانی

صد دینار بود که از برای اباذر برند که در مایحتاج خود صرف کند و چون زر را بخدمت اباذر آوردند گفت آیا
مثل آنچه از برای من فرستاده بهر یک از مسلمانان داده است گفتند نه گفت من یکی از مسلمانانم و بمن برسد آنچه
بهر یک از مسلمانان میرسد و زیاده از آن بر من روا نیست گفتند که عثمان میگوید که این زر از خالص مال
من است و قسم میخورد که حرام مخلوط باین نیست و آنچه از برای تو فرستاده ام از وجه حلالست پس اباذر گفت
مرا حاجت باین نیست من غنی ترین مردمانم غلامان گفتند که هیچ در خانه تو نمی بینیم نه اندک و نه بسیار
پس گفت در زیر بوریا دارم قرص جوی و چند روز بآن اوقات میگذرانم و بتحقیق که من صبح میکنم و غنی ام
بدوستی علی ابن ابی طالب و عترت او که هدایت میکنند مردمان را براه راست و نیز از آنحضرت پیغمبر
شنیدم که عثمان دروغگو و کذاب است پس برگردانید این دویست دینار را جهت صاحب خود و بگویید که مرا
احتیاج باین نیست و نه بآنچه در پیش اوست تا آنکه بخدای خود برسم و داد و حکم کند میانه من و عثمان و در کتاب
کاشف الحق و حسن الکبار مسطور است که روزی مبلغ کلی از بیت المال در مجلس عثمان حاضر کرده بودند که برین
امت قسمت کنند بحسب اتفاق اباذر نیز بمهمی بآن مجلس آمده بود عثمان با ابی ذر گفت کسی هیچ میداند که این
زر چیست گفت نه گفت صد هزار درهم است و انتظار میکشم که مثل آن بیاورند و هر که خواهم بدهم اباذر
گفت بعد از آنست ولیکن بیاد داری که یک صبح بخدمت حضرت رسول رفتیم آنحضرت دلگیر و دلتنگ
بود و هیچکس جرأت نکرد که از وجه آن بپرسد و آخر روز که بخدمتش رفتیم خوشوقت و خوشحالش یافتیم و سبب
دلگیری صبح و خوشحالی آخر روز از آنحضرت پرسیدیم فرمود که صبح بیت المال را تمامی قسمت ننمودم و چهار
دینار باقی مانده بود و میترسیدم که در آن ساعت حاضر بود که با دست تسلیم نمایم از آن جهت محزون بودم و الحال
قبل از این بمصرف رسانیدم و بسبب آن مسرورم پس عثمان متوجه کعب الاحبار شده گفت که هیچ حرج
باشد امامی را که بعضی از بیت المال بمستحق دهد و بعضی را حفظ نماید تا بمرور ایام بهر که مصلحت داند
صرف نماید کعب گفت حرجی در آن نیست ابوذر گفت یا کعب تو احکام شریعت را نمیدانی و آیه
والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم بر وی خواند که مضمون
آن اینست که آنهایی که طلا و نقره را نگاه میدارند و در راه خدا نفقه نمی کنند ایشان را بعذاب الیم بشارت
دهید پس عثمان با ابی ذر گفت این بار بحرمت مصاحبت رسول الله از تو معاف نمودم اگر بار
دیگر در حضور من چنین حرف زنی ترا بخواهم کشت ابوذر گفت تو بر کشتن من قادر نیستی و لیکن پیغمبر

۱۱۲ اخبار

مرا خبر نموده که چون آل ابی العاص بسی تن رسند قرآن را برای خود دام سازند و دین را تباه کنند و در آنکه ابوذر
ایشان را خروج نمایند عثمان از جمعی که حاضر بودند پرسید که شما شنیده اید آنچه اباذر گوید از حضرت رسول در آنجماعت
بحضور نا مبارک عثمان تکذیب ابوذر نمودند عثمان گفت علی را حاضر کنید تا از او تحقیق نماییم که ابوذر صادق است
یا کاذب و چون حضرت خاتم الوصیین حاضر شد گفت یا ابا الحسن آنچه ابوذر میگوید از رسول شنیده گفت
که من از رسول شنیدم که گفت سایه نینداخته آسمان و برنداشته زمین صاحب لهجه راستگوتر از ابوذر و صحابه
که حاضر بودند تصدیق قول امیر المؤمنین کردند ابوذر بگریست گفت اگر نه که من دروغگو نیستم عثمان گفت
یا اباذر برخیز و از شهر ما بیرون شو ابوذر گفت که چنان کنم که در همسایگی تو بودن مرا سخت ناخوش می آید عثمان
گفت بکجا میروی گفت رسول الله بگو کجا میخواهی اقامت کنی و در کجا رغبت داری گفت در زمین حرمین میخواهم که ساکن
باشم و بعبادت حق تعالی قیام نمایم اما رسول خدا مرا خبر داده که ترا از حرمین بیرون خواهند کرد و ترا بربذه خواهند
فرستاد و تو آنجا تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها بعرصه قیامت خواهی آمد
و تنها به بهشت داخل خواهی شد و چون معالم الفضائل خانه جمعی از عراق خواهند رسید و ترا تجهیز و تکفین
خواهند نمود و رسول خدا در غزوه تبوک مرا برین احوال مطلع ساخته بود پس عثمان امر نمود که اباذر را بربذه
برند و در بعضی روایات مذکور است که در حالتی که عثمان اباذر را گفت از مدینه بیرون رو اباذر گفت
اگر فرمایی بشام روم گفت ما ترا از شام باز خوانده ایم که آنجا کلمات قبیح میگفتی و آن ناحیه را بر ما خراب
گردانیده بودی اینجا جای تو نیست اباذر گفت بعراق شوم گفت آنجا نیز جای تو نیست که عراقیان
مردمی اند که در حق امراء همه طعن کنند و کار فتنه و شبهه کنند ابوذر گفت من هر جا که باشم سخن حق خواهم گفت
عثمان گفت تو کدام موضع را دشمن تر داری گفت هیچ جای را دشمن تر از ربذه ندارم پس اباذر را با اهل
و عیال از مدینه طیبه اخراج نموده بربذه که بدترین مواضع آن دیار است فرستاد و در آن صحرا خارجی با فوج
کردن او نیز راضی نشد مروان حکم را امر کرد که ابوذر را بر شتر برهنه سوار کرده از شهر بند مدینه بیرون برد
و دو دلیل خفیف همراه او نمود تا بربذه رسانند و ربذه رباطی بود در بیابانی بغایت مهیب و مسکن دد و دام و
وحوش بود و از هر طرف تا آبادانی پنج فرسخ راه دور داشت و باین نیز اکتفا ننموده و از جواب
فتوی مسلمانان منع نمود و حکم کرد که منادی کنند که کسی تشییع او ننماید و بحال او التفات نکند حضرت امیر
و حسنین ع و عبدالله عباس و عمار بن یاسر و مقداد ابن الاسود با جمعی از صحابه بتشییع او بیرون رفتند و در وداع

ابوذر شنید و حضرت امیر المومنین ع او را دلداری داده صبر امر میکرد که قال واصبر علی ظلم النعبه و آن زمان علی نحو به
یعنی صبر کن بر ظلم ظالمان جبر خوردن که روزگار محل نزول حوادث بلا باشد و مترجم دیوان مولای مومنان
ترجمه این کلام معجز نظام را در رشته نظم کشیده رباعی بر جسم بیکسان پرده مکن تا بتوان بر ظلم جبران صبر کن در جور
زمان بگذار جواب هر سفیه نادان و آنکه بیازارش بخداوند جهان و مروان حکم بر ایشان برخورده گفت
نه امیر المومنین عثمان حکم کرده است که هیچکس مشایعت ابوذر ننماید و او را وداع نکند حضرت امیر را
این سخن ناخوش آمده تازیانه بر دست داشت بلند ساخته در میان دو گوش شتر مروان زد و گفت دور شو
ای پسر وزغ فاحشه تو که باشی که بر ما آنچه کنیم اعتراض نمائی و مروان شکایت آنحضرت بعثمان نمود عثمان
بآنحضرت گفت این سخن مرا نشنیدی و بمشایعت ابوذر بیرون رفته جمعی را با خود بردی آنحضرت فرمود
بر ما واجب و لازم نیست که هرچه تو گوئی چنان کنیم بلکه واجب ساخته است حضرت رسول که تو و دیگران
اطاعت من کنید آن چنان که در مجموعة الحدائق از شیخ مفید قدس سره مرویست که آنحضرت فرمود عربیه
واوجب لی ولایته علیکم رسول الله یوم غدیر خم انا البطل الذی لم ینکروه یوم کریهة و یوم سلم یعنی واجب
و لازم ساخته است از برای من دوستی و جانشینی خود را بر شما رسول خدا روز غدیر خم که اطاعت من
کنید و مرا خلیفه و جانشین رسول دانید و من آن شجاعم که کسی منکر آن نتوان شد نه در روز جنگ و نه در روز صلح
عثمان گفت مروان از تو شکایت دارد که او را دشنام داده و تازیانه در میان دو گوش شتر او زده از و عذر
خواه و دل او را خوش کن حضرت امیر المومنین ع فرمود اینک شتر من اینجاست بگو برخیزد و تازیانه در میان
دو گوش شتر من زند و اما دشنام دادن نتواند بخدا که اگر مروان مرا دشنام دهد من جواب او نگویم مگر شتم نکرد او
گفتن نیست پس برخاست و بخشم از پیش عثمان بیرون آمد و بآن مضمون خطاب نموده گفت عربیه
فان کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف بهذا والمشیرون غیب وان کنت بالقربی حججت خصیمهم
فغیرک بالنبی اولی واقرب یعنی پس اگر بمشورت مالک امور ایشان شدی پس چگونه کسانی که سزاوار
مشورت بودند حاضر نبودند مراد آنست که در شوری حسنین که فرزندان رسول خدا بودند و عبدالله ابن عباس
و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عمار ابن یاسر و مقداد ابن اسود و مثل ایشان از کبار صحابه هیچکدام حاضر
نبودند و اگر تو بقرابت حجت آوردی بر خصمان و مدعیان پس غیر تو به پیغمبر اقرب و اولی است و مراد از غیر
آنحضرت است رضی الله نفس مبارک داشت یعنی من اولی به پیغمبر و اقرب از دیگران و چون ابوذر بربذه رسید مقام

ومسکن ساخته در آنجا روزگار میگذرانید و صادر و وارد حجاج در راه که گذری نزدیک او میرفتند و حاجتها
بر او عرضه داشته مسائل واجبی خود را از و اخذ کرده مهمانداری ایشان مینمود و از هیچکس چیزی بخشش
قبول نمیکرد تا وفاتش رسید چون وفاتش نزدیک شد زنش و غلامی که او بود و زن بر او می گریست
ابوذر گفت چرا میگوئی گفت از آن میگویم که تو اینجا ضایع مانده در زمین غربت من ضعیف و عاجزم
میترسم که آنچه لازمه خدمت تست بعمل نتوانم آورد گفت گریه مکن یا ام ذر که مرا حضرت رسول
خبر داده است که من در زمین غربت وفات یابم و قومی صالح تدفین و تکفین من کنند چون وفات
من رسد یکی از گوسفندان برگشته از آن بپز و بر سر راه بنشین چون جماعتی از مسلمانان بآنجا رسند
بگوی اینک ابوذر صاحب رسول خدا ص وفاتش رسیده و بجوار حق واصل شد ویرا دفن کنید که رحمت
خدای بر شما باد که ایشان تجهیز و تکفین من کنند و چون فارغ شوند آن طعام را پیش ایشان بنه
تا بخورند و بعد از آن تو بمدینه شو و آنجا مقیم باش تا اجلت رسد و بعد از وصیت بجوار رحمت الهی
واصل شد ام ذر گوسفند را پخته بر بالین ابوذر غمگین و دل شکسته نالان و گریان نشسته ناگاه قافله
دید که از جانب مکه معظمه می آیند و چون نزدیک رسیدند ام ذر از جای جسته حقیقت حال را بیان نمود
آن جماعت نه کس بودند و عبدالله ابن مسعود و مالک اشتر از آن جمله بودند چون کلمه ام ذر را شنیدند
از شتران فرود آمده بتغسیل و تدفین و تکفین ابوذر قیام و اقدام نمودند و آن روز بر سر قبر ابوذر توقف
نموده بعزاداری او مشغول شدند و چون شب شد ام ذر طعام بر ایشان عرضه داشت طعام را خوردند
در آن شب در سر قبر ابوذر بعبادت حق تعالی مشغول بودند و بعد از فریضه صبح ام ذر را وداع نموده کوچ
کردند و بعد از چند روز ام ذر بمدینه طیبه آمد و بروایتی در آن قافله تاجری بود در میان بزازان حله فاخره
یک حله انتخاب نموده ابوذر را بآن تکفین نمودند و در بعضی کتب مسطور است که در وقت وفات ابوذر
بغیر از دخترش کسی دیگر با او نبود و بعد از فوت ابوذر دخترش برفاقت ابن مسعود بمدینه آمد و در بعضی
نسخ ثبت است که هنوز ابوذر در حالت نزع بود که جماعتی بربذه رسیدند مالک اشتر در آن میان بود
چون ببالینش آمدند گفت بشارت باد شما را که رسول خدا فرموده بود که جمعی از دوستان خدا از برای دفن من
خواهند گردید پس روی به آن جمع کرده گفت کدام یک از شما در منصب دنیا دخل نداشته اید در آن میان یکی
گفت من هرگز در منصب دنیا دخل نداشته ام گفت تو مرا در جامه خود کفن خواهی کرد و بعد از فوت ابوذر

ان جمع بتغسیل و تکفین او قیام نمودند و ابن مسعود هم در آن وقت رسید و در دفنش مدد نمود و نماز بر او گذارد
بازماندگان او را بمدینه بردند و بر گرد مرقد مبارک ابوذر آبادانی عظیم و آبهای جاری و شیرین و نخلستان
بسیار در ربذه بهم رسیده و مشهور و معروف بصغرا و این عاصی گناهکار در حینی که حج بیت الله الحرام نمود
رو بمدینه مشرف شده چون بمنزل صغرا رسید توفیق زیارت مرقد ابوذر یافت و ابن عبدالبر در کتاب
استیعاب ذکر کرده که وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دوم هجرت بود و بعضی گفته اند در سال سی و سیم
از هجرت بود و قول اول اصح است (رباعی) عثمان افروخت آتش عصیان را / از بی ادبی سوخت بسی قرآن را
اخراج نمودی بسبب بوذر را / آورد طریده مصطفی مروان را (طعن ۸) آنکه عثمان پسر بن آتش طغیان افروخته
مصاحف بسیار را سوخته و این شنیع را از غایت اشتهار آشنا و بیگانه و دوست و دشمن انکار نمیتوانند نمود
و این عمل قبیح و فعل شنیع او در اکثر کتب در باب طعن ذکر یافته و باعث حرکت اقوام او
در این امر روایات مختلفه واقع شده از آنجمله آنکه چون در زمان حضرت رسول چنانکه اهل تفسیر اتفاق
دارند قرآن را بترتیب مقرر نمینوشتند بلکه آیات قرآن را پراکنده بالواح و اوراق ثبت مینمودند و در صدور
رجال محفوظ میبود و سبب ننوشتن بترتیب در مصحف انتظار زمان نسخ بود زیرا که اگر آیتی یا سوره لفظا
منسوخ میشد از مصحف محو باید کرد و بعضی مصاحف حاضر نبودی و ماده اختلاف و نزاع شدی و ابن
عباس گوید که هر آیه و سوره که نازل شدی حضرت رسول فرمودی که در پهلوی فلانه آیه یا فلان سوره میباید
نوشت و بتعلیم و تعلم آن امر فرمودی و چون امر خلافت بر عثمان قرار گرفت این را بهانه نمود
که میشود و احتمال دارد که در نزد بعضی مردم الواح و صحف قرآن با تمام باشد و در پیش بعضی از آیات و سور
قرآن پاره نباشد و هر در ایام اختلاف در میان امت بهم رسد پس منادی کرد که صحایف و اوراق قرآن
نزد هر که باشد بیاورد و اگر کسی ابا می کرد جبرا و قهرا میگرفت و جمیع مصاحف که مردم داشتند از ایشان
اخذ نمود و بسیاری از آیات قرآنی را اخراج نمود و پاره زیاد و تقدیم و تاخیر در سوره و آیات قرآنی قرار
داد و بعد از ترتیب جمیع بخط خود و نام نسخه نمود و چند مصحف بر این دستور نوشته بولایات و امصار و قبایل عرب
فرستاد و باقی مصاحف را جمع نموده در آتش انداخت و در کشف الحق مذکور است که عثمان مروان حکم
و زید بن ثابت را حکم کرد که از جمیع مصاحف نسخه بردارند و هر نسخه که خواهش کرده و باقی را نسوخته و بعضی آن
در آتش انداخته تا احدی بر آن مصاحف اطلاع نیابد و در بعضی نسخ ثبت است که در زمان امارت

عثمان بغزای ارمنیه میان اهل شام و عراق اختلاف افتاد و هر یک بقرائت لغت خود کرده مدح
لغت دیگری می نمودند یکی نزد عثمان آمده گفت اختلاف جماعت نتیجه خوب نخواهد داد عثمان و متابعان
آن بنا بر آن اتفاق نمودند که مصحف را از لغات متفرقه تجرید نموده بلغت قریش قرار دهند پس
آن بانی عصیان هفت مصحف بر این دستور نویسانیده شش از آنها بمکه و کوفه و شام و بحرین و یمن و عراق
عجم فرستاد و یکی را در مدینه نگاه داشت و باقی مصاحف را جمع نموده باحراق آن امر نمود اختلافی که اهل ال
در قرآن مجید مشاهده میرود همانست که حضرت نبی بتعلیم جبرئیل حضرت امیرالمؤمنین و صحابه را تعلیم کرده
و در لوح محفوظ نیز بهمین ترتیب ثبت است و حضرت امیر بعد از وفات حضرت رسول بجمع کردن قرآن
مشغول شده بهمین ترتیب در مصحف ثبت نموده و شیخ عطار در باب سوختن انجمن مصاحف را فرموده
(نظم) کلام و هم صحبت و هم سور البسوزی خواری بسی بیچ پروا / طریق اهل بیت پیش گیری / تو مروان لعین را
خویش گیری (طعن ۹) آنکه عبدالله ابن مسعود قاری قرآن که از اکابر صحابه بود بقتل رسانید و بیان این آنکه چون
عثمان حکم کرد که هر که قرآنی داشته باشد از او گرفته بسوزانند و بجبر و تعدی مصاحف را از مردم گرفته میسوختند
و عبدالله مسعود مصحفی داشت و مکروه میداشت که طریق خود را تغییر دهد و چون میدانست که عثمان
در آن تصرفات نموده زیاده و کم خواهد کرد مصحف خود را بعثمان نداد تا عثمان بخانه او رفته مصحف را بجبر از خانه
او بیرون آورد و چون دیگر مصاحف بسوخت و بعد از آن بعثمان گفتند ابن مسعود این افعال تو را
بدعت و ضلالت میداند و در مجالس نشسته بیان احادیث میکند و نسبت بتو کنایه میگوید و ابوذر را
که تو از مدینه اخراج نموده بربذه فرستادی و او در آنجا وفات یافت ابن مسعود بر جنازه او نماز کرده بدفن
او قیام نمود عثمان امر فرمود تا عبدالله ابن مسعود را چندان زدند که استخوانهای پهلوی او در هم شکست
و ابن ابی الحدید در شرح و علامه در منهاج نقل کرده اند که چون خبر بیماری عبدالله مسعود بعثمان رسید بعیادتش
آمده مرهمی میخواست که بر جراحتش گذارد و او را تسلی دهد میانه ایشان گفتگوی بسیار واقع شد از آنجمله آنکه
عثمان گفت که از چه چیز است شکوه و آزار تو گفت از گناهان من است آزار و شکوه من گفت آرزوی تو چیست
و چه دل میخواهد گفت آرزوی من رحمت خداست و در مغفرت او میخواهد گفت میخواهی طبیبی جهت
تو طلبم که بمعالجه و مداوای تو قیام نماید گفت طبیب من آنکس است که مرا بیمار کرده و بدردی گفت که بیماری
من از طبابت تو زیاده میشود گفت میخواهی که امر کنم عطایی که از تو گرفته بودم بتو دهند گفت منع کردی

عطا الله من در آن وقت که محتاج بودم بآن دو در قفی من عطا ملکه که از آن مستغنیم گفت اگر ترا بآن احتیاج باشد
از فرزندت باشد گفت ارزاق ایشان بخداست گفت یا اباعبدالرحمن از برای من طلب آمرزش کن گفت رحمتم
مسئلت نموده‌ام که حق مرا از تو باز خواهد و داد من از تو بستاند و آن مرد و مخذول از پیش عبدالله بن مسعود بیرون
آمده بخانه خود رفت و ابن ابی الحدید در شرح آورده که عبدالله بن مسعود وصیت کرد بعمار یاسر که نگذارد عثمان را
که بر جنازه او نماز کند و بعد از سه روز عبدالله بن مسعود این جهان را وداع نموده بجنة الماوی و دار البقا ارتحال
نمود و اکثر علمای اهل سیر نقل کرده‌اند که قبل از این آزار و اهانت بار دیگر عبدالله بن مسعود را چهل تازیانه زده
بود بجرم آنکه چرا بربذه رسیدی دیدی که ابوذر مرده است بر وی نماز کردی و در دفنش مدد نمودی و حال آنکه
من او را بربذه فرستاده بودم و مغضوب من بود طعن ۱۰ دهم آنکه آنچه از عثمان نسبت بعمار یاسر روی داد
از حضرت امام حسین ع روایت که حضرت رسول ص خطاب بپدرم نموده فرمودند الجنة مشتاق الیک
و الی عمار و ابی ذر و مقداد یعنی بهشت آرزومند است بتو و بدیگران عمار یاسر و ابوذر و مقداد و در کتاب
بهجة المباهج مذکور است که چون خبر فوت ابوذر در مدینه بعثمان بی ایمان رسید گفت رحمه الله و عمار حاضر
بر ابی ذر عمار یاسر در آن مجلس حاضر بود گفت رحمت خدا بهم بر ابی ذر باد و سخن کنایه آمیزی نسبت بعثمان گفت
عثمان در خشم شده گفت گمان تو اینست که از فرستادن ابوذر نادم و پشیمانم عمار یاسر گفت لا والله من
شادت قلب ترا خوب میدانم عثمان گفت که بگردن عمار زده از مجلس بیرون کردند و بعمار گفت تو هم آنجا که
که ابوذر بود تا زنده باشی آنجا زندگانی کن از آن عمار گفت من همسایگی و مجاورت سگها و خوکان دوستتر دارم از مجاورت
در نزدیکی با تو و از پیش آن ملعون بیرون آمده و عثمان اراده کرد عمار را نیز از مدینه مشرفه بیرون کرده بربذه فرستد
و چون بنی مخزوم از این قضیه مطلع شدند بنزد حضرت امیر المؤمنین ع آمده التماس نمودند که پیش عثمان رفته او را
نصیحت کند تا ترک عمار کرده او در مدینه ساکن باشد آنحضرت فرمودند که اگر شما نزد من نمی‌آمدید بر من لازم بود
که پیش این ظالم بیدین رفته از این کردار زشت و فعل شنیع او را منع نمایم آنحضرت پیش آن بی ایمان رفت
و گفت ای عثمان مایه عصیان از خدا بترس اندیشه کن و از عذاب و عقاب او خایف و ترسان باش و از کردار
بد و گفتار زشت خود نادم و پشیمان شو تو بودی که ابوذر غفاری را که از صحابه کبار حضرت رسول ص بود از مدینه طیبه
اخراج نمودی تا در زمین غربت هلاک شد و الحال قصد آزاری که عمار یاسر که یکی از خویشان و مصاحبان حضرت رسول است
مثل ابوذر از مدینه اخراج کنی دست از عمار و قصد عمار بدار عثمان گفت بخدا که تو اولی و سزاوارتری به بیرون کردن

آرز

آرزوی بخدا که عمار و غیر او را بزبان بد نمی‌آرند و تباه در نمی‌کردند بر من کسی جز تو حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که تو
قادر نیستی در بیرون کردن من و الله صادق بوده که مرا اخراج نمودی اما آنچه گفتی که من ایشان را بزبان می‌آورم بخدا
که ایشان را بزبان در نمی‌آورد مگر اعمال ناشایسته تو و آنحضرت از پیش او بیرون آمد و آنچه گذشته بود بجمیع هاشم و بنی مخزوم
و صحابه رسول گفت ایشان غمناک شده بآنحضرت عرض نمودند که اگر کار عثمان چنین خواهد بود که هر یکی را بر یکی از ما
خشم گیرد و او را از شهر بیرون کند پس هیچ یک از ما جز غربت و بیکسی نمیرد و در غربت بمیرد وصیت کنیم که استخوان
های ما را بخدا که مردن در خانه خود بهتر است از آنکه نا همیشه در ربذه که ابوذر وفات کرد پس حضرت شاه
ولایت پناه روی بعمار کرده گفت در خانه خود بنشین و از آنجا بیرون مرو که حق تعالی محافظت تو کند از شر عثمان
و شر عثمان و این مسلمانان یار تو اند و حضرت امیر با بنی مخزوم و مهاجر و انصار قرار دادند که اگر عثمان اراده بیرون
کردن عمار کند او بحضرت فرمایی او کرده شر آن شریر را از او دفع کنیم و چون این خبر بعثمان رسید پشیمان و نادم و ترسان
و هراسان شده ترک عمار کرد و اعثم کوفی در تاریخش آورده که چون از عثمان چیزی چند در وجود آمد که مسلمانان
خسته شدند و تعدی و ظلم او و غلامان او از حد درگذشت طایفه از اصحاب رسول ص اتفاق کرده مکتوبی باو نوشتند
و عملها و کارهایی که بر خلاف صواب از و صادر یافته بود از اول خلافت تا روز تحریر آن مکتوب نقل آوردند
و قرار بر آن داده که اگر از این کارهای ناشایسته و اعمال نامناسب تقاعد ننموده و ترک آن نکند او را از
خلافت خلع نمایند و آن نوشته را بعمار یاسر داده نزد عثمان فرستادند آن مایه عصیان چون سطری چند از آن
خوانده در خشم شد و از دست بینداخت عمار گفت این مکتوب را اصحاب مصطفی نوشته‌اند از دست مینداز و نیک
مطالعه کن و در آنچه نوشته‌اند تامل کن و یقین بدان که من نیکخواه توام و این سخن از جهت پند و نصیحت تو میگویم
و مرا نیکخواه خود دان عثمان گفت دروغ میگویی ای پسر سمیه عمار گفت که در این شبهتی نیست که من پسر
سمیه‌ام و پسر یاسر عثمان در غضب شده غلامان را فرمود تا عمار را بزدند چنانکه بر زمین افتاده بیهوش شد و خود
پیش آمده لگدی چند بر شکم و مذاکیر او زد و علت فتق او را عارض گشت و عظیم رنجور شد و بنی مخزوم
که اقربای عمار بودند خبردار شده عمار را بوثاق او برده بر بستر انداختند و سوگند بر زبان راندند که اگر
عمار از این رنج وفات رسد عثمان را بکشند و عمار بیهوش افتاده بود تا بعضی از شب بگذشت و نماز
ظهر و عصر و مغرب و عشا از وقت شد و چون در میان شب بهوش آمد برخواست و وضو ساخت و نمازها را
قضا کرد و این عمل هم موجب زیادتی وحشت اصحاب رسول شد و اکثر مردمی که تابع او بودند از این عمل

استدلال کرده‌اند که خلافت او بر باطل بوده چه هرگاه عمار را محمد و حق و مقتولان حضرت را بر حق باشند و این
قسم ظلمی نیست باو واقع شود پس عثمان ظالم است و ظالم بموجب فرموده خدای تعالی که الا لعنة الله علی
القوم الظالمین مستوجب لعنت است نه مستحق خلافت و امامت عربیه سلام علی سلمان من العبد الساد
سلام علی عمار مالی و ابی ذر سلام علی مقداد منی فانی ابیت وفی قلبی احر من الجمر طعن ۱۱ آنکه روزی حضرت
امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب مولانا و مولی الثقلین علی بن ابی طالب در باب اتلاف بیت المال عثمان
پلید را نصیحت میفرمود او از آن حضرت برنجید و از جهل و عداوت ذاتی بجانب سرور مؤمنان آن حضرت و آن حضرت
ذو الفقار را کشیده متوجه او شده او نمرود مخذول عاجز شده روباه یکی از شیر شیران گریزد از مسند بخشش بر جسته خود را
بمیان زنان انداخت و بوسیله زنان از ضرب ذو الفقار حیدر کرار نجات یافت بیت رباعی بعد معرفت
کرده کار لم یزلی نبی شناسم در که علی آل علی / علی است آنکه از دست برق لمعه تیغ / حسود را که بود لعنت بوته دغلی
طعن ۱۲ آنکه ولید بن عقبه خمار را امیر کوفه ساخت و گویند که جد ولید ابو امیه نبود بلکه غلام او بود
و بپسری او مشهور گشته و ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده که میان امیر متقیان و آن سرکرده فاسقان ولید پلید
در امری منازعه و مجادله شد ولید بحضرت امیر گفت ساکت شو که تو کودکی والله که زبان من از زبان تو
درازتر است و سنان من از سنان تو تیزتر آن حضرت در جواب او فرمود که خاموش شو که تو فاسق
و فاجری حق سبحانه و تعالی برای تصدیق قول امیر المؤمنین این آیه فرستاد که افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا
لا یستوون یعنی آیا کسی که ایمان شعار او باشد مثل آن کسی است که فسق شعار او باشد نه چنین است ایشان
مساوی نیستند و مراد بمؤمن آن سرور اهل ایمان و امیر مؤمنان و فاسق ولید پلید ملعون است بیت عقل عقلا
منکر حق کی گردد / از رخنه حسود پس کی گردد / نامردی سگ است مرد دریای محیط / دریا بدهان سگ نجس کی گردد
در کتب کشف الغمه آمده که ولید در روز فتح مکه مسلمان شد و برادر مادری عثمان بود و در زمان خلافت
خود بنابر قرابت و خویشاوندی خود او را حاکم کوفه گردانید و والی مسلمانان ساخت و کفر و الحاد و فسق و فجور
آن شقی بر خواص و عوام مرتبه ظهور دارد ولید ملعون علانیه شرب خمر ارتکاب نموده در حال مستی
بامامت نماز کرد و در اثنای نماز جمعی که در خلف آن فاسق نماز میگذاردند رو کرده گفت میخواهید چند رکعت
دیگر جهت شما بر این اضافه نمایم که دماغ رسا و کیف سرشاری دارم مؤمنین گفتند بس است نماز ما هرگز
باین کیفیت نبوده و نیز آن ملعون شبی صبوحی زده در نماز صبح بعد از قرائت فاتحه بعوض سوره شعری خواند

الحان

و همچنان در ایام حکومت کوفه آن ملعون شراب خورده نماز صبح را چهار رکعت گذارد و در آن حال در محراب
قی کرد جمعی که در خلف او نماز میگذاردند دانستند که ولید ملعون مست و سکران است او را گرفته حد شرعی
زدند و چون فسق او بر همه مردم ظاهر گشت او را از حکومت کوفه عزل کردند و در رقه بمرد رباعی روی که بدر
وداع جانب خمار چه سود / خرقه بر دوش که رسته بر زنار چه سود / هر که او سجده برد پیش بتان در خلوت / آن
ایمان زدنش بر سر زنار چه سود طعن ۱۳ آنکه سعید بن العاص را والی کوفه گردانید و او و عبد الرحمن که از نیابت
خود عمل بازار کوفه داده ایشان جور و ستم بسیار بر اهل کوفه نمودند و مالک اشتر را دل بمردم کوفه سوخته روزی
با اعوان خود در بازار کوفه بمهمی میرفتند در آن اثنا عبد الرحمن با ایشان برخورد و میان مالک و عبد الرحمن
گفتگوی شد عبد الرحمن را بردند و سعید بعثمان شکوه مالک نوشت عثمان نامه بمالک نوشت که از کوفه
بجانب شام برود و سعید و عبد الرحمن نیز نامه نوشتند که مالک اشتر را با اصحابش از کوفه بیرون کنید
پس مالک اشتر با صعصعة بن صوحان و بعضی یاران و عشایر خود بدمشق رفتند و معاویه مزاج ایشان چون
میل خاطر مالک اشتر را بجانب حضرت امیر المؤمنین دید او را گرفته حبس نمود و چون جمعی کثیر از قبایل
و عشایر مالک همراه بودند واهمه کرد که مبادا ایشان شام را بر او و عثمان تباه کنند مالک اشتر را با شفاعت
صعصعة بن صوحان از حبس و زندان خلاص کرد و معاویه جمعی را بر ایشان موکل کرد که بحبس نگاه دارند و چون
مردم کوفه دیدند که از ظلم و تعدی و جور و ستم سعید بن عاص از حد درگذشت و هر چند بعثمان نامه نوشتند
دیگری نشاندند فایده نکرد و روز بروز ظلم و بیداد او زیاده میشد ناچار اهل کوفه نامه بمالک اشتر نوشتند و او را
طلب کردند مالک با یاران خود فرصت یافته از شام بکوفه آمدند و بر سر خانه سعید بن عاص کشیده خانه او را و اهل کوفه
غارت نموده او را از کوفه بیرون کردند و چون این خبر بعثمان رسید بسیار غمناک شده گفت چه افتاده است
مرا با علی ابن ابی طالب که مالک اشتر و تابعان خود او کرد که خانه عامل مرا غارت کردند و او را از کوفه
بجبر و ستم بیرون فرستادند طعن ۱۴ آنکه عبد الله بن عامر را والی عراق عجم گردانید و از وی انواع تعدی و جور و ظلم
و ستم با اهل عراق و عجم واقع شد و فسق و فجور بسیار از آن فاسق بظهور رسید و اکثر اوقات و ساعات مشغول شرب
خمر و زنا و لواطه بود و گاهی که دماغ سرشاری داشت جنب بمسجد آمده در حال مستی امامت مردمان
میکرد و بعضی اوقات در نماز چند رکعت می‌افزود و گاهی کم میکرد و هر چند مردم او را از آن افعال شنیع
منع میکردند آن فاجر کم می‌شنید و گوش بحرف کسی نمیکرد و چون انواع فسق و ظلم او از حد و نهایت تجاوز نمود

بمدینه رفته شکوه او بعثمان نمودند فامر بر آن حاصل نشد و گفت آنچه عاملان میکنند بر صواب است و اطاعت او
بر شما لازم و واجب است بروید و بدر خود و فرمان او برید و من بعد سر از طاعت و انقیاد او نه پیچید که شما را
سیاست خواهم نمود طعن ۱۵ آنکه عبدالله بن ابی سرح را والی مصر کرده بود و او بمصر رفته آنچه ممکن و مقدورش بود
از طغیان و عصیان فوت فرو گذاشت ننمود و خراج مصر را خرج خود میکرد و اموال مسلمانان را بجبر و قهر
از ایشان میگرفت و صرف لهو و لعب و فواحش مینمود و عثمان چونکه دید که عبدالله بن ابی سرح خراج مصر را
صرف خود مینماید و باو چیزی نمیدهد عبدالله را از امارت مصر معزول کرد طعن ۱۶ آنکه چون عبدالله بن ابی سرح
از امارت معزول نمود حکومت کوفه را بابو داود داد و مست بمسجد آمده نماز صبح را چهار رکعت گذارد و حد بر او
جاری نساخت طعن ۱۷ آنکه معاویه طاغیه باغیه را ایالت و امارت شام داده و باعث ترقی حشمت
و قوت او شده و عظمت و شوکت معاویه از حکومت شام بهم رسید و فتنه و فسادی که از معاویه منزل گاه و بیگاه
صدور یافت همه از آن بود که عثمان او را بحکومت شام فرستاد چنانچه بعضی از آن ان شاء الله تعالی در باب ارشاد
معاویه ذکر خواهد شد طعن ۱۸ آنکه عبدالله بن سعد بن عاص را والی مصر نمود و آن فاسق شارب ظالم تعدی
بسیار بر مردم مینمود تا اهالی مصر بی طاقت شده از ظلم و ستم او شکایت بنزد عثمان آوردند و در فعال ناخوش
او باعث قتل عثمان شد چنانکه ذکر خواهد شد طعن ۱۹ آنکه ولید شراب خورد و چندین کس گواهی دادند که ما
دیدیم که مست بود و قی کرد و او را حد نزد و تعطیل حدود الله نمود طعن ۲۰ آنکه تعطیل حدی نمود که بر عبیدالله بن عمر
خطاب واجب شده بود که عبیدالله هرمزان را کشت بعلت آنکه او عجم است و در صحبت ابولولو شریک است
و حال آنکه او در کشتن عمر دخلی نبود و هر چند حضرت امیر عثمان را گفت که هرمزان مسلمان بوده قاتل او را سیاست
باید کرد تغافل کرده اجرای قتل نکرده نه دیه قرار داد و وارث هرمزان زنی از مدینه آمد و طلب خون کرد که
بفریاد آن بیچاره نرسید و با آنکه عمر هنوز زنده بود که عبیدالله هرمزان را کشت و عمر گفت مرا ابولولو کشته است
شما عبیدالله را بدست صاحب خون بدهید و بعد از مردن عمر سلمان عبیدالله را خواسته که او بجهت عمر قصاص
نماید عثمان مانع شد نگذاشت که او را بکشند و تعطیل حدود الله نمود طعن ۲۱ آنکه سعید بن عاص چون مست
و بیخبر بود انگشتری از دستش بیرون کردند او خبردار نشد و انگشتر را بنزد عثمان آوردند در حد او تغافل ورزید
اما حق جانب اوست بواسطه آنکه حد امام یا نایب امام میزند و کسیکه حد میزند میباید که خود واجب الحد
نباشد و او خود هیچکدام نیست بیت کو شه بلند و نمکش برزنند تا چاره چه باشد که بکند و نمک طعن ۲۰۲

آنکه

آنکه از رسم و روش خلفاء ثلثه عدول نموده دار الخلافه را برای خود ترتیب نمود و ابوبکر و عمر در مسجد بسر احکام
دفتر با پیر سینه و حق و باطل با هم حکم میکردند و مصلحت کار خود را در آن دیده بودند عثمان عدول نمود در خانه خود
قرار داد و احکام او همه محض کفر و خلاف امر خدا و رسول و شرع نبوی بر آ بود و دلیل است که در احکام دار الخلافه
قرار داد حکایت از بزرگی پرسیدند که چرا خلافت ابابکر و عمر رونق و تمشیتی داشت و خلافت عثمان و ابو
التراب و حضرت امیر المؤمنین قرار و تمشیت نداشت جواب گفت که ابابکر و عمر جهت مصلحت کار خود حق و باطل را
با هم ممزوج ساخته حکم مینمودند و مردم را بآن فریب میدادند و عثمان محض باطل بود و از دیگر احکام نامربوط حرفی
بعمل می آمد از آن جهت امارت او رونق نداشت و حضرت امیر المؤمنین خلیفه حق بود و احکام شرع شریف را
بحق و راستی تمشیت مینمود و کشته و کرده او با حکم خدا و فرموده مصطفی مطابق و موافق بود و از راه راست
و طریق مستقیم انحراف نمیورزید بموجب الحق مر آنحضرت بر ابنای روزگار که طالب درم و دینارند شاق
و دشوار بود لاجرم از همه دغا و حادثات شد طعن ۲۰۳ آنکه بواب و حجاب قرار داد که بر در خانه او نشینند
در کشش جبابره و قیاصره عمل نمودی و هر کس بی اذن و رخصت او را نتوانستندی دید و مظلومان در در خانه او
سرگردان و حیران [illegible] میبودند و کسی را یارای آن نبود که بنزد او رود طعن ۲۰۴ چون بمسجد آمدی جمعی از حاجبان
از پس و پیش او بر رفته و مردم را از دور مینمودند و نمی گذاشتند که بیچاره که مهمی داشته باشد بنزدیک او رود
و احوال خود را بگوید طعن ۲۰۵ آنکه با طبل و علم سوار شدی و چندین غلام ترک و رومی و خطا سواره و پیاده
با او همراه بودی چنانچه در کتاب [illegible] الانوار مذکور است که عثمان چهار هزار غلام زرین کمر از بیت المال مسلمانان
خریده در پیش و پس خود میداشت چنانچه احتیاج بزنانش نبود لمؤلفه غلامان بسی داشت آن بیهنر که بودی بر
بود و کاهی بر طعن ۲۰۶ آنکه در وقت بانگ نماز عثمان امر نمود که طبل بزنند تا کسی بانگ نماز را تمیز نکند از
بانگ طبل از آنجا که امام در بهانه است که مردم را جمع کند او بر سولش زد بانگ زد و بنماز و روزه و حج و زکات امر
نماید و از فواحش و محرمات نهی فرماید نه آنکه در وقت نماز امر بزدن طبل کند که رعیت بانگ اذان را نشنوند
و ترک نماز کنند [illegible] طعن ۲۰۷ آنکه عشر بر مال تجارت
تعیین کرد و عمال و کارکنان عثمان در هر شهری که تاجری میرسید عشر مال او را بجبر و تعدی گرفته جهت او
میفرستادند و کار بجائی رسید که تجارت از رونق افتاده و همه مردم حیران و سرگردان شده و [illegible]
از ماکول و ملبوس [illegible] تنگی در اکثر بلاد بهم رسید چنانچه شاعری گفته بیت چنان قحط

افشا نمودند که یاران فراموش کردند حق طعن ۲۰۸ آنکه در صحراها و علف زارها خروج بنهاد و ناداد و در باب اصحاب و ارباب
از آن سبب که نزدیک بمردن رسیده مردم می آمدند و علف صحاری از اعمال آنحضرت بود و در روزی زمان جاهلیت و کفر
میکردند که در آن زمان با وجود کفر این فرقها و گرفت و گیر با نبود و این بدعت رو قرینه بدعت عمر بود که از کوه‌ها
برطرف کرد و خراج بر زمینها نهاد طعن ۲۰۹ در کتاب لوامع الانوار از سلمان فارسی روایت است که اول کسیکه ادا
اسلام را باز گرفت عثمان بود و آن چنان بود که آن ملعون از کسی خرما خریده بود بوعده و چون موعد بسر آمد
آن شخص نصف آنرا داد و نصفی طلب نمود عثمان آنرا مضاعف گردانید تا موعد مقرر دیگر و احتراز از ربا نکرد و آیه
کریمه و احل الله البیع و حرم الربوا عمل ننمود و این قسم فعال قبیح ناشی نمیشود مگر از کسی که طینت او پاک نباشد
والله اعلم و فضایح بهم رسیده باشد چنانچه [illegible] هلاک اسید که زنی پشتی نکرده بعد حکایت در کتاب
لوامع الانوار آمده که منافقی از مواضع بود که با حضرت امیر دشمنی مینمود و بسبب آنکه آنحضرت بکشتن عثمان امر
ولعن نموده آن عثمان را بقتل رسانیدند و در دوستی و محبت عثمان غلو داشت و اکثر اوقات فضایل نامحمود
عثمان را ذکر مینمود و ناسزا بامیر المومنین میگفت و از حیا و آزرم بی بهره بود و او را زنی صالحه مومنه و دوست
و محب حضرت امیر المومنین و اهل بیت بود چنانچه مولوی معنوی آن ملهم شده بیت تو بتاریکی علی را دیده زان
سبب غیری برادیگر بره‌ها و شوهر ناکش را از جهت خوش نشاد باد از سرکین بود و بسبب بیماری حیله و عشره
آن زن آزار باو نمیتوانست رسانید تا روزی یکی دیگر از دشمنان خانه آن بنوبت در حالت مشورت کرد
در هلاک آن مومنه آمد و گفت بی بهانه این امر میسر نگردد و طریق این کار این است که انگشتری قیمتی بوی بسپاری
و بعد از آن از وی بدزدی و در دریا اندازی و اگر از وی باز یافت نشود و از اداء آن عاجز گردد
و بدین بهانه او را هلاک میتوانی کرد و آن بدبخت بگفته آن شقی عمل کرد و بعد از سپردن انگشتر بآن زن وی را
از وی دزدیده و در حضور آن ملعون در دریا انداخت و بعد از چند روز شوهر آن زن بآن منافق گفت که اکنون
بیا تا بخانه رویم و انگشتر را از وی طلب کنیم و بدین بهانه زن را بقتل آوریم با هم بخانه آمدند و بازار ورستاده
و ماهی چند آوردند و بزن دادند تا بریان کند و چون زن شکم یک ماهی را شکافت آن انگشتر از شکم
آن ماهی بیرون آمد زن از آن امر تعجب نموده برسر نهاد و قدرت که در و انگشتری که گذشته بود از آن یافت
با خود گفت که چیزی الهی یا کفت تا به بینم که حال چون میشود القصه ماهیان را بریان کرده آورد و آن منافقان
خوردند و بعد از آن از زن انگشتر طلب کردند زن آن انگشتر را بایشان داد و آن هر دو نابینی [illegible]

و خجالت

و ذکر مناقب و فضایل ایشان بسیار کرده‌ای
و شوهر را همیشه از عداوت
آنحضرت منع نمودی

و محب عثمان لعین در آن حال حیرت نمودند و از روی تعجب بهم نگاه کردند و خجالت زده از خانه بیرون
رفتند تا مردانی که در دوستی علی ابن ابیطالب و ذریه طیبین او چه مقدار فواید در بوی و اخروی است و در تختخ
ایشان چه مضرت و عقوبت و شر منکبت و مغز دماوای دشمنان اهل بیت رسالت در دو زخ است
ذو فرد و سی طوسی فرموده بیت هر آنرا که در سینه بغض علیست ازو خوارتر در جهان زار کیست نباشد بجز
بابدرو دشمنش که یزدان بسوزد بآتش تنش طعن ۳۰ در صحیح مسلم نقل کرده‌اند که در زمان خلافت عثمان مردی
زنی خواست و چون شش ماه گذشت فرزندی آورد و عثمان امر نمود آن زن را سنگسار کنند و چون خبر بحضرت
رسید عثمان را منع نمود و گفت حق تعالی در قرآن مجید فرموده و حمله و فصاله ثلثون شهرا یعنی مدت حمل و شیر
دادن طفل سی ماه است که دو سال مدت شیر دادن و شش ماه بجهت مدت حمل میماند و جای دیگر فرموده و فصاله
فی عامین که مدت شیر دادن دو سال باشد پس هرگاه حق تعالی مدت حمل را شش ماه گفته باشد تو چرا بنده خدا را
رجم میفرمائی چون عثمان این دلیل را شنید گفت چیزی که پیش عثمان بهم میرسد این است که رجم کنند و بگوید
زن را سنگسار کنند او را با بهانه چه کار است طعن ۳۰۱ در جمع بین الصحیحین نقل شده است که حضرت امیر المومنین
با عثمان سالی همراه حج کردند و عثمان نهی نمود از تمتع و حضرت امیر المومنین بجای آورد پس عثمان با آنحضرت
گفت من مردم را از تمتع منع نمودم تو از آن فعل می آوری آنحضرت در جواب فرمود که من هرگز سنت
رسول خدا را بسخن کسی ترک نخواهم کرد طعن ۳۰۲ نیز در آن کتاب ذکر شده که رسول در منی و عرفات نماز
قصر میکردند و شیخین نیز موافقت حضرت رسول نموده در منی و عرفات نماز را قصر میکردند و عثمان امر نمود
که در منی و عرفات نماز را تمام کنند طعن ۳۰۳ در آن کتاب ذکر شده که در زمان رسول و در زمان متقدمین
و اول زمان آن بی ایمان در سفر مردم نماز را قصر میکردند و چون دید که حکومتش مستقل است و همه کس اطاعت
او می کنند نماز را در سفر تمام مقرر داشت که تمام بکنند و قصر را برطرف کرد و این بدعت را از دیاد کار بجا نمود
و نماز مسافر را باطل ساخت و بعضی این بدعت را از جمله بدعتهای عمر شمرده‌اند چنانکه در مطاعن او ذکر
شد و عارف بزرگ بوری در بطلان مذهب مخترعه باطله فرموده نظم ز احوال اهل کو مبتاصل که ز کردی
با ایمان خدا و صل خدا با انبیا ایمان یکی و او نو چار گردی ز راست بنیاد هر آنکس کو محب مرتضی نیست
زانم حال جهان بروی رواست طعن ۳۰۴ ثعلبی که از اکابر اهل سنت است در تفسیر خود نقل کرده که عثمان
گفته که در قول خدا ان هذان لساحران لحن است و خدا غلط کرده و در لغت عرب ان در زبان خود ستقیم

میدهند لحن گویند پس کی گفت چون دیده اند که غلط است چرا درست نمیکنی و تغییر نمیدهی جواب داد که
بگذارید که بحال خود که این غلطی است که حلال را حرام نمیکند و حرام را حلال نمیگرداند و علامه حلی در نهج
المسترشدین ذکر این کرده و این را از مطاعن او شمرده و بعضی از فضلاء اهل سنت جواب علامه گفته اند که چون
عثمان را واجب متابعت صورت قرآن بود تصحیح آن نکرد و چون در مصحفها چنین دید بحال خود گذاشت
و میر نور الله نور الله مرقده در احقاق الحق نوشته که بعینه این جواب از آن فضلا بجوابی ماند که در خراسان گفته
شده که کسی گفت چرا تیر کردن در دست راست کردان تیر بچشم را برهم میزند گفته که اگر هر دو را برهم نهد نخواهد
دید و گفته چرا الفلق بر یک پا می ایستد گفته اگر آن پا را هم از زمین بر دارد بخواهد افتاد چرا که علامه
طعن بر ثبت حرف عثمان را که گفت در قرآن لحن است و عبارت قرآن موافق قواعد نحوی نیست و غلط
بر قرآن گرفته که از فصاحت بیرون است و دانشمندان آن گروه گمراه بر کلام خدا الم کرده در جواب علامه میگویند
که تصحیح آن چرا کرده و در تفسیر مجمع البیان چندین جواب گفته یکی آنکه این لغت موافق لغت جمعی از اعراب است
و حفص ان هذان خوانده است و ابو عمرو ان هذین [illegible] بنا بر این دو قرائت خود حرف ثبت فی تتمه کلام
حواله بتفسیر جلت علام است طعن ۳۰۵ در صحیح مسلم مسطور است که مردی عثمان را مدح کرده بود بر خواند مقداد
که از صحابه کبار حضرت رسول بود در آنجا حاضر بود بر در آمده سنگ ریزه که آنجا ریخته بود بر چید است
و بر روی آن مداح بر زد و این عمل مقداد دلالت بر اینکه عثمان مستحق مدح نبوده و او را لایق آن نداشته و مداح
عثمان را اصلا بهتر از سنگ ریزه نیست طعن ۳۰۶ سدی در تفسیرش ذکر کرده که بعد از نزول آیه و لا ان تنکحوا ازواجه
من بعده ابدا یعنی جایز نیست هیچ احدی را که بعد از عمر زنان او را در قید نکاح آرد و زنان حضرت را
حرام موبد شد حضرت رسول زن یکی از مسلمانان را بعد از آنکه او را طلاق داده بود بنکاح خود در آورد و عثمان
طلحه گفت چرا محمد زنان ما را بعقد نکاح در می آورد و بر ما زنان خود را حرام کرده باشد که زنان او را نخواهیم و آ
که بعقب او و خدای او چون محمد بمیرد زنان او را قرعه خواهیم زد من ام سلمه را خواهم سایر طلحه گفت
من نیز عایشه را میخواهم و بعد از این گفتگو [illegible] بگفتار ایشان مخبر ساخته این آیه فرستاد ان الذین
یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخره یعنی بدرستی آن جماعت که ایذا و آزار بخدا و رسول
میرسانند دور ساخته از رحمت خدا در دنیا و آخرت و این آیه صریح است که عثمان از آن جماعت است که ایذا
بخدا و رسول رسیده و او را خدای تعالی ملعون و دوری از رحمت خود یاد کرده بنا بر این اهل سنت باید که از دیگران
بلعن

زنجند که خود ایشان را افضل میکنند و در کتابهای خود می نویسند طعن ۳۰۷ در کتاب کشف الغمه ذکر شده که چون
حضرت رسول فتح بنی النضیر نمود و اموال ایشان را بر مسلمانان قسمت میکرد عثمان بخدمت امیر المومنین آمده
گفت بیا تا فلانه زمین را از حضرت رسول طلب نمائیم بهر کدام که بدهد دیگری شریک باشیم و عثمان
پیش دستی نموده بخدمت رسول الله رفته آن زمین را گرفت و از قرار خود برگشته باشتراک حضرت امیر المومنین
راضی نشد مولای مومنان فرمود که رسول خدا ما جزای ما و تو را شنیده و زمین را باشتراک داده است
اگر قبول نداری بیا بخدمت آنسرور رفته آنچه فرماید چنان کنیم عثمان بجا که حضرت رسول [illegible] شده که تو پسر عم
او [illegible] و طرف تو خواهد گرفت در آن وقت حق سبحانه و تعالی این آیه را نازل ساخت و اذا دعوا الی الله
و رسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون تا آنجا که اولئک هم الظالمون یعنی هر گاه ایشان را خوانند
بسوی خدا و رسول که حکم کند از آن اعراض میکنند و چون شنید که این آیه نازل شده است امیر المومنین را
شریک ساخت و مولوی معنوی در توصیف و منقبت مولای مومنان فرموده بیت گر بگویم وصف او
بیحد شود / مثنوی هفتاد من کاغذ شود / و این حکایت را نیز سدی که از علمای اهل سنت است در تفسیر آیه و یقولون
امنا بالله و بالرسول نقل کرده یعنی جماعتی میگویند که ایمان بخدا و رسول آورده ایم و اطاعت خدا و رسول
میکنیم و بخلاف آن عمل نمائیم پس اهل سنت باید که گفته علما و دانشمندان خود را حجت و سند ساخته
محبت خلفاء ثلثه را از دل بیرون کنند و دست در دامن دوستی [illegible] و اهل بیت
اطهار زنند که بجز او دیگری نرسد به مسند خلافت و سزاوار مرتبه امامت و جانشینی حضرت رسالت نیست
بیت ای تخت خلافت بتو زیبنده و لایق / فرمان تو و حکم خدا هر دو موافق / مولای تو با خیل مسلمان
و موحد / اعدای تو با طاعت ملعون و منافق / از مهر تو هر دل که طلب کرد حمایت / فارغ ز حوادث
شد و ایمن ز طوارق / از بعد نبی هر که بغیر از تو گذر و / در ملت اسلام بود خارج و مارق / پوشیده و پنهان
نبود پیش ضمیرت / از سقف فلک بسته هیچ دقایق طعن ۳۰۸ سدی در تفسیر قول حق تعالی که یا ایها الذین
امنوا لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض آورده که در روز احد چون شکست
بر اهل اسلام افتاد عثمان با طلحه گفت که من بشام میروم که در آنجا دوست یهودی دارم که از و زمان بگیرم
که مبادا یهود بر ما مسلط شود و طلحه با او گفت من نیز برفاقت تو بشام می آیم آنجا صدیقی از نصاری
دارم و در زمان او در آیم که می ترسم نصاری بر اهل اسلام تسلط یابند و سدی گوید که عثمان نخواست که یهودی

شود و طلحه مجوز است که نفر اما شود و مولوی معنوی در مثنوی اشاره باین نموده بیت للخبیثات آمد لبوی للخبیثین
الخبیثین الخبیثات است این تلخ با تلخان یقین ملحق شود کی دم باطل قرین حق شود پس حق سبحانه و تعالی این
آیه را نازل ساخت و یقول الذین آمنوا اهؤلاء الذین اقسموا بالله جهد ایمانهم انهم لمعکم حبطت اعمالهم
یعنی آن کسانی که می گویند که ایمان بخدا و رسول آورده ایم و قسم بخدا و رسول میخورند که با شما و کتاب او ایمان
داریم و با شمائیم بجهت نفاق که در دل دیده اند و شبهه که ایشان را بهم رسیده در دین اسلام و اراده که نموده اند در رفتن
بجانب شام اعمال ایشان ساقط شد و اگر عملی داشته که باعث رضا و خشنودی خدا و رسول باشد هیچ ثواب نشد با
کشت و اثری از آن نماند و این در خور طرز مبارک داشته خدای تعالی پیغمبر خود را از آن خبردار گردانید و ابن طاوس
در کتاب طرایف میگوید اگر کسی خواهد که بر مطاعن خلفا خصوصا عثمان ابن عفان اطلاع یابد در تفسیر سدی
و تاریخ ثقفی و تفسیر واقدی نظر کند و مطالعه آنها کند تا بداند که با وجود تعصب ایشان عالم و بزرگ اهل سنت تقصیر را تحقیق
راضی نشده اند و نقدر از مقالات حقه بر زبان ایشان جاری شده که ما فوق آن متصور نیست طعن ۳۰۹
در کتاب لوامع التنزیل آمده که چون عثمان بیع رسید نماز عید را در روز جمعه کذارد و خطبه خوانده و ترک کرد و این
خلاف حکم خدا و رسول است و آن حجر ابر سنگان بنا کرده و در وقع امام اهل سنت چنین میباید طعن ۳۱۰
الکه بانک دوم نماز عصر روز جمعه را حضرت رسول منع نموده و عثمان اورا که در نماز عصر روز جمعه اذان بگویند
و این بدعت تا حال میان اهل سنت ازو یادگار مانده طعن ۳۱۱ در میان عثمان و یهودی خصومت واقع شد
از برای زری که یهودی گفت من مرافعه پیش محمد میبرم و عثمان لعین گفت من نیز در قاضی یهودان میبرم
تا او حکم کند در کرد عثمان اجمان مسبست این قسم گفتگو نمیکرد طعن ۳۱۲ الکه عثمان لعین محمد ابن ابی بکر را منشور حکومت
مصر داد و او روانه آنجانب شد و حکم قتل او را نیز نوشته بمصر فرستاد چنانچه بعد ازین بتفصیل ذکر خواهد شد ان شاء الله
طعن ۳۱۳ در کتاب فصول المهمه آمده که چون خلافت بعثمان رسید ابوسفیان نزد عثمان آمده و گفت دور طلح
باز آمد اینچنانکه دولت باز آمد و حکم هم باز آید ای بنی امیه بخورید مال بیت المال را چنانکه شتر علف بهار را
میخورد و کوشش کنید که نه بهشت است و نه دوزخ و عثمان این کلمات را میشنید و هیچ جواب نگفت پس ازین
قرار امارت خلیفه سیم ظاهر شد و مولوی معنوی در مثنوی اشاره باین نموده نظم ذره ذره کاندرین
ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست الخبیثات للخبیثین را بخوان ای ثبات ردی
این سخن را باز دان طعن ۳۱۴ در شرح نهج البلاغه مذکور است که بسیاری از اصحاب سید ابرار بر قتل

آن بدترین اشقیا اتفاق نموده و بخون نماز بر او نکردند و او را در مقبره مسلمانان دفن نکردند و در مزار او در مقبره
یهودان دفن ساختند و این اشیا صبیه این عجب حالی مشاهده میکنم که اجماع روز سقیفه بنی ساعده را که با بی بکر
کردند حجت میدانند و اجماع روز قتل عثمان را باطل میشمارند و در آن اجماع سه کس بودند و آن هر سه
منافق که عمر و عثمان و ابوعبیده جراح بودند که در روز اول بیعت با ابی بکر کردند و در این اجماع بیست کس
از اصحاب رسول بودند بغیر از جماعتی که بشرف خدمت حضرت پیغمبر رسیده بودند و همه فتوی بقتل
عثمان دادند طعن ۳۱۵ الکه عثمان در پا قصوری داشت و لنگ بود در واقع خلفا و پیشوایان
اهل سنت چنین باید که خلیفه اول ایشان بیرو و دوم گرفتار بمرض ابنه و سیم لنگ باشد و ناصبیان
لعین را بهتر ازین امامان در کار نیست و مطاعن خلیفه سیم زیاده از حد و حصر است و هیچ احدی را
قوت و قدرت آن نیست که عشر عشیر آن را در حیز بیان آورد و سخن را در این باب بیان وسیع است
اما گوش استماع اعدا کر و دیده انصاف ایشان کور است و همه در خواب غفلت اند فاذا ماتوا انتبهوا و دیگر
الکه این کتاب گنجایش زیاده ازین نداشت لهذا بهمین قدر اختصار نمود حکایت در کتاب مجالس المؤمنین
مسطور است که شاه طاهر که یکی از علما و دانشمندان فرقه ناجیه اثنا عشریه است بعلت آنکه در ممالک ایران
متهم بتشیع بود بهند نزد نظام شاه رفت و در آن ولا شاه و تبعه او سنی بودند و در آنجا شاه طاهر
بعلت آنکه شیعه است ترقی نمود تا آنکه عبدالقادر پسر نظام شاه که محبوب پدر بود بیمار شد و مرض او امتداد
و شدت تمام یافت و اهتمام نظام شاه در صحت او بمرتبه بود که روی خود را بر پای قاسم بیگ
حکیم نهاده گفت اگر بر تو ظاهر شود که پاره از جگر من در علاج عبدالقادر در کار است بگو تا من سینه
خود را شکافته پاره از آن بیرون آرم و در آن اثنا نذر بسیار کرد و صدقات فراوان بفقرا و مساکین
هر طبقه و ملتی میداد و چون شاه طاهر دید که او بفقرا و کفار مثل برهمنان و زناردداران و ناصبیان
نذر میفرستد جرأت نموده گفت شما چرا نذر دوازده امام نکنید ان شاء الله تعالی فرزند شما شفا خواهد یافت
و در نیت خود این مضمون را بگذرانید که اگر بمدد آن فرزند ارجمند شما شفا یابد بعد از بحث علمای اهل سنت
و الزام ایشان مذهب اثنا عشری اختیار نمائید نظام شاه گفت دوازده امام کدام اند شاه
طاهر گفت اول ایشان امیر المؤمنین است که یکی از چهار یارند و دیگر امام حسن و امام حسین و باقی
دوازده امام را مذکور ساخت نظام شاه بمضمون مذکور نذر کرد و چون شاه طاهر از خدمت نظام شاه

سبب تشیع نظام شاه

بخانه خود مراجعت نمود و از جرأت اظهار آن معانی پشیمان شده ترسید که مبادا نظام شاه مقبول درگاه
الهی نگردد و پسر او بمیرد و او را از آن دهکده مضرت رسد لاجرم اسباب خود را زین کرده مترصد آن بود
که هرگاه خبر فوت آن پسر را بشنود بطرفی بگریزد و چون صبح طلوع نمود متعاقب خادمان نظام شاه بطلب
شاه طاهر رسیدند و هر چند او تعلل مینمود در آن اثنا حقیقت حال بیمار را معلوم نموده خدمتیان او را بنزد
نظام شاه بردند چون نظام شاه را از دور نظر بر او افتاد استقبال نمود و گفت ای امیر میخواهی که بعد از بحث علمای
این دیار تفضیل آن مرد ظاهر سازی که از او بجایی آرم آنگاه نظام شاه شروع در بیان احوالی که در آن شب وارد شده بود
نمود و گفت در اثنای شب که بر حین عبد القادر را شما دیده بود و طاق را از غایت اضطراب اندوه خود
انداخته غش کرده بود چون مشاهده حال کثیر الاختلال او نمودم از غایت حزن و ملال بخواب رفتم و در
اثنای خواب حضرت امیر المؤمنین را دیدم که با من میگوید که نظام ما را می که پسر تو صحت یابد با علما ایمان
نمی آری همینطور ابر سر او کشیدم و همین زمان بعنایت الهی عرق کرده صحت میابد اما میباید که تو
نیز او هیچی که در دل کرده برنگردی و چون از خواب بیدار شدم دیدم که طاق بر سر او گسترده اند و عرق
بسیار کرده و بعد از لحظه که عرق او خشک شده بیدار شده بنشست و آثار صحت بر او ظاهر شده ازدی
اشتهای صادق طعام طلب شد طاهر گفت اکنون بموجب عهد خود وفا نموده بمذهب اثنا عشری درآیید
دانسته باشید که حضرت امیر تقدم بوده اند غاصب خلافت بوده و بر باطلند نظام شاه بعقیده درست اراده نمود
اخلاص شیعه اثنا عشری کرده و تولا با ائمه معصومین و تبرا از ابابکر و عمر و عثمان لعین و مخالفان ائمه طاهرین نمود شاه
طاهر گفت الحال مصلحت در اظهار این مذهب نیست زیرا که امرای شما همگی ناصبی و سنی اند و مادامی که جمعی شیعه
در آیند یار بهم نرسد کاری از پیش نمیتوان برد آخر نظام شاه صبر بر تقیه نتوانست نمود و در یکی عید بعیدگاه
رفته بموقف شاه طاهر یکی از علمای شیعه را امر نمود که بربالای منبر رفته خطبه اثنی عشریه خواند و نام خلفای ثلثه را
از خطبه انداخت چون امرای او خصوصا نصیر الملک که انتقال ام ثابت الحال را شاید نمود از نظام
شاه جدا شده با گروه ناصبیان ایستاده در مقام دفع او شدند و با نظام شاه معدودی چند از غلامان و منع
او دیگر کسی نبود و چون نظام شاه دانست که سرخیل آن جماعت نصیر الملک است او را استمالت داده
نزد خود طلبید و بخدمت رسید امر کرد که چشمهای او را کنده بر کف دست او نهادند و آن ناصبی را برون
برده در میان اتباع گمراه او سر داد ع ناکور شود هر آنکه نتواند دید و چون باقی امرا آن حالت را دیدند خایف

متعجب

شده بجای خود هر یک رسیدند و مذهب شیعه اثنا عشریه در آن ولایت رواج یافت ابیات هر کس که بود ز بغض علی
هست لعین با شد از نطفه اند شمس من بآل هر دل که در او ذره از بغض علی است با ناپاک بود صاحب آن
دل شقی باب چهاردهم در ذکر کشته شدن ملعون بی دین عثمان ابن عفان علیه اللعنة والعذاب و اکثر ان
و سبب قتل او آن بود که عبد الله بن سعد ابن عاص که از جانب او والی مصر بود طریق ظلم و تعدی پیش گرفته
در اخذ مصر حوالات بسیار بیحساب مینمود و مردم آنجا از دست تعدی آن ملعون ترک وطن نموده متفرق
شدند و هر چند مردم مصر بمدینه آمده شکایت والی خود کردند فایده بر آن حاصل نشد و روز بروز جور و ستم
عبد الله زیاده میشد و مصر رو بخرابی نهاد تا آنکه چهار صد کس از معروفان مصر اتفاق نموده بمدینه آمدند و هم چنین
از بصره و کوفه و عراق عجم و دیگر امصار و بلاد جمعی کثیر از دست بیحساب و ستم عاملان و کارکنان عثمان بمدینه
بشکوه آمدند و هر چند شکوه نمودند نفعی نکرد و آن ملعون را نهی از آن و تغییر آن ظالمان نشد و چون دیدند که شکوه
ایشان بجایی نمیرسد و ثمره از آن ظاهر نمیشود همه اتفاق نموده قرار دادند که خلیفه بیکار را خلع نموده یا کشته
شر آن شریر را از سر بندگان خدا دفع نمایند و مولوی معنوی فرموده نظم چون ز دست ظلم ظلوم رست
وان در چشم شد از آن زقوم رست چون ز خشم آتش تو در دلها زدی مایه نار جهنم آمدی و چون عثمان
این خبر شنید بترسید و یکی از خاصان خود را نزد آن جماعت فرستاد که امیر ولایت هر کرا خواهند امیر و حاکم
سازم اهل مصر گفتند که محمد ابن ابی بکر را میخواهیم پس عبد الله ابن سعد را معزول نموده حکومت مصر را بمحمد بن
ابا بکر داد و نهانی نامه بعبد الله ابن سعد نوشت که هرگاه محمد ابن ابی بکر و رفیقان او بمصر برسند ایشان را
بقتل رسان و حضرت امیر المؤمنین محمد ابن ابا بکر را از آن نیت خبر داده بود و نامه قتل محمد ابن ابی بکر را عثمان
بغلام خود داده بعد از رفتن ایشان روانه مصر ساخت و چون سه روز راه بجانب مصر رفته محمد ابن ابی بکر
آن غلام را دیده بشناخت که مولای مؤمنان فرموده بود او را بشناخت و نامه عثمان از او گرفته بمدینه مراجعت
کرد و چون داخل مدینه شد نامه قتل خود را که عثمان نوشته بود بمردم مدینه و صحابه و جماعتی که از هر طرف
از دست عمال عثمان بشکوه آمده بودند نمود آن جماعت گفتند که بجز تیغ علاج افعال زشت این ملعون را
چیزی دیگر نمیکند بیت نباشد بجز تیغ فرجام او همین است آخر سرانجام او و چون عثمان از این حرکت
محمد مطلع گشت از ترس و خوف در خانه خود متحصن شده و آن کتابت را نزد او فرستادند گفت مهر مهر من است
اما من ننوشته ام و مهر نکرده ام و در روایتی آنکه چون محمد و یاران او بمدینه رسیدند عثمان بر منبر بود محمد پیش رفت

وگفت چگونه داری حق کسیکه دعوای اسلام کند و امت مردم خاید و بی جرم بقتل مسلمانان امر نماید عثمان گفت
قتل آن کس واجبست بر آن کتابت را بر ملأ عام خواندند عثمان گفت مروان نوشته است گفتند مروان را
بما تسلیم کن گفت من هرگز این کار را نکنم پس مهاجر و انصار قصد قتل او کردند و خود را از منبر زیر انداخته بمنزل خود
گریخت و در حجرت خانه او را حصار کردند و در آب را از منع نمودند و بعد از چند روزی بجمیع مهاجر و انصار
و اهل بلاد و امصار اتفاق نمودند و داخل خانه او شدند و بقتل آن ملعون مردود مبادرت نمودند شر آن شریر را
دفع نمودند بیت قتلش بچار مذهب واجب چو قتل افعی دفعش بهفت ملت لازم چو دفع سالک مشهور است
که در وقت قتل آن شقی خون آن پلید بمصحف مجید که بر دور خود چیده بود چکید لهذا مولوی معنوی در این ماده
باین نظم رنگین ملهم گردید رباعی دانی ز چه او چکید ای صاحب دید بر مصحف پاک خون عثمان پلید تا خلق بدانند
که بی گفت و شنید ای دشمن بکون او است قرآن مجید و کشته مردار او را در مزبله انداختند و بعضی
ز زنان ظلمه سگان در وی طعمه هوام شده گوشت و پوست در گرد استخوانهای او را خورده بودند و در دلیل آن
که منسوبست بمولای مومنان کلامی که در ان تخلات بر زبان معجز نظام آنحضرت جاری شده ترجمه آن ابیانی از
شعراء در رشته نظم کشیده رباعی دشمن که بقصد خون ما بود دلیر وز غایت زور داشت سر پنجه شیر جان داد
بتیغ قهر از پاشه او لاشه جانوری که بود در صحرا سیر وبعد از سه روز مروان با اتفاق جمعی از مردودان بنهان
از اهل ایمان لاشه جثه پلید او را بمقابر یهودان برده دفن نمودند و عثمان در سن سی سالگی مسلمان شد
و چهل و نه سال آن منافق با اعتقاد ناصبیان در اسلام بود و ایام خلافت او دوازده سال و چهار ماه بود و عمر
شنا [illegible] هشتاد و دو سال و در کتاب حسن الکبار مذکورست که بعضی در اول محرم در سنه عشرین
من الهجره بود و مدت خلافت وی چهارده سال هشت ماه کم بود و قتل وی در مدینه روز جمعه هجدهم
سنه خمس وثلثین من الهجره بود نظم اگر بکشش [illegible] بهر روزگار بگردون گردان [illegible] زمانه بکردن [illegible]
اروش بالفعل [illegible] قبه که حالا مشهور و معروفست بمقبره عثمان گنبد عثمان ابن عطون [illegible]
و گویند معاویه [illegible] در ایام استیلای خود آن مقبره یهودان را بمقبره مسلمانان پیوسته و مردمان را
امر کرد که اموات خود را بر گرد او دفن میکردند تا بقیع متصل شد و در بیست و پنج سال کم مدت خلافت
انقاعین بود حضرت امیر المومنین را بهیچ وجه علی الاعمال بیوی دخل نداده بنی هاشم بید فضل و بیچاره
بودند و محبان آنحضرت بفقر و فاقه میگذرانیدند چنانچه مولای مومنان فرموده عربیه نموت الاسرة القحاب

جوعا و لحم الطیر یطرح للکلاب و خنزیرا بنام علی فراش و ذوا دب بنام علی التراب و در کتب
ز نقص ذکر شده که از حضرت امیر المومنین ع پرسیدند که عثمان را که کشت فرمود الله قتله وانا معه یعنی خدا
او را کشت و من هم با خدا بودم روایت است که بعضی از اهل سنت میگویند که هر یک از اهل اسلام را واجبست
که بغض علی را در دل داشته باشد اگر همه برابر دانه جو باشد حکایت در زمان سلطنت امیر تیمور گورکان
متعصبان ماوراء النهر محضری کرده بودند که بر هر مسلمان واجبست که بغض علی اگر چه بمقدار دانه جو باشد
در دل داشته باشد از برای آنکه فتوی بکشتن عثمان خود داده بود و از امیر تیمور توقع داشتند که بغض و عداوت
امیر المومنین ع را رواج دهد و در منابر لعن و شتم آنحضرت بر رسم زمان خلفاء بنی امیه امر نماید و امیر تیمور چون
مرید و معتقد شیخ زین الدین خوافی بود فرمود که تا پیر و مرشد من در این کاغذ خط ننهد من حکم نخواهم کرد
آن محضر را بخدمت آن عارف ربانی فرستادند و در وقتی که آن کاغذ بنظر او در آمد دست در کاسه داشت و طعام
خانقاه مشغول بود دست را بشوربای کاسه دست مبارک را پاک کرده این رباعی را در پشت محضر
نوشت رباعی گر ز آنکه بود فوق سما منزل تو ور کوثر اگر سرشته باشد گل تو گر مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین
تو و سعیهای بیحاصل تو وای بر عثمان که مرتضی علی بقتل او فتوی داده باشد در بعضی نسخ بنظر رسیده که این
واقعه در زمان شاهرخ ابن امیر تیمور روی داده بهر تقدیر آن پادشاه متنبه شده آن متعصبان را تنبیه
بلیغ نموده از مجلس خود بیرون کرد و متمسک بگفته مولوی معنوی شده از مصاحبت ایشان احتراز نمود
نظم مار بد تنها ترا بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند حق ذات پاک الله الصمد که بود به مار بد از یار بد
مار بد جانی ستاند از سلیم یار بد آرد سوی نار جحیم باب بیست و دوم در ذکر شمه از افعال ذمیمه خالد ولید پلید
و مجملی از افعال و اعمال ناشایسته آن ملعون و او یکی از دشمنان و مبغضان حضرت امیر المومنین ع است
و نسبت ان پلید و متابعان عمر لعین از اصحاب کبار رش میدانند و او را سیف الله میخوانند بمحض عداوتی
که او را با مولای مومنان بود و ایشان زاهد و مولوی معنوی در مثنوی فرموده نظم آنکه او نان کرده
طی کرده اند گوش با بانگ سگان کی کرده اند مه فشاند نور و سگ وع وع کند هست نور ماه کی مرتع کند
شبروان و همرهان مه را بتک ترک رفتن کی کنند از بانگ سگ در کتاب کاشف الحق روایت است
که حضرت رسول ص چندین بار دست مبارک بدرگاه الهی برداشته فرمود اللهم انی ابرء الیک مما فعل خالد
یعنی خدایا پناه میبرم بتو و بری و بیزارم از آنچه خالد ولید کرده و سبب آن بود که بنی خزیمه قبیله بودند که در حوالی

بعلم جاودان شد و خبر اسلام ایشان بسید کائنات رسید خالد ولید با جماعتی نزد ایشان فرستاد و سفارش نمود
که با احتیاط بروند و از ایشان خبر بگیرند اگر شعار اسلام در ایشان یعنی زکوة مال ایشان را جمع نموده بیاورند و الا بایشان
دعوت نمایند چون خالد ولید بمنزل قبیله و طایفه ایشان رسید کسی را فرستاد و تفحص کرد و از ایشان خبر آورد
که مساجد بنا کرده اند و نماز میکنند و بانگ نماز ایشان را شنیدیم و چون خالد ولید بنزدیک ایشان رسید بی خبر
با طایفه از اعراب عداوتی بود بجهت احتیاط با سلاح از خانهای خود برآمدند و چون از ایشان پرسید که چرا
با سلاح از خانهای خود برآمدید گفتند از خوف آنکه مبادا این جماعت دشمنان ما باشند خالد عذر ایشان را
نپسندید و گفت سلاح از خود دور کنید و آن بیگناهان بجهت آنکه او را فرستاده رسول خدا میدانستند سلاح را
بر زمین نهادند و بروایتی آنکه چون از ایشان پرسید که مسلمانید در جواب گفتند صبانا صبانا و نگفتند اسلمنا
و معنی صبانا از دینی بدینی نقل کردیم بهر تقدیر چون از خویشان خالد یکی در زمان جاهلیت بدست این قوم
کشته شده بود با وجود وصایت رسول صلعم و سفارش آن سرور در مسلمانی آن جمع را و شرمنده که دنیا و عذاب آخرت را
بهانه گرفته زنان و طفلان قبیله را اسیر کرد و تیغ بیداد در آن طایفه نهاده اکثر رجال مکر فیما که در آن
جمعی از مهاجر و انصار بودند که ایشان گفتند بر کنیم تا ببینیم چه میشود و یکی از آن قبیله که بوسیله کاری از آن کشته
بود خود را بمدینه طیبه رسانید و از ایذای آن طایفه و بنای مساجد و شعار آن جماعت و آنچه خالد با ایشان کرده بود بعرض
حضرت رسول صلعم رسانید و آنحضرت بر ایشان گریسته آن کلام را مکرر ادا نمود و بعد از چند روز مال بسیار
بامیرالمومنین علیه السلام داده بقبیله بنی خزیمه فرستاد که دیه کشتگان را بوارثان ایشان برساند و رضای آن جماعت حاصل کند
و حضرت امیرالمومنین بآن قبیله رفته دیه کشتگان را ادا نمود و از هر خواستی و احوال ایشان آنچه رفته بود از مال
بالتمام بایشان رسانید و هنوز چیزی از آن زر مانده بود بایشان سپرده که اگر کسی پیدا شود و از چیزی رفته
باشد بایشان و محتاجی که غایب باشد حاضر گردد باو برسانند و چون خواطر ایشان را بالکلیه جمع نمود
بخدمت حضرت رسول صلعم آمده خواطر مبارک آنحضرت را نیز جمع ساخت و نیز از گردن خالد آنکه
در روزی که بر خانه عمر بجانب حضرت امیرالمومنین آمدند که آنحضرت را ببیعت ابابکر درآورند خالد شمشیری
که با غلاف در دست داشت بر حضرت فاطمه زهرا فرود آورد که ببعضی اسقاط جنین از حمل فرمود
او میشد و دیگر در آن روز عمودی حواله فرق مبارک سیدة النساء نمود و آنحضرت عمود را از دست او بر
کرده طوق و قلاده انسان گردن او نمود و همچنین قتل قبیله بنو حنیفه و کشتن مالک بن نویره رئیس القوم

ابرا

و هر یک از اینها در مکان خود بتفصیل ذکر شده که باعث لعن و طعن و کفر و شقاوت ایشان است و نیز از افعال
زشت خالد است که قصد قتل مولای مومنان نموده و این حکایت از روات ثقه بطریق مختلفه در اکثر
کتب ذکر شده خلاصه آن آنکه چون ابوبکر ملعون خلافت را غصب نمود و بر مسند حکومت و امارت
قرار گرفت از حضرت امیرالمومنین علیه السلام ترسان و خایف بود که مبادا اعوان و انصار آنحضرت از اطراف
جمع آمده آن سیدین را از خلافت و ریاست عزل نمایند و حق بمرکز خود قرار گیرد فکر آن بجهت
بمشورت الشیطان اعنی عمر بر آن قرار گرفت که حضرت امیرالمومنین را بقتل رسانند و بخاطر جمع بر مسند
امارت و حکومت بنشینند و خالد ولید را در خلوت طلبیده گفت مردم فضل و مناقب زوج بتول را
از حضرت رسول بسیار شنیده اند و حیف روز غدیر از خاطرهای اهل اسلام هنوز محو نشده و گوش مردم از
فضایل و مناقب او پر است و هر عقده دگری که بهم میرسد حل و گشاد او از پیش است و هر بار
که آنحضرت را می بینم از بیعتی که در روز غدیر خم با او کرده ام یاد می آید و باعث خجالت و شرمندگی من میشود
و تا علی هست خلافت و امارت من منقح و رونقی بهم نمیرساند و امروز بغیر از تو شجیع و دلیرتری در میان
محبان و دوستان خود نمی یابم که با علی تواند برابری کند و از عهده او برآید اگر چنانچه او را بکشی و زنگ
ظلمت و کدورت از سینه من ببری انواع مهر با تو دهم و رای نیست بتو بعمل خواهد آمد و هر چه در جنب
آمال تو رسد بیشتر از آن است و در مناصب و مداخل خلافت شریک غالبی و بنام من بکام تو خواهد بود
و هر حجاب و نا مشروعی که بکنی بر تو گرفت دیگر و باز خواستی نیست و چون خالد ولید پلید این
گفتگو را از ابی بکر شنید قبول سخن او نموده گفت در اثنای نماز آن کار بکنم که کشتن علی در وقتی
که در نماز باشد با سهل وجهی ممکن و میسر است و چون ابابکر بمسجد آمد و شروع بنماز کرد و بخاطرش رسید
که قتل علی کار بسیار مشکل است و بنی هاشم و دوستان علی بسیارند و بعد از کشتن او مرا نخواهند گذاشت و مرا و خالد را
بقتل خواهند رسانید از واهمه آنکه مبادا خالد کار خود کند در اثنای تشهد گفت یا خالد لا تفعل یعنی ای
خالد آن کار مکن خالد مطلب ضعیفه بنا حرام اهمیه ترک آن عزیمت نمود و مولوی معنوی فرموده

نظم

هر که را باشد مزاج و طبع سست / او نخواهد هیچکس را تندرست
زانکه هر بدبخت خرمن سوخته / می نخواهد شمع کس افروخته

و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی آمده که ابابکر و عمر چون خالد ولید را امر نمودند که حضرت
امیرالمومنین علیه السلام را در نماز بقتل رساند این خبر را زن ابابکر اسماء بنت عمیس شنید کنیزک خود را بمنزل علی

مومنان فرستاد که آن خبر را برساند چون آنحضرت از آن کنیزک آن کلام را شنید گفت خدا بیامرزد ترا
و بگو به بی بی خود که هر گاه من کشته شوم که قتال خواهد کرد با ناکثین و مارقین و قاسطین و خالد و عده قنفذ
آنحضرت را با ابابکر و عمر در وقت نماز صبح داد که مهم علی را کفایت کنند و در اثنا خالد بمسجد آمده
در پهلوی آنحضرت بنماز ایستاد و چون ابابکر گفت یا خالد لا تفعل ما امرتک به مولای مومنان ملتفت
بخالد شد دید که او دست بشمشیر است گفت ای خالد مرا بقتل میرسانیدی گفت آری بخدا اگر ابابکر
مرا نهی نمینمود ترا بقتل میرسانیدم آنحضرت فرمود دروغ گفتی تو قادر بقتل من نیستی و علی اورا فشرد بنحوی
که نزدیک بود که جان شود و نیز در آن کتاب آمده که خالد را آنحضرت بانگشت سبابه و وسطی گرفت
و بفشرد پس فریاد خالد بر آمد و بسختی و حدث کرد بجامه خود بعد از آن آنحضرت سر پای بآن ملعون زد
چند قدم اورا دور انداخت و بروایتی آنکه در آن حال عمر منزل اسفر بیاری و مدد خالد برخواست آنحضرت
اورا گرفته بر زمین زد و گفت ای پسر صهاک حبشیه مادر تو مملوکه جده من عبد مناف بود و پدر تو با
صهاک زنا کرد و این عملها که از تو سر میزند از آن جهت است و اگر نه فرموده سید کاینات بود تو معلوم
مینمودم که کدام یک از ما کم است از مردان است عدد او و در کتاب لوامع الانوار از عبد الله بن عباس
و جابر بن عبد الله الانصاری روایت است که یکروز در وقت چاشت نزد ابابکر لعین نشسته بودیم که خالد
ولید آمد بلشکر بسیار و قطب آسیا بر گردن او طوق وار گرانی نمیتوانست برداشتن رو بابی کرده گفت که این
چه رسوائی است و چه خلافت که تو میکنی و سخنان درشت بسیار در روی او گفت و از خالد یکی
از بهشار سبب این طوق لعنت را پرسید گفت از طایف با این لشکر و حشم می آمدم در راه بعلی ابن ابیطالب
دو چار او رسیدم و او از دو چشم بر من نگریست و گفت تو بودی که نموده ابابکر میخواهی که مرا بکشی
قسم بخدا که اگر او درباب امر محکم میبود ترا می کشتم چون این سخن شنیدم آتش خشمش زیاده شده دست دراز
کرد و سر دوش مرا گرفت و برو آسیا که آنجا بود و این قطب با این عظمت که می بینی بر گردن من پیچید
و هر چند ابابکر جد و جهد نمود که آنرا از گردن او بیرون کند نتوانست و آهنگران را آوردند ایشان
نیز عاجز گشتند و گفتند بی کوره و آتش حل این نشود و همچنین بود تا حضرت امیر المومنین بمدینه باز
گشت و ابابکر و یارانش بخدمت آنحضرت آمده الحاح و التماس بسیار نمودند آنحضرت دست دراز
کرد و سر خالد را بگرفت و او را پیش کشید و سر قطب را بگرفت در دست مبارکش چون موم نرم شد
تا آنکه

تا آنکه آن ملعون بیرون کرد و با ناصبی لعین بیرون ملاعین با این مناز که خالد ولید پلید از صحابه رسول
خدا است مگر نشنیده که گفته اند چه دون شود از قرب بزرگان خراب چه حقه و دو بوی بد از انعاب(?)
باب بیست و چهارم در ذکر بعضی از افعال ذمیمه و اعمال قبیحه طلحه و زبیر که بعد از دوستی و دشمنی حضرت امیر
برخواسته طبل مخالفت و منازعت کوفته و نکث عهد و پیمان نموده خود را مستوجب عذاب الیم
و عقاب عظیم ساخته و طلحه یکی از اصحاب عقبه است که بقصد قتل رسول الله اتفاق نموده بودند خدا تعالی
حضرت را از کید و شر ایشان محافظت نمود و طلحه بن عبید الله تیمی پسر عم ابابکر بود و زبیر بن عوام اسدی
اسماء خواهر عایشه در حباله او بود و ناصبیان سنیین و سنیان لعین طلحه و زبیر را از جمله عشره مبشره
میدانند و از صحابه کبار شان میشمارند و در تعظیم و تکریم آن دو مرتد زندیق احادیث وضع نموده اند و هر دو را از درجه
شهدا و مقتولان بدر و حنین میدانند که بجهة خونخواهی عثمان با علی جهاد و قتال کردند و چون حق سبحانه و تعالی
میخواهد که بطلان مذاهب مخترعه ایشان را بر صاحبان عقل و دانش ظاهر و هویدا سازد لهذا کلمه حق را
بر زبانشان جاری میسازد و در روز قیامت قول و گفته ایشان را بر ایشان حجت ساخته معذب
و معاقبشان میگرداند چنانچه شارح بخاری از ابن عبد البر روایت کرده که در روز حرب جمل امیر المومنین
زبیر را آواز داده نزد خود خواند و چون نزدیک رسید فرمود که یاد داری که در فلان روز و در فلان
موضع رسول خدا با تو گفت علی را دوست میداری و تو گفتی چون دوست ندارم و حال آنکه او از در(?)
من است و بعد از آن سید کاینات فرمود که اما انک ستقاتل علیا و انت ظالم یعنی بدرستی که زود
باشد که تو با علی مقاتله کنی و حال آنکه تو ظلم کننده باشی بر او و چون زبیر را این سخن یاد آمد ترک قتال
نموده متوجه مدینه شد و گفت چیزی یاد من دادی که روزگار فراموش کرده بود و ابن جرموز از عقبش
روان شده در وادی سباع بقتلش آورد و از آن حضرت چشم جایزه داشت آنحضرت فرمود که از رسول
شنیده ام که گفت بشر قاتل ابن صفیه بالنار یعنی بشارت ده کشنده پسر صفیه را بآتش دوزخ پس ابن
جرموز از غصه خود را هم کشت و ابن جرموز در اول با عایشه بود و چند کس از صحابه امیر المومنین را کشته بود
و چون روز آخر دید که فتح از آنجانب است باز بقتل زبیر اقدام نمود که تلافی و تدارک شده باشد نه آنکه در کشتن
زبیر گمان ثواب داشته باشد و بعضی گویند در خوارج نهروان داخل شد و آنجا بجهنم رفت و بر درستی(?)
آنکه حضرت رسول فرموده اند که زبیر و قاتل او هر دو در دوزخند و مولوی معنوی فرموده ای بریده یاد آن

محو و بنیان گر کند تف سوی آسمان ¦ تف برو ریش باز گردد بیشکی ¦ تف سوی گردون ندارد مسلکی
هرکه با شمع خدا آرد پف او ¦ شمع کی میرد بسوزد پوز او ¦ و طلحه با آنکه در کشتن عثمان از همه کس سعی بیشتر
داشت عایشه را در طلب خون عثمان تحریص و ترغیب نمود و باعث چندین فتنه و فساد شد و حضرت امیر
با او گفت زن رسول خدا را شهر بشهر میگردانی و زن خود را در خانه نگاه داشته لعنت خدای بر تو باد و مع هذا
متنبه نشده مردم را بر جنگ ترغیب نمود و بیعت المسلمانان بر گشته پس از خبر نصرت دولت رب
باشد بیت بی خبر زانکه نقش بند قضا ¦ در پس پرده نقشها دارد ¦ و مروان حمار بغلامش گفت بخدا که هیچ
کس بر کشتن عثمان حریص تر از طلحه نبود و غلام را سپر خود ساخته تیری زهرآلود بطلحه انداخت و تیر بر زانوی طلحه
خورده از اسب بر زمین افتاده بیهوش شد بیت خدنگ بلا از قضا در رسید ¦ بر او خورد و رگهای جانش درید
بتیر بلا کشته به هر که او ¦ بود سرو را دلیار شد او ¦ و چون بهوش آمد دید که خون از زانو روانست و کارش
سخت و دشوار شده بغلامش گفت مرا بجایی برسان غلام گفت نمیدانم ترا بکجا توانم رسانید گفت
سبحان الله خونها در قریش ضایع از خون خود گمان نمیبرم مگر این تیری است که از جانب الله بمن رسیده
و آه و ناله میکرد تا در همانجا جان بمالکان دوزخ سپرد شعر حسود جاه ترا خلعت عدم زیبد ¦ که خارجی است ایک
وجود در بر او ¦ و در کتاب احتجاج روایتست که چون حضرت امیر المؤمنین در میان کشتگان بطلحه رسید
امر نمود که او را راست نشانند خطاب با او نمود و گفت یا طلحه بود ترا سابقه اما شیطان داخل شد در سوراخ
بینی تو و برد ترا بدوزخ و نیز در آن کتاب آمده که چون آنحضرت بکشته او رسید گفت این کشته بیعت
من را بی مهر شکسته فتنه در امت بر انگیخت و مردمان را بر قتل من و ابطال حق تو جرئت کرد بر خروج مردمان
و امر نمود که طلحه را نشانند آنحضرت فرمود یا طلحة بن عبیدالله قد وجدت ما وعدنی ربی حقا فهل وجدت
ما وعد ربک حقا پس امر نمود که بخوابانید او را بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند یا امیر المؤمنین
با طلحه حرف میزنی بعد از قتل او فرمود آری بخدا که شنید کلام مرا هم چنانکه شنیدند کفار کشتگان روز
بدر کلام حضرت رسول را ¦ و در کتب فریقین مذکور است که بعد از آنکه طلحه و زبیر بیعت با آنحضرت امیر المؤمنین
کردند شبی بخدمت آنحضرت آمده حکومت مصر و بصره میخواستند فرمود که من ولایت و حکومت بکسی
دهم که بر امانت و دیانت او وثوق داشته باشم و شما داده خدا راضی نشوید و زیاده از آن طلب میکنید
گفتند ما همیشه عزیز و محترم بودیم و صاحب جاه و منصب و چون آنحضرت دید که ایشان میل صحبت

دنیا

دارند قنبر را گفت این چراغ را بردار و دیگر بیار پرسیدند که یا امیر المؤمنین سبب تغییر چراغ چه بود گفت پیش
از آمدن شما بنوشتن حساب بیت المال مشغول بودم بچراغ بیت المال حساب مینوشتم و الحال چون با شما
حساب نخواهم داشت نشاید که چراغ بیت المال میسوخته باشد و چون هر دو از آنجا بیرون آمدند با هم گفتند
بدین طریق و روش که این مرد راه شرع میرود با این زهد و تقوی ولایت و دیانت بما نمیدهد فکر دیگر باید کرد
روز دیگر بخدمت امیر المؤمنین رفتند و رخصت زیارت مکه معظمه طلبیدند آنحضرت فرمود و الله که غرض
و مطلب شما زیارت نیست سوگند بسیار خوردند که ما را مطلب دیگر نیست و از مدینه طیبه با عبدالله عامر
که پسر خال عثمان و امیر بصره بود و بیرون رفته بود رفتند و عبدالله عامر با ایشان عهد نموده بود که چون ببصره رسید
من با چندین مرد تیغ زن و چندین هزار درهم شما را امداد کنم و در کتاب عتیق که از مصنفات اهل سنت
از ابو مخنف لوط بن یحیی الازدی روایتست که باعث ضلالت و گمراهی طلحه و زبیر معاویه شد که بایشان نامه
نوشت که بیعت گرفته ام برای تو ای زبیر و بعد از تو برای طلحه از اهل شام و علی را در شام و بصره دوست
و محبی نیست و شما طلب خون عثمان را اظهار کنید و ایشان فریب معاویه خوردند و با بنی امیه از مدینه
بیرون آمده بمکه معظمه رفتند و عایشه را اغوا بردند و کار ایشان بآنجا رسید که رسید و مولوی معنوی فرموده
نظم هرکه تازد سوی کعبه بیدلیل ¦ همچو این سرکشان گردد ذلیل ¦ تو نه بینی خود و بس اره جو ¦ در ره بینی رود بگرد رنج
از او ¦ و در کتاب احتجاج مرویست که در روز جمل زبیر را بخاطر رسید که حجتی ظاهر کند گفت یا علی
نه من از جمله عشره مبشره ام که آن ده کس همه از اهل بهشتند حضرت امیر المؤمنین از او پرسید که آن ده کس
کیانند پس زبیر گفت من و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد ابن ابی وقاص
و ابو عبیده ابن جراح و سعید بن عمرو بن نفیل و آنحضرت را نام نبرد با او گفت نه را گفتی و نه شمردی باز
شمرد و آنحضرت را داخل کرد پس آنحضرت فرمود که من نیز داخلم گفت بلی فرمود تو گواهی میدهی که من از
اهل بهشتم گفت بلی آنحضرت فرمود بخدا قسم و خدا را گواه میگیرم و گواهی میدهم که از بعض شما شنیدم
که تو از اهل دوزخی و بدانکه در قعر جهنم غاریست و در آن غار چاهی و در آنجا تابوتی است که بعضی از ایشان
که نام بردی که عشره مبشره اند مکان ایشان در آن تابوت است و در سر آن چاه سنگ است هر گاه که خدا خواهد
که جهنم را بتابد امر میکند که بردارند سنگ را تا دوزخ از حرارت آن چاه ناپدید شود و هر گاه حضرت
امیر المؤمنین بیک بگوید که تو از اهل دوزخی یقین که گفته او فرموده رسول خداست و حضرت رسول اینجا بزبان

معجزنمایان جادوی ساخته با مردم نمودن انته نعم بوده و از دروغ و کذب مبرا و منزه است و هر که بر امام زمان خروج کند
و باعث این همه قتل و فتنه شود در رتبه و منزلت او در جهنم کمتر از مرتبه و مقام خلفای ثلثه لعنهم الله نخواهد بود و در عذاب
و عقاب با ایشان شریک و سهیم خواهد بود و صحابه رسول خدا بودن نفع و فایده بایشان نرسانید چنانچه عارف نیشابوری
گفته بیت هر که از روی بهبود نداشت ، دیدن روی نبی سود نداشت ، باب بیست و پنجم در ذکر مجملی از احوال
کریهه غیر مرضیه عایشه و حفصه و این هر دو با آنکه ادراک صحبت رسول کرده بودند بسبب دشمنی و عداوت
امیر المؤمنین ع در شمار دوزخیانند و از رحمت الهی دور و از بهشت و شفاعت رسول محروم و مهجور و از روز ازل
افتد را بیداران بها ایمان خود نموده سودای دشمنی و خصومت آنحضرت در سر در شد و شق عداوت او
میکردند و ناصبیان بیدین بسبب عداوتی که با مولای مؤمنان دارند عایشه و حفصه را ام المؤمنین میخوانند
و دوستان و موالیان آنحضرت را رافضی مینامند چنانچه عارف نیشابوری در کتاب مظهر العجایب گفته بیت هر که دارد
حب او او منفی است ، تو همی گویی که او خود رافضی است ، و حمیدی در صحاح خود دو دویست و نود و پنج حدیث
از عایشه روایت کرده و از باقی زوجات آنحضرت که در میان عایشه و ایشان بغیر عداوت اصل چیزی نیست
عشر و نصف عشر این عدد روایت نکرده از ام سلمه زیاده بر سیزده حدیث متفق علیه و چهار و سه حدیث
مختلف فیه روایت نکرده اند و از دیگران هیچ یک بده نرسیده و از حضرت فاطمه دو حدیث نقل کرده و [illegible]
با آنکه حمیدی نیز در آن کتاب ذکر کرده که عایشه در جهالت و منقصت بمرتبه بوده که مدام با لعبتها بازی میکرد
و در چشن او زنان مغنیه و بانان بیمو حبشه رقص میکردند و باستماع حدیث مشغول بوده است و عایشه و حفصه
چندین بار حضرت رسول را از خود دلگیر و آزرده ساخته خود را قابل لعن و طعن و مستوجب عذاب و عقاب ابدی
ساختند از آنجمله در کتاب کاشف الحق آمده که چون حضرت رسول ص از حجة الوداع فارغ شده عازم مدینه مبارکه
گشت جبرئیل امین پیغام رب العالمین بسید المرسلین رسانید که امیر المؤمنین ع امام کل انام نموده عهد بیعت
او را بر جمیع مکلفین لازم و واجب گرداند و این پیغام را بهیچ کس پنهان [illegible] رسان و حضرت رسول در آن روز
خلوتی ساخته خبر اسرار نبوت را با حضرت امیر المؤمنین ع در میان نهاد و چون عایشه از امر خلوت اطلاع
یافت در تحقیق آن مبالغه نمود و حضرت رسول ص عایشه را منجر ساخته و در اخفای آن نهایت اهتمام نمود و
تاکید بلیغ کرده گفت اگر افشای این راز نمائی خلاف امر من نموده در زمره کفر داخل گردی و چون بر تعجیل امر نزول
جبرئیل و امر الهی در این باب و تفتیش بود بمبالغه و اهتمام رسول خدا اعتبار نکرده بعد از ساعتی حفصه

عمر را خبر

عمر را خبردار گردانید و حفصه پدر را آگاه گردانید و او با بی بکر رسانید و از او بعبیده جراح و عبد الرحمن عوف رسید
و از ایشان بباقی منافقان سرایت کرد تا آنکه مجتمع گشته ببطلان پیغمبر خدا قرار چنانکه در قصه عقبه در باب
خلفای ثلثه ذکر شده و چون ضمیر منیر آنحضرت رسالت پناه که جام جهان نمای لوح تقدیر بود عایشه را طلب نموده گفت
افشای سری کرده که [illegible] حق جزای عمل ترا بتو رساند [illegible] که زنان
گنه بی بنیاد است ، او زدست زنان بهر طرف فریاد است ، مردی که ز قید نیک و بد آزاد است ، در دم
که حدیث این جماعت باد است ، و در تفسیر علی ابن ابراهیم مسطور است که در حینیکه حضرت نبوی بحفصه گفت
در کتمان آن کوشید از جمله آن اسرار یکی آنکه ابا بکر و عمر بود که ایشان بعد از من مرتکب امر خلافت خواهند شد
و این سر را حفصه بعایشه گفت و عایشه بپدرش ابوبکر گفت و او بعمر گفت و آنها و منافق تمهید کردند که بموجب
کلام الصادق القول خلافت را قرار خواهد گرفت باید که حضرت رسول را زهر دهیم تا خلافت زود بما منتقل
شود و ایشان بزهر دادن آنحضرت جازم و مصمم شدند جبرئیل امین از جانب رب العالمین بسید المرسلین
آمده آنحضرت را بر آن امر مطلع ساخت و در کتاب کاشف الحق از حضرت امام جعفر صادق ع روایتست
که حضرت رسول ص فرمود که دختر شعیب صفورا بعد از موسی با وصی موسی یوشع بن نون خروج کرد و یوشع او را
باسیری گرفت و بحرمت موسی خلاص شد و من نیز از آن ترسانم که یکی از زنان من بعد از من بر وصی
من خروج کند و با او مقاتله نماید و اسیر شود و این خبر بزنان آنحضرت رسید همه بخدمت او آمده استدعا
نمودند که دعا کن که ما نباشیم آنکه بر وصی تو خروج کند آنحضرت گفت من وصیت میکنم شما را بصبر
و نشستن در خانه و ترک نمودن زینت زمان جاهلیت که خداوند کریم بآن حکم فرموده که جبرئیل مرا
خبر داد که اصحاب جمل ملعونند و در زمان هر پیغمبری که پیش از من بوده اند [illegible] حضرت امیر را رسید و چون
حضرت رسول ص او را دید گفت یا علی تو مظلومی بعد از من هر که با تو حرب کند با من حرب کرده و هر که با من
حرب کند با خدا حرب کرده است و هر که از تو دوری کند با من دوری کرده است و هر که از من دوری کند با خدا دوری
کرده است و این حدیث صریحست بر لعن عایشه ام المؤمنین که باید که قابل لعن و طعن باشد و دیگر از جمله افعال و اعمال
غیر مرضیه عایشه و حفصه که باعث لعن و طعن ایشان است که رسول الله در خانه زینب عسل خورده بود و چون عایشه
و حفصه مطلع شدند اتفاق نموده گفتند که بگوییم بوی بد از دهن تو می آید و هر یک آمده این سخن را بآنحضرت
گفتند و خشونت بسیار کرده و کمال ایذا و آزار بآنسرور رسانیدند آنحضرت خوردن عسل را بر خود حرام

ساخت و سوگند یاد نمود که عسل نخورد و در روایتی آنکه با کنیز خود ماریه قبطیه صحبت داشته بود و عایشه و حفصه
خشونت و لجاجت بسیار نموده آنحضرت عسل خوردن را بر خود حرام ساخت و سوگند یاد نمود که یکماه از زنان
عزلت نماید بهر تقدیر جبرئیل امین بفرمان ملک جلیل آمده این آیه را آورد یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله
لک تبتغی مرضات ازواجک والله غفور رحیم چرا چیزی که خدا بر تو حلال کرده بر خود حرام میگردانی بخاری
در صحیح و حمیدی در جامع آورده اند که حضرت رسول روزی خطبه میخواند و در اثنای خطبه اشاره بخانه عایشه نموده
سه نوبت فرمود که درین خانه فتنه است و آگاه باشید که شاخ شیطان اینجاست و ازینجا بیرون خواهد آمد
و نیز در جامع حمیدی ذکر شده که حضرت رسول اشاره بخانه عایشه نموده گفت سر کفر درین خانه است و از اینجا
شاخ شیطان بیرون می آید اینا بمعنی ملاحظه اقوال دانشمندان خود کنید که از حضرت سید کاینات روایت میکنند
که آنحضرت فرمود که عایشه سر کفرست و اصل فتنه و مع هذا او را ام المومنین میخوانند و مجاهده فی سبیل الله
مینامند و در صحیح بخاری مسطورست که یکی از اهل جمل ابو بکره نام گفته که در روز جنگ جمل وهم که میخواستم که بهودج
عایشه را گرفته اند و او چون زن رسول الله بود تردّدی در خاطرم بهم رسید و در این اثنا بیادم آمد که روزی در
خدمت حضرت رسول مذکور شد که اهل فارس زنی را حاکم کرده اند آنحضرت فرمود لن یفلح قوم ولّوا امرهم امراة
هرگز فلاح و رستگاری مباد جماعتی را که زنی متولی امور ایشان باشد از آن تردد خلاص شدم و این کلمه بعطفی
بمن رسید و غزالی که از علما و بزرگان اهل سنت است در کتاب نکاح در مذمت عایشه چند خبر نقل کرده یکی آنکه
مصاحبت عایشه هرگز مرضی طبع مبارک حضرت رسول نبود و دیگر آنکه روزی ابا بکر میان عایشه و حضرت
دشنید که پیغمبر خدا [illegible] دلگیر است گفت آنچه در میان شما گذشته بیان کنید تا من محاکمه کنم پس حضرت رسول الله
گفت تو حرف میزنی یا من حرف زنم عایشه در جواب گفت تو حرف زن اما بغیر از راست مگو و ایا همیدانی
که پیغمبر خدا بغیر از راست نمیگوید در جواب رسول چنین حرف ناسزا زد و گویا آیه ان الذین یؤذون الله
و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة را نشنیده بود و آیه لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض بگوشش نرسیده
بود کل من رام نقف بوجه سما رجع الطرف بوجهه ابدا و دیگر این روایت اول [illegible] و چون جوانی
از بعضی چیزها غافل میساخت در آن وقت که کمال عقل داشت و مجاهدت که غازیه و مجاهده فی سبیل الله باشد
نمیدانست که [illegible] زنان پیغمبر گفته است در قرآن و قرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة که در خانه شان
باید نشست و زینتی که در ایام جاهلیت میکردند نکنند نه آنکه بر شتر سوار شوند و شتر را پوست پلنگ بپوشانند

و در بالای پوست

و در بالای پوست نشسته فرود کنند و بقصد جهاد از مکه به بصره روند و بر امام زمانه که مهاجر و انصار روشنده و اولاد
و عرب و عجم بر امامت او اتفاق کرده باشند خروج کنند و باعث ریختن خون چندین هزار کس شوند [illegible]
که زن رسول خدا باشد و بدین صفت از خانه بیرون آمده بجدال و قتال قیام نماید و ابن شیرویه و ابو نعیم در
ابانة صاحبه و غیرهم نقل کرده اند که چون عایشه با طلحه و زبیر و عبدالله بن زبیر در وقت رفتن بطرف بصره
بحوأب رسیدند و عایشه فریاد سگان آن موضع شنید پرسید که این موضع چه نام دارد و چون لفظ حوأب
بگوشش آمد از رفتن بصره پشیمان شد و گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود یکی از زنان من بر علی حرب خواهد کرد
بغیر حق و چون بحوأب خواهد رسید سگان آنجا بر او فریاد خواهند آمد جهد کن ای عایشه که آن تو نباشی و طلحه
و عبدالله بن زبیر پنجاه کس بهم رسانیده همه گواهی دادند که آن حوأب نیست و از برگشتن پشیمانش ساختند چنانکه
در وقت راهی شدن شتر بلند برزنی آوردند که بر آن سوار شود و شتر عسکر نام داشت و چون نام عسکر شنید
پشیمان شد و گفت رسول خدا مرا خبر داده بود که یا عایشه خود را نگاهدار از آنکه بر شتر عسکر نام سوار شده بجنگ علی
میروی با آنکه طلحه و زبیر نام شتر را بدل گردانیدند و لباسش تغییر داده فریبش دادند عمر احذر مجالسة اللئیم فانه لا
یقبل النصیح ویکتم المعروف او چون عزم جزم نمود و این خبر بمالک اشتر رسید باو نامه نوشت که از خدا بترس
و [illegible] فرموده است که زنان رسول خدا در خانهای خود ساکن باشند و رسول خدا را خشمگین مگردان عجب است
که زن او در میان لشکر شود و با مسلمانان حرب نماید ایها الناس این قوم نه قوم اعداست مستوری تو به
رفتار [illegible] و دیگر آنکه مالک چون بر قتل عثمان سعی کرده مرا منع میکند و با آنکه عایشه در قتل عثمان
[illegible] و در حلیه [illegible] اقتلوا نعثلا فانه قد کفر و قتلوا الحراق للمصاحف یعنی بکشید پیر کفتار را تحقیق که او
کافر است و بکشید سوزنده مصحفها را و حال آنکه خود صاحب [illegible] عثمان است و در روضة الصفا آمده که نعثل
اسم شخص طویل اللحیه بود که عثمان با او در صورت مشابهتی داشت و هر گاه مسلمانان در مذمت عثمان زبان
میگشودند او را باین نام میخواندند و در کتاب کشف الغمه مذکورست که در روز حرب جمل شخصی بعایشه گفت یا ام المومنین
تو چگونه امروز بخون خواهی عثمان قیام مینمایی و حال آنکه قبل ازین مردم را بقتل او امر میفرمودی و ترغیب مینمودی
گفت [illegible] که بکشتن او امر کردم و بعد از [illegible] امروز که او تائب شده و استغفار نمود قتل
ظالم [illegible] چگونه کشتن او روا بود و باعث عداوت میان عایشه و عثمان آن بود که در وقتی که عثمان والی
شد آنچه ابا بکر و عمر بعایشه و حفصه از بیت المال میدادند قطع نمود عایشه بعثمان گفت آنچه پدرم و عمر بمن میدادند

تو نیز مرا گفت من از کتاب و سنت نمی یابم که تو و حفصه چیزی باید داد لیکن پدر تو و عمر چیزی بتو و حفصه عطا
میکردند بطلب رضای نفس خود و من بتو چیزی نمیدهم گفت پس از میراث پیغمبر بمن چیزی بده عثمان گفت تو و عمر
از صحابه نیامدید و شهادت ندادید که پیغمبر میراث نمی باشد و حق فاطمه را باطل ساختید الحال آمده طلب
میراث پیغمبر از من میکنی من این کار نمیکنم و چیزی بتو نمیدهم و هرگاه عثمان بمسجد میرفت برای نماز عایشه فریاد
و فغان میکرد و پیراهن حضرت رسول را و میگفت عثمان مخالف صاحب این پیراهن میکند و چون
آن خلیفه ناحق از عایشه سخنان زشت درشت میشنید بالای منبر میرفت و میگفت عایشه دشمن خدا
و دشمن [illegible] رای او و حفصه مثل زده در کلام خود در زن نوح و لوط آنجا که فرموده ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأة
نوح و امرأة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا و قیل ادخلا
النار مع الداخلین و عایشه نیز بوی میگفت یا نعثل یا عدو الله تو آن کسیکه رسول الله ترا نعثل یهودی نام کرده
که در یمن بود و یکدیگر را لعن و طعن میکردند تا عایشه سوگند خورد که با او در یک شهر نباشد و از مدینه بیرون رفته
بمکه قرار گرفت و بعد از قتل عثمان صاحب ماتم شد طلب خون عثمان با خواری طلحه و زبیر میکرد و در کتاب
فصول المهمه روایت است که او وقتی که عثمان محاصره داشت شد عایشه عازم مکه شد و نظر او بان جماعتی که بمحاصره
عثمان قیام داشتند واقع شد بجماعت از کشتن او تحریص نمود و دشنام بسیار بعثمان داد که پیراهن حضرت رسول
کهنه نشده است و سنت او را کهنه ساختی بکشید این پیر کفتار را و [illegible] که زنده اش نگذارید و چون بمکه معظمه
رسید و عمره بگذارد متوجه مدینه مشرفه شد ناگاه در راه دید که عبد الله بن سلمه از مدینه می آید از او پرسید که کار عثمان
بکجا رسید گفت که کشته گردید گفت که شکر خدا که دست او از مردمان از شر [illegible] حضرت رسول کوتاه کردید
گفت بگو که مردم بکه بیعت کردند گفت بر علی ابن ابیطالب عایشه گفت آه کاش از این خلاف بنی تیم نیستند
کاش آسمان شکم بر زمین نهادی که نام مردم بر علی بیعت نکردندی بلکه مرا حبس نمود و طلحه و زبیر را کردی از بنی
امیه طاغیه باغیه نزد او آمده و او را بطلب خون کوای عثمان تحریض مینمودند و او خود غیر از این آرزو نداشت و عمال
عثمان از اطراف و اکناف آمده در مکه بودند جمیع مالها که از دنیا آورده بودند نزد طلحه و زبیر و عایشه آوردند
و لشکر بسیاری ترتیب ساخته عزیمت بصره نمودند و عایشه نزد ام سلمه آمد که تو از زنان رسول بزرگتری و قوم عثمان از
بجور و عدوان بقتل آوردند و در بصره هواداران عثمان بسیار است با من رفاقت نما که طلب خون آن مظلوم
نمایم ام سلمه گفت که ای حمیرا دیگر تو مردم را بر کشتن او تحریض مینمودی و میگفتی بکشید این پیر کفتار را ترا با خون عثمان

چکار

چه کار او از بنی امیه است و تو از بنی تیم و این چه اندیشه باطل است که بخاطر تو خطور کرده و بر پسر عم رسول بیرون
می آیی از خدا بترس و از آن کلمه که بسبب آیات خبر داده اندیشه کن و وصیت آنحضرت را فراموش مکن و خود را
زبان کار دنیا و آخرت مگردان و از شرمساری روز جزا یاد کن عایشه خشمگین گشته از نزد ام سلمه بیرون آمد و نزد
حفصه رفت و مقصد خود بیان نمود و حفصه همداستان [illegible] باتفاق عایشه جازم بصره شد و ام سلمه نامه بحضرت امیر
نوشت و جمیع اخبارات را در آن درج نموده مصحوب پسر خود بمدینه فرستاد و در کاشف الحق آمده
که چون حضرت امیر از مدینه متوجه بصره شده در منزل انتظار جمع شدن لشکر میکشید عایشه نامه بحفصه نوشت
که علی در فلان منزل فرود آمده نه زهره دارد که پیش آید و نه میتواند که برگردد چون نامه بحفصه رسید بموجب حدیث
نبوی الحب یتوارث و البغض یتوارث زنان مغنیه را طلبیده مضمون کتابت عایشه را بنظم در آورده
میخواندند و دف میزدند و سرود میگفتند ام کلثوم روی پوشیده بخانه حفصه رفت و این شعر را شنید روی
بگشود حفصه خجل شد و عذرخواهی نموده ام کلثوم گفت ظلم تو و عایشه و پدران شما بر خاندان ما قدیم است امروز نیست
و جنایت تو و عایشه امروز قصد قتل پدر من دارید پدران شما قصد قتل رسول خدا داشتند و حق تعالی شأن ایشان گفته است
کرد در آیه و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه و جبرئیل و صالح المؤمنین تا آن در بعضی رسائل این حکایت
دیده که خود داده و در کتاب احتجاج ذکر شده که چون عایشه به بصره آمد جمعی کثیر را باطاعت و انقیاد خود در آورد
و حضرت امیر المؤمنین ع به بصره آمده با عایشه جنگ نمود و طلحه کشته شد و زبیر از معرکه جنگ فرار نمود و هودج
عایشه را بر شتری عسکر نام برکرده بودند و پاهای آن شتر را قطع نمودند ایستاد بر او دیگری مردم را از آن حالت
تعجب آمد مولای مومنان فرمود که بکشید شتر را که شیطان او را نگاه داشته است پس عمار بن یاسر و محمد بن ابی بکر
آن شتر را کشتند و نیز در آن کتاب از حضرت امام محمد باقر روایت است که چون در روز جمل عایشه گرفتار شد
حضرت امیر المؤمنین فرمود که سزاوار است که عایشه را رها کنیم از برای حرمت رسول پس آنحضرت قسم داد
مردمان را بخدا که هرکه از شما که بیانات شنیده باشد که بعد از من اختیار زنان من با علی است برخیزد و گواهی
دهد سیزده کس برخواسته شهادت دادند که بعضی از آنها در جنگ بدر و در خدمت سید البشر بودند پس آن وقت
عایشه گریست بحدیکه مردمان گریه را شنیدند پس حضرت امیر فرمود که مرا خبر داده محمد صادق که یا علی خدای تعالی
بمدد و یاری تو خواهد فرستاد در جنگ جمل چهار هزار فرشته و عایشه از آنحضرت التماس نمود که در بصره باشد استدعای
او بعد قبول نرسید و او را با محمد ابن ابی بکر همراه نموده معزز و مکرم بمدینه طیبه فرستاد و او در حدود [illegible] مهربانی ماند

که از مولای مومنان مشاهده نموده بود نامه بمعاویه نوشت و او را بر تحریص و ترغیب دعوی نمود بمحاربه و مقاتله آنحضرت
و این جدال و قتال فایده و نفعی که بعایشه رسید آن بود که خود را مستوجب لعن و طعن و سزاوار عذاب
و عقاب الهی نموده باعث ریختن خون چندین هزار از مسلمانان و مومنان شد و در غایة المرام [illegible] که حضرت
امیر المومنین ع فرمود که حضرت رسول ص اهل جمل و اهل صفین و خوارج نهروان را لعنت کرد و چون
اصحاب جمل شکست خوردند روزی بنزد عایشه آمدم با او گفتم که شما چنین چیزی میگوید عایشه گفت علی را
میگوید و من نیز از حضرت رسول شنیدم و لیکن من از اهل جمل نیستم و بغایت خجل شد و احمد حنبل در کتاب
نادر الاخبار روایت کرده که زنی از اهل کوفه به بیان عایشه آمد و گفت یا ام المومنین چه فرمائی در حق مادری
که فرزند خود را بکشد از روی عمد و آن فرزند مومن باشد عایشه جواب داد که آن زن کافر است چنانکه حق تعالی فرموده
من یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی هر کس بکشد مومنی را از روی عمد پس جزای او دوزخ است که در او
مخلد باشد پس آن زن گفت فما تقولین فی حق امرأة قتلت ستة عشر الفا و مائتین من اولاد المومنین یعنی چه
میگوئی در حق مادری که بکشد شانزده هزار و دویست فرزند از اولاد مومنان و مسلمانان را و چون عایشه
فهمید که غرضش چیست و سخن زشت بگوش او خورد و بموجب الحق مر از آن زن در تاکید و خشمناک شده گفت
دور کنید این دشمن خدا را از نزد من پس آن زن گفت که بر عایشه معلوم است که دشمن خدا کیست و فیه الغور [illegible]
رفت و بمقدار طغیان و عصیان در ریختن خون شانزده هزار مرد مسلمان نموده ملعونه از خود راضی شده
مانع آمد که تابوت مبارک حضرت امام حسن را بزیارت رسول ص برند و این را نیز سرباری دیگر گناهان خود نمود
فکیف نطیق یوم الحشر حملا لا وزار الی ارکان وابس و در کتب فریقین مذکور است که چون حضرت امام حسن
از دار فنا رحلت نمود و بسرای بقا خرامید امام حسین جسد مبارک آنحضرت را برداشته بوداع حضرت خاتم النبیین
برد و عایشه و مروان و جماعت بنی امیه لعنهم الله گمان نمودند که حضرت امام حسن ع را در حجره رسول ص دفن نمایند
مانع آمدند و نگذاشتند که بوداع جد بزرگوارش برند و تابوت مبارک آنحضرت را تیرباران نمودند و در آن روز عایشه
بر استری سوار شده میگفت حجره رسول ص زمین است و من رضا نمیدهم که او را در آنجا دفن نمایند و ابن عباس
در جواب او این شعر را گفت و بروایتی عبد الله الحسن این شعر را در لباس نظم انتظام داد بیت تجملت
تبغلت و لو عشت تفیلت لک التسع من الثمن و فی الکل تصرفت یعنی در روز جنگ بصره بر شتر سوار
شدی و امروز بر استر سوار شدی و اگر زنده بمانی بر فیل هم سوار شوی و ترا از میراث رسول ص

[illegible]

یک حصه از نه حصه از جمله هشت یک میرسد چه او از هشت زن یکی بود و جمیع زنان یک هشت یک است
و نه یک از هشت یک از تست و تو همه را تصرف نموده و حجره رسول ص را خانه خود نام کردی و در خبر است
که سه هزار مروانی باتفاق عایشه سر راه گرفته و بر جنازه آنحضرت که حاملان عرش اعظم محزون شده بودند تیر
انداخته شد و اول کسیکه بر مرکب تیر انداخت کسی عایشه بود و تحریص دیگران نیز باین امر نمود و در کتاب
صحیح روایت است که عمرو عاص بطرز اصلاح بعایشه گفت دوست داشتم که تو در جنگ جمل کشته میشدی عایشه
گفت ای بی پدر چرا گفت چون تو کشته میشدی تشنیع و سرزنش بود از برای علی که مردم میگفتند که عایشه
زن حضرت رسول را علی بقتل رسانید و زمخشری در کتاب ربیع الابرار از جمیع بن عمیر روایت کرده که عمیر
گفت من روزی بنزد عایشه رفتم و از او پرسیدم که یا ام المومنین مرا خبر ده که دوسترین کسی نزد حضرت
رسالت پناه ص چه کس بود گفت دخترش فاطمه زهرا گفتم سخن من در مردان است گفت شوهر دخترش علی بن
ابی طالب که صائم النهار و قائم اللیل بود و قبض روح سید کاینات در کنار علی ع نمود پس عمیر گفت بعد از
استماع این حدیث از عایشه با او گفتم مرا که تو میدانستی که علی بن ابی طالب نزد آنحضرت دوسترین خلق خدا
بود پس چرا با او محاربه کردی و در روی عاصی شدی بیت ای برادر تشنه بر خاک شده وی بر سرت [illegible] از کار
مرده پس چون عایشه این سخن شنید معجر خود را بر روی خود فرا گذاشت و بگریست و گفت نصیب من از کار خدا
قضا این بود اگر نه او را حامی است که طاعت و فرمان برداری او بر همه کس واجب و لازم است و ترجمه دیوانی
که منسوب بمولای مومنان کلام معجز نظامی که از آنحضرت در این باب واقع شده در رشته نظم در آورده رباعی
در علم و عمل اهل حقایق مائیم دانندهٔ اسرار دقایق مائیم گاهی که سخن ز اهل ایمان گذرد انصاف دهید خصم
که سابق مائیم بیت در مجالس المومنین مسطور است که بهلول بمجلس جمعی رسید که مذاکره حدیث میکردند
و در آن اثنا از عایشه روایت کردند که میگفت لو ادرکت لیلة القدر ما سألت ربی الا العفو و العافیه
یعنی اگر ادراک شب قدر کنم سوال نخواهم کرد از خدای خود مگر آمرزش گناهان بی پایان و عافیت کار را بهلول
چون این کلام شنید گفت چه انصاف دیگر این عار نیکو سید گفت آن کدام است گفت الظفر علی علی
ابن ابی طالب یعنی ظفر یافتن بر علی ابن ابی طالب از برای آنکه اهم مطالب عایشه ظفر بر آنحضرت بود
و کلام بهلول موافق گفته عایشه است بیت که گرد در همه عالم کمان ظالم زه که تیر لعنت جاوید را نشانه نشد
ذکر [illegible] بیستم در فوت عایشه علیها اللعنة و العذاب و ما آلت الیه و در سبب فوت او اختلاف واقع شده و در کتاب

کشف الغمه آمده که با حسن مسمومی فوت شده و در مرض الموت از عایشه پرسید که مرا نزد پیغمبر دفن کنیم یا نه او گفت مرا
در جوار پیغمبر دفن مکنید زیرا که بعد از حضرت رسول احداث امری کردم که بسبب آن شایسته مجاورت او نیستم
و بعد از فوت او بوصیت او عمل نموده او را در جوار پیغمبر دفن نمودند و در بقیع مدفون است و در کتاب الزام
النواصب آمده که عایشه در مرض الموت میگفت که دوست داشتم که از فرموشان بودمی یعنی مادر مرا نزادی و در جمع
بین الصحیحین نقل شده که ابن زبیر در حال مرض موت بعیادت عایشه رفت عایشه با او گفت که جنگ و جدال کردم
با فلان یعنی با امیر المومنین بود و بر خطا ثابت بودم کاش این عمل از من واقع نمیشد و من هرگز بوجود
نمی آمدم و در بعضی از روایات وارد است که معاویه مرگ او دید او را کشت چنانچه مولانا احمد اردبیلی در کتاب حدیقه
الشیعه آورده و صاحب کتاب عرایس الاشتباه که یکی از علمای اهل سنت نقل کرده که روزی معاویه در مدینه بر منبر
بر منبر رسول الله رفت و بیعت برای یزید پلید میگرفت عایشه سر از روزن حجره اش برآورد و گفت ای معاویه پیش از تو
شیوخ بودند از برای فرزندان خود بیعت گرفتند گفت نه عایشه گفت تو در این کار اقتدا بکه کرده معاویه خجل شد
از منبر بزیر آمد بعد از دو سه روز کسی نزد او فرستاد و التماس کرد که تو ام المومنین و زوجه رسولی اگر بدیدن من آئی
باعث فخر من میشود شرط میکنم که برادران تو هرکدام را منصبی که تو فرمائی فرمان کنم و چون عایشه بدیدن او رفت
و چاهی کم پر از آهک بود و بر آن فرش گسترانیده و بر آن کرسی گذاشته بر آن تکلیف نشستنش نمود نشستن
همان بود و رفتن همان و چون عایشه بچاه رفت گفت هنوز خامی باش تا پخته شوی دو وعده ما و تو بجای
دیگر است شعر همیشه تا که بود اوج عالمتاب معام تا که زند مهر بر آسمان خرگاه ؛ موالیان ترا باد جای عالم
عیش ؛ مخالفان ترا باد جایشان چاه ؛ و در روایتی آنکه چشمش ضعیف شده بود بر خری سوار شده بدیدن
معاویه رفت و خر از روی بساط معاویه راند الخبر خر بساط معاویه چون دید بر یکی بید بر یکی شاشید
مردان حاضر از عرق حمیت در حرکت آمده از آن حمار زدند کشت گفت مرا اقتدار طاقت تحمل نیست که این قسم
چیزها بر تو ام گر داشت ره بجذام کرد و خر را با سوار در چاهی که در کنج خانه بود انداختند و سر چاه را با آهک محکم
گرفتند از مدینه مبارکه بیرون رفتند و بر این وجه کسی علم نداشت مگر حضرت امام حسین که پیش از وقوع آن خبر
دار بود و چون خبر گشتن عایشه اشتهار یافت ابن عباس از آنحضرت سوال نمود بر حقایق احوال او را مطلع
ساخت و نیز در کتاب حسن الکبار قتل عایشه بفرموده عمرو عاص و معاویه باندک اختلاف عبارت ذکر شده و در کتاب
فصول الحق آمده که بعد از آنکه معاویه عایشه را بچاه انداخت و از مدینه بیرون رفت مردم بر آن امر مطلع شدند

جسد او را از چاه بیرون آورده در بقیع دفن کردند و در وقت قتل و ارتحال سید کاینات عایشه هیجده ساله بود
و بعد از حضرت رسول چهل و هشت سال بزیست و عمرش شصت و شش سال بود و قتل و ارتحال عایشه بچاه
معاویه بنزد مورخان طاغیه نمود در آخر ذی حجه سال پنجاه و هشت از هجرت بود و حکیم سنائی در کتاب حدیقه اشاره
بدین نموده نظم عاقبت هم بدست آن باغی ؛ شد شهید بکشتن آن طاغی ؛ آنکه با جفت مصطفی زینسان ؛
بکند مرو را تو مرد مخوان ؛ باب پنجم در بیان اندکی از احوال ابوموسی اشعری که یکی از دشمنان و بدخواهان
امیر المومنین بود و اهل سنت و جماعت او را دوست دارند و از صحابه کبار شمارند و او از جمله مأمورین یکی
از اصحاب عقبه بود که اراده قتل سید کاینات داشته و از منافقین رو سیاه را افعال او بسیار و اعمال غیر مرضیه
لا تعد و لا تحصی است از آنجمله آنکه چون امیر المومنین حضرت امام حسن را با مالک اشتر بکوفه فرستاد که اهل کوفه
در حرب جمل آنحضرت را امداد نمایند امام حسن بر منبر رفته خطبه بلیغ فصیح ادا نموده مردم را ترغیب و تحریص
بمدد و همراهی شاه اولیا و سرور اصفیا فرموده اهل کوفه دل بمعاونت و یاری آنحضرت گذاشته و قبول قول
حضرت امام حسن نمودند چنانچه مولوی فرموده بیت رو نکرد اندم از فرمان تو ؛ کو نباشد غافل از احسان تو ؛
و چون آنحضرت از منبر بزیر آمد ابوموسی لعین برخواسته بر پا ایستاد و خطبه خواند و گفت ای قوم فتنه بجوشید که من
از رسول خدا شنیدم که گفت بعد از من فتنها ظاهر شود در آن مرید و علی شما را بکشتن برادران میطلبد از آنکه شده
که مردم را متنفر سازد که عمار یاسر برخواست و گفت ای ابوموسی سر فتنها همیشه تو بوده و من گواهی میدهم
که رسول خدا گفت یا علی تو بعد از من با ناکثان و قاسطان و مارقان حرب خواهی کرد و چهل تن زنده اند
و بر این حدیث گواهی میدهند و مستحق و سزاوار خلافت و امامت غیر از علی کسی نبود و خیب و یاران گذشته
هیچ کدام لایق مسند خلافت و شایسته مرتبه امامت نبودند و بعنف و تعدی این امر را مالک و صاحب شده
و عثمان مرد و مخذول و قتیل و سزاوار آن نبود که کسی خون وی طلب کند که بر مسلمانان ظلم و تعدی میکرد
و بیت المال را بخلاف حق در هیچ تلف مینمود و توبه و انابه نکرده برد و در درک الاسفل قرار گرفت و با نقطا گفته
تو که اهل سجده را امام میدانی ؛ کی چشم بصیرت گرفته بر سر بام ؛ کدام از آن دو سه پا نه از طریق صواب
نهاده اند با انصاف اشتبا نکام ؛ کدام از آن دو سه در حل مشکلات یکی ؛ بعلم و فضل و هنر داد خصم را الزام ؛
امام اوست که قایم بود بحجت خویش ؛ چراغ هدایت از رهبری نکرد و ام ؛ پس عمار گفت یا ابا موسی اصحاب عقبه
چند کس بودند گفت سیزده کس عمار گفت نه تو چهاردهم ایشان بودی گفت بلی بودم لیکن توبه کردم

لازای من استغفار کرد عمار گفت ضرار الجوای مطلبم که بعنر بر تو لعنت کرد پس مالک اشتر و عدی بن حاتم
و جمعی دیگر از موالیان و محبان حضرت امیر المؤمنین مردم را موعظه و نصیحت کردند و ابو موسی را دیگر برخواست
که حرف بزند مالک اشتر لغو بود که او را کشیده و از مسجد بیرون کردند و مولوی گفته نظم بر سما مه تمید مه پر تو
بر زمین سگ همی کند عوعو | و از بد طینتیها و بد ذاتیهای او آنکه چون بعد از قتل عثمان ملعون مردمان
بحضرت امیر المؤمنین بیعت نمودند و مومنان و موالیان از سرور و خوشحالی روی نمود و منافقان بماتم و الم
نشسته و سرور مومنان جمیع عمال و گماشتگان عثمان را بسبب ستمی که با خلق الله کرده بودند از منصبها و حکومتها
عزل نمود و ابو موسی را بجهت شفاعت مالک اشتر عزل نکرد و او را بحال خود گذاشت و بموجب الحکمه گفته اند
ع لذکوره همان بره نراد که در دوست | در وقتی که لشکر حضرت امیر المؤمنین و عسکر معاویه منازع در
بحکمین قرار دادند و ابو موسی و عمرو عاص را حکم ساختند چنانکه در کتاب حبس الکبار ذکر شده که بعد از تعیین و اجتماع
ایشان را دو نه رقه شدند عمرو عاص در اسطارتی گفت که یا ابا موسی بیا تا چیزی در گوش تو بگویم که سری است
ابو موسی گوش پیش داشت عمرو عاص نیز بدانست که وی احمق است که در بیابان خالی گوش پیش داشت
پس لوی گفت بیا تا من معاویه را عزل کنم و تو علی را عزل کن و دختر ترا بنکاح عبدالله پسر من در آریم و خلیفه
پادشاه باشند و ما دو وزیر وی باشیم و ملک عالم و پادشاهی در خاندان ما بماند و چون بشهر رقه رسیدند ابو موسی
فریب عمرو عاص خورده انگشتر را از انگشت بر آورده گفت من علی را از خلافت بر آوردم چنانچه این
انگشتر از انگشت بر آوردم و عمرو عاص برخواسته گفت من معاویه را بخلافت مقرر داشتم و چون فهمید
که عمرو عاص او را فریب داده از خجالت شرمندگی راه مکه را پیش گرفت و در مکه متوطن شد تا آنکه بدرکات جحیم
اشتغال نمود و بسبب عداوت با سرور مومنان خود را حطب نار جهنم ساخت بیت محبان را خلد و نعیم است
سزای دشمنت نار جحیم است | بیت دشمنت دوم در ذکر محلی از افعال ملعون مطرود ابو هریره مخذول و مردود
و بدشمنی حضرت امیر المؤمنین مشهور و معروف و نزد اهل سنت بصحابه کبار مذکور و موصوف و در حدیث
تراشی ید طولا داشت و در دانکار بی قرینه و بی مثل بود و اکثر احادیث مخترعه موضوعه را او در خلافت و نزاع
بادمیر سانند و هر حدیثی که از و روایت میکنند در محل قبار و اعتمادش میشمارند و مع هذا در کتاب فصول الحق
ذکر شده که ترمذی و ابن زمخشری که از علما طبقه سنت اند در کتب خود ثبت نموده اند که ابو هریره بکذب
معروف و مشهور بود و مکرر بر در یزید و معاویه میرفت و احادیث بسیار در وصف بنی امیه و بنی عاص

از زینب

نزینب و عمرو عاص هر وقت که ابو هریره را میدید بطریق استهزا میگفت یا شیخ چه حدیث یاد داری
که فراموش کرده و در کتاب جامع حمیدی در حدیث هشتاد و نهم ذکر شده که عبدالله بن عمر با بی هریره گفت برای
من حدیثی روایت نما گفت آن احادیثی که جهت معاویه وضع کرده ام یا از آنچه برای یک درهم شنیده ام
و نیز در آن کتاب آمده که با بی هریره گفتند که تو نه که زمانی شد که مسلمان شده و بخدمت رسول صلی الله علیه رسیدی
اینهمه احادیث از کجا شنیدی گفت شبها را میرفتم و می شنیدم و روزها می نوشتم تا بعضی خندیدند و او را استهزا نمودند لعنة
استهزا کسانی را چه باید کرد که با وجود این رو سیاهیها که خود مینمایند بروایت او اعتماد دارند و از آن بشیخ او اعتبار
میگیرند و مخصوصا حدیث حمیدی که بمخالفین ایشان است از ابو هریره نقل نموده تا بدیگران چه رسد
و فخر رازی در اربعین خود ذکر کرده که ابو هریره از زیر ایوانی که عایشه با زنی چند در آن نشسته بود بر استری سوار
سوار و جامه های فاخر ملوکانه پوشیده و غلامان همراه میگذشت عایشه پرسید که این کیست گفتند ابو هریره گفت
ابو هریره که باشد که باین نحو گذرد ابو هریره آواز او را شنیده گفت ای بی بی معذورم دار که تا چنین حدیث
دروغ بر پدر تو نبستم و منقصه حدیث که در شان و فضیلت علی بود تغییر نکرده از برای پدر تو روایت نکردم بر این
استر سوار نشدم و نازنده بود از برای خلفا ثلثه و معاویه حدیث وضع میکرد و اوقات میگذرانید و چون
مناسب مکان و بد یکی از احادیث مخترعه موضوعه مذاهب باطله را ذکر مینماید تا با اهل هوش و دانش بطلان
آن ظاهر و هویدا گردد و محدثین ایشان در کتب خود ذکر کرده اند که پیغمبر فرموده انا مدینة العلم و ابابکر اساسها
و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها یعنی من شهر علمم و ابابکر بنیاد آن شهر است و عمر دیوار است و عثمان
سقف آن و علی در است و بعد از آن ابن هنر را مهمل نشده اند مرد و دار بر حضرت امیر المؤمنین ترجیح میدهند
و افاده مینمایند که ان کلام من الاساس و الحیطان و السقف اعلی من الباب یعنی بر هیچ است
که هر یک از بنیاد و دیوار و سقف بلندتر از در است و هر آن ابناجنس که سخن در بلندی و پستی نیست بلکه
در اخذ علم و حکمت است و بنیاد و سقف و دیوار را در آن دخلی نیست و بر فرض قیاس کنی که شهر علم مثل
بلادهای متعارف باشد شهر سقف نمیدارد و هیچ اصلا نمی نیست بنیاد در زیر زمین میباشد و اگر شهرها
حصاری نیست و دیوار شده که دیوار حصار و علف است وای از دین برگشته هر گاه شرم و حیا نداری هر چه
میخواهی بگو و هر نامعقول که دلت میخواهد بنویس لمؤلفه چون نداری شرم و آزرم و حیا | هر چه خواهی میکنی
ای بیحیا | و مشهور است که در مجلس یکی از پادشاهان اهل سنت یکی از علما ایشان این حدیث را ذکر می نمود

یکی از ظرفا پیش آمده گفت که این حدیث را تتمه‌ای هست ذکر نکردن آن را چه وجه باشد و چون پرسیدند که تتمه آن چیست
گفت که معاویه بر نبلها یعنی معاویه بر سر او آن شهرت پادشاه و بحضار خنده‌ها کردند و تبسمها نمودند و چون مجلس تمام
اصل حدیث بر همگان ظاهر شد لمؤلفه به قول نامی جمله خطابست همه کذب و دروغ و افترا بست

باب چهل و نهم در بیان احوال انس که دعای حضرت رسول انس بن مالک را شامل شده و بیان آنچه در میان علما از حیثیت
از صحابه بسیار روایت نقل صحیح الطیر نیز کرده‌اند و دشمنی و عداوت آن بی‌درمن معیوب با حضرت امیر المومنین
بنوعی بود که دوست و دشمن انکار آن نتوانند کرد و در مسند احمد حنبل و جمع بین الصحاح الستة و مناقب خوارزمی
مذکور است که روزی برای حضرت رسول مرغ بریانی هدیه آوردند حضرت رسول چهار بار دست مناجات بدرگاه
قاضی الحاجات برداشته مسئلت نمود که بار خدایا محبوبترین کسی که دوستترین مردمان و خلقان باشد نزد تو بگذار
با من از این مرغ بریان و هر بار حضرت امیر المومنین آمد انس بن مالک آنحضرت را باز میگردانید و میگفت حضرت
رسول بمهمی مشغولست و در مرتبه چهارم مولای مومنان آزرده از این حرکت بنوعی که حضرت صلوات شنید
شنید آنحضرت را طلب نمود و حقیقت امر آمدن را از آن حضرت پرسید حضرت امیر المومنین فرمود که این بار
چهارست که می‌آیم و انس مرا بر میگرداند پس حضرت رسول خشمناک شد انس را بد دعا نمود و در بعضی روایات
وارد است که در آن روز بدعای حضرت امیر المومنین ابرص گردید یا امیر المومنین المرتضی ان قلبی عندکم
قد هفا کلما جاءت مدحی فیکم قال ذو النصب نسیت استغفا من کمولای علی ناهیه طلق الدنیا ثلثا
ووفا من دعی للطیر اذ یاکله ونای فی بعض بنه المکتفا من وصی المصطفی عندکم ووصی المصطفی من اصطفی
و در اکثر کتب شیعه ذکر شده که در وقتی که ابابکر خلافت را بغصب و تعدی گرفت حضرت امیر المومنین از انس
شهادت روز غدیر خم و حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه طلب نمود و آن ملعون کتمان شهادت نمود
بدعای حضرت امیر المومنین ابرص شد و نیز از طریق مخالفین مرویست از ابی مجده که گفت در بصره حاضر شدم
بمجلسی که انس بن مالک نقل حدیث مینمود دیدم که مردی برخاسته گفت یا انس یا صاحب رسول الله این برص
که در تو مشاهده میکنم سببش چیست حال آنکه بتحقیق از رسول بما رسیده که مومنان به برص و جذام مبتلا
نمیشوند انس سر خجالت در پیش انداخته بعد از آن سر برآورده گفت دعای بنده صالحی در حق من مستجاب شده
چون این حرف گفت مردمان از هر طرف جمع آمده گفتند یا انس آنچه گفتی از برای ما بیان کن انس گفت
از این درگذرید و هر چند التماس و زاری نمودند مردم ابرام بیشتر نمودند که تا این حکایت را از جهت ما بیان نکنی
الحال ما

از دست ما خلاصی نخواهی داشت چون دیدم مردم که هیچ وجه دست از او بر نمیدارند ناچار بیان کرد
و گفت هدیه آوردند از برای حضرت رسول صلعم بساطی از پشم از طرف مشرق از دهی که آن را خندق گویند
پس حضرت نبوی مرا امر نمود که عشره مبشره را طلب نمایم و چون ایشان حاضر شدند بعلی بن ابیطالب
امر نمود که ایشان را بر این بساط نشانند و ببر تا اصحاب کهف را زیارت نموده مراجعت نمایند و مرا گفت
تو نیز برو و ما هرچه بینی مرا از آن خبر ده بعد از آن بعلی گفت باد را امر کن تا شما را برداشته ببرد و ما همه بر آن
بساط نشستیم و حضرت امیر المومنین بباد خطاب نمود یا ریح احملینا ای باد ما را بردار و چون باد بساط ما را
برداشته بهوا برد آنحضرت فرمود برو علی برکة الله و ما خود را در هوا بسیار دیدیم و از مکانی بمکانی میگذشتیم
تا آنکه باد را گفت یا ریح ضعینا ای باد ما را بر زمین گذار و چون بر زمین آمدیم گفت هیچ میدانید که در کدام
سرزمین نشسته‌اید ما گفتیم خدا و رسول خدا و وصی او بهتر دانند گفت این مکان اصحاب کهف است برخیزید
ای اصحاب رسول الله تا بر ایشان سلام کنیم پس در خدمت آنحضرت بخوابگاه ایشان رفتیم اول ابابکر و عمر
سلام کردند جواب نشنیدند پس طلحه و زبیر سلام کردند ایشان را نیز کسی جواب سلام نداد و بعد عبد الرحمن عوف سلام
کرد پس باقی اصحاب سلام کردند و من نیز سلام کردم و هیچکدام جواب نشنیدیم پس علی بن ابیطالب برخاسته
فرمود السلام علیکم یا اصحاب الکهف والرقیم الذین کانوا من آیاتنا عجبا پس همه یکبار گفتند و علیک السلام
یا وصی رسول الله و رحمة الله و برکاته و چون صحابه را در خاطر میگذشت که آیا چرا ما را جواب سلام ندادند و
او را جواب دادند حضرت امیر المومنین پرسید که ای اصحاب کهف چرا جواب اصحاب رسول الله را نشنیدید
و رد جواب سلام ایشان نکردید همه یکبار گفتند یا خلیفه رسول الله انا فتیة آمنوا بربهم و زادهم الله هدی
و لیس لنا اذن ان نرد السلام الا علی نبی او وصی نبی و انت وصی خاتم النبیین و انت سید الوصیین
پس آنحضرت فرمود که آیا شنیدید ای اصحاب رسول الله ما همه گفتیم بلی یا امیر المومنین بعد از آن آنحضرت فرمود
که هر جا و مقام خود قرار گیرید و ما برگشته هر کسی در روی بساط خود قرار گرفتیم و آنحضرت فرمود یا ریح احملینا و باد
بساط ما را بهوا برده سیر میفرمود تا آنکه آفتاب غروب نمود پس باد را امر نمود یا ریح ضعینا و باد ما را
فرود آورده بر زمینی که رنگ زعفران داشت و گیاهی بغیر از درمنه ترک نداشت و از هیچ طرف آب در او
نبود ما گفتیم یا امیر المومنین وقت نماز رسید و با ما آب نیست که وضو سازیم پس آنحضرت برخاسته نگاهی
بآن زمین کرد نزدیک بآن سرو پای بر زمین زده دیدیم که چشمه آبی پیدا شد فرمود اینک آنچه میخواستید

وچون نزدیک چشمه رسیدیم آبی در نهایت شیرینی و خوش مزگی و سردی بود از آن خوردیم و وضو ساختیم و نماز
که گویی این آب چو بود جبرئیل از برای شما از بهشت آب وضو می آورد و نماز کردیم و آنحضرت تا نصف شب
بنماز و عبادت حق تعالی مشغول بود پس فرمود هر جای خود قرار بگیرید که نماز صبح را بگذارید با حضرت رسول
در خواهید یافت و باد بامر او ما را در هوا سیر میفرمود تا رکعت دویم از نماز صبح را با حضرت رسول دریافتیم
وچون سید کاینات از نماز فارغ شد بمن گفت یا انس تو میگوئی یا من بگویم گفتم یا رسول الله حدیث
از دهن مبارک شما شیرین تر است پس آنچه بر ما گذشته بود از اول تا آخر بخوبی بیان فرمود که گویا با ما بود و چون
حکایت را تمام کرد فرمود ای انس در وقتی که ابن عم من از تو گواهی طلبد گواهی خواهی داد گفتم بلی یا رسول الله
و در کتاب لوامع الانوار از طریق فرقه ناجیه اثنا عشریه روایت است که چون باد بساط را برداشت چندان بالا رفت
که آواز ملائکه بگوش ایشان میرسید که بر خلفای ثلثه و اتباع ایشان لعن میکردند و نیز اصحاب کهف بر ایشان لعن میکردند
و هیچ درخت و سنگی نرسیدند مگر که لعن بر خلفا ثلثه میکردند و انس مرتد کافر ملعون بگوش خود میشنید و بجز شنیدن
چاره نداشت و انس گوید که چون حضرت رسالت پناه از دنیا رحلت نمود و ابابکر بجبر و عدوان متولی امر خلافت
شد امیرالمومنین حاضر شده در حضور جمعی کثیر گفت ای انس حکایت بساط و چشمه آب را نقل کن و شهادت ده
که حضرت رسول بآن امر نموده بود اما من بخوف و طمع و دوستی ابابکر کتمان شهادت نمودم گفتم یا علی پیری
مرا دریافته همه چیز را فراموش کرده ام گفت اگر عمدا چنین کرده باشی خدا تعالی سفیدی در روی تو و لکش در جوف تو
و کوری در چشم تو پدید آورد که پنهان نتوانی داشت و من از آن مجلس بیرون نخواهم آمد الا با این مرض و الحال برص
و کورم و قادر بگرفتن روزه ماه رمضان نیستم و طعام در معده من قرار و آرام نمیگیرد و این مرض مصاحب
و رفیق او بود تا در دوزخ بمصاحبان و دوستان خود رسید و در کتاب کاشف الحق مسطور است که اولاد و فرزندان او
نیز مبروص شدند نعوذ بالله منه و ثعلبی که از علماء اهل سنت است و جمعی دیگر از علمای طرفین این حدیث بساط را
در کتب خود ذکر کرده اند و معترفند که انس بدعای حضرت امیرالمومنین باین بلاها مبتلا شد و این حدیث متفق علیه
فریقین است و این دلیلی است ظاهر و برهانی است قاطع بر این که ابابکر خلافت را بغیر حق تصرف نموده و دشمنی
با حضرت امیرالمومنین باعث عذاب و نکال دنیا و آخرت است و مولوی در مدح مولای مومنان فرموده
گر نبودی دیده ها تنگ و ضعیف ور نبودی خلق محجوب و کثیف غیر از این منطق لبی بگشادمی در مدحت
داد معنی دادمی چون مناسب بود ذکر حدیث غمامه که از علمای امامیه روایت است این اوراق را بدین تجلی

مینازد در کتاب مجموع الرایق و در کتاب منهج التحقیق باندک اختلاف الفاظ حدیث غمامه از سلمان فارسی رحمه
روایت است که سلمان گوید در وقتی که مردم بمنزل سقیفه رفته و بخلاف حق و راستی ترک امر خلافت شده
بودم من و امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و محمد ابن ابابکر و عمار یاسر و مقداد اسود در خدمت حضرت امیرالمومنین
از هر طرف سخنی و از هر باب حدیثی مذکور میشد حضرت امام حسن متوجه پدر بزرگوار شده گفت خدا تعالی عجب
ملک و طرفه سلطنتی بسلیمان بن داود کرامت فرموده بود که بهیچ احدی از بندگان خود عطا نکرده اند آیا از آن
عطیه حصه و بهره ای بسید اوصیا رسیده پادشاه سریر ولایت تبسم نموده فرمود قسم بآن معبودی که دانه شکافته در
زمین سبز میگرداند و بانفاق دری که آدم را از خاک تیره خلعت خلقت پوشانیده که آنچه سلیمان بتو عنایت کرده است
نموده بغیر از حضرت خاتم النبیین بهیچ احدی نداده قبل از این و بعد از این نیز نخواهد داد و حضرت سلیمان بعد از آنکه
از ملک منان مسألت نموده که ملکی میخواهم که بدیگری نداده باشی خدا تعالی باو کرامت فرمود بیدرستی سوال
اظهار آن داشت لیکن حضرت امام حسن التماس نمود که شمه از آنچه در اثنای عطایا بشما عطیه و موهبت نموده مشاهده کنیم و معاینه
ببینیم تا موجب ازدیاد ایمان و باعث قوت علم و ایقان گردد خاتم اوصیا و سرور اولیا فرمود که چون شما
که شما میخواهید نقطه از بحر کرمی که خدا تعالی بمن عنایت فرموده بر شما ظاهر نمایم پس آنحضرت وضو ساخت و دو رکعت نماز
گذارد و کلمه چند بر زبان معجز بیان جاری ساخت که هیچ یک از حضار فهم آن نتوانستند کرد و از آنجا بمیان صحن
و فضای خانه آمده و دست مبارک بجانب مغرب دراز کرده فی الفور بر کف دست مبارکش پارچه ابری دیدیم
از آن گذشته بار دیگر دست دراز نموده پارچه دیگر بر روی دستش دیدیم سحاب گونه که هر یک که چون از کف
مبارک آنحضرت جدا شد گفتند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی نبی کریم من شک
فیک هلک و من تمسک بک فقد سلک سبیل النجاة یعنی گواهی میدهیم که خدا یکی است و محمد رسول او و تو وصی
پیغمبر بزرگواری هر کس شک آورد در وصایت و خلافت تو هلاک شود و هر که دست در عروة الوثقی محبت تو زند
نجات یابد پس آن دو ابر چون دو فرش پهن شدند و در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند چنانچه گویا یک جوهر اند و از آن ابر بوی
مشک اذفر بمشام اهل ایمان میرسید و آنحضرت فرمود که برخیزید و بر این بساط نشینید ما همه برخاسته بر یک ابر
نشستیم و آنحضرت بر ابر دیگر قرار گرفت پس کلمه چند تکلم نمود که هیچ کس نفهمید و اشاره بابر کرد که بجانب مغرب
روانه شو که بادی بر زیر آن دو ابر درآمده ابر را با ما تمام برداشته بهوا برد ما در آنجا چون بمولای مومنان
نظر کردیم دیدیم که بر کرسی از نور نشسته و دو جامه زرد پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ بر سر گذاشته و نعلین کمند از

از یاقوت درخشنده است بیرون آورد و انگشتری از مروارید سفید براق که روشنی آن چشم را خیره میساخت در انگشت
حضرت امام حسن کرد گفت یا اباه همه مخلوقات حضرت سلیمان را بجهت انگشتری اطاعت مینمودند شما را بچه سبب منقاد اند
فرمودند که یا ولدی انا وجه الله وانا عین الله فی ارضه وانا لسان الله الناطق فی خلقه وانا ولی الله وانا نور الله الذی
لا یطفی وانا باب الله الذی لا یؤتی منه وانا حجته علی عباده وانا کنز الله فی ارضه وانا قسیم الجنة والنار وانا سد
ذو القرنین و انا جمالته یعنی ای فرزند من وجه الله و عین الله در زمین منم و لسان الله که گویا است در میان خلق منم
و ولی الله منم و نور خدا که فرو نمی نشیند منم و آن دری که از آن بغیر از آن نتوان رسید منم و حجت بر بندگان خدا منم
و گنج خدا در زمین منم و قسمت کننده بهشت و دوزخ منم و سدی که ذو القرنین بسته و دو قرن امر من از برای اسکندر
قرار داده بودم که بآن مشهور شده بود آیا میخواهی که خاتم سلیمان بن داود را بتو نمایم گفت بلی دست در بغل
کرده انگشتری بر آورد از طلای احمر نگینش از یاقوت سرخ چهار سطر بر آن نوشته بودند فرمود که ای فرزند من این
خاتم سلیمان است و نامهای ماست که بر آن نقش کرده اند و بروایتی نقش آن نگین محمد و علی سلمان گوید
تعجب حضار زیاده شد بحدی که گویا از خود بیخود شدند پس فرمود که اینها از من عجب نیست بخدا سوگند
که بنمایم امروز شما را چیزی که هیچ کس ندیده باشد قبل از این و نه بیند بعد از این هیچ بیننده پس امام حسن گفت
آرزوی ما آنست که یاجوج و ماجوج و سدی که میان ما و ایشانست بما بنمائی آنحضرت باد را امر نمود که ما را
بطرفی که حسن میخواهد ببر مقارن آن از باد آوازی چون آواز رعد شنیدیم و ما را برداشته بهوا برد و در بر آن کوه
بر آن کرسی نور نشسته بود تا باد ما را بکوه بلندی رسانید و درخت عظیمی بر آن کوه بود خشک شده و برگهایش
ریخته حضرت امام حسن گفت این درخت را چه رسیده که او را قش ریخته آنحضرت فرمود که از او بپرس تا حال خود را
با تو بگوید امام حسن بنزدیک درخت رفته از او سؤال نمود که چه رسیده است ترا که سبزی و خرمی از تو زایل شده
و برگ تو ریخته جواب نداد حضرت امیر المؤمنین فرمود بحقی که مرا است بر تو که جواب بگو پس بسخن آمد بخدا سوگند
که درخت متکلم شده گفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله و خلیفته من بعده حقا پس با امام حسن گفت
که یا ابا محمد هر شب وقت سحر حضرت نزد من می آمد و دو رکعت نماز گذارده بتسبیح و تقدیس حق تعالی مشغول میشد
و درخت و درختان امن در وقتی بر کرسی از نور در میان ابر سفیدی میبود که از آن بوی مشک از فرق می آید و من
از استشمام روح فزای آن حضرت با طراوت و سبز و خرم میبودم و اکنون چهل شب است که تشریف شریف الله آورده
و از مفارقت میرزانت که حال بدین مرتبه رسیده و سرانجام کارم باینجا کشیده اگر از آنحضرت ... نی که لطف خود را

از آن

زمین مهجور دور افتاده مرا از این حال سرسبزی و خرمی و شاخ و برگ بازمی آورد رایحه گردد دولت صلت بود
یارا آخر گرد و ما را ز فرقت کار از آخر، ما را که ز بخت خویش سر گردانیم، در بادیه فراق مگذار آخر، پس شاه ولایت
بنزد آن درخت رفته دو رکعت نماز گذارد و دست که گذارده آن دستی که کشیده در شجر و کشیده عمر و غنیمت بود بر آن درخت
مالید از آن درخت ناله مشتاقانه بر خواسته فی الفور سبز شده برگ آورده و میوه بیرون کرد پس آنحضرت
بر کرسی قرار گرفته باد ما را برداشته بلند شد بحدی که دنیا در نظر ما مثل سپری مینمود و در هوا فرشته دیدیم
که سر او در زیر قرص آفتاب و پای او در قعر بحر محیط و یک دست در مشرق و دست دیگر در مغرب و چون آن فرشته
نظرش بحضرت امیر المؤمنین افتاد گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده و رسوله
ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون واشهد انک وصیه و خلیفته حقا و صدقا
بغیر شک و من شک فیک فهو کافر از آنحضرت سؤال نمودیم که این کیست فرمود که بحکم خدا من او را
در اینموضع نصب کرده ام و موکل ساخته ام او را بتاریکی شب و روشنی روز و چنین خواهد بود تا روز قیامت
و حساب امور دنیا را بمن رجوع نموده و من میگردانم از او ربوبیتی که اعمال و کردار خلق را در هر روز بمن عرض
میکند پس باد ما را برد تا بنزد سد اسکندر و قوم یاجوج و ماجوج پس باد را امر نمود که نزدیک این کوه فرود
آی و آن کوهی بود تیره و تار گویا شبی بود سیاه و بوی دود از او بمشام ما رسید و بلندی دار آن تا سد
بمقدار مد بصر بود و آنحضرت فرمود که منم صاحب و نگاهدارنده این بندگان در عقب این سد و فرمان و حکم
من در اینجا قرار دارند و ایشان زیاده از مخالف من نیست سلمان گوید که از کثرت و بسیاری ایشان تعجب نمودیم
و ایشان را سه صنف یافتیم صنفی طول ایشان صد گز و بروایتی صد و بیست گز و صنفی دیگر قدشان طول ایشان یک گز و بروایتی
هشتاد گز و صنف دیگر گروهی یک گوش خود را لحاف و دیگر را فراش کرده پس باد را امر نمود که ما را برداشته بکوه
قاف رسانید کوهی دیدیم از یاقوت سرخ و بروایتی از زمرد سبز و آن کوه احاطه کل دنیا نموده است و فرشته بصورت
آدمی موکل کوه قاف است چون آن فرشته نظر بر آنحضرت انداخت گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین آیا رخصت
میدهی که مطالب خود را در خدمت شما عرض نمایم آنحضرت فرمود که من میگویم که مطلب و مدعای تو چیست یا تو خود
بیان میکنی گفت شما بفرمائید یا امیر المؤمنین فرمود رخصت زیارت مصاحب و برادر میخواهی برو رخصت دادم
پس آن ملک بسم الله الرحمن الرحیم گفته روانه مطلب شد تا آنکه غایب گردید از نظر ما و بروایتی آن فرشته رخصت
زیارت حضرت خضر طلب نمود و مولای مومنان او را رخصت فرموده راوی گوید که هنوز ما در کوه قاف بودیم از این فتیم و میمودیم

که آن فرشته از زیارت خضر بازگشت و بمکان خود قرار گرفت پس نظر ما در آنجا بر چشمی افتاد چون درخت اول همان
طریق جواب و سؤال واقع شده درخت گفت درخت اول هر شب نزد من می آمد و بجز از نماز تسبیح و تهلیل
بسیار میکرد و برای سواران شده میرفت و من سبز و خرم میبودم برکت الحمد و بوی فرح افزای آنحضرت چند
روزیست که فیض قدوم خود را از من باز گرفته و تنم گرفته و دارم فرو ریخته از مفارقت آن امام حسن التماس
نمود دست مبارک برآورد کشیده درخت بفصاحت تمام گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
وانک امیر المومنین فی الامة المبارکة الطیبة ووصی رسول رب العالمین من تمسک بک نجی ومن تخلف
عنک هوی پس آن درخت سبز شد و طراوت یافته و ما ساعتی در زیر آن درخت آرام گرفتیم و پرسیدیم که آن
فرشته که موکل قاف بود و درخت یمن مصاحبش از شما حاصل نمود بکجا رفت فرمود که در روز گذشته
بر جبل ظلمات عبور نمودم فرشته که بر آنجا موکل است زحمت زیارت آن فرشته از من گرفته بود دام و از آن رفت
که در آن افتاده بود پس گفتیم یا امیر المومنین ملائکه همه باذن شما از محل و مکان خود حرکت میکنند فرمود که بخدایی
که آسمانها را بیستون افراشته که هیچ یک از ایشان قدرت آن ندارند که بی رخصت من از جای خود حرکت نمایند
و اگر بی رخصت من اندک جنبش نمایند حضرت عزت برق غضب خود ایشان را بسوزد و بعد از من حال فرزندم
حسن و بعد از حسین و بعد از نه کس از اولاد فرزندم حسین که نهم ایشان قائم آل محمد است که حضرت عزت
جل شانه این مرتبه و منزلت را بایشان ارزانی داشته و هیچ ملکی از ملائکه مقربین ساعتی و یارای آن نباشد
که یک نفس بی اراده و اذن ایشان بر آرند پس گفتیم ما فرشته که موکل بقاف است چه نام دارد گفت
برخائیل گفتیم یا امیر المومنین ما دیروز در خدمت شما بسر بردیم که امام وقت مجمل زرع الجلال در جبل ظلمات
شده بود و در آن شب چگونه با شما میسر می آمید و عود میکنید فرمود که چشم خود را بپوشانید پوشیدیم امر
بگشودن نمود گشودیم خود را در مکه یافتیم گفتیم که رسیدیم بمکه ندانستیم چگونه آمدیم ان هذا الشیء عجیب
ذلک مثل این امر عجیب و غریب از دو می دانی چون نشان حضرت رسول الله آنحضرت فرموده که امر ملکوت
در قبضه قدرت من است که شمار اطلاع بر آن نیست و همه این بنده مخلوقم چون مخلوقات دیگر در اکل
و شرب و خواب و نکاح مانند دیگر بندگان و اگر زنده کی از آنکه من مبتلا نیم بر شنید دعای شما ما شنیدیم ان مقدار
و بدانید که اسم اعظم حق تعالی هفتاد و دو حرفست و نزد آصف برخیا یک حرفست تخت بلقیس را بیک چشم بر هم زدن
نزد سلیمان حاضر گردانید یک حرف بود و نزد من هفتاد و یک حرفست و یک حرف علم غیبست که مخصوص ذات منزه

ذوالمنن

و از صفات باری عز اسمه است و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس فرمود عرفنا من عرفنا و انکرنا من انکرنا
یعنی شناخت مرا هر که مرا شناخت و منکر شد مرا هر که مرا انکار شد پس امر نمود آن دو ابر را که ما را بباغی
رسانید که در سبزی و خرمی با روضه بهشت برابری مینمود و در آنجا جوانی را در میان دو قبر مشغول
بنماز دیدیم و بروایتی الکه بر سر کوهی رسیدیم که جوانی در میان دو قبر نماز میکرد گفتیم یا امیر المومنین این جوان کیست
فرمود برادرم صالح نبی است و این دو قبر پدر و مادر اوست و چون چشم صالح بر امیر المومنین افتاد
بیتابانه پیش آمد و سینه بسینه آنحضرت را بوسید و گریه کنان بشکوه در آمد و سینه او بسیار در ارتعاش میبود گفتیم
یا امیر المومنین سبب گریه حضرت صالح چیست فرمود از وی پرسید حضرت امام حسن فرمود ایها العبد الصالح چه چیز
ترا میگریاند فرمود که عادت هر روز وقت طلوع صبح نزد من می آمد و با هم نماز میکردیم و تسبیح و تقدیس الهی
مینمودیم و با نشاط و رغبت در عبادت من میبود و امروز ده روز شد که تشریف نیاورده و بقدوم بهجت
لزوم مرا مسرور نساخته پس از این سبب دلتنگ و غمناک بودم و چون آنحضرت را دیدم طاقتم نماند بی اختیار
این امر از من صدور یافت از بسیاری اشتیاقی که بملازمت او داشتم گفتیم یا امیر المومنین این عجیب تر
و غریب تر است از آنچه از تو مشاهده نمودیم ما هر روز صبح در خدمت شما بسر بردیم پس چگونه بی اطلاع ما باینجا
آمده با حضرت صالح نماز میگذاری آنحضرت فرمود که آیا دوست میدارید که حضرت سلیمان بن داود را دیدار
کنید گفتیم بلی ما را آرزوی دیدن سلیمان است پس کشور ولایت برخاسته روان شد در خدمتش به بستانی رسیدیم
که کسی مانند آن ندیده و بهتر از آن میوه آبهای جاری و مرغان خوش الحان و فواکه بسیار و چون نظر ما
بر آنحضرت افتاد دور او را گرفته پر میزدند و طوف میکردند و در میان آن باغ تختی بود از فیروزه و جوانی
در بالای آن خوابیده و دستهای خود را بر سینه نهاده و دو مار در پایین پای او قرار گرفته چون آن دو مار
آنحضرت را دیدند در قدم مبارک او غلطیدند گفتیم این جوان کیست فرمود سلیمان بن داود انگشتری بیرون
آورده در انگشت او کرد و گفت قم باذن الله الذی یحیی العظام وهی رمیم وهو الله الذی لا اله الا هو
الحی القیوم الواحد القهار رب السموات والارض ورب آبائی الاولین پس حضرت سلیمان
و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق
لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون و اشهد انک وصی رسول الله حقا الهادی المهدی الذی سلمت خاتم
بمحبته وهیبته امیت فاتانی الملک صلی الله علیکم والی من محبکم ولولا ذلک فما املک الملک الذی اتانی الله

بعد گواهی میدهم که خدا تعالی سزاوار پرستش است و یکی است و او را شریکی نیست و بدرستی که محمد بنده و رسول
اوست و او را فرستاده بر رهنمائی و اظهار کردن دین حق که هر دینی که غیر از آن است باطل باشد و دین او ناسخ
همه دینها باشد و اگرچه مشرکان این معنی را کراهت داشته باشند و گواهی میدهم که توئی وصی و جانشین رسول
بحق و براستی و راه نماینده و راه یافته شده که بوسیله تو سوال کردم از خدا تعالی بحجت تو و دوستی اهل بیت تو حاجت
بر آمد و داد بمن ملک پادشاهی را پس صلوات و درود بر شما باد و هر که شما را دوست دارد و اگر دوستی شما نبود
و محبت شما را شفیع نمیساختم خدا تعالی بمن عطا نمیکرد آن سلطنت و بزرگی را پس علی آنحضرت را او میان ساز و سلیمان
نشست با پابوس آن حضرت مشرف شدیم پس سلیمان را وداع نموده برخواست و سلیمان بجای اول برگشت
نموده و ما گفتیم که یا امیرالمؤمنین شما عالمید بآنچه در عقب کوه قاف است فرمود که خدای تعالی چهل عالم در عقب
کوه قاف آفریده که هر عالمی چهل برابر دنیای شماست و علم من بآنچه آنجا بعد کوه قاف است همچون علم من است
بحال دنیا و آنچه در این دنیاست و بعد از رسول صلعم نگاه دارنده آن عالمها و بعد از من اولاد من حافظ
شریعت نبوی و وارث علم مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت پس دانا ترم براه های که در آسمان است
از راههای که در زمین است و مائیم اسم مخزون و مکنون الهی و مائیم اسماء حسنی که چون خدا را بآن اسما بخوانند
اجابت کند و مائیم صاحب آن نامهائی که بر عرش و کرسی نوشته است و از برای ما خلق کرده خدا تعالی آسمان
و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ را و مائیم قسمت کننده بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفته اند ملائکه
تسبیح و تقدیس و توحید و تکبیر و تهلیل را و منم میدانم اسم اعظم خدا را که اگر آن اسم را بر برگ زیتون نویسند
و در آتش اندازند نسوزد و تیره گی شب و روشنی روز از برکت نامهای ماست و مائیم محنت و دوری
برای دشمنان و نجات کبری مائیم و اسامی ما را چون بر آسمانها نقش کردند بی ستون استقامت یافت
و بر زمین نقش کردند مسطح شد و چون بر باد خواندند در حرکت آمد و بر برق نوشتند لمعان پیدا کرد و بر رعد
رقم نمودند خاشع شد و بر جبهه اسرافیل نوشته که یک بال او در مشرق و بال دیگر در مغرب بود متکلم بکلام
سبوح قدوس رب الملائکة والروح و اسامی ماست آن کلماتی که چون حضرت آدم تلقی یافت نمود توبه اش
قبول شد و من سوار کردم نوح را در کشتی و با او بودم و او را از طوفان نجات دادم و من در شکم ماهی با یونس
بودم و او را از آن زندان بیرون آوردم و من گذرانیدم موسی را از دریا و هلاک ساختم فرعون و اصحاب او را
و من بودم خضر معلم موسی و من بودم معلم داود و سلیمان و منم ذی القرنین و من صاحب ایوب مبتلا بودم

و تعلیم دادم

و شفا دادم او را و من همراه ابراهیم بودم و او را از آتش نمرود نجات دادم و من بودم که تکلم نمودم بزبان
عیسی در مهد و او در خلف من نماز کرد پس آنحضرت فرمود چشمهای خود را بپوشانید پوشانیدیم و باز گفت
بگشائید گشودیم خود را در شهری دیدیم که مشتمل بر بازارهای معمور و قصرهای رفیع و مردمش در نهایت درازی
قامت هر یکی چون نخلی پس فرمود که این گروه از بقیه قوم عاداند که هنوز در کفر و ضلالت و بیحالت گمراه
و ایمان برب ارباب و روز حساب نیاورده اند و شهر ایشان از شهرهای مشرق بود و من بامر خدا تعالی قلع و قمع ایشان
نموده با همگنان شان نقل نمودم تا شما احوال عبرت از اینجا بیابید و شما بر آن مطلع شوید و من اراده دارم که
با این گروه مقاتله و مجادله نمایم پس القوم لو صدقت خدا و رسول را ندانستند و ولایت مرا دعوت نموده ابا نمو
آنحضرت بر ایشان حمله کرده و انها بر وی حمله نمودند و بار بار جنگ ایشان را میدیدیم و آن گروه ما را نمیدیدند
و چون خوف ما را دست داد نمود و نزد ما آمده دست مبارک بر سینه هر یک از ما مالید خوف از ما زایل شد
بار دیگر ایشان را بایمان و اسلام دعوت نموده ابا نمودند پس حرفی چند آنحضرت خواند که ما نفهمیدیم برق
و صاعقه ظاهر شد و ما چنان مشاهده شد که این برق و صاعقه از دهن مبارک آنحضرت بر می آید
و چنان صداهای مهیب بلند آمد که ما گفتیم البته آسمان افتاد و کوهها از هم فرو ریخت تا آنکه یک متنفس
از ایشان نجات نیافت گفتیم یا امیرالمؤمنین خدا تعالی با ایشان چه کرد فرمود هلاک شدند و همه ایشان بدوزخ شتافتند گفتیم
این معجزه بود که ندیده ایم و نشنیده ایم مثل این هرگز پس آنحضرت فرمود آیا میخواهید که مشاهده نمائید از این
عجب تر پس گفتیم یا امیرالمؤمنین ما را طاقت دیدن بیش از این نیست و در حوصله ما زیاده از این نمیگنجد
و آن دو ابر را طلب نمود بر یکی آنحضرت نشست و بر دیگری هر یک از ما بمکان خود قرار گرفت پس آنحضرت متکلم
بکلامی شده باد ما را بهوا برده بجائی رسانید که دنیا را بقدر درهمی مشاهده مینمودیم و بعد از آن خود را در سرای
امیرالمؤمنین دیدیم و وقت نماز ظهر بود و مؤذن اذان ظهر میگفت و در وقتی که از مدینه بیرون رفتیم بکوه
قاف که پانصد ساله راه است و پانصد ساله راه دیگر از آنجا نمودیم مراجعت پس چند بلاد و مکان دیگر سیر نمودیم مو
فرمود یا نخعی که نفس من بید قدرت اوست که اگر خواهم شما را در یک چشم زدن در همه آسمانها و زمینها
بگردانم بر آن قادرم و این قوت و قدرت را باذن خالق ارض و سما و از برکت سید انبیا یافته ام و منم وصی
و جانشین آنحضرت در حال حیات و در زمان ممات و لیکن اکثر مردمان نمیدانند این راه را گفت لعن الله من غصب
حقک و جحدک و اعوض حقک و ضاعف علیه العذاب الالیم باب ... راد از آنچه پیش است که ما توانم ادای

مؤذن اذان

آن کردن بلکه نتوان لعنت بر زبان عمر او جاری کردن و در کتاب طرایف آمده که انس را دیدم که عمامه
حریر بر سر کرده و جبه و ردای از خز پوشیده گفتم ما را از پوشیدن حریر نهی کرده و خود بآن عمل قیام مینمائی گفت
که چون عطای امیر است چه باید که بپوشم تا در برابر ما بپسندد و با وجود آنکه میدانم که لبس حریر حرامست میپوشیم
ای کاش که حریر هرگز مخلوق نشدی تا ما را امروز نبایستی پوشید و نیز در آن کتاب مسطور است که انس
انگشتری طلا در انگشت مینمود و صورت پدر خود را بر نگین آن نقش نموده بود و در کتاب فصول الحق از محمد بن
سعید که از روات اهل سنت است نقل شده که انس انگشتری که در نگین آن دو صورت نقش بود در انگشت میکرد
و نیز در آن کتاب از ابو هلال عسکری که از دانشمندان اهل سنت روایتست که انس را حجاج بامارت
نیشابور فرستاد و او در آنجا بود و دائم مردم را قهر میکرد و در روزه میخورد و بر عاموا مومنان که درباره او نموده بود قادر

دو سال

بگرفتن روزه نبود دار گرفتار بآن بود که او ایمان بخند و رسول داشت که از امرای مخالف نبود و در روزه
کبیر ایشا ... که با این مرتبه جاهل شریعت نبوی و نسبت دهد امیر المؤمنین را در ادعای بد نموده باشد ملازم حجاج
باشد چگونه قول او در امر سنت حجت باشد و حدیث از روایت مینماید تا به دیگران چه رسد و قرار
گفته علمای شما که در حدیث بساط و دیگر احادیث ذکر نموده اند ظاهر و هویداست که انس دشمن حضرت امیر المؤمنین علیه
مع هذا او را دوست میدارید و میگوئید که مولای مومنان را نیز دوست میداریم و انها بیکه برادرت را و طریق مستقیم ...
بخشه اند کی این دو تبرا قبول دارند چه محبت دوست با دشمن جمع نشود چنانچه کلام معجز نظامی که منسوب بمولای مومنان
برآن دالست نظم تود عدوی ثم تزعم انني صدیقک ان الرای عنک لعازب ولیس اخی من ودنی بلسانه
ولکن اخی من ودنی فی النوائب بیت دوست داری دشمن او نکهی گوئی که من دوست میدارم ترا این
دوستی از عقل نیست بیستم در ذکر بعضی از افعال ذمیمه عبد الله بن عمر لعنه و الملعون سعید بن ابو جب ...
بر جمیع اهل سنت پیروی و متابعت پدر بی ایمان خود نموده ذره از عداوت و دشمنی و ظلم و ستم نسبت بحضرت
امیر المؤمنین و اولاد ... او فوت نکرده است نموده نزد اهل ... از صحاب کبار است ...
و ... مشهور ... و بعد از ... کناره کشته نزد معاویه رفت و با او بود و بعد از آن ...
بمعاویه غاویه بیعت کرده از ناصران و معاونان او شد و در واقعه صفین همراه او بود و از جمله قاسطین ...
و با امام زمان و خلیفه رسول خدا خروج کرده و اکثر جماعتی که بمعاویه بیعت کرده گمراه شده بسبب ... او بود ...
بر خلاف ... یکی از فرزند خلیفه دوم ... شد و دیگری از صحاب کبار ... گمراهی میشوند و باعث جمعیت و فوت

مخالفت

معاویه این دو مرد و طاغی شدند و عبد الله عمر رفاقت و همراهی آن بی پدر ... از سگ کمتر رفیق شده سردار ان
لشکر او شده و ضبط میمنه عسکر کفر ... معهد امر تد بود و بآن نبرد قانع نشده روزی بمیدان آمده که مبارز طلبید
خود و دلیران هر که کار زار خواطر نشان نماید محمد حنفیه راه بارزت طلبید حضرت امیر المؤمنین بنفس نفیس متوجه
میدان شد و چون نظرش بر آنحضرت افتاد تاب مشاهده ذوالفقار حیدر کرار نیاورد شعر هر زمان ...
گویند بوصفت ... لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار فرار بر قرار اختیار نموده مثل ... شغالان گریخت
روزی دیگر جوانی از در سید دید موسی مردی و مردانگی نمود چون نزدیک رسید دانست که مالک اشتر است گفت
ای مالک اگر میدانستم که توئی هرگز این آرزو نمیکردم رخصت ده که باز گردم مالک گفت اگر از عار و ننگ باک
و اندیشه نداری برو گفت اگر مردم گویند قبح الله یعنی گریخت ... بهتر است که گویند قتل
رحمه الله یعنی کشته شد خدایش بیامرزد بیت گریزی بهنگام سر را بجا به از پهلوانی و سر زیر پا و حمیدی در کتاب جامع
آورده که مستوار ثبوت یافته که عبد الله بن عمر بن خطاب بحضرت امیر المؤمنین بیعت نمود و از مدینه بیرون رفته
ساکن بادیه شد و بعد از آن بمعاویه و یزید بیعت نمود و بلاذری که از مورخین اهل سنت است در تاریخ آورده
که چون حضرت امام حسین شهادت یافت عبد الله بن عمر بیزید نوشت که عظیم حادثه بود که از تو بظهور آمد یزید در جواب
او نوشت که ای احمق بدرستی که ما آمدیم بخانهای آراسته و فرشهای گسترده و مملکت مهیا پس مقاتله کردیم از
جهت آن اگر حق بود از برای حق خود مقاتله کردیم و اگر غیر حق بود پدر تو اول کسی است که این سنت نهاده
و لعن بر پدر خود زن که سنت او است نه بدعت ما و در کتاب ... ذکر شده که چون خبر شهادت
امام حسین بمدینه رسید عبد الله عمر آزرده شده متوجه دمشق شد و زبان بطعن و لعن یزید دراز کرد و چون
بعد از ملاقات تحسین از نزد یزید برگشت میگفت ما قال یزید الا صدقا و عدلا لو دود ... انی شارکته فی فعله
یعنی یزید بغیر از راست نگفت و بجز عدالت از و بفعل نیامده و من دوست میدارم که در کار او با او شریک
میبودم چنانچه در باب ... بتفصیل ذکر آن شده و در کتاب جمع بین الصحیحین روایتست که چون اهل مدینه
بیعت یزید را شکستند عبد الله بن عمر فرزندان و خیل و حشم خود را گفت که بدرستی که ما بیعت یزید کرده ایم و من نمیدانم گناهی
بدتر و عظیم تر از شکستن بیعت و مانند من ... که بر بیعت ثابت قدم باشد ... با امام امیر المؤمنین بیعت نماید
و مخالفت جمیع مردم مدینه نموده بر متابعت یزید ثابت باشد و در کتاب کاشف الحق در احسن الکبار آمده که چون
حجاج ملعون عبد الله بن زبیر را در مکه دستیابید او را بر دار کرد عبد الله بن عمر در شب بخانه حجاج رفت چون بمجلس او داخل شد گفت

بکار آمده گفت از رسول خدا شنیدم که هر که بمیرد و بیعت امام زمان در گردن او نباشد مردن او مردن زمان
جاهلیت است دست بده تا با تو بیعت کنم چون نایب امام زمان عبدالملک مروان است حجاج پا دراز کرده گفت دست من
از بیعت تو ننگ دارد توانی که با علی ابن ابیطالب بیعت نکردی با آنکه کمال و فضل او را میدانستی و امشب آمده
که با حجاج فاسق نایب عبدالملک فاجر بیعت نمائی والله که ترا با چنانچه [illegible] الا آنکه بر آن چوب
یعنی ابن زبیر و در کتاب فصول الحق ذکر شده که چون ابن عمر بعبدالملک مروان نوشت که ما بر تو بیعت اطاعت نمو
بعد طاقت خود واجب و لازم دانستیم و پسران من نیز اقرار نموده اند آیا مولای مومنان قدر یزید و عبدالملک مروان
نبود الحق مسلمان و خلیفه زاده نامسلمان چنین میباید و در روضة الصفا مذکور است که عبدالله عمر در آخر ایام حیات خود
میگفت که بر هیچ چیز آنقدر تاسف نخوردم و تحسر نبردم که بر قدم و جدال سه امر یکی آنکه در ایام گرم حرارت
بر هوا استیلا داشت روزه ماه مبارک رمضان نداشتم دیگر آنکه با مخالفان علی محاربه ننمودم دیگر آنکه با امیرالمومنین
بیعت نکردم و نیز در بعضی نسخ مسطور است که میگفت که چرا اطاعت و فرمان بری علی ننمودم که اطاعت او بر کل انام
واجب و لازم است و مخالفت و معصیت او صد در نهایت ضرر دارد با آنکه از پیغمبر صادق شنیده بودم که میفرمود انا مدینة
العلم و علی بابها و من بعد دیگران را هم حکایت چون ملا حسن کاشفی سبزواری جهت نظم بعضی از مصالح دنیا
روی بدار السلطنه هرات رفت مردم سبزوار با وی بدگمان شدند و چون بعد از مدتی بوطن مالوف مراجعت نمود
اهالی آنجا در مقام امتحان او بودند تا آنکه روزی که مولانای مذکور در جامع سبزوار بر آمد و وعظ اشتغال داشت پیره مردی
از شیعیان سبزوار عصا بدست گرفته بر پای منبر مولانا بایستاد و گفت که از تو سوالی کنم که کاشف حال و اعتقاد
مضمون او باشد اتفاقا در آن اثنا بر زبان مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه جبرئیل بر حضرت پیغمبر نزول
نمود پیر سبزواری چون این سخن شنید فرصت یافته گفت بگو که جبرئیل چند مرتبه بر حضرت امیرالمومنین
نزول نمود مولانا چون بدگمانی اهل سبزوار را در حق خود فهمیده بود دید است که آن پیر باد در مقام نکته
گیری و امتحان است متحیر ماند که اگر گوید که جبرئیل بر مولای مومنان نازل شد ظاهر دروغ گفته باشد و اگر
گوید که نازل نشد سبزواریان نسبت تسنن بر او خواهند بست و آن پیر صافی ضمیر عصای تغیر بر سر او خواهد
شکست آخر صفای اعتقاد امداد مولانا نموده در جواب او گفت که جبرئیل بیست و چهار هزار مرتبه بر حضرت
امیرالمومنین نزول نمود آن پیر گفت بچه دلیل مولانا گفت دلیل این است که حضرت پیغمبر فرموده انا مدینة العلم
و علی بابها هرگاه جبرئیل دوازده هزار مرتبه بمدینه در آمده باشد بایستی که بیست و چهار هزار مرتبه در رفتن و آمدن بآنحضرت

[illegible]

که باب مدینه است در راه شده باشد و عارف نیشابوری گفته بیت نبی در گوش وی کلم دارد او وزان افزون ش
صد علم بگشاد / چو شهر علم دین پیغمبر آمد / در آن شهر بیشک حیدر آمد و در کتاب اربل ابو هلال عسکری ذکر نموده
که عبدالله بن عمر میگفت بربطی ای من حاضر داشته باشید که بر خوانده است و روزی در مجلس بعضی امرا حاضر
شده مقارن این حال بربطی نظر امیر گذرانیدند و پرسید این را خوب میدانی گفت آری من این عادت
دارم و در نمود دستها را تا دوش میشست و آب وضو در چشم میکرد تا آبهای شور دیده او را کور کرد و در کتاب
ندیم الفرید آمده که عبدالله بن حارث بعبدالله عمر گفت ای عبدالله مرا میشناسی و این طریق را میراث داری
از جد و خال [illegible] آدر که جد این که خطاب است هیزم میکشید و گاهی شراب میفروخت و در بازار
دزدی کرد و جد عبدالمطلب یک دست او را قطع کرد و عزت فرمود و خال این که قره بن مطعون شراب خورده بود
و جد این حد از و کنیز زنیه و با زر و عبدالله کرد که آمدی و بیعت با امیرالمومنین نمودی و دیگر روز اقاله کردی
و از بیعت بیرون شدی و حجاج گفتی که زود فرا گیر بیعت مرا که شنیده ام از حضرت رسول که هر که شب خوابد
و بامام زمان بیعت نکرده باشد از جمله جاهلان است و باین حیله مردم را به بیعت حجاج در آوردی و باطل را
حق ظاهر نمودی و با وجود آنکه صبح و شام در خدمت شیعه انام باعتقاد خود استفاده احکام حلال و حرام مینمودی
خواستی که زنستر اطلاق دهی صیغه او نشنیده السنی و چه عملها در اعتبار باشد بر قول چنین نادان زاده که حکیمی
که یکی از بزرگان اهل سنت و جماعت دویست و هشتاد و دو حدیث از او در جامع خود نقل نموده است
بالطبقة حنا له مصلحه را راوی و ناقلشان بهتر از این در کار نیست و عارف نیشابوری شیخ فرید عطار گفته
هر کرا مادر بود ناپاک از ازل / او نگیرد دین ازین پشت دغل / دین احمد کو ره مرتضی / گر همی خواهی که باشی با صفا
ورنه مردودی و ملعون و نگون / او فتی در نار چون ابلیس دون / تو نمیدانی امام خویش را / بی شک از اولادی تو
از مادر خطا / بستر مادر ترا خود پاک نیست / گر ترا مردود گویم باک نیست / من همی گویم امام حق علی است
در دو عالم پشتی او خود ولی است / بیت دیگر در بیان احوال و اعمال آن رئیس اهل ضلال و نفاق و آن
معلم ابلیس در حیله و مکر و شقاق و آن گمراه کننده است و آن ضایع نماینده ملت و آن وزیر و مشیر سردفتر
عاصیان و آن یار بد و همان و بدترین منافقان عمرو بن عاص علیه اللعنة والعذاب و آن تبر از او یکی از اصحاب
عقبه است که مرتکب قتل خاتم النبیین و دشمن امیرالمومنین و بقیع و قطع فرزند سیدالمرسلین متکلم است که
لازمه عداوت و شقاوت بود از او بعمل آمد و هیچ نحو فوت و فروگذاشت ننمود دشمنان [illegible] مروان

آن ملاعین از صحابه کبار شمرده شده و از طبقه اخیارش میشمارند و در علم و دانش فرید عصر و وحید دهرش میخوانند
و در کتاب لب (؟) مع الانوار ذکر شده که حضرت رسول عاص بن وائل پدر عمرو را با بتر نسبت داد و حضرت حق جل و علا این
آیه را فرستاد ان شانئک هو الابتر یعنی بدرستی که دشمن تو یعنی عاص پدر اعلاص (؟) او است دنباله بریده و ابتر
و نقله اخبار روایت کنند که چون معاویه غاویه در قتال و جدال امیرالمؤمنین عازم و جازم شد و سر از طاعت و انقیاد
آنحضرت بازکشید مقربان و ارکان دولتش همه متفق الکلمه با او گفتند که این کار تمام نشود الا بمعاونت عمرو عاص که در مکر و حیله
بی نظیر و ممتاز است و گوی مسابقت در میدان فریب و تلبیس از نو ربوده باید که نامه محبت آمیزی باو قلمی نموده او را بمعاونت
و مدد خود طلب نمائی و آن فاسق نامه بعمرو عاص نوشته [illegible] چند بهم بافت که من خلیفه عثمانم که جانشین
رسول خدا و بظلم و ستم کشته شده و امروز بر تو و بر جمیع مسلمانان واجب و لازم است که طالب خون خلیفه مظلوم باشید
و بحکم آنکه عمرو عاص را بی رقم حکومت و ایالت ولایتی بعنوان فریب داده و در نامه بهمین قدر اکتفا نموده چون آن
نامه بعمرو عاص رسید بموجب الکلمه (؟) کلوخ انداز را پاداش سنگ است پر و پوچی چند در جواب نوشت چنانچه او
خود را خلیفه رسول الله نوشته بود این خود را اصحاب رسول الله خواند و بعد از آن نوشت که اما آنچه تو مرا بآن
میخوانی که طوق اسلام از گردن خود بیرون کنم و با تو در گمراهی شریک شوم کاری از [illegible] شمشیر را بروی علی کشیدن
و پاره از مناقب آنحضرت در آن مکتوب درج نمود و در آخر نامه نوشت که با وجود این مراتب عظمی که حق تعالی
بآنحضرت کرامت کرده چون فریب تو بخورد کسی که او را از عقل و دین بهره باشد و چون بهشت را از دست
توان داد و بدوزخ راضی شد (نظم) برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه و چون نوشته او بمعاویه
رسید باز کتابتی دیگر بجهت عمرو عاص فرستاد و درین بار نیز مزخرفات چند ذکر نمود و مال و اموال بسیار عرض
کرد هم [illegible] ابا و امتناع نمود و نوبت سیم حکومت و امارت مصر را بر او عرض نمود و متردد شد (؟) که گاهی
اراده خدمت حضرت امیرالمؤمنین مینمود و گاهی بجهت حکومت مصر او را بجانب معاویه [illegible] میکشید
و چون وردان غلام او ازین معنی مطلع شد گفت ترا معاویه بزیان [illegible] و آن چیزیست که باکی [illegible]
و بقا ندارد (نظم) کنج قناعت [illegible] مغرور [illegible] این سخنان آنچه [illegible]
آلوده و دست تهی است هر که از خورد دامنش بسوخت و آنکه از گفت زبانش بسوخت و پاچون [illegible]
آخرت و آن نعیم جاودانست که فرد [illegible] ندارد و تولد او در اندرون کعبه بود و فضل و مناقب او از حد
و حصر افزون است (نظم) [illegible] خانه کعبه از آن شد بر همه [illegible] که آنجا در وجود آمد علی ابن ابیطالب بهشت از رای او

حاصل حدیث از قول او صادق عمل حبیب او باطل زبان ممدوح او کاذب و پسرش عبدالله نیز بر آن [illegible] شده
نصیحت چند [illegible] اگر داغ از محبت دنیا چشم دولش کور و گوش [illegible] کر شده بود (بیت) با سیه دل چه سود گفتن
وعظ نرود میخ آهنین بر سنگ تا اقول دنیا را بر آخرت اختیار کرده و رفتن شام را معتنم شد و عبدالله
پسرش [illegible] با پدر اباء نمود عمرو عاص گفت تو در بن [illegible] شرایط [illegible] عمل آن باراده
پدر نه بقصد آنکه با علی مقاتله کنی و بعد از آن اختیار تربت خوری [illegible] معاویه [illegible] بهر جا که خواهی
برو و با هر دو پسر که عبدالله و محمد است و وردان غلام از فلسطین بیرون آمده و راه [illegible] معاویه [illegible]
جهنم بود پیش گرفت (بیت) ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستانست و چون پسر [illegible]
که بعراق و شام میرود در رسید بازه (؟) وردان عبدالله پیش آمده گفت هشیار شو و چشم دل باز کن که این طریق [illegible]
که سالک آن بنعیم دارالقرار میرسد و این راهیست که رونده آن سزاوار نار جحیم و عذاب الیم میگردد و [illegible] از
تاریکی جاه و بیل ضلال و [illegible] نجات ندارد و ببین که تا کدام را اختیار میکنی و مولوی معنوی فرموده (نظم) چشم چنان بهنر
از سیه عصا [illegible] کهر از حصا دل [illegible] که سوارت [illegible]
[illegible] تاج ده [illegible] و هر چند عبدالله و وردان برادر [illegible] خوانده نفس و شیطان
بطرف دنیایش میکشید عاقبت ابلیس او را در شام ساخته باو گفت (ع) ره این است ای برادر تا جهنم
و چون عمرو عاص به دمشق رسید و قران (؟) [illegible] معاویه جهت هر یک [illegible] فرستاد و عتبه بن [illegible]
حصه در رسد خود را رد نمود و پیغام بمعاویه فرستاد که مال [illegible] اسلام ملک [illegible] که انعام تواند کرد
چنانچه مولوی فرموده (بیت) مال را کز بهر دین باشی حمول نعم مال صالح خواندش رسول و در کشف الغمه مسطور است
که بعد از این عمرو عاص بموجب کلمه [illegible] در روز [illegible] صفین [illegible] و معاویه بود (بیت)
پسر کو ندارد نشان از پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر و از جانب معاویه [illegible] حضرت امیرالمؤمنین محاربه
نمود و همنشینی و مصاحبت پدر برادر [illegible] چنانچه مولانا [illegible] فرموده (بیت) فلا تصحب اخا الجاهل [illegible]
فکم من جاهل اردی حکیما حین آخاه [illegible] که چون عمرو عاص در شام قرار گرفت هر چند معاویه بمکر و حیله میخواست
که بحکومت و ایالت مصر او را بیعت خود در آورد عمرو عاص فریب او را نخورد تا ایالت مصر را نگرفت بیعت نکرد
چنانچه یکی از شعرا اشاره بآن نموده (بیت) من فاز بدنیا [illegible] ملک مصر [illegible] یعنی هر کس که این دنیا
بفروشد به [illegible] که زیان کرده است هر چند حاکم مصر شود و با این مراد و آرزو رسد و [illegible] جواب نامه معاویه را

نوشت در وقتی که او را از فلسطین طلب نمود بمقدار از آیات و احادیث در منقبت شاه ولایت درج نمود
که معاویه و اصحابش از اطاعت و بیعت رو مایوس شدند و آخر مآل کار عمرو عاص بجایی رسید که مصحف مجید را بر سر
کرد و بر نیزه نابت اهل طغیان و عصیان از این عمل فریب داده تا دست از جنگ کشیدند و بحکمین راضی شدند
و در آن نیز از خود بتقصیری راضی نشده تا ابو موسی اشعری را فریب داده و بدعت آن همه فتنه و فساد شد و در
چندین هزار کس شهید کردید و بر امام زمان خروج نمود و آنچه لازمه عداوت بود بعمل آورد و در این صاحب
خواطر معاویه فوت و فرد که آنجا نکرد چنانچه روزی بجهت خوشنودی خواطر آن ملعون آهنگ کارزار امیر المومنین
نمود و چون نزدیک رسید تاب صولت و هیبت آنحضرت نیاورده روی گریز نهاد و بسنان نیزه آنحضرت از اسب
غلطید و چون دید که او را خلاصی و نجات از این ورطه ممکن نیست و کشته میشود فی الفور بعملی که شیطان را در حیرت
انداخت که کشف عورت باشد حیله جو بکرد آنحضرت روی مبارک را بطرف دیگر گردانیده و او در آن
و از آن خود را از معرکه دلیران بیرون انداخت و چون چشم نا پاک معاویه بر او افتاد گفت مرحبا که بیک
مکری بر آب زدی و عمرو خنده زد و عمرو عاص گفت مخند که اگر بآن طریقی که من آن شیر بیشه دلبری دست یافت
دیدم تو میدیدی احوال زهره ات قصور کرده اطفال او از مادر کانت تنعم و از سر شده بودند و ما لها
معاویه گفت حق است ولیکن هرگاه من ترا به بینم این قضیه بیادم خواهد آمد و خواهم خندید گفت این رسوائی
سهل و آسان است اما از فضیحت و رسوائی که در عقبت اترس که در روز قیامت برای ما و تو آماده و مهیا
شده است و مولی الموحدین در غفلت آن منافقان فرموده عربیه یا من بدنیاه اشتغل فغره طول الامل والموت
یاتیه بغتة القبر صندوق العمل ولم یزل فی غفلة حتی دنی منه الاجل رباعی ای غره بشغل دنیا و طول
امل کارت ز اجل شد بصندوق عمل بودنه فرو شد ز غفلت بی حاصل تا آنکه رسید بر سر تو تیغ اجل
و بشر بن ارطاة نیز بر عمرو عاص خنده میزد و از آن عمل او را سرزنش مینمود تا آنکه او نیز آهنگ جنگ به نمود
و حضرت امیر المومنین بر و حمله نمود خود را از مرکب انداخته بسنت عمرو عاص عمل نمود حضرت امیر المومنین نیز
از و در گذشته و او پسر را نه انداخته بحال سگها که بخت هر چند از هر طرف فریاد بر آمد که یا امیر المومنین
آن اشرار در کشتن او تغافل مکن آنحضرت فرمود که لعنت خدا بر او و بر معاویه باد و در ترجمه دیوانی
که منسوب است با آنحضرت کلامی که در آن حال فرموده اند در رشته نظم کشیده رباعی آن شیر دلم که از کسی نگریزم
در کشتن دشمنان چو خنجر تیزم هرگز نروم از پی خصمی که گریخت عار است مرا که خون عاجز ریزم و بعد از آن

اکثر دلیران و مبارزان شام عمدا ازار نپوشیدند که اگر مغلوب شوند بآن امر قبیح اقدام نمایند و چون اهل
تشیع در میان لشکر معاویه شیوع یافت جوانی از کوفیان بمیدان نهاده بیتی چند بامضمون خواند که ای
شام چه بد مردمی اند که عمدا ازار نپوشند و هر روز یکی از شما برهنه کردن عورت شمشیر را از خود دور میکنند
و از شما را شرم ز معاویه است که بر عمل شما میخندد و در اطاعت که این کار را شعار خود کرده بر شما کارزار آسان شده
دگر داد ارشت عمرو عاص زیاده از آن است که بحد و حصر در آید لهذا از افعال ذمیمه آن ابلیس کم ابلیس زیاده از آن
در این باب ذکر شده در این مقدار اکتفا نمود نظم کسیرا که شیطان بود مرشدش جهنم شود منزل و موردش علاوه
بحید رز بی باکی است انه بنسا بخار زنا پاکی است خصیم شه اولیا در جحیم گرفتار رسوا است و رنج و مقیم
زعمان در دوزخ نیابد خلاص اگر این سند است اگر عمرو عاص رباعی در دوزخ مجرا از مطاعن فرعون
امت و خراب کننده دین و ملت و رواج دهنده ظلم و بدعت در تمام شهر و بلاد ها معاویة بن ابی سفیان علیه اللعنه
دنیا را احادیث و آیات بسیار که در لعن و کفر او و پدر و پسر او واقع شده و در کتاب حسن الکبار آمده که معاویه
ماده سگی را گویند که در مقابل سگ دیگر بانگ کند و او یکی از اصحاب غصب است و اهل شقاق و نفاق او را
خال المومنین و کاتب وحی و از صحابه کبار میدانند و جمع از آیات و احادیث و اخبار که دلالت بر لعن
میکند در کتب خود پنهان مینمایند و از آیات و آله برانکه لعن معاویه حیات کسی را از شبهه نیست که این آیت
الا لعنة الله علی القوم الظالمین چه معاویه غاصب و ظالم بود حق اهلبیت رسول را و دیگر از آیاتی که دلالت بر لعن
او میکند این آیت است و یقول الاشهاد هولاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین چه او مفتری بود
و کاذب بجهت دعوی امامت و خلافت و دیگر از آیاتی که شاهد است بر لعن او این آیت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولوا الامر منکم چه بیقین که این آیه وافی هدایه اولوا الامر امیر المومنین و ذریه طاهرین او است باعتقاد شیعه و باعتقاد
ناصبی پادشاه و امیری که در دنیا بوده و بعد از این خواهد بود اگر چه کافر و ظالم و فاسق باشد اولوا الامر میدانند
از برای آنکه معاویه خلفاء ثلاثه و معاویه و یزید و امثال ایشان را بپوشانند و چون آنکه اولوا الامر عطف است بر الله و بر رسول
چنانچه اطاعت خدا و رسول واجب است اطاعت اولوا الامر نیز واجب باشد و کسیکه خلاف آن کند کافر باشد و مستحق
لعنت گردد و یقین که خدا و رسول بظلم و طغیان پادشاهان ظالم راضی نیست و اگر چنانچه بظلم و فسق ایشان
راضی بودند چرا مردم عاصی و طاغی را مثل فرعون و نمرود و شداد و قوم ثمود و عاد را چنانکه در قرآن مجید ذکر
ایشان شده هلاک میساختند پس این آیه درست شد که بغیر از امیر المومنین و اولاد پس او که مبرا از لوث

ذنوب و عیوبند اولو الامر دیگری نباشد و معاویه که مخالفت آنحضرت کرده کافر و مستحق دوری از رحمت الهی و لعن
حق فرموده و کذلک زین لفرعون سوء عمله و صد عن السبیل و جای دیگر گفته و اضل فرعون قومه و ما
هدی بموجب این دو آیه معاویه بجهت دعوای کاذبی که در امامت و خلافت نموده مستحق لعن شده و در اینجا
لطیفه دیگر هست که حضرت رسالت پناه فرموده که معاویة فرعون هذه الامة و او فرعون این امت خواهد بود
و بنابر این دو معنی مستحق و سزاوار لعنت است و آنچه از ظلم و ستم از معاویه و بنی امیه طاغیه باغیه بحضرت
سید اوصیا و ذریه طیبین او رسیده از فرعون هزار یک آن نسبت بحضرت موسی و بنی اسرائیل نیامد چنانچه
شخصی از حضرت امام زین العابدین پرسید که چه حال داری یا ابن رسول الله فرمود حال ما آنست که بنی اسرائیل در عهد فرعون
داشتند که فرزندان ایشان را ذبح میکردند و زنان ایشان را خدمت مقرر نمودند و آیاتی که دلالت بر لعن او میکند
در قرآن مجید بسیار واقع شده اگر کسی تحقیق مطالعه آن داشته باشد در کتاب کاشف الحق و دیگر کتب اصحاب
رجوع نماید اما آن احادیث وارد است که دلالت بر لعن او میکند اول آنکه بموجب حدیث نبوی کما انکذب
لا امتی آن کذب افترا و بهتان نسبت بحضرت سید المرسلین نموده چنانچه ابن ابی الحدید که از علمای طایفه
ضاله است روایت کند که چون معاویه از عراق بشام برگشت بر منبر رفته گفت پیغمبر خدا بمن گفته بود که او فردا
باشد که تو بعد از من مرتکب امر خلافت شوی در آن وقت زمین مقرر مدینه یا شام را اختیار کن و من شام را اختیار
کردم و روز دیگر باز بر منبر رفته کاغذی در دست داشت و بر آنجا نوشته بود که این کتابی است که امیر القاسطین
معاویه که صاحب وحی الهی است نوشته انحضرت که محمد را به پیغمبری مبعوث ساخته و او چون امی بود و خواندن
و نوشتن نمیدانست اختیار نمود مرا از خویشان او که چون بر وی وحی نازل میشد من مینوشتم و او نمیدانست
که من چه مینویسم پس کسی در میان او و خدا واسطه نبود بغیر از من و دیگر از احادیثی که دلالت بر لعن او میکند
آنکه حضرت رسالت پناه فرمود من اعان علی قتل امرئ مسلم ولو بشطر کلمة لقی الله یوم القیمة مکتوبا علی جبهته
آیس من رحمة الله یعنی هرکس اعانت و یاری نماید بر کشتن مسلمانی اگرچه بجزو کلمه باشد ملاقات خواهد کرد خدا را روز
قیامت در حالتی که بر پیشانی او نوشته باشد که این از رحمت الهی نومید است و کسی شک ندارد که در کشتن اولاد
طاهره یا اصحاب حضرت الهی سرنوشت خود بیند پس بر پیشانی معاویه اول چه نوشته خواهد بود و دیگر او را چه امید
توانند بود حکایت در کتاب احسن الکبار از عبد الله بن اسید روایت که مرا با حمید بن قحطبه طوسی کاری بود بدیدن
او رفتم در روز ماه مبارک رمضان دیدم که او چیزی میخورد گفتم تو از کوفی تمی باشم و در سفر نیستی سبب روزه نبودن

چیست او

چیست شروع بگریه کرد و گفت ای عبد الله من چه شکست خدا یکی کشته ام و میدانم که روزه و نماز من عبث است
و من مخلد در نار و بعذاب سخت گرفتار خواهم بود چه در وقتی که هرون الرشید بطوس رسید شبی مرا بخواند
چون نزد او آمدم شمشیری دیدم در پیش وی نهاده گفت اطاعت تو امیر المؤمنین را تا چه مرتبه است گفتم
بنفس و مال مرا باز گردانید چون بخانه رسیدم باز خادمی آمد که ترا میخواند من ترسان و لرزان رفتم چون
دید باز بهمان طریق پرسید گفتم بنفس و مال و زن و فرزند تبسمی کرد و مرا رخصت داد چون بخانه رسیدم باز
مرا طلب نمود چون مرا دید نیز بهمان سخن را اعاده نمود گفتم بنفس و مال و زن و فرزند و دین و ایمان بخندید
و آن شمشیر را بدست من داد و گفت با این خادم برو و هرچه وی گوید چنان کن آن ملعون مرا بخانه برد که در میان آن
سرا چاهی بود عمیق و در آن خانه سه در بسته بود درها را بگشود و در هر خانه بیست تن از اولاد علی و فاطمه بود
از پیر و کهل و جوان یکیک را می آورد که گردن بزن و در آن چاه انداز چون سه تن مانده بود پیری سر برآورد
بمن گفت ای روسیاه شقی شرم نداری که این جمیع از خاندان رسالت و نبوت اند فردای قیامت جواب خدا
و مصطفی و مرتضی و حسن و حسین را چه خواهی گفت من از آن سخن بر خود بلرزیدم چنانچه شمشیر از دستم بیفتاد
و آن خادم گفت که در امیر المؤمنین عاصی شدی من از خوف کار آن سه تن دیگر را نیز بساختم
چون حال من این باشد مرا نماز و روزه چه سود بغیر از آنکه در جهنم ابد الآبدین باید بود چه علاج دیگر
از اخبار و احادیثی که دلالت بر لعن معاویه و امثال او میکند حدیثی است که احمد حنبل در مسند خود ذکر
نموده که حضرت رسول فرمود لو اجتمع الناس علی حب علی ابن ابی طالب لما خلق الله النار یعنی اگر
جمع میشدند مردمان بر محبت علی ابن ابی طالب حق سبحانه دوزخ را خلق نمیکرد بیت بر دوستی او گر خلق
جمع گشتندی بروز حشر نبودی غم جواب سؤال و این دلیل است واضح که دشمنان آنحضرت در دوزخ
خواهند بود و دوستان او در بهشت و دشمن تر از معاویه نبود و آن محنت و المی که آنحضرت از معاویه
و بنی امیه باغیه کشید در حین حیات و در حال ممات از هیچ کس و هیچ طایفه نکشید و جمعی که خلقت آتش
جهت ایشان شده باشد سزاوار لعن و دوری از رحمت پروردگارند و از احادیث دالّه بر این مطلب حدیثی است
که صدر الائمه موفق بن احمد بن مکی که از علمای الطبقه ضاله باسناد خود از سلمان فارسی نقل کرده که او گفت که از
رسول خدا شنیدم که فرمود علیکم بعلی ابن ابی طالب فانه مولیکم فاحبوه و کبیرکم فاتبعوه و عالمکم فاکرموه و
قائدکم الی الجنة فعززوه و اذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه فاحبوه بحبی و اکرموه بکرامتی ما قلت لکم

فی علی الا بما امرنی ربی جلت عظمته یعنی بر شما نازل است که از حال علی ابن ابیطالب و فضل و کمال و عزّت
و منزلت او غافل نشوید بدرستی که او مولای شماست پس باید که او را دوست دارید و بزرگ شمارید که شما را میکشد و بیرون
باید که تابع او شوید و دانا ترین شماست بانچه که لازم او باشید و از وسایل قرار گیرید و او دوست که شما را میکشد و میبرد
بجانب بهشت پس او را عزیز دارید و اگر شما را بخواند و طلب اجابت کنید و چون شما را بجزئی و کاری راه نماید
فرمان برداری او نمائید و باید که او را دوست دارید بسبب دوستداری من و او را عزیز و مکرم دارید بجهت عزّت
و کرامت من در حکم من گفتم بشما در شان علی نگفته ام الا بانچه پروردگار من مرا امر نموده جلت عظمته و هرگاه
از رسول خدا چنین نصی در شان آنحضرت واقع شده باشد هر که کتمان آن کند و مناقب آنحضرت بپوشد
سزاوار دشمنی از چنین شخصی و عداوت او و لعن کردن تا بجان او لازم بیت هر که محروم از خوان بگذرد در بیابان
رحمت چه برد و نیز از احادیث روایاتی که در تحریت بر لعن معاویه انگه در کتاب کامل بهائی آمده که حضرت
سید المرسلین فرموده که من سب علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله و من سب الله اکبه الله علی منخریه فی النار
یعنی هر که سب و دشنام علی کند پس بتحقیق که مرا سب نموده است و هر که
سب من کند پس بتحقیق خدای تعالی را سب کرده است و هر که سب حق تعالی نماید اندازد سرنگون خدای تعالی
او را بر بینی و روی در آتش دوزخ در کتاب حسن الکبار آمده که حضرت رسول فرمود اللهم العن المعاویه
و مروان و اولادهما و اولاد اولادهما کما قال نوح و لا یلدوا الا فاجرا کفارا و نیز حمیدی در جمع بین الصحیحین
آورده که حضرت پیغمبر روزی بعمار یاسر گفت یا عمار تقتلک الفئة الباغیة یعنی ای عمار خواهند کشت ترا
گروه گمراهگشته از دین برگشته و هرگاه پیغمبر خدا گروه گمراه خوانند یقین که ایشان مستوجب لعن و طعن خواهند بود
و مطابق کلام معجز نظام سید کاینات در واقعه صفین عمار در رکاب ظفر انتساب شاه ولایت پناه بود
و بدرجه شهادت فایز گشت در وقتی که اراده رفتن بمیدان نمود گفت انا اول مخاصم یوم القیمة بین یدی الله
عز و جل یعنی من اول کسی ام که در روز قیامت خصومت و دشمنی معاویه قدرت خواهم کرد در پیش خدای تعالی و بدان
حالیکه عمار خصم او باشد و در انروز عمار نود و چهار ساله بود و ضعیف و نحیف شده و مع هذا شجاعت و دلیری
از و بظهور آمد که از جوانان شجاع نیامده و این مضمون را انکرار مینمود بیت تیغی است بدست من که چون قرار ابی
عمر ازو بید از دل مو غازی با مرگ شد حریف من در ساری چون نبه به من کند بسرها باری و چون بدرجه
شهادت فایز شد حضرت امیر المؤمنین فرمود که عمار یاسر را بهشت واجب شده و قاتل او و اتباع او در دوزخ
خواهند بود و آنحضرت متوجه تجهیز او گردید و بر عمار نماز گذارده بدست همایون خویش او را در خاک سپرد

جز تعنی دل

که مرا سب نموده است و هر که
سب من کند پس
بتحقیق

بیت خوش دمی کز بهر یار از زین بگردد کسی چون بیاید مرد باری این چنین میرد کسی چون شهید عشق را
در کوی خود جا میدهد جای آن دارد که بهر کهنه زین میرد کسی و چون خبر شهادت او بعسکر شام اثر
معاویه رسید جمعی از شامیان از زبان لعن بر او گشودند که از قول رسول خدا گروه گمراه باشیم عمرو عاص
گفت انکه او را بجنگ آورده او را کشته و آن طبقه ضاله این سخن را از او قبول نمودند بنابراین حمزه
و جعفر طیار را حضرت سید کاینات کشته باشد و حکیم سنائی گفتگوی ایشان را در کتاب حدیقه آورده بنظم نظم
گر شنیدیم ما ز قول رسول که بگفت این سخن بزوج بتول گفت عمار پس تمام تو است فاتل او بدانکه ملعون است
این زمان کشته شد چه چاره کنیم دل از این رنج و درد پاره کنیم همه تیغ و سپر بیفکندند خود و مغفر ز سر بیفکندند
عمرو عاص این حدیث چون بشنید بجز از مکر هیچ چاره ندید گفت ظن شما خطاست چنین اینهمه گفتگو چرا است
حیدر انکه صد ساله را بحرب آورد پیش از زود کشته انکار کرد پس علی بود قاتل عمار نیست بر ما ملامتی زین کار
جمله راضی شدند و بشنیدند از روش کار خود در این دیدند حکایت در کتاب غرر الفوائد مسطور است که چون
عدی ابن حاتم بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین بجهت کاری نزد معاویه آمد معاویه بر سبیل شماتت از او پرسید
که پسران تو که طریف و طارف نام داشتند چه شدند عدی گفت با علی ابن ابیطالب کشته شدند معاویه گفت
پسر ابیطالب با تو انصاف نورزید که پسران خود را سلامت داشت و پسران ترا بکشتن داد عدی گفت
که من با او انصاف نورزیدم که او شهید شد و بهشت رفت و من در قید زندگی ام بیت دور از تو هم کوی تو
شرمنده مانده ام شرمنده مانده ام که چرا زنده مانده ام و نیز ماموتی که از علمای آن طبقه ضاله است در یکی از
تصانیف خود آورده که رسول خدا در هفت موضع معاویه را لعن کرده روزی که از مدینه اول بار بیرون رفت دوم
العیر یعنی روزی که بجنگ بدر میرفتند و روز احد و روز احزاب و روزی که هدی را منع کردند که بمحل خود رسد
در صلح قرار شد و روز عطشان و روز عقبه و امام حسن روزی این هفت موطن را بر معاویه شمرد و دیگر
از اخباری که در تحریت بر انکه معاویه حیوان ازلی ابدی است آنکه صاحب منهاج که از رجال ثقات است روایت
نموده که روزی حضرت رسول فرمود تطلع علیکم رجل من اهل النار یعنی مردی از این باب خواهد شد
که از اهل دوزخ باشد و بعد از لحظه معاویه پیدا شد و در کتاب بضاعة الایمان از عبد الله ابن عمر نقل است که گفت
روزی نزد حضرت رسول نشسته بودیم که آنحضرت فرمود که هر کس اول از این راه آید او بر خلاف سنت و ملت
من میرد و چون آنحضرت این سخن گفت من ترسیدم که مبادا پدرم باشد از جهت آنکه وقتی که از خانه بیرون

می‌آمدم پدرم عمر جامه بر خود راست میکرد که نزد حضرت رسول آید ناگاه معاویه پیدا شد عبد الله را از پدرش [illegible]
عجبی بوده شک نیست که پدر او بهتر از دیگران شناسد و نیز در آن کتاب از ابن مسعود روایت است که حضرت
رسول فرموده لکل شیء آفة وآفة هذا الدین بنو امیة یعنی هر چیز را آفتی است و آفت این دین بنو امیه اند و در کتاب
مصابیح ذکر شده که پیغمبر خدا فرموده یموت معاویة علی غیر ملتی یعنی خواهد مرد معاویه نه بر دین و ملت من و شک نیست
که هر گاه که بر دین و ملت آنحضرت از این امت نمیرد کافر خواهد مرد و کافر سزاوار لعن است و دیگر احمد بن حسین بیهقی
که از دانشمندان اهل سنت است در کتاب فضایل الصحابه روایت نموده که روزی حضرت رسول بر منبر خطبه میخواند در آن اثنا
معاویه برخاست دست پدر خویش ابو سفیان را گرفته از مسجد بیرون رفت و چون چشم مبارک آنحضرت بر ایشان افتاد فرمود
لعن الله القاید والمقود ویل لامتی من معاویة ذی الاستاه و بروایتی معاویه دست پدر را گرفته از مسجد بیرون رفت بهر
تقدیر معنی آنکه لعن و دوری از رحمت الهی بر کشنده و کشیده شده باد و وای بر امت من از معاویه که ذی الاستاه است
یعنی صاحب کفل بزرگ و در کتاب [illegible] ذکر شده که این لفظ از برای شخصی گویند که مال مردم را بغیر حق تصرف
کند و اعضایش بزرگ شده و نیست [illegible] مال الحصاص [illegible] باشد و نیز بیهقی در آن کتاب از ام سلمه روایت کند که روزی
رسول نشسته بود ابو سفیان بگذشت بر شتر سواره و معاویه مهار شتر در دست و برادرش [illegible] را میراند و این [illegible]
در کتاب ضلال از عبد الله عمر روایت نموده که روزی [illegible] شتر [illegible] بود و هر سه [illegible] که حضرت رسول فرموده لعن الله القاید
والراکب والسایق یعنی لعن و دوری از رحمت الهی بر کشنده و سواره و رانده باد و در کتاب [illegible] ذکر شده
که ابو سفیان پدر معاویه [illegible] که آنحضرت فرموده که بار خدایا چون شعر گفتن [illegible]
یکی تو بهر حرفی از آن شعر او را هزار لعن فرست و در کتاب فضایل الصحابه آمده که حضرت رسول در روز احد در روز
صلح ابو سفیان را لعن کرد و حضرت علی در قنوت نماز معاویه را لعنت کرد [illegible] بر زبان رحمت حق بر کسی باد
که ایشان را لعنت میکند باد و دیگر از وجوه دال بر لعن و کفر معاویه خبری است که در کتاب کاشف الحق وارد شده که سید
رسل فرموده من اخاف اهل المدینة اخافه الله فعلیه لعنة الله وغضبه الی یوم القیمة ولا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا
یعنی هر کس که بترساند اهل مدینه و سکنه آن مکان طیبه را بترساند که از روی ظلم و ستم باشد بر او است لعنت و دوری از رحمت
الهی و غضب و سخط جبار حقیقی و منتقم تحقیقی تا روز قیامت و قبول نمیکند حضرت عزت جل ذکره از آن شخص نه توبه
و بازگشت و پشیمانی او و نه هدیه و قربانی و فدا او را و معاویه بسر ارطاة بن ارطاة فاسق کافر را بمدینه طیبه فرستاد
که جنایات از آن ادنی در آنجا بجا آورد و سکنه مدینه بحدی از آن ملعون ترسیدند که ام سلمه رضی الله عنها با آنکه میگفت

جزا بچه ضلالت یعنی این چنین است که عین گمراهی و موجب روسیاهی است از ترس و خوف پسر خود عمر بن ابی سلمه
گفت برو و بیعت کن و او را رخصت داد بهر جهت از ترس که مبادا او را کشته بقتل رسد و جابر که گفته است
دستی که زدنش نتوانی آن را ببوس یعنی در وقت ضرر بوسه زدن را شاید و انظالم حمیمی ابی سلمه فرستاد که جابر را بیعت باید
در آورد و اگر ابا کند جابر و همه آن قبیله را بقتل آورد جابر بخدمت ام سلمه رفت که شاید شفاعت او بیعت
کند ام سلمه گفت با جابر برو و بیعت کن که من پسر خود را نیز نصیحت کردم که بیعت کند مگر نشنیده الغرض در ثبت صحیح
المحظورات که کدام ترس ترسانیدن از این بیشتر تواند بود و مسلم در صحیح از عبد الله بن عباس روایت کرده که با طفلان
ببازی مشغول بودم که حضرت رسالت پناه رسید و من از خوف در پشت دری پنهان شدم مرا طلبید و گفت برو و معاویه را
آواز کن و من بار آمده گفتم که او بخوردن طعام مشغول است پس آنحضرت گفت لا اشبع الله بطنه یعنی خدا شکم او را سیر نگرداند
و ناشده بود هر چند طعام میخورد سیر نمیشد و در این باب یکی از شعرا مثل زده از برای عبد الغنی و صاحب طالب شده
کالمعاویه کان فی امعائه معاویه یعنی بیماری بود مر او را که شکم او همچنان شاید بود که هر چه بر وی واقع شود نبود گویا در
روده‌های او معاویه است و در کتاب کاشف الحق آمده که حضرت رسول همیشه معاویه را لعن میکرد و میفرمود الطلیق
بن الطلیق اللعین بن اللعین طلیق آزاد کرده شده را گویند و چون حضرت رسالت پناه مکه را فتح نمود و اهل مکه را
از کشتن و اسیری شدن آزادی داد لهذا ایشان را طلقا نام شد و الحاصل پسر هند آن لعین طلیق قابل در رحمت و
نار حریق است و نیز در آن کتاب ذکر شده که مردی گفت بمدینه طیبه رفتم که بشرف اسلام برسم روزی شنیدم که حضرت
رسول خدا میگفت اربعة فی الدرک الاسفل من النار نمرود بن کنعان و شداد بن عاد و فرعون موسی و رجلی یبایع
بعدی ببابل ولولا مقالة فرعون انا ربکم الاعلی لکان هو اسفل منهم یعنی چهار کس در مرتبه پایین تر دوزخند که
عذاب ایشان از همه اهل دوزخ بیشتر است نمرود و شداد و فرعون و مردی که بعد از من به زمین بابل از مردمان بیعت
خواهد گرفت و اگر نه آن بود که فرعون دعوای خدائی کرده بود میگفتم که این مرد مرتبه و درجه پایین تر از درجه
او است و عذابش بیش از او و چون حضرت امیر المؤمنین بجوار حق رسید من عزم عراق کردم و چون به بابل رسیدم
معاویه را دیدم بر منبر بود و از مردم بیعت میگرفت معلوم شد که آن امام معاویه بوده و دلیل بر صحت این قول
آنکه حق تعالی فرموده ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و معاویه ملعون منافق از جمله صحابه عقبه بود که
قصد قتل آنحضرت داشته‌اند و صاحب مصابیح باسناد خود از ابن عباس نقل کرده که حضرت رسول فرموده اذا
رأیتم معاویة علی منبری فاقتلوه یعنی ای مسلمانان هر گاه ببینید معاویه را بر منبر من باید که او را بکشید و در کاشف

الحق مذکور است که آنحضرت فرموده که اذا رایتم معاویة بن ابی طالب الملک فاضربوا عنقه هرگاه به بینید معاویه را در طلب ملک
بر منبر گردن او را و چون در عهد آنحضرت مردمان تغافل و تهاون جایز داشتند و بقتل او مبادرت ننمودند
ذلیل شدند و کشیدند آنچه کشیدند و در اکثر تفاسیر ثبت است که حضرت رسول در خواب مشاهده نمودند که بوزینگان
بر منبر آنحضرت بالا میروند و بزیر می آیند و در بعضی روایات آنکه در خواب دید که بنی حکم و بنی مروان بر منبر او بالا
بر روند و بزیر می آیند بر روش بوزینگان و بعد از آن حضرت رسول کسی خندان ندید و آیه و ما جعلنا الرؤیا التی
اریناک الا فتنة للناس اشاره باینست و سوره انا انزلناه فی لیلة القدر در این باب آمده و شب قدر را که خدا
برسول خود داده و بائمه معصومین ع عطا فرموده که بهتر از هزار ماه است و در برابر مدت حکومت خلفای بنی امیه است
هزار و کم بیجا ماه بود و شجره ملعونه که در قرآن مجید واقع شده مراد بنی امیه است و کلام معجز نظام مولوی موصوف مناسب
مقام و شاهد حال است شعر کتاب الله شاهدنا علیکم و قاضینا الاله فنعم قاضی بیت الیوم که رفته بکوی از زاد
بر سهو نسانفس کلام است گواه چه شبهه بود قاضی ما حکم اله تا آنکه کند حکم که از رب کناه و در کتاب احسن الکبار
دکا ثقا الحق از عبدالله بن عباس مرویست که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن گذاردم و مردمان پراکنده شدند و بغیر از معاویه
و ابوسفیان کسی در مسجد نماند و من در عقب ستونی نشسته بودم شنیدم که ابوسفیان بمعاویه میگوید ببین در مسجد
کسی مانده یا نه ابوسفیان در آنوقت کور و نابینا شده بود معاویه چراغی بدست گرفته اطراف مسجد را تفحص می نمود
و من عقب ستون در دور ستون میگشتم تا مرا نه بیند و چون خاطر جمع کرد گفت هیچکس نمانده است ابوسفیان
گفت یا بنی اوصیک بدین الآباء و الاجداد و ایاک و دین محمد و ارثه بعقبک ناولا یهولنک قول محمد من
البعث والنشور یعنی ای پسر من وصیت میکنم ترا بدین آبا و اجداد خود بآنکه دین قدیم پدر است و دور دست
و از دین محمد پرهیز کنی پس بهتر اینست که این دین بر قفس در رود کشی ما باشد و زنهار که ترا ترس و بالی نباشد
از گفتهای محمد و آنچه از قیامت و حشر و بهشت و دوزخ میگوید همه حرفست و اعتباری ندارد و بعد از موت
دیگر بار کسی زنده نمیشود و چون وصیت او با تمام رسید معاویه گفت فذلک رائی یا ابتاه یعنی رای و اعتقاد من
اینست ای پدر مشفق مهربان از من تو خاطر جمع دار که من نیز عقیده و اعتقاد اینست و تمنا و دغدغه که آنچه تو
نتوانستی کردن من خواهم کرد معاویه تقصیر و فروگذاشتی نکرد و یقین که گناه تمام بنو امیه خصوصی عشق معاویه با وزر و وبال
او برابری نکند و عذاب همه بعقاب و عذاب او نرسد بلکه آنچه است در وزر و وبال و طغیان و عصیان
باو میتوانند برابری کرد بلکه زیادتی نمود ابابکر و عمر و عثمان است که این درخت ظلم و ستم را ایشان نشاندند و ادبر خود

و بعد از

و بعد از و خلفای بنی امیه و بنی عباس از آن ثمره چیدند و اطفال صبیان بی ایمان از و بهره ور میگردند و در
کتاب الصادقة الایمان مسطور است که چون عثمان بامارت نشست ابوسفیان نزد وی رفت و او را تهنیت
گفت که این عم امید میدارم که ملت عاد باز آید و بعد از آن گفت کای بنو امیه طاغیه بجوزید چنانچه بت الکلاها را
چنانکه شتر گیاه را بعجز آنچه ز دو میخورید که نه بهشت است و نه دوزخ و چون ابوسفیان از پیش عثمان بیرون آمد
حضرت امام حسین ع باو برخورد ابوسفیان چشمش نمی دید گفت تو کیستی آنحضرت فرمود منم فرزند رسول خدا حسین ابن علی
پس دست آن سبط رسول را بگرفت و ببقیع رفتند و چون ببقیع رسیدند حضرت امام حسین ع فرمود که ابن قبیح آن
ابوسفیان باواز بلند گفت ای استخوانهای پوسیده که شما از برای آن با ما جنگ میکردید امروز در دست
ملت مطلب ابوسفیان کنایه بود که با ما رسول خدا جنگ کرد و ملک از ما گرفت و امروز در ملک در دست ما
و استخوانهای او رمیم شده یعنی غرض حضرت رسول ملک بود و ریاست نه رسالت و نبوت امام حسین ع او را
لعن نموده از او جدا شد و بمدینه بازگشت و نیز در آن کتاب آمده که روزی ابوسفیان در مسجد رسول ص نشسته بود
و حضرت امیرالمومنین ع در آنجا حاضر بوده ابوسفیان لعنه الله علیه بعد آنحضرت نه اشت چون موذن شروع
باذان کرد و گفت اشهد ان محمدا رسول الله ابوسفیان گفت در اینجا کسی هست که از او حذر باید کرد گفتند نه
ابوسفیان گفت خسارت باد محمد را بنگرید و ملاحظه نمائید که نام خود را کجا نهاده حضرت امیرالمومنین ع فرمود
خسارت باد ترا ای ابوسفیان خدای تعالی نام محمد را انجا نهاده که ورفعنا لک ذکرک ابوسفیان گفت خسارت
باد کسی را که گفت اینجا کسی نیست که از او حذر کنم و اهل سیر و تاریخ ذکر کرده اند که معاویه مثل ابی معاویه و پدرش
در مدت بعثت حضرت رسول ص مشرک بودند و اسلام ظاهری ایشان چنانچه پیش بود که حضرت رسول ص از دنیا
رحلت نمود و سبب اسلام ایشان آن بود که چون معاویه شنید که حضرت رسالت پناه ص اراده فتح مکه معظمه دارد و از
و اهمه آنکه چون همیشه استخفاف بشرع می نمود مبادا که حضرت رسول ص امر بقتل او نماید از مکه گریخت و پدرش
در مکه ماند و بعد از فتح مکه ابوسفیان از ترس ایمان آورد و چون معاویه از اسلام پدر مطلع شد باو نوشت که از دین
خود بدین محمد التفات نمودی و برخلاف من از مکه بیرون نیامدی و در میان عرب ما را رسوا کردی که مردمان
خواهند گفت که ابن حرب از لات و عزی برگشته و پدرش را سرزنشها نوشت و ملامتها نمود و چون
این خبر بسید کاینات رسید حکم نمود که هر که معاویه را در هر جا که به بیند بکشد چون این خبر باو رسید بمکه گریخت
و از هیچ جا و از هیچ کس ایمن نبود و خود را بعباس رسانیده بدست و پای او افتاده اظهار اسلام کرد و بنابر

بخدمت حضرت رسول ص رفته شفاعت نمود آنسرور از سر قتل او گذشت و باز بشفاعت عباس کاتب رسول شد
و در بعضی نسخ مسطور است که او را کاتب مستوفی نموده‌اند و این که اهل سنت او را کاتب وحی میدانند خلاف
و کذب است و او را هرگز مرتبه در درگاه آنحضرت نبود که کاتب وحیش سازند و بر تقدیری که او کاتب وحی باشد
او را در این فضیلتی نیست از برای آنکه علمای اهل سنت در کتب معتبره خود ذکر کرده‌اند که از جمله کاتبان وحی
ابن ابی سرح بود که مرتد شد چون بکافش کردند خالد او قبول نکرد و این هر دو از بیع العامند و حمیدی در
جمع بین الصحیحین ذکر نموده که پیش از وفات پیغمبر معاویه بشرف اسلام آورد و معلوم که در آن شش ماه چه مقدار
آیه نزول یافته است کاتبان وحی چهار نفر بودند چون است که در میان معاویه را کاتب وحی میگویند پس کاتب
وحی بودن باعتقاد ایشان پسندیده است و اینا صبی میدین که معاویه را خال المؤمنین میدانند بجهت آنکه خواهر او
حبیبه دختر ابوسفیان یکی از زنان رسول ص بود و معلوم است که پیغمبر را نه زن بیش بود در زنان آنحضرت همه
خال المؤمنین باشند و محمد بن ابا بکر برادر عایشه بود و عبد الله بن عمر برادر حفصه بود و بمذهب ایشان باعتقاد فرقه شما
خلیفه رسول الله بودند چرا ایشان را خال نمیگویید و فرضا اگر خال باشد از حلیه خوبی خالی و عاریست بلکه
بر رخسار دین خال عارست کما قال امیر المؤمنین ع اقارب کالعقارب فی اذاها ؛ فلا تفرح بعم او بخال ؛
فکم عم یکون الغم منه ؛ و کم خال من الخیرات خال ؛ و حکیم ثنائی در کتاب حدیقه آورده نظم پسر هند اگرچه
خال منست ؛ دوستی ویم بکاری نیست ؛ در نوشت آن خطی ز مهر رسول ع بر خطش نیز افتخاری نیست ؛
در مقامی که شیر مرد نهند ؛ از خط و خال عن شماری نیست ؛ و اینا صبی خال مؤمنین و کاتب وحی بودن هیچ نفع
رساند بکسیکه بر خلیفه بحق و امام مطلق اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب ع خروج کند و با آنحضرت
مخاصمه و منازعه آغاز کرده بسیاری از عوام آنزمان را در شک و شبهه انداخته و بواسطه این حرکت ناپسندیده او
بسیاری از صحابه رسول خدا و چندین هزار کس از طرفین کشته شوند و در بعضی نسخ مذکور است که چهل هزار کس از
لشکر حضرت امیر المؤمنین ع بدرجه شهادت فایز گشتند و از ابتدای مقاتله و مجادله تا انتهای آن که هیجده ماه
بود هشتاد و دو جنگ با امیر المؤمنین کرده خود را مسلمان نامیده‌اند بلکه چشم ثواب هم داشت که باعتقاد خود
طالب خون عثمان بی‌ایمان میکرد و اهل سنت هم او را مثاب میدانند و میگویند مجتهد بود و مجتهد اگر در اجتهاد
خطا و صواب کرده باشد ده ثواب دارد و اگر خطا کند یک ثواب ظاهر حضرات با معاویه گمان که بهر یک از این
بکار می‌آید که هشتاد و دو جنگ با امام زمان نماید و همه را اجتهاد نام کند و ثواب هم از برای او قرار دهند یقین

که معاویه را

که معاویه را این ثواب یک هفته بدوستان و محبان خود خواهد داد پس الحمد خوانی در معاویه آنست و آنکه
در ماویه است ز ادیه آتش حکایت شبی در بهار پیر سلطنت یکی از پادشاهان اهل سنت گفتگوی معاویه و حرب با
با امیر المؤمنین ع مذکور شد از قاضی عسکر و مفتی لشکر که هر دو از متعصبان اهل سنت بودند آن پادشاه پرسید
که چه میگویید در جنگهایی که معاویه با حضرت امیر المؤمنین روی نمود گفتند او مجتهد بود و خطا کرده بدین او را
حرجی نیست آن پادشاه مغفرت یابد که یک بار خطا دو بار خطا هشت دو دو بار خطا اما در هشتاد و در یک مجلس بهمین تمام شد
و در جمیع افعال و اعمال معاویه ملعون قبیحتر و زشت تر آن بود که با وجود آیاتی که حق سبحانه و تعالی در شأن حضرت
امیر المؤمنین و تعظیم و تکریم او نازل شده چنانچه مولانا حسن کاشی گفته بیت هر جا که در مجمع قرآن خدا را آیتی است
از کمال لطف و رحمت خاصه در شأن شماست و رسول خدا امر نمود که از آنحضرت و دعای او در مباهله سعادت
جویند و احادیثی که در حق او از رسول الله واقع شده با برادری او رسول خدا و اخبار و بزرگی و فضل و کمال
او که آن ملعون مردود مخذول همه را شنیده و دیده بود حکم کرد بر منبرها نعوذ بالله سب آنحضرت و حسنین ع
میکرده باشند و مردم را از ابدان امر میفرمود و بر ترک آن زجر و سیاست مینمود بیت بی ادب گفتن سخن با خاص
حق ؛ دل بمیراند سیه دارد ورق ؛ و بعمال و حکام بلاد خود نوشت که خطبا بر بالای منبر سب آنحضرت
نمایند چنانکه در مجالس المؤمنین آمده که در وقتی که معاویه بکوفه آمده و جمعی از مردم از حضرت امام حسن ع بجهت
امان گرفته بود بمجلس او در آمدند و صعصعه بن صوحان العبدی نیز از آنجمله بود چون نظر معاویه بر او افتاد گفت
بخدا قسم که تو در امان من در نیایی صعصعه گفت بخدا قسم که من هیچوقت ترا بخلافت نام نبرم پس معاویه گفت
اگر تو ما را خلیفه میدانی بر منبر رو و علی را سب کن صعصعه متوجه مسجد شده و بر منبر رفت و گفت ایها الناس پیش
کسی می‌آیم که شر خود را مقدم ساخته و خیر خود را مؤخر داشته و مرا امر کرده علی ابن ابیطالب را سب کنم پس او را
لعنت کنید لعنه الله اهل مسجد باواز بلند آمین گفتند آنگاه صعصعه نزد معاویه رفت و او را هرچه بر منبر
گفته بود اخبار نمود معاویه گفت دانسته که تو بان عبارت لعن مرا قصد نموده بودی یکبار دیگر ترا باید
رفت و تصریح بلعن علی کرد صعصعه برگشت و بر منبر برآمده و گفت معاویه مرا امر کرده که ناسزا بعلی ع گویم
اینک من لعن میکنم آنکس را که لعن علی ابن ابیطالب کند حاضران مسجد دیگر بار باواز بلند آمین گفتند و چون
معاویه از آن خبردار شد او را از کوفه اخراج نمود و نیز روزی معاویه خطیبی را گفت که بر منبر رو و علی را
ناسزا گو آن شخص بر بالای منبر رفته گفت امرنی معاویه ان العن علیا فالعنوا علیه لعنه الله علیه یعنی امر و حکم

که مرا معاویه لعنه الله گفت لعن کنم برادر را لعن و دوری از رحمت پروردگار بر برادر باد و از استماع این سخن معاویه خشمناک شده خطبه را
ناتمام گذاشت و در بعض روایات وارد است که در وقتی که عقیل نزد معاویه رفت و مال بسیار از او گرفت معاویه با او
گفت برو بر بالای منبر و علی را لعن کن عقیل بر بالای منبر رفته این کلام گفت و بعد از آن معاویه گفت که عقیل آمد
و مال بسیار از من گرفته و مرا در میان جمع لعن نمود و در تاریخ طبری مذکور است که رفتن عقیل بن ابی طالب
نزد معاویه در محرم سنه اربعین که سال شهادت حضرت امیر المؤمنین بود و چون آنحضرت از رفتن او مطلع
شد این بیت و کلامی که در آن حال بر زبان معجز نظام در آورده ترجمه آن این است بیت مرا برادر
که خورد غصه و غم ۞ از دری که گشی ز دشمنان رنج و الم ۞ بی آنکه دهد قوت ایشان بستم ۞ و ز جهل کند ترک اطاعت بر دم ۞
و در کتاب انوار البدریه از منهاج التحقیق نقل شده که وجه تسمیه ناصبیان بسنی و مبغضان حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بسنی آنست که چون معاویه مرتکب این امر شد و سب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را عام السنه نام کردند
و این بیت و دشمنان آنحضرت را اهل سنه میگویند و در کتاب فصل الحق ذکر شده که عبدربه که از دشمنان آن طبقه
گمراه است در کتاب خود آورده که روز بیعت معاویه که سال چهلم از هجرت بوده عام السنه خوانند و روز مصالحه
حضرت امام حسن با معاویه عام الجماعه خوانند از آن جهت که ناصبیان سنی را اهل سنت و جماعت
خوانند و در کتاب طرایف آمده که در وقتی که سر حضرت امام حسین را نزد یزید آورده اند روزی که سر آن سرور را در آورده اند
هرکه در آن روزی موسم بسنی گشت و در تحفة الابرار مذکور است که در زمان خلفای بنی امیه طایفه هرکه طلب ریاست
و امارت کردی کتابی را وضع میداد که مشتمل بود بر سب و طعن امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرین که این را
دستور العمل سازد و در منابر و محافل ذکر آن کتاب کنند و آن کتاب را با طفال تعلیم دهند و هرکه نام علی را بر زبان
جاری سازد یا طفلی را علی نام کند زبانش را قطع کنند تا آنکه گویند در زمان عبد الملک روزی یکی از علما در مسجد
دمشق وعظ میگفت ناگاه در اثنای مقال شمه از فضایل علی علیه السلام بر زبانش جاری شد عبد الملک حکم کرد زبانش را بریدند
و گفت و عجب آنکه هنوز مردم نام علی را فراموش نکرده اند و در اکثر کتب مذکور است که سب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
هشتاد سال در میان مردم عالم استمرار داشت تا آنکه عمر بن عبد العزیز که از خلفای بنی امیه است بهر وسیله آن رسم
بد و آن آیین زشت را برطرف ساخت چنانکه در روضة الصفا مسطور است که یکی از علمای یهودی در محفل
که اعیان کشور بنی امیه و اکابر و معارف شام حاضر بودند تعظیم عمر بن عبد العزیز کرده او را خواستگاری نمود عمر بن عبد العزیز
گفت ای مولانا چه وجه رسیده که ما مسلمانیم و شما کافر و طلب پس چگونه پیغمبر شما دختر با آن ... دادنی
آن را

عمر گفت که او یکی از عظمای صحابه حضرت رسالت پناه است پس چرا لعن او میکنید عمر روی به حاضران مجلس آورده گفت چرا
جواب او را نمیگویید همه ساکت و ملزم گشته سر را به زیر انداخته و العاقبت محمود بن ابان گفت که انصاف باید داد که
تو ان علی ابن ابیطالب که داماد رسول خدا است با آن فضل و کمال در منابر سب کردن و در حقیقت انصاف
بهتر از همه عبادات است پس از ذکر انصاف آید در وجود ۞ به که در آیم دراز کوه حج و در سجود ۞ و حکم فرمود که دیگر در مجالس بر زبان
ناشایست حضرت امیر المؤمنین نگشاید و او فضایح او را با بنی امیه اختلاف بسیار تا بجایی که او را مؤمن
آل فرعون میگفتند مشهور است که شخصی در نزد عمر بن عبد العزیز حکایت میکرد گفت امیر المؤمنین یزید با چنین کرد
و چنان گفت عمر تعزیر نمود تا او را برهنه کردند و بدست خود بیست تازیانه بر او زد و در تاریخ حبیب السیر مذکور است که منع نمود
عمر عبد العزیز خطبا را از سب و طعن حضرت امیر المؤمنین در سنه مائه هجری بود روایت است که حضرت امیر المؤمنین
در حین ارتحال از دار فنا بجنة المأوی وصیت نمود بحضرت امام حسن که چنان کن که مردم را معلوم نگردد که مدفن
من کجاست که مبادا بنی امیه خوف است و اولاد عظام آنحضرت بموجب امر نموده عمل نموده در شب آنحضرت را مدفون
ساخته موضع قبر مبارک را با زمین هموار نمودند که اعدا از آن اطلاع نیابند و تا زمان حکومت هارون الرشید
غیر از ائمه معصومین هیچکس واقف نبود و سبب پیدا شدن مرقد مطهر و مشهد منور آن شد که روزی هارون الرشید
در آن حوالی شکاری کرد آهوی چند از بیم جان با آن مکان بهشت نشان پناه بردند و هر چند مرغان شکاری و سگان
تازی را بر ایشان سر دادند ابا و امتناع نموده رو بطرف آن مکان شریف نیاوردند هارون ملعون از مشاهده این صورت
متعجب و متفکر شده از حضار و بندهای خود استفسار این سر نمود بعد از مراسم تفحص و تجسس چنان یافت از پیران
و اجداد ما بما رسیده که جسد مطهر امیر المؤمنین در این مقام مدفون است دیگر از کردار زشت معاویه آنکه جعده
بنت اشعث را فریفته قدری زهر از جهت او فرستاد تا حضرت امام حسن را زهر داد و بدان سبب آنحضرت
از دار فنا بسرای بقا ارتحال نمود و یزید پلید را ولیعهد ساخت و سفارش نمود که حضرت امام حسین را شهید کنند و آن
سگ بچه بجا آورد و در بیعت پدر لعین ... خود را امیر المؤمنین نام کرده هرکه بغیر این نام او را باسم پدر
بقتل میرسید و هر یک از این افعال قبیحه موجب لعن و کفر ... است چه جای آنکه این همه قبایح از یک
کس سر زند چنانکه در کتاب فصول المهمه ذکر شده که از شریح قاضی مصر پرسیدند که از فضایل معاویه چیزی بیان کن
گفت پدر او مخالفت کرد با پیغمبر و مادر او خورد جگر عم پیغمبر را و او کفر نموده او زهر داد یک سبط پیغمبر را و پسر او
کشت سبط دیگر پیغمبر را زیاده از این منقبت چه تواند بود و در مجموعة الحدائق و در ترجمه دیوانی که منسوب است

بحضرت امیرالمؤمنین آمده که در وقتی که معاویه مسجد دمشق را از مال جانب بیت المال مسلمانان بنا نهاد و مولای
مومنان باو نوشت عربیه سمعت انک تبنی مسجدا من جنایة واشتهی لحمدالله غیر موفق المعطیة الزمن
عمارت بیه حرمت مثل اللحی بن المتصدق رباعی ای ساخته از فروج مسجد بیار صد شکر خدا که نیست توفیقت یار
چون آنکه زنا کرده و بخشیده انار این است مثل زنا بن غیر شعار عربیه فمثال ... والمتقی للسبیل
لا تزنی ولا تتصدق رباعی چون کرده زنا و کرد خیرات آن گشته و اهل سیرت ... که وای بر احوالش
از درد زمان ای خیر کن ای نو زنا کن بعیان و نیز صاحب لی ترجمه این کلام معجز نظام را نیکو نظم داده و در نظم
تا چند ز سیم خلق بر بندی طرف و انکار بغیر حق کنی تو صرف مسجد که تو از حرام سازی باشد مانند
مناره که سازند زبرف در کتب اهل سیر و تاریخ ذکر شده که معاویه اول کسی بود که در اسلام از مهاد سر دار
کوه باغیه شد و اول کسی بود که خلافت را بجلافت و شمشیر گرفت و اول کسی بود که در اسلام ابطی هر زنا کرد
و اول کسی بود که مسلمانان را غارت کرد که ضحاک بن قیس را با سه هزار کس فرستاد که هر که را در طاعت و محبت
حضرت امیرالمؤمنین بیند غارت کند و آن لعین بسیاری را غارت کرد و بسیاری از شیعیان و محبان آنحضرت را
بقتل رسانید و در کتاب بضاعة الایمان آمده که معاویه و عاویه در ایام خلافت خود چهل هزار کس از مهاجر و انصار
و اولاد ایشان را بعلت دوستی امیرالمؤمنین بقتل رسانید و اول کسی بود که در میان صفا و مروه سواره سعی کرد و اول
کسی بود که شراب نبیذ را علانیه مرتکب شده و ساز و سرود در ایشان ملحق ساخت و میل بجوزدن کل کرد و حکم بابطال متعه
نمود و اول کسی بود که بسته زیر و مکر کتابت نوشت و اول کسی بود که سر مسلمانان را بسوی فرستادند و اول
کسی بود که بر تخت نشست و در تشبیه با کاسره و فراعنه نمود و اول کسی بود که بموت مسلمانان شماتت کرد چنانچه
در کتب تاریخ و سیر آمده که در وقتی که خبر شهادت حضرت مولای مومنان باو رسید شماتت نمود و در بسر مولود
که مردم شام بعیش و عشرت مشغول شوند کما قال امیرالمؤمنین عربیه جمیع فواید الدنیا غرور ولا تبقی لمسرور سرور
نقل للشامتین بنا افیقوا فان نوائب الدنیا تدور رباعی خوش وقتی دنیا همه هم است و غرور پیوسته نماند
بجهان عیش و سرور ای کشته ترا دل از غم ما مسرور هوش دار که نوبت تو آید بر ور و اول کسی بود که با مرگان
بی اعتقاد جزیه صلح کرد و اول کسی بود که بت فروخت و بت فروشی را برقرار نهاد و هر سال چندین کشتی بت
بطرف هند و دیگر بلاد میفرستاد که فروخته قیمت آنرا از قماش و متاع آن بلاد از برای او بیاورند و این را تجارت
نام نهاد و چشم شبه فی العالم دارد و اول کسی بود که امیر مسلمانان بفروخت و اول کسی بود که خلافت را در میراث

نهاد و حواله

نهاد و حواله پسر خود کرد و اول کسی بود که از پادشاهان اسلام زندان ساخت و اول کسی بود که خطبه نشسته خواند بسبب آنکه
در آخر ایام حیات خویش بواسطه سمن و عظم شکم بر پای نتوانست ایستاد و اول کسی بود که استلحاق بجانب
بخود نمود او بود که زیاد بن ابیه را برادر خود خواند و اول کسی بود که بر براءت دیوان مهر زد او بود و اول کسی بود
که مردم را در جوف چهارپایه نهاده بسوخت او بود که حکم نمود که محمد بن ابی بکر را بسبب دوستی و محبت مولای
مومنان و سرور اهل ایمان در جوف چهارپای نهاده بسوخت حکایت در روضة الصفا مذکور است که یکی از اهل
دمشق بر شخصی از مردم کوفه شتری دعوی کرد و قضیه بمعاویه رسید آن ... از طلب نمود مشتقی بنجاه گواه بمجلس معاویه آورد
بردتا ادای شهادت نمودند که این ناقه تعلق بمشتقی دارد و در دست کوفی بغیر حق است معاویه حکم کرد
که تا کوفی شتر را بمشتقی تسلیم نماید بعد از آن کوفی بمعاویه گفت این شتر من جمل است نه ناقه معاویه گفت
بهذا الحکم قد مضی یعنی باین نوع حکم گذشت دیگر تغییر و تبدیل راه نمی یابد و چون مردم متفرق گشتند معاویه
کوفی را طلب کرد و پرسید که بهای شتر تو چند است گفت این مبلغ معاویه مضاعف آن بوی داد و گفت برو
و با علی بگو که با صد هزار کس که ناقه را از جمل نشناسد با تو جنگ و قتال خواهم کرد و فی الحقیقه اگر اهل شام
ناقه از جمل و جدی از حمل و حق از باطل و خیر از شر و ماده از نر فرق و امتیاز میکردند با حضرت امیرالمؤمنین
در مقام منازعت و جدال و خصومت و قتال نمی آمدند پس جاهل الجمعی که فردای روز قیامت اگر
خصم ایشان باشد کما قال امیرالمؤمنین عربیه فویل ثم ویل ثم ویل لمن یلقی الاله غدا بظلمی فویل ثم ویل ثم ویل
لجاحد طاعتی و مرید هضمی رباعی ای وای بر آنکه چون رسد روز جزا با ظلم من آید بملاقات خدا ای وای بر آنکه گم کند
حق مرا فرمان من انکار کند در همه جا و المنافق سه دین در نظر اهل خلاف و نفاق بنوعی با هیبت و سیاست
بود که هیچ کس را یارای آن نبود که در مجلس او گفتگو نماید و او را کسری عرب میخواندند نوبتی طایفه از مردم حرم عزم
ملاقات او کردند عمرو عاص که حاکم ایشان بود بجماعت امر کرد که چون بمعاویه رسید بروی بخلافت سلام کنید نادر
چشم او بزرگ نماید و چون از تحت خول کبت سرای معاویه یافتند و او را در غایت مهابت و صلابت
دیدند همه گفتند السلام علیک یا رسول الله و چون از مجلس معاویه بیرون آمدند عمرو عاص بایشان گفت
لعنت خدای بر شما باد من گفتم بخلافت بر معاویه سلام کنید تا از شما حسابی کرد و شما برسالت و نبوت
بر او سلام کردید بلی مثل شما امت گمراه را آنچه معاویه رسول پیغمبری میباید که بضلالت و شقاوت
دعوت شما کند و در مدت هشتاد سال ایام خلافت بنی امیه لعنهم الله علیهم جمال ملحیان و محبان حضرت امیرالمؤمنین العنوانی

گذشت که نه زبان را یارای شرح آن هست و نه گوش را تاب شنیدن آن و چندین هزار کس را بتهمت محبت
و دوستی اهل بیت کشتند تا به دوستان و شیعیان چه رسد و بقمع و قطع ذریه و اولاد سید المرسلین ص چنان
کوشیدند که فوق آن متصور نباشد و بعد از ایشان خلفای بنی عباس نیز پیروی و متابعت بنی امیه نمودند
اگرچه بحسب ظاهر دوستی و محبت با سلاله حضرت خاتم النبیین مینمودند و خود را اقرب و اولی بایشان میگفتند
اما باطنا آنچه لازمه عداوت و قتل و غارت و سنگدلی و روسیاهی دنیا و آخرت بود بعمل آورده از ظلم
و ستم چیزی فوت و فروگذاشت نکردند چنانکه در کتاب منهج الفاضلین آمده که اول کسی که امر فرمود که خطبه
مدح و منقبت خلفاء ثلثه در منابر مساجد نمودند منصور دوانقی بود که وضع این بدعت نمود و جمیع اهل
معرفت که در زمان حضرت رسول ص هیچکس در خطبه ذکر خلفای ایشان نمینمودند و نه در زمان هیچکس از صحابه و تابعین
و نه در زمان بنی مروان و نه در اول سلطنت بنی العباس و منصور جهت آن این بدعت وضع نمود که با علویه و سادات
که انجم سعادتند کدورت عداوت داشت و میگفت بخدا قسم که ذکر نمایم اینها که بعالم چنین بنی هاشم و سادات را
و ایشان را خوار و ذلیل سازم در نظرها بلند سازم مرتبه بنی تیم و عدی را و امر نمودم که در خطبه مناقب ایشان را ذکر
کنند با آنکه ایشان لئیم و خسیس ترین طوائف عرب‌اند و همه اینها بشومی و بدبختی معاویه بود که شرح بدطینتی و خباثت
ذات و خیانت نفس او را چگونه بیان توان کرد که یکی از کارهای او آنکه یزید پلید من سیئات معاویه و حقا که
درست گفته است که از بدیهای او یکی یزید است و آنچه یزید پلید با حضرت امام حسین ع کرد از نتیجه افعال معاویه
و نتیجه مقالات او بود و او مردم را بظلم بر اولاد حضرت امیر المؤمنین ع و حضرت فاطمه زهرا دلیر ساخت چنانکه
حکیم ثنائی گفته نظم هیچ ناورده در ره پیدا … مصطفی را و مرتضی را یاد … راه آزرم و شرم بربسته … عهد و پیمان شرع
بشکسته … هرکه راضی شود بکرده زشت … نزد آن کس چه دوزخ و چه بهشت … آدمی چون بداد دست از خبث …
هرچه خواهی بکن که فاضع شیث … و احادیث و اخبار … بر عمل قبایحی که از معاویه و بنی امیه بظهور رسیده
خواه ریختن خون مسلمانان باشد و خواه ناسزا که بامیر المؤمنین ع میگفتند و خواه ظلمی و ستمی که با ذریه
خاتم النبیین نمودند و اکثر اینها در کتب و دفاتر ایشان ثبت است هیچیک را موجب لعن و طعن معاویه و بنی امیه
نمیدانند و نقصان مرتبه و منزلت ایشان نمیشمرند و حاشا که ایشان را از دایره اسلام و ایمان خارج و عاطل دانند بلکه
اگر کسی یکی از اینها را بلعن و نفرین یاد کند او را … بقتل او میدهند و این بنا بر آنست که اگر نفی اسلام این
جماعت کنند منافات با اصل مذهب و ملت ایشان خواهد داشت که آن ثابت شدن خلافت و امامت ایشان در زمان
ایشان

ایشان به صحت و رواج اگرچه بیکس باشد و هر یک از معاویه و یزید و مروان را مردم در روز اول امارت ایشان زیاده
از ابابکر و عمر و عثمان بیعت کردند از جهت آنکه در روز اول با ابابکر چهار کس باعتقاد اهل خلاف زیاده بیعت نکردند
و آن دو وی دیگر مثل آن در روز اول امارت معاویه و یزید و مروان اهل اسلام بیعت کردند و اگر اینها امام
نباشند لازم آید که آنها نیز امام نباشند و لهذا معاویه را کاتب وحی و خال المؤمنین و کاتب وحی و از صحابه کبار
میشمارند و از برای یزید نیز فضائل چند تراشیده‌اند و او را ابن خال مینامند چنانکه حکیم ثنائی اشاره بآن کرده
نظم من از این ابن خال بیزارم … که خدا نیز هم در آزارم … پس تو گویی یزید پر هنرست … عمرو عاص پلید پر هنرست … هر کرا
عمرو عاص باشد پدر … با یزید پلید گردد حشر … مستحق عذاب دوزخ است … جد و جد خال و جد و بنت … لعنت داد
کو بر آن کس باد … که مر او را کند بنیکی یاد … و در وقتی که از مکابره و عناد و بحث لا یعنی عاجز و عاطل اند میگویند ایشان
مجتهد بودند و خطا کردند یک ثواب خواهند داشت و دیگر مسایل و فتاوی این گروه ضاله را از این قرار قیاس باید
کرد و در کتاب فصول الحق آمده که زمخشری در تفسیر خود و امام فخر رازی و بشر بن عبد الله الواسطی در کتب خود روایت
نموده‌اند که در صفین از لشکر معاویه مردی ملعون بجای رجز سوره عم یتساءلون میخواند مولای مؤمنان بمبارزت
او بیرون آمده گفت … العرب … که نبأ عظیم کیست … آنحضرت … که در حصار من اختلاف نموده‌اند
حقا که زود بود که بدانند در وقت نزع که خلاف نموده‌اند و باز زود بود که بدانند در روز قیامت در صحرای محشر
بطلان عقیده خود را او منکر دیگر نیز امامت من اولاد آن سؤال خواهند کرد و چون آن مبارز شامی این کلام را از
آنحضرت استماع نمود گفت امروز تفسیر این را دانسته بودم و امروز از آن اعتقاد فاسد درگذشتم و توبه نمودم
و یا امیر المؤمنین از تقصیر من درگذر و آن عاقبت محمود بخدمت مولای مؤمنان آمده و در آن میدان بعز شهادت رسید
و در حین جنگ و جدال حضرت امیر المؤمنین ع با معاویه … لشکر حضرت امیر ع نود هزار
کس بودند و عسکر نکبت اثر معاویه چهارصد هزار کس و در آن محاربت هفتاد هزار کس کشته شده بودند چنانچه از
کس از لشکر مولای مؤمنان بدرجه شهادت فایز شده بودند و پنجاه هزار کس از عسکر نکبت اثر معاویه را
بدرک … ساخته بودند و در شبی که مشهور است بلیلة الهریر سی و شش هزار کس از طرفین کشته شده بودند و حال غالب
مالک اشتر مشرف بر فتح شده بود که عمرو عاص ملعون مکر کرده مصحفها بر سر نیزها کردند و چون لشکر حضرت امیر ع
اثر ابو موسی دوازده هزار کس از آن لشکر جدا شده بخدمت آنحضرت آمده گفتند که قوم معاویه ما را بکتاب خدا
میخوانند امر فرما که مالک اشتر دست از محاربه و مجادله بکشد و الا ترا گرفته بدست دشمن میدهیم ناچار آنحضرت

ما کرا از جنگ باز گردانیده و قرار بحکمین داده و مولوی اشاره بدین نموده **نظم** مصحف سالوس ادبار و مکن ای خویش با او
هم بر مکن ای سوی حضرت آورده مهر و ضو او رنه اند ز دو ترا در فخر جو ای دو تیز عمرو عاص در حکمین چنان مکری با ابو موسی
اشعری زد که قبل ازین ذکر آن شده و دوم بار که حضرت امیر المؤمنین در تهیه جنگ و جدال و قتال معاویه
اشتغال داشت عمار بن ملجم مرادی شربت شهادت چشید و در کتاب عقد الله در از عمار یاسر روایتست در حدیثی
که ذکر آن طولی دارد و خلاصه آن انکه دو کس بجا که نزد امیر المؤمنین آمدند و یکی از آن دو کس بجا که آنحضرت رسیدی
نشد و به جای آنحضرت بصورت سکی شد و باز به جای او بصورت اصلی معاودت نمود من آنحضرت گفتم ای مولای من
هرگاه ترا خدای تعالی چنین قدرتی عنایت فرموده ترا از جنگ معاویه پسر هند چه احتیاج جنگ و عساکر است امام فرمود
ای عمار خدای تعالی مرا امر فرموده که جهاد کنم با کفار و ناکثین و قاسطین و مارقین و بحق قسم که اگر خواهم دراز کنم این
دست کوتاه خود را درین پایهای دور و دراز و بزنم بسینه معاویه در شام و بکشم ریش او را هر آینه قادرم پس آنحضرت
دست مبارک دراز کرده باز پس کشید و در دست آنحضرت موی بسیار بود از ریش معاویه و بعد از مدتی خبر بما رسید
که در همان روزی که امام دست مبارک را از کوفه بجانب شام دراز نموده بود معاویه از بالای تخت افتاده از هوش رفت
و چون بهوش آمد موی بسیاری از ریش او کنده شده بود و نیز در آن کتاب در حدیثی که ذکر آن طولی دارد از جابر
بن عبد الله الانصاری روایتست که بعد از انکه یکی از اهل نفاق بدعای آنحضرت مسخ شد گفتم یا امیر المؤمنین هرگاه
ترا در درگاه الهی قرب و منزلت باین مرتبه خوانده چرا با تو حرب میکنند و دفع او نکنی پس آنحضرت دست مبارک را
بجانب هوا دراز نمود پس دیدم معاویه را در دست مبارک آنحضرت و فرمود این کسیست که شما میخواهید
و بعد از آن فرمود که ما بندگان مقرب خداییم سبقت نمیگیریم بگفتگو و بامر خدای تعالی عمل میکنیم پس معاویه را بمکان خویش
گذاشت و آن ملعون غایب شد از نظر ما و بعد از مدتی خبر بما رسید که معاویه را در شام از [illegible] ربوده بودند و بعد از
ساعتی باز آوردند و از هوش رفته بود و چون بهوش آمد گفت بخدا قسم که گرفت مرا علی ابن ابیطالب بدست خود
در این اثنا عجب است و نیز **حکایت** در محلی که جنگ صفین روی نمود و امر محاربه و مقاتله امتداد بهم رسید شبی
در مجلس معاویه ذکر اوصاف و مناقب مولای مومنان در میان آمد و هر یک از ایشان و متابعان او چون کسی فی الجمله معرفتی
بشرف و بزرگی آنحضرت داشت شمه از فضایل و مناقب جمیله آنحضرت را بیان نمودند تا آنکه نوبت بعمرو عاص
لعین ملعون رسید او نیز زیاده بر دیگران اوصاف حمیده و مناقب جمیله آنحضرت را بیان نمود و گفت ای معاویه
حلم و کرم و مروت سرور مومنان بنوعیست که با آنکه هر روزه با او محاربه و مقاتله مینمائیم اگر بخدمت

آنحضرت رویم

رویم اصلا و قطعا انفعال نداشت و اعمال ناخوش ما را اظهار نکرده انکار و دست همی از او باز نرسد و متوجه صحبت
و عداوت ما نشود و بر خیز تا با تو بخدمت او رویم تا بر تو مروت و حلم و کرم و بزرگی او ظاهر گردد معاویه
گفت که هر چه در اوصاف او بیان نمودی اندکی است از کمالات و فضایل او و در آن شب آن هر دو منافق
اتفاق نموده برقع بر روی خود انداختند که کسی ایشانرا نشناسد و معرفتی بحال ایشان بهم نرساند و بر دو شتر سوار
شده روانه لشکر حضرت امیر المؤمنین تا بدر خیمه دربارگاه آنحضرت رسیدند و از شتران بزیر آمدند یکی از خدام بارگاه
آنحضرت عرض نمودند که بخدمت مولای مومنان و پیشوای اهل جهان رفته معروض دار که دو اعرابی آمدند و رخصت بساط
بوسی و آمدن بمجلس بهشت نشان دارند و ایشانرا حرف نهانیست که در خلوت باید عرض نمایند چون آن شخص
بخدمت آنحضرت آمده مطالب ایشانرا بیان نمود مالک اشتر و جمعی از موالیان حاضر بودند امیر المؤمنین اهل مجلس را رخصت
انصراف نمود و چون مجلس از غیر خالی گردید معاویه و عمرو عاص داخل خیمه شده برقع از رو برداشته و بر قدم
آنسرور افتادند مولای مومنان با ایشان تلطف و مهربانی بسیار نموده ساعتی در ملازمت و خدمت آنحضرت قرار گرفته
دیگر دار [illegible] خود اقرار و اعتراف نمودند و بعد از آن رخصت انصراف گرفته بعسکر نکبت اثر خود باز گشتند و بعد
از لمحه مالک اشتر و محبان آنسرور داخل خیمه شدند امیر مومنان تبسم نموده با ایشان گفت که آیا این دو اعرابی را شناختید
گفتند نه فرمود که معاویه و عمرو عاص بودند چون مالک اشتر این خبر استماع نمود دست ندامت بدندان گزید که
کاش که من مطلع میشدم تا دفع شر آن دو شریر مینمودم و مالک اشتر و اصحاب آنسرور همه حسرت و پشیمانی میخوردند
که آن دو دشمن خدا که بپای خود آمده بسلامت از دست ما بیرون روند و آن کان کرم و مروت ایشانرا تسلی
مینمود و میفرمود که از حمیت و مروت دور است که هرگاه خصم اعتماد بکرم و حلم ما کنند و نزد ما آیند از ما
بایشان ضرر و آزاری برسد **بیت** هر چه گفتیم در اوصاف امیر الثقلین ای همچنان هیچ نگفتیم که صد چندان است و در کتاب
کامل بهائی و حسن الکبار آمده که معاویه روز جمعه خطبه میخواند باد [illegible] از وجد شد مردم از آن حال متغیر
گردیدند که آنچنان صوتی در چنان مقامی چنان کاری شنیع آشکارا کرد معاویه چنین گفت شکر خدا را که بیرون آمدن
باد را راحت داد صعصعه بن صوحان گفت راست گفتی یا معاویه بیرون آمدن باد در مزبله راحتست و بر منبر بدعت
پس گفت ای اهل شام ای شما بر منبر بدعت و نماز شما و نماز او همه باطل گردید و از مسجد بیرون رفته متوجه مدینه
شد **بیت** فلک زان به کفر گو عزت حیدر بنوشت ای [illegible] که از آل پیغمبر برداشت هر که چنان از غضب
از نظر حیدر کشید داد دین بر باد و جز سود ایچ بر سر برداشت **باب سی و دویم** در ذکر فوت معاویه و جهنم رفتن

شدن نمرده در آن اساده و بیماری حالات وقت نزع و خصایص احتضار الطاغیه باغیه در روضة الصفا و تاریخ اعثم
کوفی مذکور است که معاویه شبی جهة قضای حاجت بر سر چاهی رفت و در آنجا نگریست بکاری بر روی زرد و موهای
محاسن و ریش او بر روی نخش ریخت و لرزه بر اعضای او افتاد و بعلت لقوه گرفتار و مبتلا شده بهر از
حیله خود را بخوابگاه رسید و بیهوش افتاد و در کتاب بضاعة الایمان ذکر شده که حضرت رسول فرمود که در زمان
موضع چاهی است که هر که بر سر آن چاه رود او را لقوه پیدا شود معاویه جهة امتحان کلام آن صادق القول
بر سر آنجا رفت او را لقوه بهم رسید چیزی بر سر پوشیده و بخجل بدمشق آمد و در کتاب کاشف الحق آمده که چون اعوان
و انصار معاویه از کوفت او مطلع شدند بعیادت و پرسش آن ملعون آمدند … که میگریست
و چون بگریست او را پرسیدند گفت جزع و فزع من از آن نیست که بسیار کار خیر بود که بر آن قادر بودم و از شومی
هوای نفس نکردم و دیگر آنکه این علت و مرض عارض عضوی از اعضای من شد که اثر آن پوشیده کشاده باید داشت
و این همه بلا و مرض بسبب تعدی ظلم و جوریست که با علی ابن ابیطالب کردم و حق او را بدو ندادم و نشسته کردم و فرمودم
که سب آنحضرت بر منبر و جگرگوشه محمد مصطفی و نوردیده علی مرتضی حسن مجتبی را بفرمان من شهید کردند و دوستان
و موالیان وصی مصطفی را بناحق کشتم بنا بر این تیغ و تیر مرض و بلا را بر من مستولی و نازل گردانید و این عذاب
دنیا است و عقاب و نکال آخرت در عقب آمده و مهیا است و عقوبت عاجل اینست تا عذاب آجل چه نوع و چه
قسم باشد در وقتی که علی مرتضی با من مخاصمه کند کما قال علی ع فویل ثم ویل ثم ویل لمن یاتی القیامة و هو
خصمی و ویل للذی یبغی عنادی یرید عداوتی من غیر جرمی ای وای بر آن شقی که از روی عناد با من بکند و دشمنی
بکند … و دشمن شود مرا بی جرم از کینه و گناه و من این محنتها و بلاها را بدوستی و محبت
یزید پلید بکشم و علاقه ابوت و فرزندی او باعث این شد و اگر محبت او نبودی بطریق مستقیم موفق شده از راه
راست منحرف نگشتمی و بدشمنی و عداوت اهل بیت اطهار نمی خواستم و اکنون عاقبت کار را بسر انجام روزگار من
با چار بدینجا مرتبه کشید که دشمن بر من خندید و دوست گریست دنیا و صحت دنیا سهل و آسان است از آخرت
و قیامت ترسان و هراسانم که بعذاب الهی و مکافات گناه و غضب محمد مصطفی و عداوت علی مرتضی و خصومت سید الشهدا
و دشمنی حسن مجتبی گرفتار خواهم شد و هرگز از آن ورطه و بلیه نجات و خلاصی نخواهم یافت بیت … از حسرت و غم آه
… من کردم در این عالم گذر و باین نوع گفتگوها میکرد و اشک ندامت و حسرت از چشمها سوی محاسن میریخت
تا دو سه روز آن ملعون شقی را حال … داد و از هوش رفت و چون بهوش آمد اهالی و اشراف شام را طلب نموده وصیت نمود از آن

بگرفت و اول بار خود بیعت یزید نمود و خطاب آن ملعون که امیر الفاسقین بود امیر المؤمنین کرد چنانکه گفته اند بیت
با غایت فسق مومنش میخوانند بر عکس نهند نام زنگی کافور و در دو روز بیماری مرض او شدت میکرد و در
خوابهای پریشان و شوریده میدید و از آن بترسید و در اکثر اوقات هذیان و لاطایل میگفت و هر چند آب میخورد
عطش او زیاده میشد و چون بهوش آمدی با آواز بلند میگفت آه چرا با تو مخالفت و منازعت کردم ای علی ابن
ابیطالب اگر مرا معذب بکنی سزاوارم و اگر عفو فرمائی از کرم تو بعید نیست و نام یکیک از محبان و شیعیان مولای
مؤمنان که کشته بود بر زبان نامبارک جاری ساخته افسوس و پشیمانی میخورد و کردارهای ناخوش خود را انکار مینمود و دیگر در
و نیز در کتاب … از احنف ابن قیس مرویست که از امیر المؤمنین شنیدم که معاویه بر دین اسلام نخواهد مرد و صلیب در گردن
و شکم پر از خمر بجهنم واصل خواهد شد و این در دل میخلید که آیا چگونه خواهد بود پس بحسب اتفاق بشام رفتم شنیدم که
معاویه مریض و رنجور است بعیادت وی رفتم دیدم که روی بر بوریا خوابیده است و دست به پشت او نهادم دستم
بر بتی آمد که در گردنش آویخته بود چون رو بطرف من کرد مرا گریان دید گفت من امروز … گفتم گریه من
که از علی ابن ابیطالب شنیده ام که معاویه صلیب در گردن خواهد مرد پس گفت ای احنف چه تعجب داری طبیب نصرانی
مرا باین امر کرده و گفته که این بت … در گردن بیاویز که ترا شفا میدهد و شراب بخور که کوفت لقوه ترا فایده
میدهد و … طبیب هر روزه خمر میخورم و من از آنجا بر آمده هنوز بخانه خود نرسیده بودم که آوازه مردن
معاویه از هر طرف بر آمد کما قال ع شعر انما الدنیا کظل زایل او کضیف بات لیلا فارتحل او کنوم قد یراه
نایم او کبرق لاح فی افق الامل ع دنیا هست همان سایه زایل یا مهمانی که شب کرده رحیل یا هست چو خواب
مرد نایم … یا برق امل که تبه از فکر علیل و قاضی القضاة نیز نقل کرده است که معاویه مرد در حالتی
که از صنم توقع شفا داشت و … در کتاب خود آورده که از متقدمین و متاخرین کسی را در این خلاف نیست
و همه متفقند بر این که معاویه بت در گردن از دنیا بیرون رفته … وقال ع مضی الدهر
و الایام و الذنب حاصل و انت بما تهوی من الحق غافل نعیمک فی الدنیا غرور و حسرة و عیشک فی الدنیا محال
و باطل … ایام گذشت و شد گناه از آن حاصل گشتی بهوای نفس از حق غافل … دنیا هست غرور است
حاصل عیشش … محال باطل … تزود من الدنیا فانک راحل و بادر فان الموت لا شک
نازل الا انما الدنیا کمنزل راکب اراح عشیا و هو فی الصبح راحل … برگیر ز حاصل جهان زاد سفر
… هست مرکب بر سر دنیا هست مقامی که مسافر آنجا آسوده در آن شب و سفر گرد سحر و در کتاب روضة الصفا و حبیب السیر

ودر کتب مخالف و موآلف مذکور است از جمله وصایائی که معاویه با یزید کرد آن بود که عمرو عاص با هزار حیله و مکر با من بیعت کرده بود
و هر چند سعی کردم به بیعت تو راضی نشد و حیله و مکری بخاطرم رسیده که گمانم آنست که علاج منحصر در آن باشد چون از
تجهیز و تکفین من فارغ گردی بطریق التماس بعمرو عاص بگو که پدرم وصیت کرده که شما او را بخاک بسپارید و چون از آن
مهم فارغ شود و خواهد که از قبر برآید شمشیر کشیده بگو با من بیعت کن والا ترا نیز در پهلوی او میخوابانم اگر بیعت
کند فهو المراد والا گردنش را بزن و کاهلی و تغافل مکن پس چون عمرو عاص گول و فریب یزید خورده بقول او در قبر شد و آن
ملعون مرده را خوابانید و خواست که برآید یزید شمشیر کشیده گفت با من بیعت کن والا گردنت را میزنم و در پهلوی او
ترا میخوابانم و چون عمرو عاص دید که یزید بجد است و رو در این کرده لگد چندی محکم بر معاویه زده گفت بخدا قسم
که این حرامزاده خود هرگز این حیله بخاطر نمیرسید البته تو او را تعلیم کرده و از تیرها و مکرهای تست لعنت خدای بر تو که در مردن
هم دست از حیله و مکر بر نمیداری ولا علاج دست بیعت بیزید پلید داده بیعت کرد و از قبر بیرون آمد و بعد از شهادت
حضرت امیرالمؤمنین بیست سال معاویه در مرتبه امارت باقی ماند و هشتاد و یک سال از مراحل زندگانی را طی نمود و در کتاب منتخب
از ابان بن بشیر النبال روایتست که حضرت امام محمد باقر فرمودند که در عقب پدر خود بر استری سوار بودیم و برای حج میرفتیم
و استرم رم کرد ناگاه نظرم بمردی افتاد که در گردن او زنجیری بود و یکی موکل او و آن ملعون مغلول یا علی بن الحسین مرا آب ده
موکل او گفت آبش مده که هرگز آب ندهند او را خدا نیز که این معاویه ملعون است و در کتاب عیون المعجزات
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایتست که روزی با پدرم در وادی ضجنان که میانه مکه و مدینه است میرفتیم
ناگاه استر پدرم رم کرد نظر کردم مردی را دیدم که در گردنش زنجیر بود و سر زنجیر در دست مردی بود میگفت مرا
آب ده شخص که زنجیر را داشت گفت آبش مده که خدا او را آب ندهد پرسیدم از پدرم که این مرد مغلول که بود فرمود
که معاویه بود و نیز در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق منقولست که با پدرم براه مکه میرفتیم و هر دو بر شتر سوار بودیم
چون بوادی ضجنان رسیدیم شخصی بیرون آمد و در گردنش زنجیر بود و بر زمین میکشید گفت یا ابا جعفر مرا آب ده خدا
ترا آب دهد شخص دیگر از عقبش در آمد و زنجیرش را کشید و گفت یا ابن رسول الله آبش مده که خدا او را آب ندهد آنگاه
پدرم رو بمن کرد و گفت این مرد را شناختی معاویه بود و نیز در آن کتاب از یحیی بن ام الطویل منقولست که در خدمت
علی بن الحسین براه مکه میرفتیم چون بوادی ضجنان رسیدیم چنین امری مشاهده شد و امام فرمود که معاویه است
و در کتب فصول الحق از طرق مخالفین روایتست که سید کاینات فرمود که در جهنم معاویه در صندوق آتشین
باشد و کلینی در کتاب کافی روایت نموده است که جبارترین و بدترین خلق سه کس بودند که بدترین بناها و در جهنم

اول قابیل

گرفتار شد اول ابوسفیان بود که دشمن حضرت رسول بود و دوم معاویه طاغیه باغیه سیم یزید پلید و در کتب فصول الحق
مسطور است که از بنی امیه کسی نبود که بمیرد و بصورت وزغ مسخ نگردد بعضی گفته اند که او را هم با که دیده اند نیز گویند
چنانچه در آن کتاب آمده که یکی از محرمان عبدالملک مروان روایت کرد که چون عبدالملک مرد و خواستیم که او را غسل دهیم
دیدیم که وزغی شد و در سوراخ دیواری رفت و بغیر از پسران او هیچ کس دیگر نبود که مشاهده این صورت نمودیم
و حیران شدیم که چه علاج کنیم که کسی نفهمد آخر چوبی که بقد و بهنای او بود آوردیم و کفن در او پوشانیدیم و هیچ کس
او را در قبر نهادیم که کسی نفهمد و هشام پسر او سوگند خورد که هرکس از شما افشای این سر نماید سر او را از تن جدا نمایم
و بعد از فوت هشام اظهار این سر نمودیم پس اعدای ترا همه خدا دهد مرگی که از آن بدتر نباشد باب
سی و چهارم در ذکر مجملی از کردار ناخوش یزید بن معاویه علیهما اللعنه والعذاب و مقالات مناسب این باب حضرت امام حسین را
بجرم مودت او شهید کردند و آنچه از ظلم و ستم از او باهل بیت رسول اله رسید از ابتدای آفرینش دنیا تا انتهای آن بهیچ ظالم
و قبیله نرسیده و نخواهد رسید و چون در اکثر کتب تفسیر تفصیل این واقعه هایله بتفصیل ذکر شده و بگوش اکثر شیعه اثنا
عشریه رسیده لهذا از طول کلام احتراز نموده بعضی از روایات متفرقه از کتب اصحاب مناسب این باب فی الجمله ایراد مینماید شاید
بعضی از آنها بگوش صاحبان هوش نرسیده باشد از حضرت امام زین العابدین مرویست که چون با امام حسین بیرون آمدیم تا کربلا
رسیدن در هیچ منزلی فرود نیامدیم و رحلت نکردیم که حضرت امام حسین یحیی بن زکریا را یاد نکند روزی در منزلی
آنحضرت فرمود که از دنائت و حوادث دنیا هیچ چیز نزد خدا بیش از این قدر نمود و مکروه نبود که سر یحیی را بهدیه بنزد
باغی فرستادند و در کتاب ملتقطات آمده که چون حضرت امام حسین بزمین کربلا نزول نمودند و صفوف قتال و جدال
آراسته شد ملائکه بقصد نصرت و یاری بخدمت آنحضرت آمدند امام ایشانرا رخصت حرب نداد و آنگروه ملائکه از آن
تا حال نزد قبر مبارک آنحضرت مجاورند و گریه میکنند و انتظار ظهور قائم آل محمد میکشند که بنصرت آنحضرت مامورند
و با اعدا او مقاتله کنند و در آن روز جمعی از جن بخدمت شاه شهدا آمدند و طلب اذن نمودند که بنصرت آنحضرت
و با دشمنان خدا مقاتله نمایند ایشانرا نیز اذن نداد و فرمود که شما قادرید بر قتل و هلاک این مردودان و ایشان
شما را نمیبینند و در کتاب تحفة الابرار از سدی روایتست در تفسیر آیه کریمه فما بکت علیهم السماء والارض که گریست
بر آنجماعت آسمان راوی گوید چون کشته شد حضرت امام حسین گریست بر او آسمان و گریه آسمان سرخی اوست
و روایتست که سرخی که در آسمان بهم میرسد که آنرا شفق گویند قبل از واقعه یحیی نبود و در آن وقت بهم رسید و بعد از
آن برطرف شد باز در حادثه شهادت شهدای کربلا پیدا شد شعر شفق که بر این چرخ میشود پیدا هر شام عکس خون

شهیدان کربلاست و از حضرت امام محمد باقر مرویست که قاتل یحیی بن زکریا و قاتل حسین بن علی هر دو ولد زنا بودند
و آسمان سرخ نشد الا از برای آن دو مظلوم و این سرخی تا قیامت باقی خواهد بود و در کتاب کشف الغمه از حضرت رسول
منقولست که فرمود ما بکت السماء علی احد الا علی یحیی بن زکریا و الحسین بن علی و حمرتها بکاؤها یعنی گریه آسمان بر کسی
نگریسته است مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی و گریه آسمان سرخی است که پیشینها ظاهر میشود و در کتاب فتوحات [illegible]
ذکر شده که در روز قتل آنحضرت از آسمان خون بارید و در بیت المقدس هیچ سنگ بر نداشتند مگر که در زیر آن خون تازه
یافتند و چند روز آسمان در نظرها چون خون بسته مینمود و در کتاب [illegible] از ریان بن شبیب او از حضرت
که حضرت سلطان علی بن موسی الرضا فرمودند که یابن شبیب وقتی که جدم حسین را شهید کردند آسمان خون بارید و رنگ
خاک سرخ گردید و در کتاب [illegible] مذکور است که در بلاد روم در کوی صورت شیرین از سنگ تراشیده
در هر سال در روز عاشورا از دو چشم آن شیر آب روان میشود و تماشا میرود و مردم در حوالی آنجا جمع میشوند و آن حضرت را
[illegible] و آن آب میخورند و از جهت تبرک استشفا از آن آب بر دشته [illegible] بیت کوه حیرت
زان تشنه لبان میگرید بحر از غیرت آن خسته دلان میجوشد آه از آن سنگدلی [illegible] که در حسرت تشنه لبان [illegible]
غم نخروشد و نیز در کتاب [illegible] که ذکر آن طولی دارد آمده که بعد از شهادت آنحضرت [illegible]
آنحضرت را [illegible] بدید آمد و در زیر [illegible] مبارک آنحضرت [illegible] و چون [illegible]
این [illegible] عمر [illegible] گفت این فتنه ایست نزدیک [illegible] که شما را هلاک کند پس [illegible] باز گشتند روایتست که در وقتیکه
به صفین همراه حضرت امیر المومنین میبودند [illegible] میفرمود که من [illegible] سزاوار ترم [illegible]
وصیت میکرد که اینجا فرزند رسول الله اند مگذارید که متوجه حرب شوند که نسل رسول منقطع نشود و آخر کار بیکار رسید
که رسید و در مجموعه الحدیقه آمده که حضرت امیر المومنین روزی خطاب بحضرت امام حسین نموده فرمود شعر کانی بنفسی [illegible]
و بالکربلاء و [illegible] فتخضب منها اللحی بالدماء خضاب العروس [illegible] شعر گویا که بنفس خویش [illegible]
بکربلا کرده مقام گلگون کرده گوی محاسن تمام چون رنگ عروس از لباس گلفام و در کتاب ثواب الاعمال ابن بابویه
قمی از حضرت امام محمد باقر مرویست که آنحضرت فرمود در روز قیامت منزلی است که سزاوار آن مکان نیست هیچکس از مردمان
مگر کشته حسین بن علی و یحیی بن زکریا و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که زیارت حضرت امام حسین واجبست
بر هر که اقرار بامامت او داشته باشد و از حضرت امام موسی کاظم روایتست که هر که زیارت قبر امام حسین بکند و عارف
باشد بحق او بیامرزد خدا تمام گناهان گذشته و آینده او را و نیز از حضرت امام محمد باقر روایتست که آنحضرت فرمودند

الجبان ما

ای شعبان ما بروید بزیارت حسین بن علی و [illegible] زوار آنحضرت [illegible]
آنحضرت واجبست بر هر که اقرار و اعتراف داشته باشد بامامت آنحضرت شعر کدام دیده بپای بکوی شه حسین مصرع
همی [illegible] عشاق [illegible] حسین و ثواب زیارت آنحضرت از عده و حصر افزونست و در اکثر کتب مذکور [illegible] در تاریخ
جنت الحرام و زیارة [illegible] و الحسنه و [illegible] و باقی ائمة المعصومین فی هذا العام [illegible] کل عام
و از حضرت امام محمد باقر مرویست که یکبار زیارت نزد آنحضرت با حجی و یکبار عمره برابر است و تربت آنحضرت
شفاست از هر مرضی و دردی و در این باب احادیث بسیار [illegible] در کتب محدثان و شیعیان چندبار وارد است
و از خواص تربت آنحضرت است که چون از آن تسبیح سازند بهر یکدانه که بگردانند و ذکر حق کنند چهل حسنه از برای
ایشان نوشته و اگر در دست داشته میگردانند [illegible] تسبیحش کنند بهر یکدانه که بگردانند ازبرای او حسنه
مینویسند و در کتاب ذکری از امام جعفر صادق مرویست که هر کس بر خاک امام حسین سجده کند از سجده گاه تا زمین
هفتم نورانی شود و تربت آنحضرت در سفر و حضر امانست از هر خوف و ترس و تجربه رسیده که چون در دریا طوفان
بهم آید و کشتی [illegible] غرق شدن باشد قدری از تربت آنحضرت بدریا افکنند طوفان برطرف گردد و در خبر آمده که
هر که در زمین کربلا مدفون شود از حساب روز قیامت فارغ است و بی حساب بهشت میرود و نیز روایتست که زمین
کربلا را با هر که در آن مدفونست روز قیامت برداشته به بهشت میبرند شعر هر تن که بخاک کربلا افتاده است
[illegible] اگر [illegible] و در خبر است که در روز قیامت
زمین کربلا همچو غربال میشود و دشمنان و مبغضان اهل بیت نبوت و رسالت را از خود دور میکند و محبان
و موالیان را با خود به بهشت میبرد و ملا فضولی بغدادی فرماید شعر آلوده کربلا بهر حالت هست گر خاک شود نمیشود قدرش
پست برمیدارند و تحفه اش میسازند بسکه [illegible] از شرف دست بدست و از خواص [illegible] امام حسین مرویست
که هرگز [illegible] آن خوشحالی ندیده بودیم که در کربلا میدیدیم چنانکه محقق [illegible] فرموده نظم مرگ [illegible]
تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از او عمری ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ و در کتاب [illegible] المومنین
مسطورست که حبیب ابن مظاهر [illegible] در صحرای کربلا در خدمت شاه شهیدان [illegible]
با یکی از یاران خود مزاح میکرد [illegible] الهمدانی و گفت که ای برادر امروز نه روز خندیدن و مزاح کردن است
حبیب گفت پس کدام روز سزاوار تر بسرور و خوشحالی از این تواند بود که در قدم مبارک حضرت امام حسین با این اشقیا
مجاهده میکنیم تا شهید میشویم و در بهشت عنبر سرشت با حور العین معانقه و هم آغوش میکنیم بیت خاک قدم دوست

شدن غیبت کبیری این عیش که امروز مراد قوم اوست و در آن روز عدد کشتگان که آنحضرت بدست خود شهید و در خشان قربانی بود
بچهار هزار کس رسیده بود و هر گاه آبی بخورد و یاد آنحضرت و بر قاتلان او لعن و نفرین کند آنکس را ثواب عظیم خواهد بود
چنانچه از داود بن کثیر رقی روایت که بودم نزد امام جعفر صادق ع که آنحضرت آب خواستند و بعد از آن اشک از چشمهای
مبارک روان نمود و فرمود که هر که آب خورد و یاد حضرت امام حسین ع کند و لعن بر قاتلان او نماید بنویسد خدا تعالی
از برای او صد هزار حسنه و محو کند از نامه اعمال او صد هزار سیئه و بلند سازد از برای او صد هزار درجه و مثل
آنست که آزاد کرده باشد صد هزار بنده و حشر کند خدا تعالی او را در روز قیامت در حالتی که روی او سفید و درخشنده
بود حق تعالی بهر ابنت آفریده تا بگوید روز و شب لعن یزید بدانکه قصه کربلا بر یزید پلید بجوار رسید که بکفاره
قتل حضرت امام حسین ع آب انبار و برکه بسازد که مردم از آن آب خورند و بدین سبب تخفیفی در عذاب او شود و امید آن
داشت که خدا تعالی از تقصیرات او بگذرد و حضرت رسول ص شفاعت او کند فهم ما قیل شعر ارجوا معشر قتلت حسینا
شفاعة جده یوم الحساب فلا والله لیس لهم شفیع لهم یوم القیمة فی العذاب وقد قتلوا الحسین بحکم جور
فخالف حکمهم حکم الکتاب و چون آن برکه با تمام رسید و پر آب کردند اول بار فرشته آمده از آن حوض آب خورده
لعنت بر یزید کرد بنوعی که جمیع اجسام و مخلوقات آن ندای غیبی را شنیدند و هر که بعد از آن آب میخورد لعنت بر یزید
میکرد و هر گاه آن مردود پلید آب میخورد بی اختیار لعن بر خود میکرد و از ساختن آب انبار رفته که باو رسید این بود
که هر که آب میخورد او را لعنت و دوری و حرمان و مهجوری از رحمت و مغفرت خدا یاد کردی شعر آب پیدا چه شنیدی
لعن یزید [illegible] در کتاب انیس الکبار آمده که از حضرت امام رضا ع پرسیدند که امام حسین تشنه
شهید شد آنحضرت فرمود که خاموش باشید مگر نشنیده اید که چون حق تعالی چهار ملک از ملائکه نزد وی فرستاد و گفت که خدا
و رسول ترا سلام میرسانند که اگر میخواهی دنیا و هر چه در دست تو دهیم و ترا بر اعدا نصرت دهیم یا آنکه جوار ما
خواهی امام ع فرمود که من جوار خدا و رسول میخواهم که آن رفیع اعلا است پس ملائکه شربتی آب بوی دادند بخورد
و بوی گفتند که بعد از این هرگز تشنه نشوی و بر فرشته نیز در آن کتاب از آنحضرت روایتست که فرمود که ملکی نزد
امام حسین ع آمد در وقتی که اصحاب امام از تشنگی شکایت میکردند پس گفت یا بن رسول الله خدا تعالی ترا سلام میرساند
که هر حاجتی که داری بخواه تا اجابت کنم امام حسین ع فرمود که خدایا تو عالم الاسراری و ترا معلوم است که اصحاب من
از ابتدای تشنگی شکایت میکنند حق سبحانه و تعالی وحی بملک کرد که بحسین بگو که با انگشت بر زمین خطی کشد امام بانگشت
مبارک بر زمین خطی کشید در حال نهری ظاهر شد سفیدتر از شیر و شیرین تر از عسل او و اصحاب او از آن خوردند

و در اکثر

ملک گفت یا حسین این آب خاص از آن شماست در آخرت و این حسین مخصوص است که خاص شما و شیعیان شما است
و در کتاب شوق القدس آمده که در وقتی که شاه شهدا در کربلا بعطش و تشنگی مبتلا بود درویشی کاسه چوبین
خود را پر آب کرده بخدمت آنحضرت آورد امام ع کاسه را از دست درویش بگرفت و آب را بر زمین ریخت
و گفت ای درویش آب بر ما قحط نیست نگاه کن چون درویش نظر کرد جویهای آب روان دید امام حسین ع باز
کاسه درویش را پر ریگ کرد و بدرویش داد آن ریگها تمام جواهر آبدار شده بود و از حضرت رسول ص مرویست
که فرمود من بکی علی الحسین او تباکی وجبت له الجنة یعنی هر که بر حسین گریه یا آنکه خود را بگریه دارد بهشت برو
واجب میشود والله هر که گریه بهر اولاد رسول ع در بهشت او را ابرو زوج بتول ع و در امالی آمده که شخصی در حضرت
امام ناطق جعفر صادق شعری در مرثیه امام حسین ع خواند آنحضرت گریست و فرمود که هر که شعری بخواند که از
مراثی آنحضرت باشد و جمعی را گریه در آورد اگر همه یک کس باشد البته او را بهشت واجب میشود پس خوشا حال
محتشم کاشی که هم خود بهشت میرود و هم چندین هزار کس را از پی خود بهشت میبرد شعر زانده و آن ماتم
جان کسل بود روان کرد از دیده ما خون دل و در کتاب شوق القدس آمده که یکی از ثقات گوید که با مردی از
قبیله طی میگفتم که بما رسیده است که شما نوحه جنیان را بر امام حسین ع شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده
از آن قبیله را نپرسی مگر که ترا از این معنی خبر دهد گفتم من دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده
گفت من از ایشان شنیدم که میگفتند شعر مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش
وجده خیر الجدود و در عیون اخبار الرضا مذکور است که دعبل بن علی خزاعی روایت کرده که چون پدرم را دوست؟
حاضر آمد زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من از این واقعه بترسیدم و او را دفن کردم شبانه او را در خواب دیدم
با روی سفید و جامه نیکو گفتم ای پدر چگونه و حق با تو چه کرد گفت مرا با مرزید و سیاهی روی و گرفتگی زبان من
از برای آن بود که خمر میخوردم و چون مرا در قبر در آوردند صاحب بار دو یار [illegible] در زبان کلب بودم که [illegible] خاطر
شد گفت بخوان آن مرثیه که در حق شهیدان اهل بیت من گفته من برخواندم شعر لا اضحک الله سن الدهر ان
ضحکت وآل احمد مظلومون قد قهروا و تا آخر این ابیات میخواندم و حضرت رسول ص میگریست چون تمام
کردم فرمود نیکو گفته و من شفاعت کردم و این جامه رسول ص است که در بر دارم و در کتاب لوامع الانوار از
حضرت امام جعفر صادق مرویست که آنحضرت فرمود که کلبیه زن یزید پلید چون برگردید از شهر بنات خود
مطلع شد بر سر و شهدا را از زیر لاشه بستد و بگلاب دشست و عنبر معطر گردانید و تا یک هفته برابر ایشان تعزیه و نوحه

وزاری با کیشان خود مشغول بود و در آن اثنا یزید پلید که و سفره عریان نموده جهت کلیسه فرستاد و قبول نکرد و گفت من
در تعزیه امام شهید در عزای و شیخ آذری در مرثیه آنحضرت فرموده نظم سوراخ میشود دل ما چون گل حسین هر جا که ذکر
واقعه کربلا رود تا گر فلفل غذای بگیرد باد لب ترسم که این معامله با اخیار رود و بعد از اتمام ایام عزا و ماتم بازیران
خود از خانه بیرون آمدند که آواز پای کسی نشنید و اثری از ایشان ظاهر نشد که بکجا رفتند و دوستی
اهل بیت مصطفی و جگرگوشه علی مرتضی باعث نجات و خلاصی از آن شد از آنجانب پلید و در روز جزا در
جاودان اروزی خواهد گردید و در کتاب حبس البکا را آمده که کلیسه آن یزید سر امام حسین را برداشته بهشت کلاب
نشست تا شب فاطمه زهرا را خواهد دید که عذر با او میخواست و در ذمه هدی نوشته است که هر که را در خاطر بگذرد
که کاشکی من آن روز در کربلا بودمی تا در پیش امام حسین جان فدا کردمی ثواب او مثل ثواب کسی باشد که با آنحضرت
شهید شده باشد حکایت عمرو لیث روزی عرض لشکر خود در جمیعه مغرور گشت که هر مری و سرداری که هزار مرد
مکمل و مسلح بر عرضه کند گرز زرنشان و بعد چون از عرض لشکر فارغ شد صد دست کمر طلا برداران در وی بود
در وقتی که عدد و شمار لشکر عرض خود را باین مرتبه دید خود را از اسب انداخت سر بسجده نهاد و روی بخاک میمالید
و میگریست بعد از مدتی سر از سجده برداشت یکی از ندما که در خدمت او بسیار گستاخ بود در آن حین
گفتن و هم انباز داشت پیش آمد گفت ایها الملک کسیرا که این لشکر و حشم باشد کارها ساخته و مهمات بر دو جه باید
که بخندد و بخنداند نه آنکه بگرید یا بگریاند بیت این نه وقت گریه و فریاد است وقت شادی و مبارکباد است
وجه این گریه و زاری و سبب این اندوه و پریشانی چه تواند بود عمرو لیث گفت چون دیدم که عدد لشکر و حشم من
بصد دست هزار رسید واقعه نایره کربلا بخاطرم رسید و حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی آن روز با این لشکر در
آن صحرا بودم تا داد مردانگی و رفتار بجا آوردم یا من نیز جان فدا میکردم تا موجب علو درجات من میشد بیت
شهیدان را بچشم کم مبین کایشان بهر زخمی که اینجا یافتند آنجا از رحمت عالی در ارند اگر رفتند با درد و الم زین عالم
ناخوش جوار الله بی درد و الم خوش عالم دارند و چون عمرو لیث وفات رسید در خواب دیدند تاج مکلل بر سر
و کمر مرصع بر کمر و حوران بهشت پیش و غلمان در چپ و راست از او پرسیدند که این مرتبه و منزلت و این شان و شوکت
از چه یافتی گفت خدای تبارک و تعالی جهت نیت و عزم مرا از من خشنود گردانیده و گناهان مرا بخشید بسبب آرزو
که در آن عرض لشکر کرده بودم و نیت معاونت که نسبت به اولیا در آن روز بخاطر گذرانیده بودم و در این روز
دست گیر و فریادرس من شد و در کتاب روضة الشهدا آمده که شیخ سهیل بن عبدالله فرمود که در روز عاشورا

میگریم

میگریستم و با خود میگفتم که چرا آن روز حاضر نبودم که در پیش شاه شهید خون من بریزند باری امروز قطره چندی از چشم خود
بریزم شبانه حضرت رسول را در واقعه دیدم که مرا گفت ای سهیل بجلال حضرت ذوالجلال که یک قطره آب دیده
تو در مصیبت فرزند دلبند من ضایع نخواهد بود و بدانکه گریه که امروز کردی فردا ترا چندان ثواب دهند
که محاسبان کشته خانه و مستوفیان دفترخانه افلاک از عهده حصر و ثواب آن بیرون نتوانند آمد نظم
یاد حسین علی گریه کن گر زین گریه پیدا شود آبروی هر آن نامه کز خطا شد سیاه بر این آب کردن توان
شست و شوی در تاریخ نگارستان آمده که اول کسیکه رسم ماتم داشتن و عزا گرفتن جهت امام حسین در میان
مردم بنیاد نهاد معز الدوله دیلمی است که شیعه اثنا عشری بود بیت تا شد سعادت ابدی راه بر او شد
رهنمون بمذهب اثنا عشر او و در شهور سنه خمس و خمسین و ثلثمائه مستکفی عباسی زمام مهام انام را طوعا
و کرها بقبضه اختیار او داد و حسب الامر معز الدوله در ابواب مساجد دار السلام بغداد این کلمات را رقم کردند
لعن الله معاویة ابن ابی سفیان و من غصب فاطمة فدکا و من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده و من نفی
ابا ذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و ترجمه این عبارت ظاهر است که مراد از من غصب فاطمة فدکا
اشاره بظلم ابابکر و عمر است که بجبر و تعدی فدک را از حضرت سیدة النساء گرفتند و از عبارت و من منع ان
یدفن الحسن عند قبر جده اشاره بعایشه و مروان است که منع نمودند جنازه حضرت امام حسن را که بزیارت روضه
مبارکه سید المرسلین ببرند و آنحضرت را در آن روضه مبارکه مدفون سازند و عبارت و من نفی ابا ذر الغفاری
اشاره بطغیان و عصیان عثمان است که ابا ذر را از مدینه اخراج نمود و عبارت من اخرج العباس عن الشوری
اشاره ببدعت عمر است که در وقت انتقال بعالم آخرت امر خلافت را بشوری قرار داده عباس عم رسول را داخل
نگردانید و متعصبان و ناصبیان بغداد آغاز غوغا کردند در خفیه بعضی از این کلمات را حک میکردند اصحاب
الصلاح طرفین باسم معاویه را بحال خود گذاشت بدل آن کلمات دیگر این عبارت را نوشتند لعن الله
الظالمین لآل محمد بیت الهی روح شان شاد از آن باد که اینها را لعن میکنند یاد و در تاریخ ابن کثیر
شامی مذکور است که در محرم سنه اثنین و ستین و ثلثمائه در بغداد نزاعی واقع شد در میان اهل سنت
و طایفه شیعه بسبب آنکه اهل سنت از روی تعصب و جهل زنی را عایشه نام کردند و او را بر شتری سوار
ساختند و یکی از مردان خود را زبیر نام کردند و دیگری را طلحه و با جمعی بسیار برسر محله باب الکرخ بغداد که مسکن
شیعه بود رفتند و گفتند که ما اصحاب جمل هستیم و از برای خون عثمان با اصحاب علی بن ابی طالب مقاتله میکنیم و خون

بسیار از طرفین کشته شد شیعیان بسبب الکرخ غالب آمدند عایشه و طلحه و زبیر علی را با اصحابش منهزم نمیشد حکایت
یکی از امرا پدر پسر دشمنان ائمه طاهرین حاکم موصل بود و زن او نیز ناصبیه و متعصب اهل سنت بود و ایشان را
پسری نبود بمقتضای عقیده شوم خود نذر کرده بودند که اگر حق تعالی ایشان را پسری روزی کند بشکرانه آن او را
برآن دارند که همیشه زائران حضرت امام حسین ع را که از ولایت شام و جبل عامل می آمدند و عبور ایشان بموصل
واقع میشد قتل نماید و بعد از آن مدتی پسری خدا بایشان داد و او را جمال الدین نام کردند و چون بحد
بلوغ رسید مادر ناصبیه او را از آن نذر آگاه ساخت و جمال الدین قبول نمود مادر در عقب جماعتی که از جانب
جبل عامل و شام بطرف کربلای معلی میرفتند و در آنوقت بموصل عبور نمودند رفت چون بمنزل ... رسید کربلا
رسید و غبار از زمین ... شام او در آمد و دید که زوار از آب فرات عبور نموده همانجا توقف نمود تا در وقت
معاودت ایشان را بقتل آورد و چون در منزل بخواب رفت دید که قیامت قائم شد و باتش دوزخ امر شد
که او را ... در کشد آتش در مواخذه او تعلل نمود خطاب باتش شد که چرا در مواخذه او توقف میکنی آتش جواب
گفت که غبار کربلا بر او نشسته است و در اندرون او جا کرده اگر او را بشوئید من در او تصرف توانم کرد ملائکه
بشستن او مبادرت نمودند و باز ... آن غبار کربلا بتمامی از او دور نشد در آخر مرتبه نیز آتش در او تصرف نکرد ملک
بآتش خطاب و عتاب کرد که این ناصبی را ... آتش ... جواب شنید و از هول خطاب ملک جمال الدین از خواب
بیدار شد و از عقیده نصب و بغض خاندان نبوت برگشت و شیعه اثنی عشری گردید و دیگر ملازم کربلای معلی شد و در آن
آستان معلی ... باشد و چون طبع او قدرت نظم در شعر داشت بمداحی اهل بیت ع اشتغال مینمود و قصاید
بسیار در مدح و منقبت حضرت امیر المؤمنین ع و اولاد طیبین آنحضرت گفته و در کتاب مجالس المؤمنین بعضی از قصاید
او مذکور است و در کتاب ... آمده که متوکل فرمود که آب را بر قبر مبارک امام حسین ع تا خراب شود
چون آب روان گردید در حوالی مشهد مقدس آنحضرت ایستاد و بلند برآمد و بمشهد مقدس آنحضرت داخل نشد و آن را
حائر الحسین میگویند و در کتاب تبصرة العوام ذکر شده که این قضیه در سال دویست و سی و شش از هجرت واقع شده
و در آن روز زلزله ظاهر شد در جمله روی زمین و از عقوبت آن زلزله در شهر ... پنجهزار کس هلاک شدند و در کتاب ... الکبار
آمده که بفرموده یزید نوبت مدینه را غارت کردند و شش هزار کس را در مدینه بکشتند بنحویکه خون بقبر
مبارک حضرت رسول ص رسید و از آنجا عزم مکه کردند و منجنیق بر کعبه انداختند و خانه کعبه را خراب کرده استار
کعبه را بسوختند و شمشیرها بر دوش نهاده قتل و غارت میکردند و در کتاب ... ترجمه منهاج الکرامه

ذکر شده

ذکر شده که بفرموده یزید پلید سه روز متوالی غارت مدینه کردند و دختران او را باسیری بردند و هفتصد کس از اعیان آنجا
از قریش و مهاجر و انصار بقتل آوردند و ده هزار کس دیگر از آزاد و بنده و مرد و زن که معروف و مشهور نبودند
کشته تا آنکه بروضه منوره رسول ص رسید و تمام روضه و مسجد پر خون گشت و خانه کعبه را بمنجنیق خراب و ویران
کرده بسوختند و در کتاب ... الایمان ذکر شده که یزید پلید از هدم کعبه معظمه و غارت مدینه طیبه نمود
و بآن آرزو نرسید هر که دولت قرین او گردید ... تا بجحیم لعین یزید **باب پنجم** در ذکر فوت یزید و جهنم

صبح و شام در

واصل شدن آن پلید و در چگونگی فوت او روایات مختلفه بنظر رسیده بعضی از آنها را بسمع موالیان و محبان
میرساند در کتب تواریخ و سیر مذکور است که بعد از شهادت حضرت امام حسین ع باندک زمانی یزید پلید بدرد ... خود
گرفتار شده بدرک الاسفل شتافت و تمام ایام سلطنت او چهار سال نرسید و عمر او زیاده از سی و هفت سال نبود
و ... بعد کربلا از هر جانب جمعی بر یزید بیرون آمده جنگ و جدال با سپاه نکبت شعار او داشتند از غم
و اندوه بیمار شد و علتها و مرضهای گوناگون بر وی روی آورد و اطبا از معالجه او عاجز آمدند و هر چند آب میخورد
عطش او زیاده میشد و پیوسته میگفت العطش العطش و شکمش آماس کرده ... و مردم ... این مار را
از من دور سازید و میگفت آه آه آتشی است که در دل من است و آنچه حالت است که ... گویا مار و کژدم در
شکم من است و مرا میگزند و مدتی در آن رنج بود تا روزی طبیب یهودی بر بالین او آوردند طبیب چون مشاهده
حال او نمود پاره جگر بر سر خیاطه بسته و او را ... نمود ... گرفت و گفت این را ... فرو برد و چون
یزید خیاطه را بلع نمود بعد از لحظه خیاطه را از اندرون او کشید دید که کرمی چند بر آن جگر چسپیده
طبیب متحیر شد و گفت راست بگو که چه کرده که باین عذاب گرفتار شدی و من در کتب خود مطالعه کرده ام که این مرض
بکسی مستولی نشود مگر که کشنده فرزند رسول آخر الزمان باشد و اگر غلط نکنم تو آن کسی و چون یزید بجز از راست گفتن چاره
نداشت حقیقت حال را باز گفت طبیب فریاد برآورد که لعنت خدا بر تو باد که از برای دو روزه دنیا فرزند پیغمبر خود را
بقتل رسانیدی ... دنیا داری ... آن طبیب یهودی از پیش یزید بیرون آمد و بشرف اسلام مشرف شد و هر روز
خوف و مرض یزید زیاده میشد و خوره در آن ملعون افتاد و میگفت این جماعتی که شمشیرهای برهنه
در دست دارند از من دور کنید تا روزی که از خوف و هراس از فراش خود برجسته روی بگریز نهاد و ...
چوبها بالا رفته از آنجا بسرای که محاذی آن بود ... و هر چند آن سراحرا بهم آوردند که جثه کثیف آن
نجس را بیابند میسر نشد و سر کل شیء یرجع الی اصله ظهور کرد و آن سراحرا قرار او شد و در آن سراحرا اجل

بر آورده و هنوز دود و آتش نشانی از آن باقی هست و در بعضی روایات آمده که در آن رنج و بیماری در بستر گاهی بجهنم واصل شد
چنانکه در روضة الصفا مذکور است که بعد از انقراض خلافت بنی امیه خلفای بنی عباس قبر معاویه و یزید را نبش کردند
در قبر معاویه بغیر از خاک سیاه چیزی نیافتند و در قبر یزید مشت خاکستری دیدند ع [illegible]
قال الصوری فی نشر اللئالی فی نسخ لا بد ان ترد القیمة فاطمة و قمیصها بدم الحسین ملطخ و در بعضی نسخ مسطور است
که یزید پلید در شکارگاهی از پای آهوی اسب دوانید در صحرا گم شد و آن آهو فرشته بود و آن ملعون بصورت سگی مسخ گردید
و تا روز قیامت در آن بیابان با آن صورت و هیئت از پای آب میگردد و هرگز بآب نمیرسد و در مختار نامه مذکور
شده که چون آن ملعون در شکارگاه از نظر عسکر و لشکرش گم و ناپدید گردید هر چند تفحص و تجسس نمودند از وی اثری و نشانی
نیافتند ناله و آوازی شنیدند که با اتباع الشیاطین چه طلبید که حد جسم یزید پلید را در وادی از وادیهای دوزخ گرفتار
کرده است که هرگز خلاصی نیابد و چون این خبر از جانب ملک کبیر بعالم رسید اتباع یزید پلید نالان و فگار برگشتند
بدمشق برگشتند و در تاریخ حبیب السیر این چنین ذکر شده که یزید روزی شراب خمر را اقدام نموده در وقتی که مست و بی
شعور بود برخواسته و آغاز رقص کرد در آن اثنا بیفتاد و فرق سرش بر زمین خورد تا در درک الاسفل بهیچ جا قرار
و آرام نگرفت **بیت** هر که افتد ولای حق حیدر · میکند تا بحشر لعن یزید · [illegible] در ذکر مجملی از احوال
خسران مآل قاتلان حضرت امام حسین در لوامع الانوار و دیگر کتب ذکر شده که آن گروه گمراهی که در صحرای کربلا در لشکر عمر
سعد جفا بودند همه ایشان در دنیا ببلایا مبتلا شدند و هیچ کدام سالم نماندند خواه مقاتله و محاربه نموده و خواه
سیاهی سیاه لشکر یزید پلید بودند و در کتاب روضة الواعظین ذکر شده که حضرت امام حسین امر فرمود که در عقب
خیمها خندقی بکنند و پر از آتش سازند که مخالفین نتوانند در هنگام محاربه از عقب در آمده بر سر خیمها بریزند و کار
بر اصحاب آنحضرت دشوار گردد ابن ابی جویرة المزنی از لشکر عمر سعد روان آمده چون آن خندق آتش را دید
دست بهم زد و گفت یا حسین و اصحاب حسین مژده باد شما را که پیش از آنکه بآتش دوزخ رسید خود را باتش زنید آنحضرت فرمود
اللهم اذقه عذاب النار فی الدنیا اسب آن ملعون او را بر زمین آورده و در آن خندق آتش انداخت تا بسوخت
و پیش از اصحاب خود بجهنم شتافت و نیز در آن کتاب آمده که در آن روز تمیم بن حصین الفزاری از لشکر عمر سعد
بیرون آمده گفت یا حسین و اصحاب حسین آیا می بینید آب فرات را که موج میزند مثل شکم مار [illegible] از آن
بهره نخواهید برد و قطره نخواهید چشید تا شربت مرگ را بچشید حضرت امام حسین فرمود هذا و ابوه من اهل النار اللهم اقتله
عطشا فی هذا الیوم پس او را عطش گرفت و از اسب بزیر آمد که آب خورد اسب او را لگد زد و در تشنگی هلاک گردید
لعنة الله

زود که تشنه بجهنم رسید و نیز در آن کتاب آمده که در آن روز محمد بن اشعث بن قیس الکندی با آنحضرت زبان درازی نمود
آنحضرت او را دعای بد نمود آن ملعون از لشکر از برای قضای حاجت بیرون رفت در آن حال عقرب او را گزید و او عورت
برهنه بجهنم واصل شد و در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که بعد از قتل حضرت امام حسین علیه التحیة و الثناء بر آن
شاه شهیدان را [illegible] عقل ازو زایل گشت و در آن روز بهر غنیمه و شتر چند از شتران بارکش آنحضرت را گرفته کشتند و طعام
پختند و گوشت و آبش همچو حنظل تلخ بود و هیچ یک از آن ملاعین از آن نتوانستند خورد و هر که از آن چشید
بمرض و بلای ناسور مبتلا شد و بارها و فرشهایی که غارت کرده بودند مثل خاکستر شده بود و [illegible]
که دیده بود و در آن روز هیچ سنگ از آن زمین بر نداشتند الا آنکه خون تازه در زیر آن سنگ یافتند و هر بوی خوشی
که از مجموعها را آنحضرت بتاراج برده بودند بزنان خود دادند و هر زنی که از آن استعمال کرد بمرض برص مبتلا شد
و در کتاب [illegible] القدس آمده که شمر ذی الجوشن علیه اللعنة مقداری از زر خالص از میان اموال آنحضرت برده بود بدختر
خود بعضی از آن را داد و دختر آن را بزرگری داد تا از برای او زیوری سازد چون زرگر زر را بآتش برد در میان
آتش هبا و ناپدید شد چون شمر از آن شنید زرگر را طلبید و تیغ زد ابوی داد که این را در حضور من در آتش نه چون
زرگر آن را در آتش نهاد آن زر ناپدید شد و در کنز الغرائب آمده که بعد از شهادت امام حسین جابر بن یزید
از سر آنحضرت عمامه برداشت و بر سر نهاد فی الحال عقل ازو زایل گشت بنوعی که بسلاسل مقیدش ساختند
و در آن قید بجهنم واصل شد و [illegible] و در فتوحات [illegible] روایت
که بعد از شهادت آنحضرت جعونه حضرمی قمیص مطهر آنحضرت را از بدن مبارک برکشید و بپوشید مبروص شد
و در آن قمیص صد و ده سوراخ شمردند که آثار زخمها و جراحتها بوده و گفته اند قمیص آنحضرت را بحر بن
حصین بپوشید بر روی گنبه موی سر و محاسن او در ریخت شهرت عالمیان شد و نیز در آن کتاب ذکر شده که
اسود بن حنظله شمشیر آنحضرت را برگرفت علت جذام بر وی پدید آمد و خوره در جمیع اعضای وی افتاد و سقط گشت
مالک بن بشار جوشن آنحضرت را برگرفت از عقل عاری گشت و هذیان میگفت و مردم بادی هزل و
سخریت میکردند و سنگ بروی میزدند تا عاقبت یک بازی سنگی بروی زد که بدان ضربت مغزش پریشان
شد و بجهنم شتافت **بیت** هر کین تیغ ستم کشد بیرون · فلکش هم بدان بریزد خون · و در اکثر کتب مسطور است که بعد از
واقعه کربلا سنان بن انس لعنه الله بامر عمر سعد نحس سر مبارک شاه شهیدان را بکوفه نزد عبید الله زیاد آورد و چون آن سر
[illegible] پیش ابن زیاد بر پا نهاد چشم امید داشت و جایزه داشت این شعر را انشا نمود **شعر** املأ رکابی

فضة و ذهبا؛ انا قتلت الملک المحجبا؛ قتلت خیر الناس اما و ابا؛ و خیرهم اذ ینسبون النسبا؛ و بعضی از نقله اخبار گفته
بجائزه این عمل میخواهم که رکاب من پر کند که بهترین خلق خدا را کشته‌ام و پدر و مادر او بهترین پدرها و مادرهای اهل
عالم است کشته‌ام پس ابن زیاد باو گفت تو هرگاه میدانستی که بهترین مردمان است از جهت پدر و مادر چرا
بقتلش اقدام میکردی و امر کرد تا همانجا گردنش را زدند و روانه جهنمش ساخت و گفت عنقریب من نیز از عقب
تو می آیم و در بعضی از روایات آمده که سنان بن انس اراده قتل آنحضرت را داشت و اعلام رکاب در بعضی نقله آن بشیر بن
مالک است که در روضة گفته آن گروه گمراه نزد یزید بدمشق رفتند و شمر ملعون سر امام حسین را با بشیر بن مالک داد و بنزد
یزید فرستاد و چون بنزد یزید رسید سر شاه شهدا را پیش تخت آن ملعون برد و این شعر را بر او خواند یزید از این
سخن در خشم شده گفت اگر میدانستی که امام حسین بدین صفات موصوف است چرا او را کشتی آنگاه او را فرمود
که بقتل رسانیدند و در بعضی کتب مذکور است که این حکایت از قتل بشیر بن مالک در مجلس ابن زیاد واقع شده
دیگر از آن جماعت گمراه شمر ذی الجوشن علیه اللعنه است بعد از واقعه کربلا باندک وقتی بفرموده مختار بقتلش رسید
که تا درک اسفل هیچ جا قرار و آرام نگرفت روایت است که دندان شمر مثل دندان گراز از دهن بیرون
آمده بود و بر سینه او داغ برص بود چنانچه در روضة است که آن ملعون بر سینه شاه شهدا نشسته بود و اراده قتل آنحضرت
داشت آنحضرت چون مشاهده دندان و سینه پر کینه آن خون گرفته ضلالت و شقاوت نمود فرمود
که قاتل من توئی زیرا که شبانه در واقعه جدم محمد مصطفی را دیدم که فرمودند که قاتل تو بدین شکل باشد و وقت
قتلش از هر ذره آواز می آمد که نفرین خدا بر شمر و بر انصار و اعوانش دیگر از دشمنان اهل بیت عبید الله ابن
زیاد است که سپهسالار لشکر یزید پلید بود و بفرموده آن حرامزاده حضرت امام حسین را شهید کردند و چون سر
انور شاه شهدا را نزد آن ملعون آوردند آن سر مبارک را برداشت که ملاحظه نماید در آن اثنا قطره خونی از سر
با جلالت امام حسین بر ران او چکید از جامه و پوست و گوشت و استخوان او گذشت و بر زمین فرو رفت و در آن
موضع جراحتی بهم رسید که از شدت درد و الم آن نه روز آرام داشت و نه شب قرار بمرتبه عفونت بهم رسانید
که هیچ کس را تاب نشستن آن نبود ناچار مشک بسیار با خود میداشت که حضار مجلس آن ملعون آن بو را نشنوند و فایده
نیز بر آن مترتب نشده بوی عفونت را اهل مجلس او میشنیدند و تا زنده بود با آن درد و الم و عفونت گرفتار و مبتلا
بود و آخر بر دست مالک اشتر بفرموده مختار ابن زیاد را گرفته بعقوبت تمام بسزا و جزای کردارش رسانید
و پیکر نحسش را بآتش قهر و غضب بسوخت و سر او را بکوفه بنزد مختار فرستاد و در رساله قاضی زاده کره رودی مذکور است

که عبید الله بن زیاد با هفتاد هزار پیاده بجانب کوفه می آمدند تمام ایشان بدست کشته شدند چنانچه کسی نجات از زنان
و فرزندان و اهل خانه آن ملعون بود که بدست ابراهیم تمامی بقتل آمد و در مجالس المومنین آمده که عسکر ظفر قرین
مختار در آن روز ابن زیاد را با هشتاد هزار کس از مخالفین بقتل رسانید و در کشف الغمه مسطور است که چون سر او را
بدار الاماره آوردند و بر زمین گذاشتند ماری سیاه پیدا شد متوجه آن شد و بمنخر آن لعین رفت بعد از ساعتی برآمد و رفت
و بعد از آن لحظه باز معاودت نموده بازگشتی نموده برآمد و بار سیم بسوراخ بینی آمده در آنجا قرار گرفت و [illegible]
که استاد ازل در و تعبیه کرده بود کار فرموده بود طرح دم حجت نمود و در کتاب عقاب الاعمال [illegible] آمده که آن
مار بمنخر عبید الله زیاد در رفت و بعد از آن که بیرون آمد بمنخر دیگر آن ملعون داخل شد و رفت؛ عمرو عاص و یزید و ابن
زیاد همچو قوم ثمود و صالح و عاد؛ و یکی دیگر از آن جماعت گمراه نامه سیاه عمر ابن سعد است که بفرموده ابن زیاد
سردار لشکر اهل ضلال و نفاق گشته آب بر روی شاه شهدا بسته بامید حکومت ری آنحضرت را شهید کرد و بمراد خود
نرسید و در روضة است که ابن زیاد ملعون عمر سعد را تکلیف سرداری گروه طاغیه باغیه و حکومت ری نمود عمر در آن
تردد خود از [illegible] جرأت قتل شاه شهدا نمینمود و نه دل از حکومت ملک ری میکند این شعر را انشا نمود شعر

فوالله ما ادری و انی لصادق؛ افکر فی امری علی خطرین؛ اترک ملک الری و الری منیتی؛ ام ارجع مأثوما
بقتل حسین؛ و فی قتله النار التی لیس دونها؛ حجاب و ملک الری قرة عینی؛ و لو لیتی للری ملک معجل؛
و ما عاقل باع الوجود بدین؛ نظم گشت واقع بمن از حادثه دهر دو کار؛ که از این هر دو بفکرم بخدا حیرانم من
آن یکی نوبت سلطنت ملک ری؛ وان دگر اثم عقاب خطر قتل حسین؛ قتل آن موجب راحت و مراقات
آن؛ نبود لیک از ری است مرا قرة العین؛ [illegible] قتل حسین نسیه و ری دولت نقد؛ هیچ عاقل ندهد دو
موجود بدین؛ و از اصبغ بن نباته روایتست که روزی در خدمت مولای مومنان و پیشوای اهل جهان امیر المومنین
بودیم و آنحضرت خطبه میکرد و مردمان را پند و نصیحت میفرمود و میگفت سوال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید
پس بخدا قسم که سوال نکنید از آنچه گذشته و خواهد آمد مگر آنکه آگاه سازم شما را بآن پس برخواست سعد بن وقاص
و گفت یا امیر المومنین خبر ده مرا که چند مو در سر و ریش منست پس آنحضرت فرمودند که رسول خدا مرا از این
سوال تو خبر داده بود و نیست در سر و ریش تو موئی مگر آنکه در بیخ او شیطانی نشسته و در خانه تو کسی است
که قاتل حسین پسر من باشد و عمر سعد در آن وقت در پیش سعد حاضر بود و در کاشف الحق آمده که مدتی قبل از
واقعه هایله کربلا هر که عمر سعد را میدید میگفت هذا قاتل الحسین ابن علی یعنی این لعین کشنده حسین ابن علی است

تا آنکه روزی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام آمد گفت این سخنها از آن است که من قاتل تو خواهم بود آنحضرت
تبسم نموده فرمود آن جماعت که این گفتگو را میکنند سفیه نیستند امری که بظهور خواهد رسید بزبان ایشان جاری میشود
ولیکن تو ای پسر سعد یقین بدان که بعد از من شکم از گندم عراق سیر نخواهی کرد و زندگانی تو بعد از من نخواهد بود مگر
اندکی بیت گرم که روزگار ترا امیری کند آخر اجل نامه عمر تو طی کند آخر چنان شد که بامداد بفرموده مختار
کشته شد سر آن ملعون را از تن جدا کرد و در حال تن او سیاه شد و آماس کرده کرم در او افتاد و جثه پلیدش را
بسوختند و آرزوی حکومت ری در خاطر نجس او ماند و بآن مراد نرسید و در بعضی روایات آمده که آن
شقی بصورت سگی مسخ شده در زمین ری ابنی آبی میگردد و هرگز بآب نمیرسد تا محلی که از حمیم جهنم سیراب
گردد نظم ای کرده بخونریزی اولاد رسول هیچت از خدا و نه از احمد شرم نبود هیچ اندیشه نکردی ز رسول الثقلین
کز پی حرمت ایشان چه وصیت فرمود آه از آن دم که کند فاطمه از دست تو داد مصطفی بر تو غضبناک و بخشم
آلود و یکی دیگر از آن گروه روسیاه حرملة بن کاهل الاسدی است و آن لعینی بود که سر شاه شهدا را ابن شقی همراه برده و در
شماتتها کرده بود و طفل او را بسها نموده و در امالی شیخ طوسی و در کشف الغمه مذکور است که منهال بن عمرو کوفی از کوفه
متوجه زیارت حرمین زادهما الله شرفا شد در مدینه طیبه بخدمت امام زین العابدین علیه السلام مشرف شد آنحضرت خبر
مختار پرسید گفت بر مسند حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان شما را بقتل میرساند فرمود که حرملة
بن کاهل الاسدی زنده است گفت بلی امام فرمود که اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار یعنی بارخدایا او را
بچشان حرارت آهن و بچشان حرارت آتش راوی گوید که چون بکوفه رسیدم در روز دوم بدیدن شتافتم دیدم که مختار سوار است و
جمعی کثیر در خدمتش قرار دارند چنان مینماید که انتظاری دارد من نیز سلام کرده بایستادم بعد از لحظه دیدم که جوقی حرمله را
دست و گردن بسته آوردند مختار شعف و شادی بسیار نموده گفت الحمد لله که حق تعالی مرا بر تو مسلط گردانید و فرمود تا پشته
نی آوردند آتشی عظیم افروخته شد و آن لعین را بر هنه از تنه جدا کرده در آتش انداختند من چون این اثر از امام شنیده
بودم تبسمی نمودم مختار را نظر بر من افتاد و وجه تبسم را پرسید گفتم که در مدینه بخدمت امام رسیدم و چنین فرموده حال
هنوز بشهر داخل نشده این امر غریب را مشاهده نمودم و کلام آنحضرت بگوش من رسید تبسم کردم مختار از این
سخن از اسب فرود آمده دو رکعت نماز گذارده سجده شکر بجای آورد و مدتی مدید روی بخاک میمالید
و دیگر باره سوار شده در خدمتش روان شدیم و چون راهش بر در خانه من بود التماس کردم که ساعتی
مهمان من شو گفت در آن وقت که تو آن سخن نقل کردی چون هنوز چیزی نخورده بودم بشکرانه آنکه

امام یاد

امام یاد من کرده و آنچه از حق تعالی طلبیده از من بظهور رسیده نیت روزه کرده ام و امروز صائمم و اگر نه دعوت
ترا اجابت میکردم خدا جزا دهد ترا بر این خبر که این مژده بمن رسانیدی و بخانه تشریف برد و دیگر از آن طبقه
ضاله گمراه روسیاه خولی اصبحی و قیس بن اشعث و چندین هزار از امثال آنها ملاعین بفرموده مختار بجزای کردار
زشت خود رسیدند و هر یک را بعقوبتی که ما فوق آن متصور نباشد بقتل رسانید و در تاریخ روضة الصفا و مختار
نامه بتفصیل احوال قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام و کشتن هر یک از ایشان بنهجی که خاطر دوستان و محبان
خاندان نبوت و رسالت خواهد ذکر شده اگر کسی ذوق مطالعه زیاده از این جهت استشفای خواطر داشته باشد
بآن کتب رجوع نماید و علامه حلی فرموده مختار را از جمله مقبولان شمرده و از محبان اهل بیت نام برده و در کتاب
مجالس المومنین بطریق اهل بیت طیبین احادیث بسیار در نیکوئی اعتقاد مختار مذکور است و در قتل دشمنان
خاندان مساعی جمیله مبذول داشته چنانکه ابو المؤید خوارزمی گوید که مختار چهل و هشت هزار و یا نصد و شصت
و دو کس از دشمنان و مبغضان حیدر کرار را بقتل رسانید و نیز قاضی میر حسین میبدی در شرح دیوان مرتضوی
از تفسیر امام حسن عسکری نقل نموده که عدد آن جماعتی که در دست مختار کشته شدند بهشتاد و سه هزار کس رسید
و در مجالس المومنین مسطور است که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من
ثقیف و یقتل من الذین ظلموا ثلثمائة و ثلثة و ثمانین الف رجل و هو المختار بن ابی عبیدة الثقفی
یعنی زود باشد که فرزند من حسین بظلم و ستم بکشند و بسی بر نیاید که پسری از قبیله بنی ثقیف بهم رسد و بکشد
از آن جماعتی که بر آن ظلم کرده باشند یا بکشتن او راضی بوده سیصد و هشتاد و سه هزار مرد و او مختار بن
ابو عبیده ثقفی است و در کتاب کاشف الحق ذکر شده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام جمعی که مختار را بدعای بد
یاد میکردند منع میفرمود و حضرت امام جعفر صادق بر او رحمت فرستاد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را
بدعای خیر یاد نمود و در کتاب فتوحات القدس آمده که جبرئیل امین از جانب رب العالمین بسید المرسلین علیه السلام
پیغام رسانید که یا محمد علیه السلام بجهت قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را کشتم و از برای قتل فرزند تو حسین علیه السلام دوباره هفتاد
هزار کس را خواهم کشت و در صحیفه رضویه نقل شده که کشنده امام حسین علیه السلام در تابوتی است از آتش و دست
و پای او بسلاسل آتشین مقید و عقوبات او افزون از حد و عدد و در کتاب ذخیرة القیمة فی ترجمة منهاج
الکرامه روایت است که حضرت رسول علیه السلام فرمود که کشنده حسین بن علی علیه السلام در تابوتی از آتش است و بر او باشد نصف
عذاب اهل دنیا و دستها و پاهای او را بسته بزنجیرهای آتشین باین کیفیت سرنگون او را در قعر جهنم اندازند

رفتنی از روایت که تمامی اهل دوزخ پناه بخدا تعالی برند از شدت آن عذاب و جاوید در آتش دوزخ باشد و انواع
عقوبات بر او چشد و چون پوست نا پاک او سوخته گردد حق تعالی پوست تازه دیگر بر او کشد و زرداب چرک خان
و ریم دوزخیان چشند و هر که شریک در قتل آنحضرت باشد باین صفت در دوزخ همیشه معذب و معاقب
و نیز در امالی از آنحضرت رسول روایت که سخت گردد خشم خدا تعالی و خشم من بر کسیکه خون اهل بیت و عترت
من بریزد و آزار رساند بمن در باب آنکه عترت مرا برنجاند و در صحیفه رضویه ذکر شده که حضرت موسی ع بعد از فوت
برادرش هارون از خدا تعالی نمود خدا تعالی بدو وحی فرستاد که اگر از من آمرزش اولین و آخرین مطلبی دعای ترا
اجابت کنم و همه را بیامرزم مگر قاتل حسین بن علی را که من خود انتقام حسین از قاتل او خواهم گرفت
بیت کسی کو بناحق خونی بریزد ، چنان فتنه که هرگز بر نخیزد ، و در عیون اخبار الرضا خبری ایراد نموده که مضمونش
مشعر است از آنکه مهدی آل محمد ذریه قاتل امام حسین را بقتل خواهد رسانید پس منتقم است انتقام این خون
تا قیامت فروج حضرت صاحب الزمان ع روایت است که بعد از واقعه هایله حضرت امام حسین ع شبها در مدینه
آوازی می شنیدند و صاحب آن را نمیدیدند که با آواز بلند این اشعار را میخواند عربیه ایها القاتلون جهلا حسینا
ابشروا بالعذاب والتنکیل ، کل من فی السماء یدعوا علیکم ، من نبی و مرسل و قبیل ، قد لعنتم علی لسان ابن
داود ، و عیسی ابن مریم صاحب الانجیل ، و بصحت رسیده است که هیچکس از قاتلان حضرت امام حسین ع و از گروهی
که بشهادت آنحضرت راضی بودند و شماتت نمودند از دنیا بیرون نرفت مگر آنکه پیش از مرگ فضیحت نشده در بلا
گشت یا بقتل یا ببلای دیگر چنانکه در کتاب لوامع الانوار از ابو رجاء عطاردی روایت که مرا همسایه بود
از بنی جهم که آن لعین دشمن اهل بیت بود و چون خبر شهادت حضرت امام حسین ع شنید سخن بد ادا نمود
گفت که لایق بحال خودش بود هنوز آن ملعون آن سخن را تمام نگفته بود که از جهت قهر الهی برقی در خود
جسته هر دو چشمش را سوخته آن ملعون را بجهنم رسانید و نیز در آن کتاب یعقوب بن سلیمان روایت کنند که شبی قومی
حکایت میکردیم که هیچکس نبود از آن جماعت که در کربلا با امام حسین ع محاربه و مقاتله نمودند مگر در همان سال
بعقوبت و بلائی گرفتار شد پیری از آن میان گفت که من در میان آن جماعت بودم و هرگز چیزی نشد ناگاه
چراغی که میسوخت تاریک شد آن پیر لعین برخواست که آن چراغ را روشن کند آتش در انگشت او گرفت
و انگشتر او را برده که تاب دهن فرو نشاند در ریش و مویش افتاده از خانه بیرون رفته خود را بجوی آب انداخت
آتش تمام اورا در برافروخته چنانچه پلیدش میان آب و آتش غضب الهی سوخته گردید که رها از رود اشری

باقی ماند چه بچه فرعون شوم گردن کش ، ازان روز رفته در آتش ، ابن سبعی و دوم در دوزخ بعض از دشمنان و مبغضان
امیر المؤمنین علی ع علی سبیل الاجمال یکی از آن جمله عبدالله بن زبیر است که آنمرد و بی دین در ساعت بعثت
پدر بر آنحضرت بود و ملعون ترین و سخت ترین اعدای اهل بیت بود و مادر عبدالله اسماء بنت ابی بکر
بود و عداوت ائمه اطهار را بمیراث از پدر و مادر و خاله و جده مادری رسیده بود و در کتاب لوامع الانوار
آمده که عبدالله بن زبیر چهل جمعه در مکه معظمه خطبه خواند که صلوات بحضرت رسول ص نفرستاد تا مردم آنجا
منکر او شدند و با او از در عداوت در آمدند و دیگر از دشمنان حضرت امیر المؤمنین ع سعد بن ابی وقاص
قرشی است که از اهل شوری بود بواسطه آنکه سرور مؤمنان در یکی از حروب پدر او را بقتل آورده بود
کین آنحضرت را در دل گرفته میل بخلافت عثمان کرد و در زمان خلافت ظاهری حضرت امیر المؤمنین ع بیعت
با آنحضرت ننمود و در کتاب مجلی مرآت المنجی ذکر شده که سبب عداوت و کینه سعد بن ابی وقاص
با مولای مومنان آن بود که آنحضرت عامر بن وائل را که از اقربای سعد بود در یکی از حروب بقتل رسانیده
بود و دیگر از مبغضان آنحضرت ابو عبیده جراح قرشی است که با عثمان محبت و خویشی داشت و دیگر
عبدالرحمن بن عوف قرشی است که کینه و عداوت با آنحضرت اظهار میکرد و دیگر سعد بن عاص عاصی
از دشمنان آنحضرت بود و دیگر از معاندان آنحضرت حکم بن ابی العاص عم عثمان و رئیس منافقان بود
و دیگر ولید بن عتبة بن ابی معیط که برادر مادری عثمان بود که زبان درازی بحضرت امیر المؤمنین ع نمود
آنحضرت فرمود که خاموش شو ای فاسق حق تعالی این آیه را در شأن تو فرستاد افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا
لا یستوون که حکم بفسق آن ملعون و بایمان آنحضرت فرمود ، بیت فما سیان من هو فی جحیم ، یکون شرابه فیها
صدیدا ، و من هو فی الجنان یرد فیها ، علیه الرزق مغتبطا حمیدا ، یعنی یکسان و برابر نباشد آنکه در دوزخ
باشد و بوده باشد شراب او در آنجا زرداب و ریم با آنکه در بهشت باشد و برای او آورند و مهیا سازند
در بهشت روزی و نعمتها و حال آنکه او شادان باشد ، بیت دشمن که ز جهل میکشد تیغ خلاف ، با اهل صفا
چرا زند هر دم لاف ، او ساکن دوزخ است و اهل بهشت ، بی لاف برابری بود عین گزاف ، دیگر مغیرة
بن شعبه که دشمن خدا و رسول و اهل بیت بود و دیگر از دشمنان آنحضرت زیاد بن ابیه است که چون پدرش مخفی است
باین اسم شهرت یافت چنانکه در باب نسب آن ملعون ذکر شده و معاویه او را زیاد میشوم را حاکم کوفه
کرده بود و آن ملعون خرابی بسیاری در کوفه کرد و در غارت و قتل محبان و شیعیان مولای مؤمنان اهتمام نمود

امان جمع کثیر از صحابه رسول الله بودند که بعداوت و دشمنی امیر المؤمنین ایشان را شهید ساخت و نیز آن ملعون را
والی یمن نمود و چندین هزار شیعه را در یمن و آن نواحی بقتل رسانید و در کتاب فتوحات القدس از تاریخ
احمد بن اعثم کوفی نقل شده که چون خبر ظلم و ستم زیاد بن ابیه بحضرت امام حسن رسید آنحضرت زیاد را دعای
بد نمود و در می انگشت زیاد بهم رسید آمد و هر روز زیاده میشد تا تمام دستش را گرفت و او از درد و الم
بیقرار بود تا بعد از روزی چند در آن زحمت بمرض جهنم را منزل ساخت و دیگر کسی خواهد که تعداد دشمنان
آنحضرت نماید کی تواند و احوال خسران مآل بعضی از آن منافقان که بعداوت و دشمنی آنحضرت مشهور و معروف اند
حسب المقدور در این رساله ذکر شده و تقصیری واقع نشده در این باب بهمین اکتفا شد بیت هر از آن
حق بری یاد که بغض مصطفی را آورد یاد باب بیست و ششم در ذکر بعضی از احادیث و روایات و حکایات
و نکاتی که دشمنان حضرت امیر المؤمنین و مبغضان اهل بیت رسالت و نبوت را عاجلا و آجلا حضرت ربی
بمرضهای گوناگون مبتلا ساخته تا عظة لمن العظة عبرة لاولی الابصار گردند و دیگران پند و نصیحت پذیرفته لاف
دوستی دشمنان دین را از دل بدر کنند و بجز که علما و موالیان آنحضرت در آینه که گفته اند بیت زندان
نه همین نمرود غار ابد است ایشان را بسند و دیگر از اینست دم سیاه دلی و گمراهی که آن علامت را
مشاهده کند و بغض و عداوت ائمه طاهرین را از دل بدر نکند اگر مصلحت الهی در آن نباشد که در دنیا
بعذاب و بلا مبتلا شود در قیامت بعذاب الیم گرفتار خواهد شد و الله اعلم در قیامت حجت بر ایشان تمام خواهد
نمود که خود هم آن طایفه که ما قابل صد چندان از این بودیم که جمیع را در دنیا میدیدیم که کرد دشمنی و عداوت ائمه هدی
بر [illegible] بودند و هر کدام از ایشان ببلا و عذابی در دنیا گرفتار شدند و ما از سر جهل و عناد بر نگردیده بمردود دوستی
اهل بیت رسالت خود را بسر چشمه نجات ابد نرسانیدیم چنانچه مولوی فرموده بیت این طپانچه از آن جا بنده شو
تا بشک عبرتی که [illegible] دشمنید و جمیع حیوانات و وحوش و طیور و سباع و حجر و شجر و نباتات با دشمنان حضرت امیر
و اولاد طیبین او دشمن اند و با ایشان عداوت و خصومت میکنند و با دوستان آنحضرت دوست اند از آنجمله در
کتاب کاشف الحق از کتاب روضه بسند صحیح از منقذ بن ابقع اسدی مرویست که گفت شبی در خدمت
حضرت امیر المؤمنین بودم و آن شب نیمه ماه شعبان بود و آنحضرت بر استری سوار بود و بدیدن کسی مهمی
میرفت و در اثنای راه در موضعی فرود آمده خواست که وضو سازد و من استر را نگاه داشتم دیدم که استر گوشها
تیز کرده مضطرب شد و من از نگه داشتن او عاجز شدم آنحضرت پرسید که چه میشود گفتم استر را چیزی بنظر آمده

چنانچه بیکبار نگاه کرده گفت این همی است برب الکعبه پس ذو الفقار را بر داشته گامی چند پیش نهاده نعره زد
آن شیر چون صدای مهیب و مهوش را شنید پیش آمد چون گناهکاران سر در پیش انداخت پس شیر پیش او
دوید و گریه شد خواجه خود در لسان بنده شد و آنحضرت دست مبارک دراز کرده موی گردنش را گرفت
و فرمود که تو میدانی که من اسد الله و ابو الاشبال و حیدر و قضا ام حس کرده شیر بزبان فصیح متکلم شده
گفت یا امیر المؤمنین و خیر الوصیین و یا وارث علم النبیین هفت روز است که شکاری بدست من
نیفتاده گرسنگی مرا طاقت کرده بود و سیاهی شما را از دو فرسنگ دیده با خود گفتم بروم شاید مرا از آن جا
نصیبی باشد و شکمی سیر توانم کرد و لیکن جهنم بر وحوش و سباع گوشت دوستان تو و عترت تو حرام کرده و بر دشمنان
تو و سلطانی که سگان شما را و دشمنند تسلط داده آنحضرت دست بر پشت او میکشید و او دنباله حرف میزد
تا آنکه گفت یا ولی الله الجوع الجوع گرسنگی بر من زور آورد علی دست بر آورده از جهت او طلب رزق نمود مقارن
آن دیدم که حیوانی از دشت حاضر آمده بخوردن او مشغول شد و چون فارغ شد آنحضرت از دو پرسید که پس در این
مکان هم میگذری گفت یا ولی الله بقصد زیارت تو از مقام خود متوجه حجاز شدم و در اینجا مرا کوفه نشان
داده اند این جا باز الحال نمودم بامید پابوس تو که شیر خدا و زوج بتول و خاتم اوصیائی شعر جستم شد بر تو و لای ب
چون منزلت بر رسول شیر یزدان ابن عم مصطفی زوج بتول و اطفال حضرت برگشتن میخواهم که عیال
و اطفال دارم و از من بیخبرند و چون رخصت انصراف یافت گفت یا امیر المؤمنین در این شب [illegible] برسم
که سنان بن وابل شامی که از دشمنان تست و در جنگ صفین کر بچه بود و خشم او را طعمه من ساخته است
از گوشت او توشه راه کنم و قوت سازم تا قوت حرکت داشته باشم و آنحضرت دعا کرده راهی شد و من
متعجب و حیران مانده بودم آنحضرت اثر تحیر در من دیده فرمود که یا منقذ از این حال تعجب مکن بر آنکه
که دانه را میرویاند و خلق را می آفریند اگر آنچه از معجزات و کرامات که رسول الله بمن تعلیم کرده ظاهر سازم ابتر
خلق الله بضلالت می افتند چنانچه شاعر گفته بیت قدرم چون نکنم بعد کسی گر زاد در کمر هر قاف کرد برکوه
خلاصه الی آنحضرت متوجه نماز شد و بعد از آنکه فارغ گشت در خدمت ایشان متوجه قادسیه شدم
موذن بانگ نماز صبح میگفت که رسیدیم و غوغائی در میان مردم بود که سنان بن وابل شامی را شیر
بر بوده و بجز از لخطه کله سر و ساقهای پا و بعضی استخوانهای او را نگذاشته و من آنچه از شیر شنیده بودم
از برای ایشان نقل کردم مردمان دویده خاک قدم آنحضرت را میبوسیدند و بر چهرها میمالیدند و استشفا مینمودند

بیت جملهٔ خوبان سر ایران در سپهند؛ جمله اینجا کمتر از خاک هند؛ پس آنحضرت برخواسته خطبه خواند
و حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بتقدیم رسانیده فرمود که ای مردمان هر که ما را دوست دارد
داخل دوزخ نشود و هر که ما را دشمن دارد داخل بهشت نشود و من قسیم جنت و نارم این یک را
بطرف راست میفرستم که بجنت رود و آن دوستان من است و آن دیگر طایفه را بجانب چپ حکم
میکنم که دوزخ است و آنها دشمنان منند و من روز قیامت بمالک دوزخ خطاب خواهم کرد که این از من
و آن از تو و شیعیان من مثل برق خاطف در عمرها مصفف و مرغ پرنده و اسب دونده از پل صراط
خواهند گذشت پس مردمان برخواسته همه یکبار گفتند الحمد لله الذی فضلک علی کثیر من خلقه یعنی حمد
خدا را که ترا فضیلت و زیادتی داده است بر بسیاری از خلقان خود شعر هر کجا با نشان پای او
اهل الجنة فخاک بر داریم چندانی که آب آید برون؛ و در کتاب فتوحات شالوتی مذکور است که امیر المؤمنین
بجویرة بن مسهر گفت در وقتی که جویره عازم مرز خود شده بود که در این مرز شیری قوی بر خواهد خورد
از و مترس بگو یا ابا الحارث امیر المؤمنین علیه السلام مرا از تو امان داده است میباید که مرا سلامت
بگذاری اما چون جویره بشیر رسید ماجرا را بیان نمود شیر سر در پیش افکنده و روان شد چنانچه همهمه کرد
و رفت و چون جویره بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد آنحضرت پرسید که با شیر چه گفتی گفت آنچه شما
فرموده بودید آنحضرت نیز فرمودند که شیر با تو چه گفت همهمه کرد من ندانستم که چه میگوید حضرت امیر
فرمودند که شیر همهمه کرد و همهمه او آن بود که بگذار سلام من نزد حضرت رسول برسان و در کتاب کاشف الحق
از ابا جویره روایت است که گفت صبحی با رسول خدا نماز گذاردیم و بعد از ادای نماز یکی از صحابه آمده گفت
یا رسول الله که از من بدر خانه فلان شخص افتاد و سگی در در خانه دارد و سر راه گرفته جامه مرا درید و پای
مرا مجروح کرد و از ادای نماز صبح در خدمت شما محروم شدم روز دیگر شخصی آمد و بهمان نوع از آن سگ شکوه
کرده پای مجروح را نمود حضرت رسول متوجه خانه آن شخص شده با او گفت ترا سگی است عقور و قتل او
واجب است پس آنمرد بدرون خانه رفته سگ را ریسمان در گردن کرده بیرون آورد و چون سگ چشم بر حضرت
رسالت پناه افتاد بزبان در آمده گفت السلام علیک یا رسول الله چه چیز شما را باینجا آورده و سبب قتل
من چیست حضرت رسول فرمودند که تو فلان و فلان را پای مجروح ساخته و قتل سگ گزنده واجب است سگ
بزبان فصیح گفت یا رسول الله این دو شخص از منافقانند و حضرت امیر المؤمنین را دشمن میدارند و نسبت

بآنحضرت

بآنحضرت ناسزا میگویند و سب میکنند و مرا غیرت دوستی دامنگیر شده پای این دو منافق را گزیدم
و چون حضرت رسول این کلمات را از آن حیوان شنید که سگ بیشتر از منافقان بود بصاحب سگ خطاب
نمود که با او مشفقانه سلوک نما و چون صاحب سگ مشاهده این حال نمود گفت یا رسول الله هر گاه این
حیوان ایمان بتو دارد من چرا بتو ایمان نیارم من سگی باشم مثل آن منافقان که اقرار برسالت تو و دوستی اهل بیت
تو نیارم از سر صدق و یقین ایمان آورده توفیق رفیق او گردید و هر که با حضرت امیر المؤمنین و ائمه معصومین
دشمن باشد از سگ صد بار کمتر است و مکان و ماوای او در وسط سقر است بیت ترک کن تو جور با آل نبی
ور نه میگویم که کمتر از سگی؛ و در کتاب خرایج مسطور است که جمعی از دشمنان ائمه معصومین اراده نمودند
که کمیت بن زید الاسدی را بسبب دوستی اهل بیت رسالت بکشند و او از ترس پنهان شد و آن نامردان
جمعی را بر سر راهها داشته بودند که او را بگیرند حضرت امام محمد باقر علیه السلام باو اشاره نمود که در شب بیرون رود
که هیچ یک از ایشان باو نخواهد رسید و چون کمیت از خانه بیرون آمد و خواست بیکی از راهها رود شیری
پیش آمد او را از رفتن از آن راه منع کرد پس کمیت متوجه راه دیگر شد باز آن شیر پیش آمد و او را از آن راه
منع کرد و حرکت چند نمود که او را از آن ظاهر شد که از عقب آن شیر باید رفت و کمیت از عقب او
میرفت تا بمقام امن رسید و از اعدا خلاصی یافت؛ و در کتاب کشف الغمه آمده که در مدینه مشرفه شخصی
نسبت بامیر المؤمنین سخنان ناشایسته میگفت اتفاقا روزی شتر خود را بیرون مسجد که بسته بمسجد در آمد
و بان گفتار زشت و ناشایست زبان گشاد که در آن اثنا شتر او نیز با مزاحمت مسجد در آمده صاحب
خود را در زیر سینه خود میمالید تا او بلعنت الهی راه بجهنم واصل است؛ و در کتاب فتوحات القدس ذکر شده
که یکی از شیعیان میگفت که در بیشه استرآباد گذر میکردم پلنگی بر سر راه بر من آمد گفتم که یا مرتضی علی از شر او
من دور شو آن سبع از سر راه من دور شد و بسلامت رفتم و نیز روایت است که مومنی با سنی در رباط
بسبب سفر فرود آمدند و آن ناصبی شروع بناسزا کرده نسبت بمولای مومنان و اولاد آنحضرت سخنان
بی ادبانه میگفت و هر چند آن شیعه او را منع مینمود آن گمراه ممنوع نمیشد آن مومن از گفتار ناخوش
آن ملعون دلخسته شده خاموش شد و ترک جواب آن سفیه نمود چنانچه مولای مومنان فرموده شعر
وذی سفه یخاطبنی بجهل؛ واکره ان اکون له مجیبا؛ یزید سفاهة وازید حلما؛ کعود زاده فی الاحراق طیبا
بیت ماوان چه پس بر سر جهل نمود؛ عقلم ز ره جواب در در فرمود؛ اندر ابدی فضل مر حلم افزود

چون آتش بر افروخته و بوی گوشت مردم در اطراف انتشار یافت نمود که جزای کشتار ایشان در کنار ایشان گذارد در آن اثنا شیری از در رباط داخل شده سر آن خارجی را از قلعه تن بیک ساعت جدا ساخته از رباط بیرون رفت و هم چنین جمعی از اهل بر گجنون متوجه زیارت امیر المؤمنین علی بودند در میان ایشان یکی خفیفی از بیت ایمان از مردم شد بود که گاهی نسبت به سرور اولیا و ائمه هدی ناسزا میگفت در اثنای راه شیری بکمین آن جفنور از کمین بیرون آمده بیک اشاره کار او نموده چون بآن زرده گوش رسیده آن خارجی را ربوده در میان بیشه که در آن حوالی بود برده شکم ناپاکش را شکافت و آن بیشه و شتر از خون او لاله گون ساخت و گویی مناسب انتقام فرموده

بیت

آنچنان که ناگهان شیری رسید مرد را بر بود و در بیشه کشید و بعد از آن آن شیر نزدیک آن جماعت که از دوستان و غلامان اهل البیت بودند آمده به دست و سر اشاره کرده ایشان را بنزد خود طلب نمود و آن مومنان موقنان به دوستی و محبت اهل بیت رسالت منتسک شده همه یکبار با علی اعلی کوهان از غرب السبع روان شدند و چون بمکان قصاص آن شقی رسیدند آن شیر اشاره بایشان نمود که نزد جثه آن کشف او روند و چون نزدیک شده تفحص رخوت او نمودند کلام الله و دینار و درهم چند یافتند با انها را هم قسمت کرده بمصحف و علامت بنجف اشرف رفتند و نیز مشهور است که هر گاه به دوستی امیر المؤمنین آن شیر را فهم میشد از سر راه یک جانب میرود و آزار و ضرر را در کسی نمیرسد چنانچه یکی از غلامان و دوستان آنحضرت جهت این عاصی که کار زنگی نموده که از کربلای معلی تنها و بیا رفیق بقصد زیارت و عتبه بوسی شاه ولایت منقبت به نجف اشرف روان شدم و در وسط طریق ناگاه انظرم بر شیری افتاد که بر سر راه آمده انتظار شکاری میکشید من بر روح بتضرع و زاری کردم همت جنبه و غلامی شاه ولایت پناه را بایشان سبع اظهار نمودم و بسر آن شیر و را در قسم دادم که آزاری بمن نرسان آن حیوان از سر راه من برخواسته بطرف دیگر روان شد

بیت

رو تو حبش دار و باشیران نشین زانکه ایشانند با تو هم نشین

و نیز این ذره بمقدار رو خاک پای محبان زایران حیدر کرار را در اول شباب توفیق زیارت و عتبه بوسی عتبات عالیات و روضات مقدسات یافته چون بذی الکفل رسیدیم در بیرون حصار فرود آمدیم و چون پاره از شب گذشت شیری نزدیک ما آمد منولی که فاصله و دوری زیاده از پنج شش زرع نبود و چون بوی محبت و دوستی غلامان و موالیان شاه نجف از ما بمشامش رسید و نام آن مقتدا و پیشوا را از ما شنید بوی محبت و دوستی را غذای خود ساخته برگشت و ما از چنگال آن سبع بمحبت و دوستی آن قدوه مومنان

غلامی ولی از

غلامی کلاب با ننیم چنانچه عارف نیشابوری فرموده

بیت

رو تو حبش دار و چون من در جهان تا غلامی دائمی از شیر یابی در امان

بیان بعضی از مهم در بیان بعضی از آنها یکه به سبب بغض و شمنی امیر المؤمنین و اولاد و اهل بیت او خدا تعالی ایشان را مسخ نموده تغییر خلقت ایشان کرد از آنجمله در کتاب کاشف الحق ذکر شده که خارجی را با مومنی خصومت بود نزد حضرت امیر المؤمنین آمدند آن خارجی با وی از جهت سخن گفت آنحضرت فرمود اخسأ یا عدو الله فی الحال آن خارجی بصورت سگی شده رختی که پوشیده بود بهوا رفت آن ملعون دم می جنبانید و چون کسان خود در آن حال او چوب کشیده او را از خانه بدر کردند باز بخدمت مولای مومنان آمده شروع بدم جنبانیدن کرد آنحضرت دعا فرموده بصورت اول شد رختش از هوا بزیر آمده پوشید یکی از حضار گفت یا امیر المؤمنین ترا نزد الله تعالی این مرتبه و منزلت است که بمحض تکلم باین کلمه که مخصوص کسیست شخص بصورت سگ میشود تراد از جهت معاویه لشکر چه حاجت و بسیار وعده کار رسید احتیاج آنحضرت فرمود که حق تعالی بجهت اتمام حجت بر بندگان نعم کند و دوست از دشمن جدا شود و بهشتی از دوزخی امتیاز یابد مرا رخصت دعا نداده و اگر اذن میداد ساعتی از فنای ایشان تاخیر در قضا نمیشد و نیز در آن کتاب مسطور است که یکی از اهل طایفه باغیه بر سرور مومنان بی ادبانه گفتگو نمود و با وی گفت اخسأ و این لفظی است که بر سگ اطلاق میکنند فی الحال آن مرد و بصورت سگ دید و چون زن و فرزندش جزع بسیار کردند باز دعا کرد بصورت اول شد و در کتاب مناقب مرتضوی از اصبغ بن نباته منقولست که روزی در خدمت حضرت امیر المؤمنین برای رفع نعمتی بکار از قریش پیش آمد گفت کشتی الکثر رجالنا و یتیم کردی بسیار از اطفال را آنحضرت از روی غضب گفت دور باش ای سگ چون نظر کردم سگ سیاه شده دم میجنبانید و عوعو میکرد و بر زمین میغلطید آنگاه آنحضرت برو ترحم آمده دعا کرد آن شخص بصورت اصلی باز آمد و سر در قدم آن مظهر العجایب نهاده توبه و انابه نمود و در کتاب مشارق انوار الیقین از محمد بن سنان روایت است که روزی در خدمت حضرت امیر المؤمنین بودیم در وقتی که اراده قتال و جدال با معاویه داشت و تجهیز و مهیا نمودن اسباب سفر بود که دو شخص را بمحاکمه نزد آنحضرت آوردند و یکی از آنها از روی جرأت و بی باکی آواز بلند سخن گفت آنحضرت فرمود اخسأ یا کلب فی الفور آن بدبخت بصورت سگی شد و عوعو میکرد و با انگشت اشاره باآنحضرت مینمود و تضرع و زاری دانتماس و بیقراری مینمود پس آنحضرت متوجه او شده لبهای مبارک را حرکت در آورد بصورت اصلی معاودت نمود پس بعضی از اصحاب آنحضرت بر خواسته عرض کردند که ترا چه

احتیاج به تجهیز و مهیا ساختن لشکر است با این قدرتی که حضرت حق بمن ارزانی داشته پس آن حضرت فرمود که بآن کسی
که دانه خشک را در زمین سبز میگرداند و بآن قادری که آدم را از خاک تیره خلعت خلقت پوشانید که اگر
خواهم این پای کوتاه خود را دراز کنم در این بیابان دور و دراز تا آنکه بر زنم بسینه معاویه و او را از سریر
سرنگون سازم هر آینه قادرم بر آن اما دوست نمیدارم که بآنچه علم خدا سبقت گرفته جرأت نمایم
و نیز در آن کتاب روایت است که یکی از شیعیان از حضرت امام زین العابدین ع سؤال نمود که چه جرأت
فضیلت شما براعدای ما آن حضرت فرمود که دوست میداری که فضل و بزرگی خود را مشاهده کنی که چه
مقدار است ایشان را گفت بلی پس آن حضرت دست مبارک بر روی او مالید و فرمود نظر کن چون
نگاه کرد مضطرب و بیتاب شد گفت فدای تو گردم بازم بحال اول مرا برگردان که من نمی بینم در مسجد مگر خوک
و میمون و سگ پس آن حضرت دست مبارک بر روی او کشید بحال اول معاودت نمود و این اشارت است
بحدیث نبوی که اعداء علی مسوخ هذه الامة یعنی دشمنان حضرت امیر المؤمنین مسوخ این امت اند
و نیز در آن کتاب روایت است که حضرت رسول ص فرمودند که اقتلوا الوزغ فانه مسوخ بنی امیه یعنی بکشید
وزغ را که بتحقیق که ایشان مسوخ بنی امیه اند و در کتاب خرایج از علی بن حمزه روایت است که در خدمت
امام جعفر صادق ع بمکه میرفتیم در منزلی در زیر درخت خشک شده پوسیده نزول نمودیم ببرکت دعای آن حضرت
آن نخل بار آورد و ما بخوردن خرمای مشغول شدیم اعرابی گفت از این بزرگتر سحر نمیباشد پس آن حضرت
فرمود که ما وارثه انبیائیم و در میان ما ساحر و کاهن نمیباشد و هر دعا که کنیم حق تعالی اجابت میکند و اگر
خواهی دعا کنم تا بصورت سگی مسخ شوی و بخانه خود روی و دم جنبانی و ترا از خانه بیرون کنند اعرابی گفت
بلی آن حضرت لب مبارک بجنبانید اعرابی الفور سگی شد و رو بخانه خود کرد پس امام بمن گفت از عقبش برو و ببین
که چه میکند من از پی او رفتم داخل خانه خود شده دم می جنبانید و بهر یک تملق میکرد و اهل خانه چوب
برداشته او را زدند و از خانه بیرون کردند و من آمده خبر آوردم در این سخن بودم که برگشته بیاید و آن حضرت
بر او ترحم نمود دست مبارک بر عابر دست اعرابی بصورت اول باز آمده باو گفت ایمان آوردی یا نه
گفت نعم الفا الفا یعنی ایمان آوردم هزار هزار ایمان آوردم و در کتاب مناقب مرتضوی از کتاب
احسن الکبار نقل شده که روزی در زمان خلفای بنی عباس مداحی از مردم بلخ در مصر ساکن بود و پیوسته
زبان در فشان آن نیک اعتقاد بمداحی حضرت امیر المؤمنین و ائمه طاهرین ع جاری و گویا بود روزی

[illegible]

در مسجد مصر آمده بعد از نعت و منقبت امیر المؤمنین بکمین نان و حلوا از حاضران طلب نمود خارجی از آن
جمع برخواسته دست مداح را گرفته بخانه برد که آرزوی او را بر آورده مطلب و مدعای مداح را حاصل سازد
و چون بمنزل خود آورده فرمود غلام را که در بر او بسته این رافضی را اقصاص کن که ترا آزاد میکنم و بتو
یک بدره زر میدهم و غلام بدبخت بآن نوید هر دو چشم مداح را از کاسه سر بیرون آورد و دست و پا
و زبانش را قطع نمود و آن ستمرسیده بزبان حال مضمون این مقال را میگفت بیت بناحق ار ارم مرا
میکشی و لیک ببین تا که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من و چون شب شد غلام بفرموده آن ملعون
مداح زرد مند دل خسته را بگورستان برده در گوشه انداخت و حضرت خضر بفرمان مولای مومنان
در آن گورستان آمده اندام را اتصال داد و باو امر نمود که صباح نیز در آن مسجد رفته بهمان نوع بمدح
و منقبت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب ع قیام نما بعد از آن با زنان و حلوا طلب
کن و هر که ترا تکلیف خانه بودن کند همراه او برو و چون صبح شد بآنچه مامور شده بود قیام و اقدام نمود
و این مضمون را بر زبان جاری میساخت شعر محب آل حیدر باش ای دوست اگر دشمن کشد خود از تن پوست
و بعد از مدح و منقبت شاه ولایت پناه بدستور سابق نان و حلوا طلب نمود جوانی برخواسته گفت من
حاجت ترا بر آرم و او را بخانه برد چون مداح بدر خانه رسید دید خانه همان خانه است که آن خارجی
او را قصاص نموده اندیشه بخوف و طریش رسید بالاخره با خود گفت چون امر شاه ولایت پناه است
رو بجانب دیگر آوردن گناه است نظم من داده ام اختیار خود را بشما هر نوع که می کنید خود میدانید
و داخل آن خانه شده قرار گرفت و آن جوان سفره کرم در احسان گسترانیده و نان و حلوا حاضر کرد آنگاه
مداح چون آن حال را مشاهده نمود از روی تعجب و حیرت زبان برگشود و گفت دیروز در اینجا
ظالمی اعضای مرا بریده و مرا بحال مرگ انداخت و تو امروز ابواب شفقت و مرحمت میگشائی و با من
هیچ نزاع و کدورت نداری سر این معنی را بیان نموده مرا از حیرت و تعجب خلاصی ده مؤلف خلاصی ده
مرا از حیرت امید است که کند از من ایجاد شنیم بوست جوان گفت ظالمی که دیروز بتو ظلم و ستم
نمود پدر من بود و من از ظلم و جوری که بتو کرد نپسندیدم و بغایت ملول دلخون گردیده و چون
شب بخواب رفتم امیر المؤمنین را در خواب دیدم که از روی غضب متوجه پدر من گردیده گفت ای
خوک سیاه و بسزای آنچه با مداح ما کردی در دنیا مسخ گردی و در آخرت از دوزخ نجات نیابی پس

از هول آن واقعه بیدار گردیدم و چون او را بصورت خرس سیاه دیدم در ساعت برخواسته زنجیری در گردن او کردم و در اینجا
بستم تا کسی او را نه بیند و مرا نیز از بجا ماندن او حال در این خانه بسته است بزنجیر تا او را مشاهده نمائی و میوه
نشاط و مسرت از نخل دوستی و محبت شاه ولایت بچینی و مداح چون خصم خود را بصورت خرس سیاه دید زنجیری
در گردن شکر الهی نموده بر آن ملعون خطاب کرد که دوستی امیر المؤمنین مرا باینجا رسانید و عداوت
با او ترا باینجا و در آن حال برق غضب الهی شعله در کشته آن خرس سیاه را بسوخت و اخوان چون حال
بر این منوال دیدند مذهب باطل پدر رو گردان شده بسبب دوستی و محبت امیر المؤمنین و اهل بیت از آتش
خود در از عذاب و عقاب جهنم ایمن و محفوظ ساخت و در کتاب ثاقب المناقب و دیگر کتب طوائفین
اندو اقوی نقل شده که گفت روزی بنزد هارون الرشید رفتم علمای بغداد همه حاضر بودند هارون خطاب بشافعی
کرد که یا ابن عم چند حدیث در مناقب و فضایل امیر المؤمنین از روات و ثقات بتو رسیده شافعی گفت
یا امیر المؤمنین پانصد زیاده است پس بجانب محمد ابن اسحق ملتفت شده گفت تو چند حدیث صحیح در فضیلت
آنحضرت بیان میکنی گفت از هزار زیاده در بیان و روایت بعد از آن رو بطرف محمد بن یوسف کرده گفت تو بگو
گفت از تو و اصحاب تو ضعفا شنیدم فرمود که ایمن باش و اعلام کن گفت پانزده هزار حدیث و مثل آن مرسل
پس متوجه من شده پرسید که از تو هم بشنوم گفتم من نیز از زیاده بر آنچه محمد بن یوسف گفت روایت کنم مگر
از آن نخواهم بود هارون گفت فضیلتی که من خود مشاهده کرده ام و باعث توبه و استغفار من شده از ظلم
و تعدی بر اولاد علی بیان کنم پس حضار رجیعا گوش بهار اسخن کرده التماس اعلام آن نموده گفت که یوسف بن
حجاج که نایب و گماشته من است در دمشق مرا اخبار و اعلام نمود که در دمشق خطیبی است که از باب بغض امیر المؤمنین
گشوده و از منع من ممنوع نمیشود در باب او چه حکم است باو نوشتم که او را مقید بنزد من بفرست چون حاضر
شد از او پرسیدم که تو علی را بد میگوئی گفت بلی اجداد من در دست او کشته شده اند و من ترک بد
او نخواهم کرد گفتم نمیدانی که علی هر که با سر است بامر خدا و رسول بود توبه کن و الا تو را عقوبت تمام بکنم گفت هرچه
خواهی بکن بفرمودم تا او را در حضور من صد تازیانه بزدند و در حجره کردند بقصد آنکه فردا او را عقوبتی کنم
و در آن اندیشه بودم که آیا او را چه سیاست کنم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده و رسول خدا
و امیر المؤمنین و جبرئیل نازل شدند و با جبرئیل جامی بود و رسول خدا جبرئیل را گفت جام را بعد ده و شیعیان
او را ده کن جبرئیل جام را بدست او داد و بآواز بلند گفت یا شیعه آل علی پس شیعیان خلق بسیار آمدند و از غلامان

دو نفر

دو نفر از من چهل کس که هر یک بنام نسب میشناسم حاضر شدند و علی از آن جام همه را آب داد پس بجانب امر نمود که آن
دمشقی را بیار چون او را آوردند آنحضرت گفت یا رسول الله این مرد همیشه مرا دشنام میداد و حضرت پیغمبر
از او پرسید که راست میگوید گفت بلی فرمود که الهی او را مسخ کن دشنام علی را از دو بستان و بعد از آن
الیم گرفتار گردان و متوجه آسمان شدند و من ترسان و هراسان از خواب بیدار شده غلامی را
گفتم دمشقی را بیار خبر آورد که بغیر از سگی در آن حجره چیزی نیست گفتم سگ را بیار چون آورد سگی بود گوش
او بحال خود و از بن حیثش میرفت و بسر اشاره میکرد چنانچه گوئی عذر میخواهد بفرمودم باز بهمان خانه اش
بردند و اکنون در آنجاست و هارون او فرمود که آنسگ را حاضر کردند گوشش آدمی و باقی اعضا و جوارح
مشابه سگ زبان میجنبید و عذر خواهی میکرد چنانچه شنیدند شافعی گفت این مسخ است و ایمن نیستم که عقوبت
باو رسد بفرما که او را ببرند بهمان خانه اش بردند لمحه نگذشته بود که صدای عظیم مهولناک شنیدیم چون تفحص
او کردند صاعقه بام را سوراخ کرده سگ را سوخته بود بیت ناسزا هر که گفت دم که شنید بسزا و جزای خویش
رسید باب چهلم در ذکر بعض از احادیث و روایات و حکایاتیکه دشمنان حضرت امیر المؤمنین و معاندان
ذریه سید المرسلین بعضی عقوبتهای گوناگون در دنیا گرفتار شده اند از آنجمله در کتاب کشف الغمه و شواهد
النبوة و لوامع الانوار ذکر شده که امیر المؤمنین روزی بر بالای منبر فرمود منم عبد الله و برادر رسول الله و وارث
مصطفی و نکاح سیدة النساء هر که غیر از من این دعوی کند حق تعالی او را بعقوبات خود گرفتار کند مردی برخواست
گفت کیست که او را خوش نیاید که گوید انا عبد الله و انا اخ رسول الله مجرد گفتن جنون در او در آمد و غش پیدا شد
چنانچه پایش را گرفته از مسجد بیرون کشیدند و بآن بلا و بلیه که هرگز در خواطرش نمیگذشت مبتلا شد و در بعضی نسخ
آمده که شاید آن جنان فتش گرفته بجهنم واصل شد و ممکن که این قضیه چند بار روداده باشد بیت چراغی را
که ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد و در کتاب کشف الغمه مذکور است که حضرت امیر المؤمنین بیکی
از اهل نفاق گفت که تو اخبار لشکر ما را بمعاویه میرسانی و او انکار نمود و بغیر سوده آنحضرت قسم یاد نمود
آنسرور فرمود که اگر این دروغ کند تو کاذب باشی حق تعالی ترا کور کند و آن ملعون بعد از هفت روز کور و نابینا شد
و در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که شخصی بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد و سخن گفت آنحضرت گفت
دروغ گوئی گفت اگر دروغ گویم دعا کن تا کور شوم گفت دعا کن که من از دعای تو باکی ندارم بدعای
آنحضرت در ساعت کور شد بیت هر چراغی که حق برافروزد تا ابد ریش مدعی سوزد و در فضایل ابن بابویه آمده

که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در وقت سید کاینات از چهار کس شهادت روز غدیر و کلام معجز نظام حضرت نبوی
که من کنت مولاه فعلی مولاه طلب نمود و آن چهار کس کتمان شهادت نموده بلعنت ظاهرا بنفرین گرفتار شدند
و هر یک از ایشان بدعای آنحضرت برصی و بلیه معذب و معاقب گردیدند اول انس بن مالک که بنفرین آنحضرت
برص و دوم زید بن ارقم که بکوری گرفتار و مبتلا شد چنانچه در باب جلالت ... کذا رسی یافته و اشعث بن قیس
الکندی که بدعای آنحضرت کور شد و دیگر خالد بن یزید که بدعای آنحضرت بطریق زمان جاهلیت مرد
و هم چنین براء بن عازب بنفرین مولای مومنان در غربت بهزار تلخی و عقوبت مرد الملعون از اصحاب
معاویه حاکم یمن بود و در آنجا بجهنم واصل شد عربی کل من رام انف بوجه سما رج الفف بوجهه ابدا
و نیز از آنجمله حتی که بسبب ... در آنحضرت بعقوبت گرفتار شده ابو مرة بن قیس است و او کافری بود صاحب دل
و جاه روزی از احوال آبا و اجداد خود استفسار نموده باو گفتند که علی بن ابیطالب آبا و اجداد ترا بدوزخ
کشته و برادران و خویشان تو بقتل رسانیده و آن ملعون با ده هزار سوار و چهار هزار پیاده روانه نجف اشرف شد
که تلافی و مدارک نموده اهانت و بی ادبی بر روضه منوره متبرکه و سکنه آن مکان بهشت نشان
رساند و چون بنجف اشرف رسید خدمه المشهد مقدس از خوف و ترس آن بیدین پناه بروضه متبرکه
آوردند و در دور داخل روضه شده گفت ایعلی تو آبا و اجداد و اقوام مرا کشته و گفتگوی بی ادبانه نسبت
بسرور اولیا نمود در این اثنا دو انگشت مبارک حیدر کرار بسان دو زبان ذو الفقار از مرقد مطهر منور
برآمده چنان بر کمرش زد که مثال خیار تر دو نیم شده در ساعت سنگ سیاه شد و تا حال آن بت پر
مانند بت سیاه بر در حصار افتاده لگدکوب مترددین است و بعد از این واقعه هر دو نصف آن ملعون را
بترازو و میزان در آوردند بنوعی مساوی در برابر آمده که یکسر مو تفاوت و اختلاف نداشت و فردوسی
از این واقعه خبر میدهد بیت شهی که زد دو انگشت مرده را بدو نیم برای قتل عدو ساخت ذو الفقار انگشت
و جهان ... که یکبار از ذی الفقار از بغداد رسید و بسر قبر خفیه ملعون آمده تیر آن کشید بلند که
شکافته استخوان رمیم و در آتش قهر و غضب پادشاهی سوخته چند گاه قرار و استراحت فاسق و عام کرد ...
و بعد از آن سگ بدبخت برگشته راه را گم نموده دفن نمود و تا ... کشته شعر انگشت امام کرد و انگشت
چهل مرده فتنی کافری گشت نه الله هزار کس ... بر کون یکی بکرد انگشت حکایت یکی از دانشمندان
و بزرگان فرقه ناجیه اثنا عشریه چنین فرمود که مرا دوستی بود با کمال صلاح و دانش و ورع و زهد

[illegible]

و تقوی در اقوال و کردار او اعتماد تمام داشتم و او همیشه این دو مصرع را ورد زبان خود نموده مداومت مینمود روزی
بحسب اتفاق بخدمت آن متقی رسیدم کمال بهجت و سرور در ناصیه پر نور او مشاهده نمودم از وجه آن پرسیدم
گفت دوش بخواب مولای مومنان و مشرف بخیال بهشت مآل مولانا علی بن ابیطالب را دیدم آنحضرت بمن خطاب
فرمودند که آن شعری که ورد زبان خود ساخته بخوان در خدمت آنحضرت آن را خواندم تبسم نموده بتلطف و مهربانی
با من کردند و من از سرور و شادی از خواب بیدار شدم و آن ابیات نیست که ذکر شد پس جان داگاه
باش که هیچ در دو دنیا بهتر از دوستی و محبت و ذکر فضایل و مناقب امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او و دشمنی و عداوت
و نفرت و دوری از دشمنان ایشان نیست و ابن حسام فرماید نظم هذا عقیدتی و طریقی و مذهبی یا رب بدین
عقیده ز خاکم بر آوری طوبی لمرجعی و ترابی و مرقدی با مهر اهل بیت بخاکم چه بسپری و در کتاب فتوحات
القدس و کشف الغمه از ابو القاسم حسن بن طاهر ... با بو الوفا منقول است که روزی در مسجد الحرام نشسته بودم در مقام
ابراهیم کثرت عجیب و جمعیت غریب مشاهده نمودم چون بنزدیک ایشان رفتم راهبی دیدم جبه صوفی در بر داشت
و بغایت خوش محاوره و قوی هیکل در برابر مقام ابراهیم نشسته حکایت میکند که روزی در صومعه خود نشسته
بودم ناگاه مرغ بزرگ بصورت عقابی از هوا فرود آمد و در کنار دریا نشست و ربع بدن انسانی قی کرد
پرواز نمود باز آمده ربع بدن انسان دیگر بر ربع اول از منقار انداخته متوجه هوا شد بهمین طریق چهار مرتبه
فرود آمده ربع را استفراغ کرده پرواز مینمود تا تمام بدن انسانی بر آن انسانت که گذشته طیران نموده ناگاه دیدم که آن
چهار جزو بقدرت حضرت قادر ذو الجلال یکدیگر التیام گرفته یک انسان درست شد مردی کریه منظری برخاست
باطراف خود نگاه میکرد که باز آن مرغ در رسید و بمنقار ربع بدن او را جدا کرده فرو برد و طیران کرد و هم چنین
بچهار دفعه ربع ربع از بدنش برد و باقی بدن مضطرب تمام میشود تا تمامی را فرو برده پرواز نمود من
از مشاهده و معاینه آن امر غریب و صورت عجیب حیران و متفکر شده تاسف و پشیمانی بسیار
خوردم که کاش در وقتی که آن شخص برخاسته بود و اعضایش درست گشته از او سؤال میکردم که وی کیست
و سبب این عذاب عظیم چیست روز دیگر ناگاه دیدم که همان مرغ بدستور در وقتی که گذشته آمده ربع ربع
او را قی کرد تا اجزا و اعضای بدن آن شخص تمام شده و بهم متصل گشت من استعجال و پیش دستی نموده خود را
باو رسانیدم و از احوال شر و مآل و بدی کردارش پرسیدم گفت عبد الرحمن بن ملجم و بدترین اولاد آدم
و حضرت علی بن ابیطالب وصی رسول آخر الزمان را شهید ساختم از آنروز خدای تعالی این مرغ را برمن گماشته

حکایت ...

وهر روز چند مرتبه مرا چنین از یکدیگر جدا کرده بتیغ بیدریغ از آن میکشند و چون زنده شوم باز مرا بآن خواری
و زاری میکشند و هر که را که بجهت عداوت باطنی با آنحضرت هرچند بجهت ظهور رسد ایام الله باد اندر دوزخ
خلود و کفالت با بند این چنین که سزای قاتل او چه باشد و این یکنوع عذابی است که مشاهده شده است
و یقین که هر روزه این ملعون را چندین هزار قسم مثل این و سخت تر و بدتر در عالم برزخ معذب
خواهند داشت تا روز قیامت و در دوزخ چه قسم عذابها و چه نوع بلاها و مصیبتها از برای او
حضرت قادر ذو الجلال آماده و مهیا کرده باشد و در کتاب کشف الغمه از زهری روایت است که او گفت
که عبد الملک مروان از من پرسید که روزی که علی ابن ابیطالب مقتول شد از نشانه چه علامت بود
من گفتم علامت آن روز آن بود که هر سنگی که از بیت المقدس برداشته شد در زیر آن خون
تازه بود عبد الملک چون این سخن شنید گفت من و تو درین حدیث موافق یکدیگریم و نیز در آن کتاب
از حضرت خاتم الانبیا منقولست که از حضرت سید انبیا پرسیدم که یا رسول الله بگفت بدترین مردم چه کسی است
گفت آنکس که ناقه صالح را پی کرد و دیگر آنکه تیغ بر فرق تو زند یا علی و هم چنین در آن کتاب نقلست که بعضی از منتخبان
و معاندان اهل بیت رسالت نزد منصور دوانقی آمده بهتان و افترای چند در حق حضرت امام
جعفر صادق نمودند پس منصور آنحضرت را طلب نموده گفت فلان بن فلان مرا خبر داد که تو اینها کرده فرمود
اگر او را حاضر کنی تا من خاطر نشان او کنم آنچه در حق من گفته افترا و بهتان است پس منصور آن شخص را
طلبید و گفت تو چنین و چنین از جعفر بمن خبر دادی گفت بلی گفته ام و شروع بقسم خوردن نمود
امام فرمود رخصت ده که چون قسم میخورد من او را قسم دهم گفت بده فرمود که بگو برئت من حول الله
و قوته والجأت الی حولی و قوتی لقد فعل جعفر کذا و کذا آن بدبخت چون گرفته همان کلام را بر زبان آورد
دلش بر آن نگذشته بود که پای بر زمین برزد تا بجهنم رفت بیت با چون تو ولی هر که دم دشمنی زند مشکل اگر
امان دهدش مرگ نیم دم خصم ترا زمانه بتیغ میکشد از عرصه وجود سوی عرصه عدم و در کتاب ثاقب المناقب
از ربیع حاجب منصور دوانقی روایتست که آمدند نزد منصور هفتاد مرد از اهل بابل پس منصور ایشان را پیش
خود طلب نمود و گفت شما وارثان سحر از پدران خود از ایام موسی بن عمران و تحقیق که جعفر بن محمد مثل
شما ساحر و کاهن است پس شما سحری بکار برید که او از آن عاجز باشد و اگر چنین کار کنید بهم بشما
جایزه و مال بسیار بدهم پس آن ساحران بایوان هفتاد صورت سباع و درنده ترتیب دادند و منصور از جماعت که صورتها

ساخته بودند

جعفر صادق را

ساخته بودند در مجلس خود در زیر آنها نشسته و منصور بر بالای تخت نشست و تاج بر سر گذاشته حضرت امام
طلب نمود و چون آنحضرت داخل مجلس منصور شد و دید که آن جماعت ساحر ترتیب داده بودند خطاب
بآن ساحران نموده که وای بر شما آیا نمی شناسید مرا من حجت خدایم مثل این چیزی که باطل ساخت
سحرهای شما را در روزگار موسی بن عمران پس آنحضرت بآواز بلند فرمود که ایتها الصورة الممثلة لیاخذ
کل واحد منکم صاحبه باذن الله تعالی یعنی ای صورتهای مثالی ساخته شده بگیرید هر یک از شما صاحب
خود را بفرمان خدا تعالی پس برجست هر یک از آن صورتهای سباع و گرفته صاحب خود را و در همان
مکان خوردند و منصور در بالای تخت از هوش رفت و چون بهوش آمد گفت پناه بخدا میبرم
یا ابا عبد الله بر من رحم کن و ببخش که توبه کردم که باز گشت نکنم بمثل آنچه کردم هرگز پس آنحضرت فرمود
که ترا عفو نمودم و از گرده ات درگذشتم پس منصور گفت یا سیدی امر فرما بساحران که رد کنند آنها را
آنحضرت فرمود هیهات اگر رد میکرد عصای موسی آنچه فرو برده بود رد کردندی این صورتها ساحران
ساحرا را و در کتاب فتوحات القدس و احسن الکبار مذکور است که هرون الرشید معزمی را طلب نمود
و گفت کاری کن که کاظم در حضور من خجل و منفعل شود آن ملعون قبول آن امر نمود و چون حضرت امام
بمجلس هرون حاضر شد و سفره چیده شد حضرت امام موسی کاظم دست مبارک دراز نمود که نان بردارد
معزم عزیمتی خواند نان از پیش کاظم طیران نمود و دور شد و هرون ملعون شروع بخنده کرد امام اشاره
بصورت شیری نمود که در پرده نقش بود که بگیر این دشمن خدا را در ساعت آن صورت شیر از مکان خود
حرکت نموده آن معزم را از سر ورد هرون و اهل مجلس همه بیهوش شده افتادند چون بخود آمدند
هرون گفت که آن شیر را بگو که آن شخص معزم را رد کند ساعت امام هدی فرمود که اگر عصای
موسی حبال و سحره را رد کردندی این صورت شیر این شخص را رد میکرد و دیگر از دشمنان اهل بیت رسالت
و نبوت که در دنیا مجازی کردار خود گرفتار شدند حمید بن مهران بود که در حضور مأمون الرشید
با حضرت امام رضا شروع بگفتگو نموده بی ادبانه و گستاخانه با آنحضرت سلوک نمود و با آنحضرت گفت
اگر راست میگوئی که امامی و دعای تو در درگاه حق تعالی مستجاب است این دو صورت شیر که بر پرده
و بشتی ما منقش است بر من مسلط ساز و اگر نه بیان مقدار معجزه و کرامات نمیشود حسب الالتماس آن ملعون
شاه خراسان و مولای مؤمنان دعا نمود بآن دو صورت که آنجا رجا در حضور مأمون از هم کنده خوردند

و از جسد پلیدش اثری نگذاشته و این حکایات مشهور در کتب فریقین مذکور است و چون مطلب ما بیان آن
بهمین قدر اکتفا شد اگر کسی خواهد که مفصلا بر آن مطلع گردد بعیون اخبار الرضا و دیگر کتب
رجوع نماید و در کتاب مشارق انوار الیقین و در بحر المناهج و کاشف الحق روایت است
که در زمان متوکل عباسی شعبده بازی نموده متوکل در وقتی که امام علی النقی ع حاضر بود دعوت بحضرت
شعبده نمود که تا سه مرتبه هر بار که امام میخواست که نان بردارد نان بهوا میرفت نوبت سیم
آن حضرت غضبناک شده بصورت شیری که در پرده نقش نموده بود امر فرمود که آن ملعون را از هم درید
خورد و اثری از آن نگذاشت و این حکایات بطرق مختلفه در کتب معتبره ذکر شده و ممکن
که چند مرتبه واقع شده باشد و در کتاب کاشف الحق آمده که معروف نامی با آن حضرت در راهی
چند گفت و بر طبق آن هم قسمی چند خورد آن حضرت فرمود خدایا این مرد دروغ گفت و قسم
بدروغ خورد و تو منتقمی آن کاذب همان روز بیمار شد صبح روز دیگر راه دوزخ را پیش گرفت
و یکی دیگر از دشمنان امامت که بجزای کردار خود در دنیا رسیده جعده بنت اشعث است
و مشهور بامامت که زن حضرت امام حسن ع بود که بفرموده معاویه منزل الله و به قدری زهر مروان بجعده
داد و آن ملعونه آن زهر را بکوزه امام حسن ع ریخت و سبب فوت و شهادت آن سبط رسول
همان بود چنانچه شاعری از بلغا و فصحای زمان گفته بیت مباد کسی که از زن مهر جوید که از شوره
زمین سنبل نروید و بعد از شهادت آن حضرت بفرموده معاویه جعده بدمشق رفت بامید آنکه
زن یزید پلید گردد چون بدمشق رسید بفرموده معاویه گیسوی جعده را بدم استر بسته میکشیدند
که بدریا افکنند چون پیک سخن در یار رسید طوفان و بادی بهم رسیده او را در [illegible] نموده بدریا
افکند تا بجهنم برد کسی دیگر از دشمنان خدا و در کتاب فتوحات القدس از کتاب کفایة
المؤمنین ذکر شده که معاویه فرمود که جعده را در زورق نهاده سر بر باد دادند و ایام بانتقام
آن امام همام زورق حیاتش را گرداب فرو برد و مولای مؤمنان در نوحه بی زبان گفته
شعر: دع ذکرهن فما لهن وفاء * ریح الصبا وعهودهن سواء * یکسرن قلبک ثم لا یجبرنه
وقلوبهن من الذواء خلاء * ترجمه: زن یاد مکن که زو وفا نتوان جست * چون باد صبا است
عهد ایشان همه سست * باشند بی شکست دل ایام چست * هرگز نبود دلی که نکرد درست

باب چهل

باب چهل و یکم در ذکر بعضی از دشمنان اهل بیت رسالت که در عالم خواب یکی از دوستان مامور بقتل ایشان
شده و در عالم خواب آن خارجی را کشته اند با آنکه در عالم خواب آن خارجی یکی از ائمه معصومین را دیده
که او را ابلیه و مرضی گرفتار ساخته است از آنجمله در کتاب کشف الغمه از حضرت امام حسین ع منقول است
که ابراهیم بن هشام المخزومی والی مدینه بود و هر روز جمعه بر منبر رفته سب حضرت امیر المؤمنین ع میکرد و یک
جمعه من در پهلوی منبر از غم و فکر بخواب شدم دیدم که قبر مبارک حضرت رسول ع بشکافت و از آنجا
مردی سفید پوشی بیرون آمد مرا گفت یا ابا عبدالله ترا اندوهگین نمیسازد آنچه این مرد شقی میگوید گفتم
بلی گفت چشم بگشا ببین که خدا در او اطلال اما او چه میکند من از خواب بیدار شده دیدم که آن خارجی از منبر
سرنگون افتاده و تا درات الآلهی بسیج جا قرار و آرام نگرفت و نیز در آن کتاب آمده که یکی از علویین
گفت شبی در خواب دیدم که قیامت قایم شده و خلایق در حشر و نشر و حضرت رسول ع در کنار حوض کوثر
نشسته و حسنین هر دو مانزار آب میدهند پیش ایشان رسیده گفتم مرا آب بدهید حضرت رسول ع فرمود که ترا آب
نخواهند داد زیرا که در همسایگی تو خارجی هست که علی را لعن میکند و تو او را منع نمیکنی گفتم یا رسول الله
مرا قدرت منع آن ملعون نیست حضرت رسول ع کاردی بمن داد و فرمود برو و او را بکش من او را
کشته پیش حضرت رسول ع آمدم الخلاصه موجود است فرمود ای حسن او را آب ده امام حسن ع مرا آب داد
من کاسه از او گرفتم نمیدانم که از آن آب خوردم یا نه که بیدار شدم و وضو ساختم بنماز مشغول گردیدم
ناگاه آواز برآمد که فلانکس را در جامه خوابش کشته اند بعد از لحظه جماعتی حاکم همسایه مرا گرفته
پیش حاکم رفته واقعه را گفتم گفت جزاک الله خیرا و جمع از آن تهمت خلاص شدند و در کتاب
فصول الحق مذکور است که واقدی که از دانشمندان الطبقه اهل سنت است در تاریخ خود نقل نموده که در شهر
موصل شخصی بود پاسبان شهر و دشمن حضرت امیر المؤمنین ع بود و سب آن حضرت میکرد پس شبی شاعر ملک
در خواب دید که حضرت رسول ع و حضرت امیر المؤمنین ع بدر خانه آن پاسبان آمدند و حضرت رسول ع بعلی گفت
که بگردن این پاسبان که سب تو میکند و حضرت علی ع برو بنیاد تیغ کتف او زد و چون صباح شد او را
دیدند کشته و میان دو کتف او شکافته و در آن شب با شاعر جمعی دیگر این خواب را دیده بودند و همه نزدیک ملک
موصل گواهی دادند و نیز در آن کتاب مسطور است که در موصل مردی بود باحمد حمدون العذری مشهور
و دشمن حضرت امیر المؤمنین ع بود و جمعی کثیر مرشد نزدیک از ایشان آمد و گفت چون بمدینه طیبه رسیدم

از زبان من بحضرت رسول بگو که عجب از تو که دختر خود را بعلی ابن ابی طالب دادی آیا چه چیز او را پسندیدی
شکم فربه یا سر بزرگ او و سوگند داد او را که این پیغام مرا برساند و چون آن شخص بمدینه آمد از یاد او رفت
مولانا مرتضی را در خواب دید که پیغام آن شخص را بگذار و او صباح بروضه منوره آمده پیغام بگذارد و چون بار
دیگر بکوفه رفت آنحضرت را در خواب دید که با او در منزل آن فاسق در آمد و در را بگشود و بکاردی سر آن بد اختر را
برید و کارد را در لحاف او پاک کرد و کارد را در زیر در خانه او در خاک کرد و چون صبح شد صورت خواب را با رفیقان
گفته تاریخ آن را نوشت و صباح آن روز در موصل او را سر بریده یافتند و ملازمان موصل جمعی از همسایهای
او را گرفته بتهمت خون او محبوس نمود تا آنکه آن جماعت از حج مراجعت نمودند و در حوالی قتل آن ملعون و محبوس
بودن آن جماعت را شنیده نزد ملک موصل آمدند و قصه را باز گفتند و ملاحظه لحاف نمودند چنانچه در رویا
دیده بود همه آن آلوده بخون دیدند و کارد را در زیر در خانه یافتند و تاریخ قتل آن شقی موافق بود با آن شبی
که آن واقعه را دیده بود و ملک موصل محبوسان را نجات داد و جمع کثیری از نواصب از اعتقادات فاسده
خود برگردیدند و در سلک اهل ایمان انتظام یافتند و در کتاب لوامع الانوار مذکور است که یکی از دوستان
اهل بیت علیهم السلام در خواب دید که قیامت آشکار شد و حضرت رسول و امیر المؤمنین و حسنین در کنار حوض کوثر
مردمان را آب میدادند آن شخص نزد سید المرسلین آمده آب طلب نمود آنحضرت او را آب نداد گفت یا رسول الله
من از دوستان تو و اهل بیت توام آب ندادی جهت آنحضرت فرمود که علی تو را دوست دارد و محب اهل بیت منی
است اما در همسایگی تو منافقی هست که دشمن علی و اولاد اوست و تو او را منع نمیکنی گفت یا
یا رسول الله من عاجزم از منع آن ملعون لئیم آنحضرت کاردی با او داده گفت برو و سر آن ملعون خارجی را از تن
جدا ساز آن مومن رفته سر او را از تن جدا ساخته و چون از خواب بیدار شد کارد خون آلوده در دست
داشت و صبح آن خارجی را کشته در بستر دیدند و حاکم شهر خبردار شده همسایهای آن ملعون را بعلت خون او گرفتند
و چون آن مومن آن حال را بران منوال مشاهده نمود نزد حاکم رفته حقیقت حال را عرض نمود حاکم او را خلعت داد
و آن جماعتی را که بعلت خون گرفته بود عذرخواهی نموده رخصت داد و نیز در آن کتاب از عیسی بن عبد الله و او
از پیر قرشی که نام او نبرده بود روایت میکند که گفت مردی را در شام دیدم که نیمی از روی او سیاه بود
پرسیدم از سبب آن گفت من نذر کرده ام که هر که سبب این از من پرسد بگویم و پوشیده ندارم بدان که من
عظیم دشمن علی بودم و ذکر آنحضرت را بناسزا بسیار میکردم یک شبی خفته بودم شخصی نزد من آمد و گفت

تویی که در حق مولای مومنان امیر ناسزا میگوئی طپانچه بر یکجانب روی من زد و چون بیدار شدم یکنیم روی من سیاه شده
بود و در کتاب بهجة المباهج از روایت است که مردی بود هر دو چشم کور و هر دو دست و پا نداشت و میگفت
الهی مرا از آتش دوزخ نجات ده او را گفتند که چه کرده که هیچ نمانده که با تو نکرده اند از عقوبت دنیوی
گفت من از قاتلان امام حسین بودم در کربلا و چون وی شهید شد زیر جامه در پای او بود و بند نیکو داشت
بود خواستم که آن بند را بیرون کنم آنحضرت دست راست برداشت و بر آن نهاد من دست دیگر را بریدم
پس دست چپ را بر آن نهاد او را نیز ببریدم و دست کردم که بند را بیرون کنم ناله شنیدم و از رعب آن
من ترسیدم و ترسیدم و از دهشت و هراس خواب بر من غلبه کرد و در میان کشتگان بخواب شدم چنان دیدم
که حضرت رسول و علی و فاطمه سر آنحضرت را بوسه میدادند و حضرت فاطمه سر شاه شهدا را برگرفته گفت ای فرزند کی
ترا کشت که خدا انتقام از او بکشد گفت شمر ملعون مرا کشت و این جوان دو دست مرا بریده و اشارت
بمن کرده گفت خدا هر دو چشمت کور کند و هر دو دست و پایت را قطع نماید در حال بیدار شدم و هیچ ندیدم
و هر دو دست و پایم بیفتاد و از دعای آنحضرت در حق من هیچ نمانده مگر آتش دوزخ و نیز در کتاب ابن بابویه
روایت است که گفت گروهی را دیدم که در معرکه قتال امام حسین حاضر بود و از سبب کوری او مردمان
میپرسیدند گفت ما ده کس بودیم که در کربلا در قتل امام حسین حاضر بودیم و من هیچ ضربه بر او نزدم و تیر بر او نینداختم
چون آنحضرت شهید شد ما ده کس بمکان معین خود شدیم و من نماز خفتن کرده بخواب شدم دیدم
که کسی پیش من آمد و گفت رسول خدا ترا میطلبد و گریبان مرا گرفته نزد آنحضرت برد و او در صحرا
نشسته بود و حربه در دست داشت و فرشته پیش وی ایستاده و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه
کس که با من بودند بامر آنحضرت آن فرشته ضربتی بهر یک از ایشان بزد و آن آتش در تنهای ایشان افتاد و در ما
ندید بسوختی پس من پیش حضرت رسول رفتم و گفتم السلام علیک جواب نداد و نگاه بر بر داشت و گفت یا عدو الله
پرده حرمت مرا دریدی و عترت مرا کشتی و حق من نگاه نداشتی و چنین کاری کردی گفتم یا رسول الله من
شمشیر نزدم و تیر بر وی نینداختم گفت راست گفتی ولیکن سیاهی لشکر ایشان بودی نزدیک من آی نزد وی
رفتم طشتی خون پیش وی نهاده بود گفت این خون فرزندم حسین است از آن خون بر سر من کشید
چون بیدار شدم کور بودم و تا دنیا ام چنینم نظم از برق تیغ هر که زد آتش بشهیدان شد سوخته صاعقه
خشم الهی * فردا که الم یابد دل آتش مظلوم * حقا که بیابد الم نامتناهی * باب چهل و دوم در ذکر آنکه

شیعیان و محبان حضرت امیر المؤمنین را خدای تعالی بدوزخ نمیبرد و آتش دوزخ بر ایشان حرام است فردا
بشفیعی از منند و دست من است و دامن اولاد مرتضی و در کتاب طرایف ابن طاوس از کتب
اهل سنت در تفسیر آیه عمّ یتساءلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون چنین نقل شده که روزی
صخر بن حرب بخدمت حضرت رسول ص رفته نزد آنحضرت نشست و گفت بگو که این امر بعد از تو بکه تعلق
خواهد داشت آنحضرت فرمود که با آن کسی که نسبت او بمن مثل نسبت هرون است بموسی و در آن حال این آیه
نازل شد عمّ یتساءلون بعضی از چه سؤال میکنند اهل مکه عن النبأ العظیم از خبر عظیم که آن خلافت حضرت
امیر المؤمنین باشد الذی هم فیه مختلفون آن چنان خبری که ایشان در آن اختلاف دارند کلا سیعلمون این
روایت برایشان که زود باشد که بدانند حقیقت خلافت او را در وقتی که منکر و نکیر از ایشان در قبر سؤال
میکرده باشند چنانکه هیچ میتی در مشرق و مغرب نباشد مگر که منکر و نکیر از او سؤال کنند از ولایت و خلافت
علی ابن ابیطالب بآن طریق که بعد از خدا و رسول امام تو کیست و در کتاب کشف الحق از حافظ ابونعیم که از
علمای اهل سنت است روایت است در تفسیر آیه کریمه عمّ یتساءلون عن النبأ العظیم که حضرت رسول ص در وقت تلاوت
این آیه فرمود که بدرستی که از مرده گان میپرسند ولایت علی را در قبرهای ایشان پس نمیماند هیچکس در مغرب و مشرق
و خشکی و دریا مگر آنکه چون از دنیا بیرون رود ولایت امیر المؤمنین را از او پرسند منکر و نکیر از او سؤال نمایند که خدای
تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو که بود و کیست امام و جانشین رسول خدا [illegible] و نیز در آن کتاب از عبدالله بن
عباس مرویست که سید کاینات فرمود که از صراط گذشتن ممکن نیست تا آن شخص کتاب ولایت علی نداشته باشد
و شیرویه دیلمی که از دانشمندان اهل سنت است در یکی از تصانیف خود در تفسیر آیه کریمه وقفوهم انهم مسئولون
از ابوسعید خدری روایت نموده که حضرت رسول ص فرموده که انهم مسئولون عن ولایة علی ابن ابیطالب
یعنی خلایق همه را روز حشر مسئول خواهند شد از ولایت علی ابن ابیطالب و در کتاب کشف الحق از ابن عباس ره
صراط مستقیم در تفسیر آیه کریمه قل اننی هدانی ربی الی صراط مستقیم از محمد صادق روایت نموده که حق تعالی خطاب
بمن نموده فرمود یا محمد بگو به بندگان که من نظر هر کرده ام که من که پیغمبر و فرستاده خدایم هدایت نمودم مراد از صراط
محبت و دوستی علی ابن ابیطالب و در کتاب معانی الاخبار از مفضل بن عمر روایتست که سؤال نمودم از
حضرت امام جعفر صادق از معنی صراط آنحضرت فرمود که صراط طریقی است که باین شناخته میشود خدای تعالی و صراط
دو قسمت صراطی است در دنیا و صراطی است در آخرت اما صراط دنیا آن امامی است که در وجوب

الطاعة

اطاعت او پس کسیکه بشناسد در دنیا امام خود را و متابعت او نماید و بهره پیروی او هدایت یافته بگذرد از صراطی که آن
جسر جهنم است در آخرت و هر که نشناسد در دنیا حق امام را بلغزد قدم او از صراطی که در آخرت است
و بیفتد در آتش دوزخ و نیز در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق روایتست از قول خدای تعالی
الصراط المستقیم که امیر المؤمنین است و نیز در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق روایتست که حضرت رسول ص
فرمود یا علی در روز قیامت بنشینیم من و تو و جبرئیل بر صراط و هیچ احدی از صراط نتوانند گذشت
مگر آنکه برات دوستی تو داشته باشند و نیز در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق روایتست که چون
آیه کریمه و کل شیء احصیناه فی امام مبین نزول نمود برخواستند ابابکر و عمر گفتند یا رسول الله مراد از امام
مبین توریت است آنحضرت فرمود نه گفتند مراد انجیل است فرمود نه گفتند مراد قرآن است فرمود نه
پس رو بحضرت امیر المؤمنین نموده فرمود این آن امامی است که شمرده است خدای تعالی در او علم هر شیء و وکیع
بن جراح در تفسیر خود آورده است که مراد از آیه کریمه اهدنا الصراط المستقیم این است که خدایا ارشاد کن
ما را بمحبت مصطفی و اهل بیت او که علی ابن ابیطالب و فاطمه و حسنین ع و در کتاب توحید آمده که در تفسیر
آیه کریمه اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و کان الله غفورا رحیما از حضرت امام جعفر صادق ع منقول شده که سؤال
نمودند آنحضرت فرمود که می آورند مؤمن گناهکار را روز قیامت تا بمکان حساب و خدای تعالی متوجه حساب
او میشود و مطلع نمیشود در حساب او هیچ یک از خلقان و چون آن مؤمن مطلع بر گناهان خود میشود اقرار
و اعتراف مینماید بر سیئات خود خدای تعالی سیئات را از نامه اعمال او محو میکند و در عوض حسنات ثبت مینماید
پس امر میکند او را برفتن بهشت و نزول این آیه از برای گناهکاران و مذنبان شیعه است و در تفسیر
مجمع البیان از حضرت امام جعفر صادق روایتست در تفسیر لا یسئل عن ذنبه انس و لا جان که مراد آنست
که هر که بر عقیده صالح بوده بر ولایت اهل بیت رسالت باشد و از ارتکاب معصیت نموده بی توبه از دنیا
بیرون رود او را در برزخ که عبارتست از وقت نزع تا صحرای محشر معذب گردانند که چون داخل
عرصه قیامت شود او را گناهی نمانده باشد که از او سؤال نمایند و در کتاب فتوحات القدس از حضرت
امام رضا روایتست در تفسیر آیه کریمه ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم مراد از نعیم دوستی اهل بیت است
بیت نور ایمان پرتو مهر علی است شاهد ایمان علی نص جلی است و در کتاب جامع الاخبار از حضرت امیر المؤمنین
روایتست که حضرت رسول ص فرمود هر گاه مؤمن بیرون رود از دنیا و او را گناه برابر وزن سیئات

جمیع اهل دنیا باشد بدرستی که مرتکب گناهان اوست بعد از آن گفت هر که لا اله الا الله بگوید
بری است از شرک و هر که بیرون رود از دنیا و شرک بخدا نیاورده باشد داخل بهشت میشود پس این
آیه را حضرت رسول خواند ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء من شیعتک
و محبیک یا علی یعنی خدا تعالی نمی آمرزد هر که با او شرک بیاورد و می آمرزد بغیر ایشان هر که را خواهد از شیعه
و دوستدار تو یا علی راوی گوید که حضرت امیر المؤمنین فرمود گفتم یا رسول الله این از برای شیعه من است
گفت آری و بخدا قسم بدرستی که شیعه تو بیرون می آیند از قبورشان و میگویند لا اله الا الله محمد رسول الله
علی بن ابی طالب حجة الله پس می آیند ملائکه با جامه‌ها و تاجها و مرکبها از بهشت پس بپوشند هر یک
از ایشان جامه سبزی و بر سر گذارند تاج ملک و پادشاهی و اکلیل کرامت پس سوار شوند بر شترها و شترها
پرواز کرده ایشان را ببرند تا بهشت و اندوهناک نکند ایشان را فزع اکبر و ملاقات میکنند ایشان
از ملائکه و میگویند که این آن روزی است که خدا تعالی بشما وعده کرده بود و مولانا مرتضی کلام معجز نظام در همین
که ترجمه آن این است [illegible] پیغمبر حق کرده هدایت ما را برای اهل جهان داده ولایت ما را اگر پایه قدر ما نمیدانی
نیست ؛ در پایه تو از حدیث و آیت ما را ؛ و در رساله قاضی زاده کره رودی آمده که یکی از اصحاب امام جعفر صادق
در خدمت آنحضرت میگفته که می بینم بعضی از اصحاب را ارتکاب گناهان کبیره مینمایند حضرت امام اظهار رنجش
از این سخن بجانب او متوجه شده فرمود که تشنیع بر دوستان خدا مکن بدرستی که چون محب خاندان ولایت
مرتکب گناهی شود و بواسطه آن گناه مستحق عذاب الهی گردد پس حق سبحانه و تعالی او را مبتلا گرداند به بیماریها یا نقصان
مال یا از جانب فرزندان و عیال یا بهمسایه بد گرفتار شود تا در وقت موت و جان دادن بروی سخت گرداند
بنوعی که در روز قیامت از گناهان پاک باشد و مستوجب خوابهشت گردد ؛ بیت ؛ بندم چه ابدی دار فنا
رخت سفر ؛ از لطف خدا شدم بسیم و زر ؛ بی بهره شدم ز مهر علی توشه راه ؛ اندر بغل از ولای آتش مگذر
و نیز در آن کتاب از آنحضرت نقل شده که در جواب یکی از طاعنین و دشمنان اهل بیت فرموده در حالتی
که از جهة طعن و زبان درازی در ماده شیعیان خاندان اهل بیت رخصت نمود و دعا حیدر جواب آنحضرت
در همین مقام این است که از آباء و اجداد خود از رسول خدا و از آنحضرت از جبرئیل و او از رب جلیل مضمون
انکه یا محمد حرام گردانیدم دخول فردوس را بر جمیع پیغمبران تا وقتی که تو و علی و شیعه شما داخل گردد و لا از برای
از شیعیان شما گناه کبیره از او واقع شده باشد او را مبتلا گردانم در دنیا ببلا و تنگی چنانچه در روز قیامت

او را زهم

او را ضعی باشم و هر کور است در آخر این روایت آنحضرت متوجه آن ملعون شده فرمود که بعضی
گناهان کبیره که از شیعه اثنی عشریه واقع شود که دشمنان این باب خوشحالی نموده ایشان را از آن جهة مستحق
نزول عذاب دانسته کفاره گناهان مذکور در دنیا حصول یافته استحقاق دخول نار بر طرف گردد و در کتاب
کلینی مسطور است که یکی از منافقان بحضرت امام جعفر صادق زبان طعن گشوده در مجلس آنحضرت اسناد فسق و گناهان
کبیره بر زمره اثنی عشریه اظهار رشادت و شماتت نمود حضرت در جواب او بکلامی که ترجمه آن این است
تکلم فرمود که اگر شیعیان خاندان از ارتکاب خطیئه نموده و بتوبه و انابه موفق نگشته باین عنوان جاهز او را
گناه کاران گردند و آن سجاده کار رضوانی است آمرزنده و پیغمبری شفاعت کننده و امامی واقف حال و منتظر
انجاح امانی و آمال و از جمله روایات منقوله در این مقام که فرح بخش خواطر خواص و عوام از شیعیان و محبان
دودمان سید الانام است در رساله قاضی زاده کره رودی از سماعة بن مهران از حضرت امام جعفر صادق روایت است
بر این نوع که آنحضرت بسماعه خطاب نموده فرمود که بدترین مردم کیست سماعه گفت یا ابن رسول الله بدترین مردم
ما هم حضرت امام از این سخن بنوعی غضب آلوده که رخساره مبارکش افروخته گردیده و اندوهی از زده کی
خواطر اقدس تکیه نموده و تکرار کلام سابق فرمود و سماعه همان دستور جواب داده و بعد از آن حضرت امام فرمود
که چون روز قیامت شما که محب و دوستدار اهل بیت و شیعه مائید پیش از همه مردم امر شود بدخول
بهشت و ایشان را پیش از همه بدوزخ اشارت فرمایند و ایشان نگاه بجانب شما نموده گویند نمیبینم
مردمی که در دنیا ایشان را از اهل گناه و معصیت و مستحق عذاب و عقاب میدانستیم بچه کار رفتند و حال ایشان چگونه است
و مضمون مسطور موافق مدلول آیه شریفه است که و ما لنا لا نری رجالا کنا نعدهم من الاشرار و بعد از این
قسم از بشارات دیگر باره متوجه سماعه شده فرمود که هر که از شما گناهی از او صادر گردد چون روز قیامت
شود بپای خود متوجه درگاه الهی شده شما را شفاعت کنیم و بعد از آن فرمود که والله داخل آتش نشود
از شما ده کس والله داخل آتش نشود از شما پنج کس والله داخل آتش نشود از شما سه کس والله داخل آتش نشود
از شما یک کس و در کتاب بشارة المصطفی للشیعة المرتضی از حضرت امام جعفر صادق روایت است
که خدا تعالی حساب خلایق را بحضرت سید المرسلین و بحضرت امیر المؤمنین میفرماید و هر مظلمه و حق الناس که بر ذمه
شیعه ما باشد از خمسی که حق ماست و در ذمه مردمان است حساب میشود و هر چه از حق الله میان شیعیان
و میان خالق ایشان باشد خدا تعالی بایشان می بخشد تا آنکه داخل نمیشود هیچ احدی از شیعیان ما بآتش دوزخ

و در کتاب ابن مردویه که از علمای اهل سنت است منقول است که حب علی بن ابی طالب حسنة لا تضر معها سیئة و بغضه سیئة لا تنفع معها حسنة حصنی امن من عذابی یعنی اعتقاد بولایت و امامت علی حصار منست و هر که در حصار من درآید از عذاب من ایمن باشد و این روایت دلالت میکند که اقرار بولایت آنحضرت مثل اعتراف بوحدانیت خدا است هیچ عمل از کسی ادا کار نیست! مجلس را در عرش را نیست! و در کتاب فتوحات القدس از حضرت امام رضا ع مرویست که حضرت رسول ص خطاب بمولای مؤمنان نموده فرمود یا علی خدا تعالی ترا آمرزیده و اهل بیت و شیعه ترا و محبان شیعه ترا و محبان محبان شیعه ترا آمرزیده و در کتاب کشف الحق آمده که محمد بن زکریا شافعی در کتاب خود نقل کرده که حضرت رسول ص در سجده شکر میفرمود الهی بحق ولیک علی اغفر لمحمد نبیک یعنی خدایا بحق علی که ولی تست بیامرز محمد را که نبی تست و نیز در آن کتاب ذکر شده که در روز مباهله چون رسول الثقلین امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین را داخل عبای خود کردانید دست مبارک بدعا برداشت و فرمود اللهم احشرنی فی زمرة محبیهم یعنی بارالها حشر کن مرا در زمره طایفه که دوستدار این جمع باشند روایتست که روزی مولای مؤمنان علی ع بحضرت رسول ص عرض نمود که یا رسول الله طلب آمرزش کن از حق تعالی برای من حضرت بکلمات بر دو دست مبارک برداشت درگاه قاضی الحاجات برآورده فرمود

که خدایا بحق امیر المؤمنین که امیر المؤمنین را بیامرز امیر المؤمنین از این مناجات در تعجب ماند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود

یا علی بحق آن خدائی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که نزد خدا تعالی از تو عزیزتر و مکرم‌تر ندیدم که او را شفیع آمرزش تو بدرگاه خدا آمرزنده گناهان سازم از این سبب از حق تعالی مسئلت نمودم که بحق عزیزی که ترا در نزد اوست که ترا بیامرزد و در کتاب مشارق انوار الیقین آمده که حضرت رسول ص خطاب بمولای مؤمنان نموده فرمود که یا علی اعمال شیعه ترا عرض میکنند بر من در هر روز جمعه پس شاد میشوم از کردار نیک ایشان و طلب آمرزش میکنم از برای گناهان ایشان و در کتاب فتوحات القدس مسطور است که حضرت رسول ص فرمود که اول ما یسئل عن العبد حبنا اهل البیت یعنی اول چیزی که از بنده کان سؤال کرده میشود حب و دوستی اهل بیت نبوت است و نیز در آن کتاب آمده که جمیع انبیا در شب معراج بحضرت پیغمبر ص گفتند که همه مبعوث شده‌ایم بر شهادت لا اله الا الله و اقرار کردن بنبوت تو و ولایت علی ابن ابی طالب و در کتاب بشارة المصطفی للشیعة المرتضی ذکر شده که حضرت رسول ص روزی داخل خانه زوج بتول شد مسرور و مستبشر و سلام بآنحضرت کرد مولای مؤمنان بعد از رد سلام فرمود که یا رسول الله من هرگز ندیده‌ام شمار البسرور و خوشحالی و بهجت این روز پس سید کاینات فرمود آمده‌ام من که بشارت دهم ترا و بدانکه در این

ساعت فرود آمد بر من جبرئیل و گفت که ملک جلیل ترا سلام میرساند که بشارت ده علی را که شیعه تو از تابع و تابعی همه اهل بهشت‌اند و چون حضرت امیر المؤمنین ع این بشارت را شنید بسجده شکر نمود و دستهای خود را برداشت و گفت گواه باشد خدا بر من که بخشیدم بشیعیان خود نصف حسنات خود را پس حضرت فاطمه و چنین هر یک خدا را گواه کرفتند که نصف حسنات خود را بشیعیان علی بخشیدند پس رسول ص فرمود که نیستید شما کریمتر از من گواه باش بر من پروردگار من که بخشیدم بر شیعه علی نصف حسنات خود را و خدا تعالی جل جلاله فرمود که نیستید شما کریمتر از من بتحقیق که آمرزیدم جمیع گناهان شیعه علی و محب او را و دلیل بر این قول خدا تعالی است در قرآن مجید ان الله یغفر الذنوب جمیعا و در کتاب فتوحات القدس آمده که حضرت رسول ص فرمود که در شب معراج در آسمان چهارم خانه دیدم از یاقوت سرخ جبرئیل گفت یا محمد این بیت المعمور است حق تعالی این خانه را قبل از آسمان و زمین به پنجاه هزار سال آفریده است و داخل این خانه شو و نماز کن و چون داخل شدم جمیع انبیا بمن اقتدا کردند و بعد از اتمام نماز از حضرت رب العالمین خطاب آمد که ای سید المرسلین از این پیغمبران بپرس که ایشان را پیش از تو از برای چه فرستاده بودم من گفتم ای رسولان حق تعالی شما را پیش از من از برای چه فرستاده گفتند بولایت و دوستی تو و محبت و مودت علی ع و در کتاب روضة الواعظین ذکر شده که حضرت رسول ص فرمود یا علی بشارت ده شیعیان و دوستان خود را بده خصلت اول پاکی و طهارت مولد دوم حسن ایمان ایشان بخدا سیم دوست داشته است خدا تعالی ایشان را چهارم وسیع و گشاده کرده شده است خدا تعالی قبر ایشان را پنجم نوری میفرستد خدای تعالی در میان چشمهای ایشان که بر وشنی و ضیای آن از صراط مانند برق بگذرند ششم برداشته است درویشی و فقر را از چشم و دلهای ایشان هفتم دشمنی میکند خدا تعالی با دشمنان ایشان هشتم ایمن و محفوظ‌اند از جذام نهم میریزد گناه و سیئات ایشان دهم ایشان با من خواهند بود در بهشت و در خصال ابن بابویه از حضرت امام جعفر صادق روایتست که آنحضرت فرمودند که خدا تعالی عفو کرده و برداشته از شیعه ما شش خصلت جنون و جذام و برص و ابنه و ولد زنا و سایل بکف و شیعه ما از این شش عیب محفوظ‌اند و در کتاب فتوحات القدس از حضرت رسول ص مرویست که آنحضرت فرمودند که دوستی من و دوستی اهل بیت من نفع دهنده است در هفت موضع که بسیار شدید است آن مواضع عظیم است اول نزد وفات دوم در قبر سیم در وقت نشور چهارم نزد کتاب پنجم وقت حساب ششم نزد میزان هفتم وقت عبور از صراط و در کتاب ملتقطات از حضرت امام جعفر صادق روایتست که آنحضرت فرمود که دوستی و محبت ما که اهل بیت

بهشت در بستم میریزد گناهان را از بندگان خدا هم چنانکه میریزد باد سخت برگ را از درخت و در کتاب امالی مسطور است
که حضرت رسول خطاب بزوج بتول نموده فرمود یا علی منم شفاعت کننده برای شیعه تو فردای قیامت در وقتی
که بایستم در مقام محمود که آن مقام شفاعت است پس بشارت ده ایشان را باین مژده یا علی فردا که شود بهشت و دوزخ
تقسیم … بدهیم بدان علی را آب کوثر نوشند و آنکه … کنند در باغ نعیم و در کتاب عیون
اخبار الرضا روایتست که حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا فرموده که شیعه علی رفع عنهم القلم یعنی شیعه …
قلم از ایشان برداشته شده گناه … در نامه اعمال ایشان ثبت نکرده و در کتاب جامع الاخبار از سدیر صیرفی روایتست
که امام جعفر صادق فرموده که شیعه ما چه ایشان از اهل بهشت نیکوکار و بدکار ایشان تفوق و زیادتی
که برهم خواهند داشت باعمال … در شان است که هر که بندگی و عبادت خدا بیشتر کرده باشد در بهشت مرتبه
و مقام او بلند تر است و در کتاب روضة الواعظین از حضرت مقدس نبوی روایتست که آنحضرت فرمود که حق تعالی …
شیعه علی و عترت او را … بعد ازو … که یکمرد از ایشان شفاعت میکند گناهکاران را بعدد ربیعه و مضر و ربیعه
و مضر دو طایفه اند از عرب و بعضی گویند که در عرب از قبیله ربیعه و مضر هیچیک بیشتر گوسفند ندارد و مراد موی
گوسفند ایشان است یعنی بعدد موی گوسفندان ربیعه و مضر از شیعه شفاعت گناهکاران میکند و در بعضی
روایات آمده که ربیعه و مضر دو قبیله اند از امت انبیای سلف و در کتاب روضة الواعظین از حضرت سید المرسلین روایتست
که شیعه علی رستگارانند روز قیامت المؤلفه علی و شیعه او رستگارانند که ایشان فائز جنت نعیم اند و در کتاب
… القدس مرویست که رسول انگشتری خود در … داد که کلمه طیبه لا اله الا الله بران نقش کند سلمان
… امر فرموده که محمد رسول الله نیز بران ضم کند چون آن انگشتری بنظر … رسید آنحضرت سه سطر
دید بران نقش شده فرمود که این سه سطر چیست سلمان گفت یا رسول الله خواهش شما لا اله الا الله بود که بران
نقش کنند من محمد رسول الله را بران ضم کردم حضرت رسول فرمودند سطر دیگر چیست … جبرئیل …
نزول نموده گفت یا رسول الله حضرت عزت سلام میرساند و میگوید که لا اله الا الله خواهش تو بود و محمد رسول الله خواهش
سلمان بود که بآن ضم کرد و خواهش ما آن بود که علی ولی الله بآن ضم کنیم که بی ولایت علی کلمه شهادت درست نیست
و نیز در … ابن بابویه نقل شده که … فرمود که هر که دوست دارد از آنکه او بگذرد بر پل صراط
همچو باد تند و داخل بهشت شود بی حساب پس باید که دوست دارد ولی و وصی و یار و خلیفه مرا …
که مقابل … است و هر که سر دارد از آنکه او در آید در آتش دوزخ پس باید که ترک ولایت و محبت علی بدهد

…

و بزرگی خدا که علی باب الله است یعنی دریست که هر که از آن در در آید بخدا راه می یابد و علی صراط مستقیم است
یعنی براه راست مردم را میبرد و بدرستی که دوست آن کسیکه … از ولایت او روز قیامت و در آن کتاب
از حضرت امام حسن ع روایتست که آنحضرت فرمود که در جوار ما یهودی بود که خدمت ما کردی و دعوت ما کرده
و اظهار محبت و مودت ما بسیار نمودی آن یهودی فوت شد من از حضرت رسول پرسیدم که آنچه بر سر آن
یهودی که فوت شده خدمت ما نیکو کرده و همیشه دم از محبت ما میزده و بر طبق آن آثار محبت و خدمت ظاهر شد فردای قیامت
حال او چون باشد حضرت رسول فرمودند که ای جگر گوشه من خدا بتعظیم مزد یهودی … دوستی شما ضایع نکند و فردای قیامت در دوزخ
از کل خانه برای او سازند که حرارت آتش ضرری باو نرساند بسبب محبت شما و در کتاب ارشاد شیخ مفید از ابن عباس
روایتست که حضرت رسول فرمود داخل بهشت میشوند از امت هفتاد هزار کس که ایشان را نه حساب و نه عذابی باشد
پس التفات بعلی نموده فرمود که آن جماعت شیعه تواند و تو پیشرو ایشان خواهی بود نظم موالیان علی را چکار با دوزخ
که دشمنان علی بهر دوزخند کفاف رسید است بصحت ز راویان حدیث که شیعه را ز جهنم خدای کرده معاف
و نیز از آنحضرت مرویست که اگر جمع می آمدند مردمان بدوستی علی ابن ابی طالب هر آینه خدا تعالی نمی آفرید دوزخ را و در کتاب
مصباح الانوار از ابن عباس مرویست که حضرت رسول فرمودند که جبرئیل امین گفت قسم بذات الهی که ترا
بحق بخلق فرستاده که اگر مجموع اهل زمین امیر المؤمنین را دوست داشتندی بنحویکه تمامی اهل آسمان او را دوست
میدارند حق تعالی آتش دوزخ را خلق نمودی و در مسند احمد حنبل از حذیفه یمانی و در مناقب خوارزمی از انس بن مالک
روایتست که حضرت رسول فرمود دوستی علی حسنه ایست که با وجود آن هیچ سیئه و گناهی ضرر نرساند و
دشمنی علی گناهیست که با آن هیچ حسنه و ثوابی نفع و فایده نرساند نظم حب علی است اگر در دلت نیست مضطر تو
بدیهاتو ور بود بغض علی در نهاد دوزخ جاوید بود جای تو و در کتاب مشارق انوار الیقین فی حقایق اسرار امیر المؤمنین
از امام جعفر صادق روایتست که آنحضرت فرمود که خدا تعالی را دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب و دور هر شهری
حصاریست از آهن و هر شهری را هفتاد هزار دروازه است و از دری تا دری یک فرسخ است و بر هر دری هفتاد حلقه است
از طلای احمر و اهل هر یک از این دو شهر تکلم میکنند بهفتاد هزار لغت و هر زبان و لغتی بخلاف لغت و زبان دیگر است
پس ما که ائمه ایم لغت و زبان ایشان را و ما حجت خدا ایم بر ایشان حکایت در تاریخ سراج القلوب مسطور است روایت
کرده اند که بقالی در کوفه دکان داری بود که انواع ماکولات و غیره میفروخت و از اولاد و غیرهم هر کس چیزی میخواست نسیه
میداد و قیمت طلب مینمود و بر نام حضرت امیر المؤمنین مینوشت تا بعد از مدت چند گاه بسبب حوادث روزگار

جمعیت آوردی بالحظات او در جانکه ترک مکان نمود و با خلاص میکند بهید اتفاقا روزی یکی از نواب برادر بکه شب شمات نمود
گفت چه الا مومنان خود چیزی طلب نمیکنی او پریشان و گرسنه خوار بخانه شد و چون در خواب شد حضرت رسول را مشاهده نمود
که نشسته است امام حسن در پیش آنحضرت ایستاده گفت چون من سلام کردم جواب گفت از سر رحمت باز داد و با امام حسن
گفت که به پدرت بگو که وام برادر مومن ادا نماید ناگاه حضرت امیر از پس حضرت رسول برخواست و گفت این
وام را ادا کرده ام و کیسه بدست من داد پس بمن گفت باید که قضای حوایج فرزندان من میکرده باشی بعهد نهج
که قبول داریم پس چون بیدار شدم کیسه زر بدست من بود و چون نگاه بر خود کردم همان مبلغ بود که داده بودم
و برکت در مال من چندان شد که در کوفه از من غنی تری نبود [illegible] روحم چه کند مفارقت این پیکر گویند چه داده نجم
اعمال تو بر گویم بر زبان حال اندر آن دم [illegible] جز مهر علی خاشم چیز دگر [illegible] در ذکر آیات و احادیث
در وا یا تکیه وارد شده که مبغضان و دشمنان حضرت امیر المؤمنین و ائمه معصومین هرگز بوی بهشت هرگز بشام ایشان نخواهد
رسید و هرگز از دوزخ نجات و خلاصی نخواهند یافت و ایشانرا از طاعت و عبادت نفعی و فایده نیست [illegible] تسبیح
خارجی [illegible] در گردن سگان جهنم طناب کن [illegible] و در کتاب [illegible] القدس آمده در تفسیر این آیه کریمه
ان الذین لا یؤمنون بالآخرة عن الصراط لناکبون یعنی بدرستی که آن جماعتی که ایمان بقیامت نمی آورند
از صراط مستقیم و راه راست برگشته اند و محدث حنبل گفته که مراد از صراط محمد و آل محمد است و ابن مردویه که از [illegible]
الطبقه ضاله است از حضرت امیر المؤمنین روایت نموده که آنحضرت تفسیر نمود که مراد از ناکبون آن جماعت که برگشته اند
از ولایت ما پس بنا بر این صراط مستقیم ولایت و محبت اهل بیت باشد و نیز در کتاب [illegible] القدس از عیون اخبار
الرضا نقل شده که بیان فرموده اند که حرامست بهشت بر کسانی که بر اهل بیت من ظلم کرده اند و حرامست [illegible]
ایشان و حرامست بر دشمنان ایشان و معاونان و مبغضان ایشان و حرامست بر کسانی که ناسزا گفته است ایشانرا و بعد
از آن این آیه کریمه را خواندند اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة و لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیمة و لا
یزکیهم و لهم عذاب الیم یعنی آن گروهی که نصیبی نیست مر ایشانرا از رحمت الهی در آخرت و سخن نکند
حق تعالی با ایشان و نظر نکند بسوی ایشان روز قیامت و پاک نگرداند ایشانرا از لوث گناه و مر ایشانراست
عذاب دردناک [illegible] بی مهر علی هیچ ایمان تمام است [illegible] آیینه دین که زنگار است [illegible] کی برد جز علی آن زنگار [illegible]
کز محبت جبرئیل [illegible] و نیز در کتابی روایت است از رسول الله از جبرئیل از ملک جلیل که حضرت عزت فرمود که هر که
دشمن شد بر دوست من بتحقیق که او بیرون آمد بجنگ من و هر که جنگ کرد با دوست من بتحقیق که فرود آمد با و عذاب

[illegible]

من و هر که تولا کرد بغیر ایشان فرود آمد بر او غضب من و هر که غالب گردانید غیر ایشانرا بتحقیق که [illegible]
آتش دوزخ و در کتاب [illegible] نور العین از ابن عباس روایت است که حضرت رسول فرمود که دشمن علی بر دین [illegible]
او ملحق شده از آتش و بر او شیاطین نشسته باشند و لعن کنند او را تا آنکه بصحرای قیامت برسد و نیز در آن کتاب
که ذکر آن طولی دارد آمده که حضرت سید المرسلین فرمود بحق آنکسیکه مرا براستی بخلق مبعوث و رسالت فرستاده که اگر یکی از
شما بهر دو پا بایستد در میان رکن و مقام ابراهیم و عبادت حق تعالی کند سه هزار سال دائم الصوم و قائم اللیل باشد و توبه
باشد و برابر روی زمین طلا و از ... در راه خدا دهد ... باشد و جمیع ... آزاد کند و بعد
شهید در میان صفا و مروه پس ملاقات خدا کند روز قیامت و دشمن دارد علی را خدا هیچیک از عبادات او قبول نکند
و او را سرنگون با آتش دوزخ اندازد [illegible] گر همه عمر شوی حق گذار غیر عبادت نکنی هیچ کار [illegible] در حرم کعبه عبادت کنی کعبه
دو صد بار زیارت کنی [illegible] جمله کتابی که فرستاده حق [illegible] کشف شود بر تو ورق بر ورق [illegible] با همه کشف و کرامات تو [illegible] با همه قرب
و مقامات تو [illegible] گر نبود مهر علی در دلت [illegible] آتش سوزنده بود منزلت [illegible] در کتاب کشف الغمه از ام سلمه مرویست که حضرت خاتم النبیین
فرمود که ای ام سلمه بشنو و گواه باش که اگر شخصی هزار سال خدای را در میان رکن و مقام عبادت کند و عبادات او مشغول باشد
و با وجود این عبادت عظمی دوستی علی در دل او نباشد و آنحضرت را دشمن دارد حضرت پروردگار و خداوند قهار او را
بنکال عظیم و عذاب الیم و عقاب جحیم مبتلا گرداند و در کتاب [illegible] از ابی حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین
مرویست که آنحضرت فرمود که بهترین بقاع و مکانها میان رکن و مقام است و اگر مردی عمری کند برابر عمر نوح دائم الصوم
و قائم اللیل باشد در آن مکان پس ملاقات کند خدا را و دوست ندارد ما را از آن عبادت و ریاضت نفعی باو
نرسد و در کتاب مصابیح القلوب از حضرت رسول مرویست که آنحضرت فرمودند یا علی تو حجت و دلیل و راه نمای جمیع
مردمانی بعد از من هر که ترا دوست داشت و تابع شود او را بهشت است و هر که ترا دشمن داشت مستحق دوزخ است و سوگند بخدایی
که مرا بر انگیخته بنبوت و برگزیده از جمیع خلقان برسالت که اگر کسی بندگی و عبادت خدا کند هزار سال قبول نمیکند خدا
عبادت او را مگر بدوستی تو و دوستی امامانی که از ذریه تواند و این دوستی نیز قبول نیست مگر به دوری و بیزاری از دشمنان
تو و دشمنان ائمه که از فرزندان تواند و این خبر را جبرئیل امین از حضرت رب العالمین بمن آورده پس هر که خواهد مومن گردد
و هر که خواهد کافر شود [illegible] نصیر الملة و الدین محمد طوسی قدس سره فرموده [illegible] لو ان عبدا اتی بالصالحات غدا و ود کل نبی مرسل و
ولی و صام ما صام صوام بلا ملل و قام ما قام قوام بلا کسل و عاش فی الناس آلاف مؤلفة عار من الذنب معصوم
من الزلل و طار فی الجو لا یأوی الی احد و غاص فی البحر مأمونا من البلل ما کان فی الحشر یوم البعث منتفعا الا بحب امیر المؤمنین علی

و در کتاب شرف انوار الیقین از ابن عباس و از دیگر امینه روایت است که رسول ص فرمودند که چون فارغ شدم من با
نمودم از پروردگار من جل جلاله یا محمد بدرستی که سوگند خورده ام بذات خود من که خداوندی ام که نیست پروردگاری
که قابل پرستش باشد الا من که داخل بهشت سازم جمیع امت ترا مگر آنجماعتی که از فرمان مخالفت ابا و امتناع نمایند
پس گفتم خداوندا کیست که ابا کند و امتناع نماید از دخول بهشت پس ندا رسید از حضرت عزت که بتحقیق که ترا اختیار
نمودم جهة نبوت و علی را از برای ولایت پس کسیکه ابا کند از دوستی علی بدرستی که امتناع نموده از رفتن بهشت
از برای آنکه در بهشت داخل نمیشود الا بمحبت علی و بهشت حرامست بر انبیا تا آنکه داخل شوی تو و علی و فاطمه و عترت
و ذریه و شیعه شما ای فرزند یا محمد علی خلیفه و امام است بعد از تو و قومی از امت تو مخالفت او خواهند کرد
و بهشت حرام است بر هر که خلاف امر او کند و دشمن او باشد پس بشارت ده علی را باین کرامت و بزرگی از جانب من
و نزدیک باشد که بیرون آید از صلب علی یازده نقیب که از ایشان یکی مهدی باشد که نماز کند در خلف او عیسی بن مریم
و پر سازد زمین را از قسط و عدل همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور و در کتاب عقاب الاعمال ابن بابویه از امام
جعفر صادق ع مرویست که ما بین رکن حجر الاسود و مقام ابراهیم و همچنین ما بین قبر حضرت رسول و منبر روضه
از روضهای بهشت است و اگر بنده عبادت حق تعالی کند در یکی از این دو موضع هزار سال و سر او را ببرند در فرش او
همچنانکه ذبح گوسفند میکنند پس ملاقات کند خدا را بی دوستی و محبت علی خدای تعالی بر خود واجب گردانیده است که او را
در آتش دوزخ چند از دو در خصال ابن بابویه از امام جعفر صادق روایت است که آنحضرت فرمودند بخدا قسم
که اگر کسی سجده خدا کند تا آنکه گردن او از طول سجده جدا شود خدای تعالی عبادت و خضوع و خشوع او را
قبول نمیکند مگر آنکه دوست دارد ما را که اهل بیت رسالت و نبوتیم و در کتاب فصول الحق الفعل است که پیغمبر خدا
فرمود که هر که منکر ولایت علی بوده باشد خدای تعالی بر او غضبناک باشد و قبول نکند از او هیچ عملی و حشر نماید
در روز او را در حالتیکه کور و سیاه رو و ازرق چشم و در کتاب توحید از حضرت رسول ص مرویست که آنحضرت فرمود
سوگند بآنکسیکه نفس و حیات محمد در دست اوست بدرستی که اگر بنده بیاید در روز قیامت با عمل هفتاد پیغمبر او را
اعمال او پسندیده و مقبول درگاه الهی نمیشود تا آنکه دوستی من و اهل بیت من نداشته باشد نظم بحق ایزد که
خدای جهان بحق احمد مرسل رسول رحمان که دشمنان علی را نیست در بهشت اگر چه سینه اشتر کند [illegible]
و در کتاب تحفة الابرار و بحر المناقب و لوامع الانوار از سید محمد مختار مرویست که آنحضرت فرمودند یا علی بدرستی
که اگر بنده عبادت خدا کند مثل عبادت حضرت نوح و بوده باشد او را برابر کوه احد طلا و آنرا صرف کند

در راه

در راه رضای خدا و پیاده از منزل خود هزار مرتبه بحج رود پس کشته شود بستم در میان صفا و مروه و ترا دوست ندارد یا علی
بهشت بمشام او نرسد و داخل جنت نمیشود و عارف نیشابوری همین مضمون را در رشته نظم کشیده نظم نبی گوید نبوید بوی
جنت کسیکه او علی جوید عداوت هزاران سال پیوسته عبادت کند با حج و عمره در سعادت طلا مقدار کوهی گر کند صرف
میان مروه و بازار صفا با تیغ تحرف نباشد گر اورا در دل اخلاص نیابد او بهشت و حور و سرمد و خطیب خوارزم نقل نموده
از حضرت پیغمبر که آنحضرت خطاب بحضرت امیر المؤمنین نموده فرمود که اگر کسی تمام عمر او روزه دارد و شب بحرف عبادت
نماید و آنچه داشته باشد از اموال بتوبه تمامی را در راه خدا تصدق نماید و بجهة آن در میان صفا و مروه کشته بوده
و بولایت تو ایمان نیاورده باشد با وجود این حالات و عبادت بوی بهشت که بپانصد سال راه میرود بمشام او
نرسد و از امام جعفر صادق روایتست که اول چیزیکه در روز قیامت از بندگان سوال میکنند نماز و روزه و حج
و زکوة و جهاد نیست و از دوستی و محبت ما که اهل بیت رسالت و نبوتیم پس هر که اقرار بدوستی ما کرده باشد و حق ما را شناخته
و باین عقیده از دنیا رفته باشد قبول میکند خدای تعالی نماز و روزه و حج و زکوة او را و اگر اقرار و اعتراف بدوستی
ما نداشته باشد و حق ما را نداند قبول نمیکند خدای تعالی چیزی از اعمال او گر دارا و را ابیات گر جبل او بود
نبود امید شفاعت رسولت نبود گر طاعت حق جمله بجا آری تو بی مهر علی هیچ قبولت نبود و در کتاب
فتوحات الوری از ام سلمه روایت است که حضرت رسول ص فرمود یا ام سلمه بشنو و گواه باش که اگر فرض کنیم که بنده تنها
خدا کند هزار سال از پس هزار سال میان رکن و مقام ابراهیم که در کعبه است و بعد از آن بدشمنی علی بمیرد خدای تعالی
او را بر بینی و روی در آتش دوزخ سرنگون اندازد و در کتاب عین الحیوة از امام جعفر صادق مرویست که در شب
معراج حضرت باری تعالی بر رسول خطاب فرمود که ای محمد بدرستی که اگر بنده عبادت من کند تا آنکه ضعیف شود
و گردد مثل مشک کهنه پس بیاید پیش من و دوستی تو و علی و فاطمه و حسنین ع نداشته باشد و منکر حق ایشان باشد
من او را ساکن نسازم در بهشت و در سایه عرش او را جا ندهم نظم پنج نماز نپذیرد خدا تا نبود بر دین
پنج تن احمد مرسل از آن مرتضی فاطمه آنگاه حسین و حسن و در روضة الواعظین ذکر شده که جبرئیل از جانب ملک
جلیل نزد رسول ص آمد پس گفت ای محمد خدا سلام میرساند ترا و میگوید که خلق کردم هفت آسمان را و آنچه
در دست و هفت زمین را و آنچه بر روی است و خلق نکردم هیچ مکانی را که بزرگتر و عزیزتر از رکن حجر و مقام ابراهیم
باشد و اگر بنده عبادت من کند و بخواند مرا در آن مکان از روزی که خلق آسمانها و زمینها کرده ام و ملاقات
کند مرا منکر دوستی و محبت علی باشد هر آینه او را بیندازم سرنگون در جهنم و در کتاب تفسیر المعانی [illegible]

از حضرت امام جعفر صادق مرویست که جبرئیل نزد حضرت رسول آمده گفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی ترا سلام میرساند
و میگوید بشارت ده برادر خود علی را که عذاب نمیکنم هر که او را دوست دارد و رحم نمیکنم هر که او را دشمن دارد و در
کتاب عقاب الاعمال از حسین بن ابی العلا روایتست که شنیدم از حضرت امام جعفر صادق که میفرمود که اگر انکار حق
امیر المؤمنین میکردند همه اجماعی که در روی زمین اند هر آینه خدای تعالی عذاب میکرد همه ایشان را و داخل دوزخ میساخت
جمیع انهار را … ابر مهر تو بر تمام عالم شد فرض … در زمانه هست جهان تو فرض … بهر تو حق نکند هیچ قبول
روزی که رسد همه اعمال بعرض … و در کتاب منهج الکرامه روایتست که حضرت رسول روزی خطاب بکفار و صحابه
نموده فرمودند که اگر روزه گیرید تا آنکه باریک شوید چون زه کمان و نماز کنید تا آنکه کج شوید و تا گردید مثل کمان
هیچ نفع نمیدهد شما را و باعث نجات و خلاص شما نمیشود از عذاب دوزخ تا آنکه دوست دارید علی را
و در کتاب عقاب الاعمال از امام جعفر صادق مرویست که اگر بنده عبادت کند خدا را اصلا میان رکن و مقام ابراهیم
و روز روزه باشد و شب در بندگی ایستاده تا آنکه موی ابروهای او بچشمهای او فرود آید و نداند حق ما را او را ثواب
داعی نخواهد بود و عارف نیشابوری در کتاب مظهر العجایب گفته شعر گر ترا عمری دهد باشد بسال … واندرین مدت
بخوانی علم قال … در بروزه باشی عمری دراز … در شب دایم کنی تو نماز … بوی او نیابی هیچ نور … او
باشد ترا در روز نشور … و نیز در کتاب از حضرت امام محمد باقر مرویست در حدیثی که ذکر آن طول دارد که بخدا قسم
که اگر بنده از بندگان خدا در میان رکن حجر و مقام ابراهیم در کعبه باشد شب بنماز تا آنکه روز بیاید و در روز روزه بگیرد تا
در آید شب و نداند حق و حرمت ما اهل بیت نبوت در پیشم خدای تعالی هرگز عبادت او را قبول نکند … نظم اگر سعادت
دنیا و دین همی خواهی … قدم حیدر رو اولاد او بجوس … نماز روزه و حج و زکوة هیچ مپرس … بروز حشر همه زرق باشد
و سالوس … و در کشف الغمه و احسن الکبار و کتاب منهج الفاضلین و دیگر کتب اصحاب و تابعین مذکورست که مردی
نزد امام محمد باقر آمده گفت من مردی ام از اهل شام از محبان شما که اهل بیت نبوتید و همیشه شما را تولا نموده ام
و از دشمنان تبرا کرده ام و پدرم از محبان بنی امیه و مبغضان شما بود و بواسطه آنکه مرا موالات شما و بغض بنی امیه بود
و بسیار در ایام حیات بمن ظلم میکرد و مال بسیار داشت و از من پوشیده میداشت و هرگز از مال خود نصیبی بمن
نمیداد و اکنون مدتیست که مرده و بغیر از من او را وارثی نیست و هر چند در طلب مال او گردیدم نیافتم و فقر
و فاقه من بنهایت رسیده و بغایت محتاجم حضرت امام محمد باقر فرمود اکنون میخواهی که نوعی سازم که پدر ترا ببینی و از او
سوال کنی که مال را کجا دفن کرده و بتو نشان دهد گفت بلی حضرت امام رقعه نوشت و مهر نموده باو داد و فرمود که چون
برگرد

شب جمعه بمضجع رو و ندا کن یا درجان یا درجان که مردی نزد تو آید و رقعه را باو ده و بگو محمد بن علی بن الحسین مرا نزد تو فرستاده
و آنمرد رقعه را گرفته از حضرت آنحضرت بیرون رفت راوی گوید روز دیگر بعد از ادای نماز صبح متوجه خانه امام شدم
تا حال آنمرد را معلوم کنم که بکجا منجر شد چون بدر خانه امام رسیدم دیدم آنمرد را که بر در دولتسرای آنحضرت نشسته
و من و او بهم از آنجا بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شدیم و سلام کردیم و آنمرد شامی گفت ای پسر رسول خدا دوش بقبرستان رفتم
و ندا کردم که یا درجان مردی نزد من آمد و گفت درجان منم چه حاجت داری من رقعه را باو دادم و گفتم
مرا محمد بن علی بن الحسین نزد تو فرستاده او گفت مرحبا برسول الله از آنجا که آنحضرت علیه السلام رقعه را بخواند و گفت اینجا باش
تا من پدر ترا نزد تو آرم و در جا برفت و بعد از ساعتی باز آمد و مرد سیاهی با او بود در بخیه سیاهی بند کرده پیراهن سیاه
پوشیده و زبان از دهنش بیرون آمده بود گفت اینست پدر تو اما زبانه آتش و دود حمیم و جرعه جهنم و عذاب
الیم رنگ او را متغیر کرده و شکل او را متبدل کرده بود او را گفتم تو پدر منی گفت آری گفتم بچه سبب بدین بلا
مبتلا شدی گفت جهت آنکه بنی امیه را دوست داشتم و اهل بیت رسالت را دشمن بودم و اکنون پشیمانم و مال من در
فلان مکان در زیر ستون مدفونست و آن صد و پنجاه هزار دینار است برو و از آن پنجاه هزار دینار را از آن
تسلیم [illegible] امام محمد باقر بنما و باقی ترا است و آنجوان شامی گفت اکنون من میروم بشام که آن پنجاه هزار دینار را
بیاورم و بعد از اندک زمانی باز گشت و آن پنجاه هزار دینار را بحضرت امام آورد و آنحضرت در شان آنمرد دعای
خیر کرد و آنمرد بمکان خود مراجعت نمود تا بدانی که دوستی و محبت اهل بیت نبوت در سایر نفعی میدهد در دنیا
و آخرت و عداوت با ایشان باعث خواری و خسارت دارین است نظم گر هست مهر حیدر صفدر ترا بدل … گر صد هزار
معصیت هست غم مدار … گر نیست حب شاه ترا ای پلید دون … گر صد هزار سال کنی طاعت اختیار … الطاعت
تو هیچ شمارند روز حشر … جز لعنت مقام نباشد ترا دار … حکایت در کتاب … الوری آمده که مردی را شهید کردند
در راه خدا فرشتگانی که بروی موکل بودند گفتند عجب شهیدی بود این مرد که از برای وی در بهشت نگشادند و حوران
استقبال روح او نکردند حق تعالی وحی فرستاد بملائکه نظر کنید چون نظر کردند روی هوا را دیدند پر از طاعت
و حسرت وی فرشتگان گفتند خداوندا چرا در بهشت نگشادند از برای عملهای این بنده پادشاه عالم فرمود
که در بهشت جهت عملهای او گشوده نمیشود و امر نمود بملائکه که بردارید عملهای این بنده را هر چند خواستند بردارند
نتوانستند حضرت عزت فرمودند که طاعت و عبادت بنده را مرکبیست که آن مرکب نباشد بمحل قبول نرسند
و آن دوستی و محبت علی و فرزندان ویست و تبرا از دشمنان و مبغضان ایشان فرشتگان چون محبت اهل بیت

از دو بهشت آن نرسید گفتند الهی چرا این مرکب حق تعالی امر فرمود تا اعمال او را بگذارند و بعمل خود در دید و قا
زبانیه را امر فرمود که او را در ابتدا اعمال او در دوزخ اندازند فنعم ما قال علیه السلام هم الحقوم آثار النبوة منهم نوح و الواثلة
تمع فهابط وحی الله و خزان علمه و غیبه هم سر الله امین موضع و لا اعمل تنجی عند الله غیر حبهم اذا قام یوم البعث
فلقون تجمع و لو ان عبدا عبد الله فی الله جاهدا لغیر ولاء آل العباء لیس ینفع **باب چهل و چهارم** در بیان بعضی احادیثی
که برای خلفاء ثلثه در فضیلت ایشان وضع نموده اند و بهتان و افترائیکه نسبت بحضرت رسول داده اند و تبیین عدم
صحت آن علمای فریقین متفقند بر اینکه حضرت رسول فرموده که من قال علی ما لم اقل فلیتبوء مقعده فی النار یعنی
کسیکه بگوید بهتان و افترا کند بر من آنچه من نگفته باشم پس قرار یافته است مکان و آرامگاه او در آتش دوزخ
فنعم ما قال شعر هر چه نه قال الله یا قول الرسول فضل من فضله ان الی فضول و از جمله احادیثی که در فضیلت ایشان وضع
نموده اند یکی این است که رسول روزی بمسجد رفت و دست راست خود را بابی بکر داده و چپ را بعمر و فرمود
که هکذا نبعث یوم القیمة یعنی باین روش برانگیخته خواهیم شد روز قیامت ایشان میان کم این حدیث مخالف
کتاب الله است از جهة آنکه حضرت عزت در کلام مجید فرموده و کلهم آتیه یوم القیمة فردا یعنی منفردا و نیز فرموده
و لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة و حضرت مقدس نبوی فرموده اذا ورد منی علیکم حدیث فاعرضوه
علی کتاب الله ان وافق فاقبلوه و الا فردوه علی الحائط و چون این حدیث مخالف کتاب الله است صحیح نباشد و رد
کردن آن واجب و لازم است **حدیث دیگر** از احادیث موضوعه آنکه رسول فرموده ان مثل ابی بکر
و عمر مثل جبرئیل و میکائیل فی السماء شیخ ابو علی طبرسی در کتاب احتجاج ذکر نموده که یحیی بن اکثم در حضور مامون
از امام محمد تقی سؤال نمود از صحت و سقم این حدیث امام در جواب فرمودند که جبرئیل و میکائیل دو فرشته مقرب‌اند
و هرگز بخدا عاصی نگردیده اند و یک لحظه از عبادت خدا فارغ نشده اند و ابابکر و عمر مشرک بوده اند و بر تقدیری
که مسلمان شده پیشتر اوقات ایشان در کفر و شرک بوده و محال و ممتنع است که تشبیه کنند و برابر دارند رسول ابابکر
و عمر کافر را بجبرئیل و میکائیل **حدیث دیگر** در کتاب فصول الحق آمده که مخبر صادق فرموده که بر ساق عرش نوشته
دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر صدیق و عمر الفاروق و عثمان ذی النورین ایشان میپرسیم این حالت
که خدا تعالی نام نامی خود را و اسم گرامی پیغمبر را که پاک و مطهر از همه صغایر و کبایر است قرین کند با نام
جمعی که مدتها بت پرستیده باشند و چهار دانگ عمر خود کافر باشند آیا کدام یک از اطفال اهل مدینه و اهل
کرامیه نشان که علمای شما در کتابها خود نوشته اند باعث این شد که نام آن سه بنام قرین اسم حضرت عزت

را بدین

و برابر نام نامی حضرت رسول باشد **حدیث دیگر** از آن احادیث باطله آنکه سنیه کاذبانه فرموده اند اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من بطریق ستارگانند بهر کدام که اقتدا کنید هدایت می یابید اینا میپرسیم از این
کلام نافرجام خود را بشنو هرگاه بهر یک از صحابه آنحضرت اقتدا توان کرد این خصوصیت باید بکرده اند و بر خلاف شما
و حضرت امیر المؤمنین علی از صحابه بود و جمعی که بعد از رسول اقتدا بآنحضرت نموده اند هدایت یافته باشند پس چرا
شما حکم بر کفر و فسق ایشان میکنید و دیگر علمای شما جمعی از صحابه را نام میبرند که مرتد شده اند از آن جمله ابن ابی سرح
که کاتب وحی و از صحابه آنحضرت بود مرتد شد چون بخاکش کردند خاک او را قبول نکرد پس از این اقرار بابن ابی
سرح و امثال او اقتدا توان نمود و دیگر از صحابه جمعی منافق بودند مثل اصحاب عقبه و اقتدا بمنافق باعث
هدایت نمیشود و علمای شما در اکثر کتب خود ذکر نموده اند که ابابکر و عمر و عثمان از اصحاب عقبه اند پس فایده کلام وضع
این حدیث بتو رسید آن بود که مقتدایان و امامان خود را از زمره منافقین بر آوردن ختم ما قیل شعر صحابه کرم جمله کالنجوم
ولی بعض کواکب نحس و شوم **حدیث دیگر** که سنیه کاذبانه فرموده ابو بکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة یعنی ابابکر و عمر
بهترین کهول اهل بهشت و کهل کسی را گویند که در میان سی تا پنجاه باشد در کتاب احتجاج آمده که یحیی بن اکثم
در حضور مامون بحضرت امام محمد تقی گفت که چه میفرمائید شما در صحت این حدیث آنحضرت فرمودند که این حدیث
کذب و محال است از برای آنکه اهل جنت تمام جوان خواهند بود و در بهشت کهل نخواهد بود و این حدیث را
وضع نموده اند بنی امیه که ضد حدیثی باشد که پیغمبر فرموده الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و خواجه
نصیر طوسی ره در مقام جواب این حدیث موضوع باطل آمده میفرماید قطع نظر از اینکه حدیث موضوع است
صاحب کتاب استغاثه که از علمای اهل سنت است براویان این حدیث اعتماد ندارد و میگوید که از روات ثقه باز رسیده
که حضرت رسول فرموده که اهل بهشت داخل بهشت خواهند شد در حالیکه ساده و بیموی و سرمه در چشم کشیده باشند
و شبه آن و هرگاه چنین باشد پس کهل در بهشت نباشد و ابابکر و عمر بهتر ایشان نخواهند بود و اندو منافق در
بهشت داخل نشوند و بعضی از متعصبان آن گروه در مقام جواب بار و هم لبش خود در آمده گفته اند که میشود
این حدیثی که صاحب کتاب استغاثه ذکر کرده است بر قول راویان این حدیث اعتمادی باشد و کهلان نیز داخل
بهشت نشوند و میر نور الله نور الله مرقده در کتاب مصائب النواصب در مقام جواب آن ناصبی آمده میفرماید که بر فرضی که این
حدیث در محل اعتماد و اعتبار نباشد و قول صاحب کتاب استغاثه را قبول نکنیم چه میفرمائید در این حدیث که علمای
شما در محل اعتبارش رسیده اند و هیچ کدام رد این حرفی و نزاعی نیست و در صحاح آنسته و در کتب معتبره شما ثابت است

که کهول میفرموده که الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة یعنی حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت‌اند لازم می‌آید تعارض میان
این دو حدیث که سید کهول با کهول و سید جوانان با جوانان داخل بهشت شوند چنین نزد عقل از دنیا جوان نبوده‌اند
و در سن کهولیت بوده‌اند و هرگاه حضرت بعضی را جوان و بعضی را کهول بهشت داخل سازد علامت [illegible]
و این محض کذبست و دیگر آنکه علما شما در صحاح سته و غیره ذکر نموده‌اند که پیره زنی بخدمت سید کاینات آمده و التماس دخول
بهشت نمود آنحضرت فرموده که پیره زن داخل بهشت نخواهد شد پیره زن بگریه افتاد حضرت رسول مژده اش داد
که مزاح میکردم و حق تعالی فرموده انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا خلاصه معنی آیه آنکه جوان شوند و بهشت روند
و علامه جامی این حکایت را بنظم آورده است نظم کرد آن زال کهن سال سوال از نبی کای شه فرخنده خصال تا آنجا که میگوید یک یک
دختر دوشیزه شوند که در آن منزل پاکیزه شوند و نیز باتفاق فریقین حضرت رسول فرموده که اهل الجنة شباب کلهم
فانه لا یدخل العجوز یعنی اهل بهشت همه جوانند و پیر داخل بهشت نمیشوند و صاحب کتاب [illegible] میفرماید که اهل [illegible]
لازم برای این سید کاینات فرموده که الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة من الاولین والآخرین و ابوهما خیر منهما
و بعضی علما اهل سنت اراده نقض آن نموده این حدیث را وضع نموده‌اند و الا در بهشت کهول و پیر نباشد و هرکه
در بهشت رود جوان باشد و مهتر ایشان باشد در روضه که [illegible] این حدیث موضوع نام مراد از بهشت
دنیاست از برای آنکه بهشتی که در آن کهول باشد دنیاست چنانچه حضرت رسول فرموده که الدنیا سجن المومن و جنة
الکافر یعنی دنیا زندان مومن و بهشت کافر است و اگر در وضع این حدیث [illegible] از رجال در
[illegible] که چنین هم باشد که ابوبکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة یعنی ابابکر و عمر بهترین پیران اهل بهشت‌اند
زیرا آنکه این دو منافق از سن کهولت که از بیست تا پنجاه تجاوز نموده بودند و ابابکر شصت و سه ساله و عمر شصت ساله بوده
چگونه کهول توان گفت اما آن ناصبی که وضع این حدیث نموده این مقدار خبر نداشته بوده که عجوز را از کهول فرق
نکرده و همین جهل او باعث رسوائی او شده که پیر و جوان در هم باشد اگر او کهول را از عجوز فرق میتوانست نمود این مزخرفات را
وضع نمینمود حدیث دیگر از احادیث موضوعه آنکه سید کاینات فرموده که جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد پروردگارت
تو را سلام میرساند و میگوید که ابوبکر را از من سلام برسان و بگو او را که من که خداوندم از تو راضیم آیا تو از من
راضی هستی یا نه در کتاب احتجاج آمده که یحیی بن اکثم در حضور مامون از حضرت امام محمد تقی در صحت این حدیث سوال نمود
آنحضرت فرمود که قال الله تعالی ولقد خلقنا الانسان ونعلم ما توسوس به نفسه ونحن اقرب الیه من حبل الورید آیا خدا را
نرسیده است که ابوبکر از او راضی است یا خشمناک که سوال کند از او این ناصبی گمراه بدانکه الله تعالی علام السر و الخفیات است

بدان

بکلیات و جزئیات واقف و مطلع است اگر ابوبکر رنجیده و مکدر از خدا تعالی یا راضی بوده باشد حضرت عزت جل جلاله
بر آن واقف و مطلع است و احتیاج بسوال کردن نیست و نیز اگر الله تعالی از رضا و خشنودی ابوبکر مستغنی است و بآن
محتاج نیست که از او بپرسد که تو از من راضی هستی یا نه و نیز اگر الله تعالی تقدیر رضا کرده باشد وقوع آن واجب
و اگر نه وقوع آن ممنوع و محال باشد والله تعالی از چیزی که محال باشد نپرسد و چگونه عاقل تجویز نماید که الله تعالی
با یکی از بندگان گوید که من از تو راضیم آیا تو از من راضی هستی یا نه و در این ناصبی نادان آیا الله تعالی در کدام حال
از او راضی شده آیا در روز احد از او راضی شد که پیغمبر خدا را در میان لشکر کفار گذاشته فرار نمود یا در جنگ خیبر چه آنکه
منهزم شد و لشکر اسلام را منهزم کرد و یا در غزای ذات السلاسل که از وی بطرز راه هزیمت نمود یا آنکه از جهة
تخلف از جیش اسامه نمود یا از برای آنکه بخلاف امر خدا و رسول او متصدی منصب امامت و خلافت شد و حق علی را غصب نمود
یا از جهة آنکه بخلاف امر خدا فدک را از فاطمه زهرا انتزاع نمود یا از برای آنکه بخلاف فرمان خدا و رسول حکم بارتداد
مالک بن نویره و قوم او کرد و مردان ایشان را کشت و اموال ایشان را غارت کرد و زنان ایشان را اسیر گردانید
و نیز ابوبکری که چهل و شش سال در کفر و شرک بود و گوشت و پوست و عروق و اعصاب و هستهای او بحرام
و اکل میته پرورده شده بود و انواع ظلم و تعدی بر امت رسول نموده و سایر ناس کرده چنانچه شمه از آن در این
کتاب مذکور شده چگونه جایز باشد که خدا تعالی از او راضی باشد و با رسول خود فرماید که من از ابی بکر راضیم
از او بپرس که او از من راضی است یا نه حدیث دیگر از احادیث باطله آنکه رسول فرموده ان مثل ابی بکر کذبنی
الناس و هو صدقنی و آمن بی و زوجنی ابنته و جهزنی بماله و واسانی بنفسه و جاهد معی ساعة الخوف یعنی بدرستی که مثل ابی بکر
که مردم تکذیب من کردند و او تصدیق من نموده بمن ایمان آورده و دختر خود را بزنی بمن داد و مال خود را بمن صرف
کرد و با من بنفس خود مواسات کرد و جهاد کرد با من در وقت خوف و ترس و در این حدیث شش صفت جهة ابابکر
قرار داده‌اند ای ناصبی جواب خود را بشنو اول آنکه میگوئی که تصدیق رسول نموده و ایمان آورد یکی از دو چیز بیرون
نیست که تصدیق و ایمان در اینجا که ابابکر را چه زیادتی است ایمان آوردن بر صحابه دیگر اگر ایمان
آورده در وقتی بود که دیگران تکذیب کردند اگر ایمان او درست باشد همه ایمان آورده‌اند فضیلت او [illegible]
بلکه دعوای آن میتوانی کرد که اول بار برسول ایمان آورده قبول میکردیم اما چه فایده که در این گفتگو عاجزی و محققست
که ابوبکر بعد از بعثت رسول هفت سال کافر بود چنانچه در کتاب وسیلة المتعبدین از ابوذر غفاری روایت است
که حضرت رسول فرمودند که ان الملائکة صلت علی و علی علی سبع سنین من قبل ان یسلم بشر یعنی بدرستی

که ملائکه بر من و علی هفت سال صلوات فرستادند پیش از آنکه فردی از افراد بشر مسلمان شود دیگر آنکه دختر خود را به رسول داد
حضرت رسول از اول تا آخر هیچ زن نداشت و همه پسران از او شدند بلکه هم او باشد دیگر آنکه تجهیز حال حضرت
رسول ممکن نبود غیر از آنکه در مدینه نبود و قطع نظر از آنکه ابو بکر ملای مکتب و خیاط بود و دکان فلاکت داشت آیا این
مال پیش از هجرت در مکه صرف پیغمبر نمود یا بعد از هجرت اگر پیش از هجرت بود حضرت رسول که احتیاج در مکه
بکجا فرستاد یا کدام خدم و حشم و عیال داشت که محتاج بمال ابو بکر شود و حال آنکه همچون خدیجه کبری زنی داشت
که مالداری و توانگری او در قریش دیگری نبود و همه را صرف او میکرد و از برای وی داشت همچنانچه اهل تاریخ
و سیر آورده اند که چهل هزار دینار در مطبخ خدیجه بود و مال ابابکر در برابر مال او چه نماید و اگر این لطف مهربانی
بعد از هجرت بود خود در همه تواریخ و سیر مذکور است که ابابکر شتری بچهار صد درهم در وقت رفتن بمدینه خریده
بود تا رسول تمام چهار صد درهم او نداد بر آن شتر سوار نشد و در مدینه ابابکر محتاج بمدد یاری انصار بود و بمزد و خدمت
او اعمال مزدوری معاش میکرد و به پریشانی گذر محتاج و عاجز و جارچی ابن جدعان بود چرا اعمال را پسر خود
خود نمیداد و این رحم بر رحم نمیکرد و او رعایت صله رحم بجا کرد و نیز مفسران و صاحب اتفاق کرده اند
و در جمع بین الصحاح آورده که چون آیه نجوی نازل شد جمله صحابه از مهاجر و انصار ترک مناجات سید ابرار
کردند الا حضرت امیر المؤمنین که هر بار که با سید کائنات مناجات و تکلم مینمود یک دینار صدقه میداد و چون آیه
ءاشفقتم نازل شد حکم آیه نجوی با نسخ شد هیچ کس به آیه نجوی عمل نکرد و با سید کائنات مناجات ننمود پس اگر
ابو بکر در حین نزول آیه نجوی قادر بود که یک درهم یا کمتر صدقه کند و با حضرت رسالت سخن بگوید و بسبب بخل
ترک مناجات با سید کائنات کند چگونه تواند که چهل هزار دینار یا درهم بر آنحضرت انفاق نماید و اگر نداشت
و بر یک درهم قادر نبود کسیکه بر درهمی قادر نباشد چگونه تواند که چهل هزار دینار انفاق نماید و مع ذلک اجماع امامیه است
که حضرت امیر المؤمنین بسبب آنکه چند قرص از نان جو که ثمن آن در ایام قحط و غلا ربع درهمی باشد بر مسکین
و یتیم و اسیر ایثار کرد حضرت [illegible] سوره هل اتی را از اول تا آخر در شان آنحضرت و بیان فضیلت و علو
مرتبت او فرستاد کسیکه چهل هزار دینار بر حضرت سید ابرار انفاق فی سبیل کرده باشد چگونه تواند بود که حضرت ملک غفار
در شان او آیه نفرستد بنا بر این همین آنچه شرح نمودیم در بیان بطلان و عدم صحت این خبر مفتری کافی است صاحبان
ابصار و ضیاء ادیان عقول را اما مواسات بنفس و جهاد در رکاب خوف آنکه در مدت همراهی رفع آزاری در مکه
یا دفع دشمنی در مدینه کرده باشد بدست و زبان یا به سیف و سنان و اگر همه یکبار شده باشد یا در تاریخ مذکور شده و اگر

بدروغ باشد قول است بلی در باب بلال میگویند که ابو بکر بلال را از کفار خرید و از عذاب خلاصی داد اما صاحب استیعاب
در ترجمه بلال از عبدالله بن مسعود نقل کرده که بلال مسلمان شده بود با ابابکر و عمار و مقداد و کسی دیگر و کفار
ریسمان در گردن بلال کرده میگردانیدند و ابو بکر قدرت بر خلاصی او نداشت و این مبنی بر این است ابو بکر
ایمان را از کجا بهم رسانیده بود که بلال را بخرد دیگر آنکه ابی قحافه پدرش دوغی که جارچی ابن جدعان بوده و
کاسه لیسی میکرد جهت فرزند خود چه می ذخیره نموده باشد که از آن زر ابابکر بلال را بخرد و بر فرضی که بلال از زر خریده
ابابکر باشد بقول صاحب کتاب استیعاب که از علمای شما است معتبر دیده که ابابکر قدرت بر خلاصی بلال نداشت
هر گاه کسی زر خرید خود را از بلا نجات نتوانند داد دیگران را چون قدرت خلاصی داشته باشد و این خرافات را صاحب
هوش و بینش قبول نمیکند و از جاده مستقیم انحراف نمیورزند و مولوی معنوی فرموده نظم گفت از بانگ و علالای
سگان هیچ واگردد ز راه کاروان شب مهتاب از غوغای سگ سست گردد بدر را از سیر تگ مه فشاند نور و سگ
عوعو کند هر کسی بر خلقت خود می تند حدیث دیگر از احادیث موضوعه و تبیین عدم صحت آن روایت کرده اند
که حضرت رسول فرمود انت یا ابابکر اول من یدخل الجنة من امتی یعنی هر چه تو ای ابابکر اول کسی باشی
که داخل بهشت شوی ای ناصبی بدانکه این حدیث منقوض است بحدیثی که جار الله زمخشری و دیلمی و دیگر علمای شما
در تفاسیر خود ایراد کرده اند که حضرت رسول بحضرت امیر المؤمنین گفت یا علی اول من یدخل الجنة انا و انت
والحسن والحسین و ازواجنا عن ایماننا و عن شمائلنا و ذریتنا خلف ازواجنا و شیعتنا من وراءنا یعنی اول کسی
که در بهشت داخل شود من باشم و تو و حسن و حسین و زنان ما از جانب راست و چپ ما باشند و ذریه ما خلف از ازواج ما باشند
و شیعه ما در عقب ما باشند و مخالف و موافق این حدیث را بی نزاعی خوانند و ای ناصبی گمراه بمقتضای آیه کریمه ایطمع
کل امرئ منهم ان یدخل جنة نعیم بطمع تو خلیفه برگزیده است بهشت نخواهید رفت پس ای [illegible]
که [illegible] کشی و از حدیث تراشی دست بکشی حدیث دیگر از احادیث موضوعه ملت باطله که رسول فرمود که
[illegible] هیچ چیز از علم در سینه من نریخت الا آنکه من در سینه ابابکر ریختم ای ناصبی حجتی بر آنکه عدم صحت این خبر آنکه
ابابکر در وقت نزع گفت کاش سه چیز از حضرت رسول پرسیدمی اول آنکه معنی کلاله چیست دویم آنکه معنی
[illegible] و اباچیست سیم آنکه میراث نصیب جده چند است و این دلیلی است قاطع و برهانی ظاهر بر آنکه این خبر
دروغ و کذب است حدیث دیگر از احادیث موضوعه آنکه رسول فرمود لا یبقین فی المسجد باب الا سد الا باب
ابی بکر یعنی ابابکر باید که تا هیچ در مسجد دری الا آنکه مسدود کردانید مگر در خانه ابو بکر را که بحال خود گذاشت و مسدود

از بهشت [illegible]

گردانیده اینا مبنی بر آنکه عدم صحت این حدیث واضح است بجهتی که در مسند براء بن عازب و ابن عباس و احمد حنبل و
زید بن ارقم و غیر ایشان از علمای فریقین در کتب خود ذکر نموده اند و صحابه در آن خانه بیت که چند نفر از صحابه
در مسجد رسول درها باز کرده بودند و آنحضرت امر فرمود که بر آورید این درها را بغیر از در خانه علی پس ابا بکر و عمر و باقی صحابه
سید الشهدا در آن باب سخن کردند و غیبت آنحضرت نمودند و چون گفتگوی ایشان برسول رسید بر خواست
بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که من [illegible] نکردم و نگشادم مگر بامر خدا حدیث دیگر که عمرو عاص از حضرت رسول پرسید
که دوستتر داری یا رسول الله گفت عایشه گفت از مردان گفت پدر او اینا مبنی بر آنکه جواب [illegible] و لا این حدیث باطل است
بحدیث طیر چنانچه علمای شما از انس بن مالک روایت کرده اند که رسول فرمود که خدایا بفرست کسی را که با من در خوردن
مرغ بریان شریک باشد و بهترین خلق باشد حضرت علی حاضر آمد بعقب که در حوالی آن گذشت اگر حق بودی
عایشه با ابا بکر خاطر شنیدی و بار معارض است بحدیثی که خود روایت نموده اند که از عایشه پرسیدند که دوستترین
خلقان نزد حضرت پیغمبر که بود گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او و معهذا از غیرت [illegible] و از حجت و مردی
دور است که کسی نزد فاسق فاجری چون عمرو عاص گوید که من زن خود را دوست میدارم با آنکه رسول الله همیشه از عایشه در خشم
در آزار بود چنانچه قبل ازین در باب [illegible] سمت گذارش یافته رباعی هر کس که بر نفس تو [illegible] دارد از سنی و مذهب وی بیش
تبرا دارد آنکس که بود زنی محب حیدر مهرش چه [illegible] حاجت دارد حدیث دیگر انکه اگر من مبعوث نمیشدم هر آینه
عمر مبعوث میشد و اگر برادر رسول نمیکردند او را رسالت میدادند در کتاب احتجاج شیخ ابو علی طبرسی مذکور است که یحیی بن
اکثم در حضور مامون از حضرت امام محمد تقی گفت [illegible] در باب این حدیث آنحضرت فرمودند که این حدیث کذب است
و کلام الهی تکذیب آن میکند قال الله تعالی و لقد اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح [illegible] هر گاه حق تعالی
عهد و پیمان از پیغمبران گرفته باشد پس چگونه ممکن است تبدیل میثاق و عهد خود کند و عمر را پیغمبر خود سازد و همه
پیغمبران هرگز بخدا شرک نیاوردند یکچشم بر هم زدن پس چگونه مبعوث شود به پیغمبری عمر را که مشرک بوده در اکثر ایام او به شرک
گذشته حدیث دیگر که هرگز جبرئیل دیر نشد آمدنش بنزد من که من گمان کرده باشم که البته بر عمر نازل شده در کتاب
احتجاج آمده که یحیی بن اکثم در حضور مامون از حضرت امام محمد تقی از این حدیث سوال نمود آنحضرت فرمود که این
حدیث کذب و محال است و حضرت رسول شک نداشت بر پیغمبری خود که این را گوید خدای تعالی فرموده الله یصطفی
من الملائکه رسلا و من الناس پس چگونه ممکن باشد که نقل نبوت نماید خدا تعالی از آن کس که برگزیده است او را بسبب
که شرک آورده باشد و نیز جواب هر دو حدیث موضوع در کتب اهل خلاف مذکور است بخصوص صاحب کتاب

سواد [illegible] که از بزرگان آن طبقه ضاله است و در کتاب طبقات مشایخ [illegible] عظیم آورده که دو نوبت عمر از حضرت
پیغمبر پرسید که چون تو منافقان را بشناسی بگو من از منافقانم یا نه که من درباره خود شک دارم کسی را که در ایمان خود
شک باشد چگونه شاید که وحی بوی نازل شود و شریک خاتم الانبیا باشد و اگر حسن بوده پس رسول الله عمر را [illegible]
دشمن باشد چه [illegible] مرتبه و بلند ترین درجات در نبوت است و این [illegible] از عمر بسبب [illegible] فوت شده
و از آنجانب نیز هرگاه وحی تاخیر شده باشد حضرت رسول متاسف گشته و بر عمر خشم گرفته باشد و هر روز ده بار مرگ
دشمن خود را امید [illegible] باشد با آنکه عمر نزدیک بری بود که از خدمت لات و عزی محروم شده آیا این [illegible] باشد
باشد و نیز [illegible] مقرر است که خلاف آنچه علم خدا بآن تعلق یافته محال است پس خدا عمر را در ازل رسول
دانسته یا نه اگر دانست و نشد خلاف آنچه خدا دانسته و علم خدا بآن تعلق گرفته ظاهر شده باشد و [illegible] اگر
ندانست [illegible] محال شد و رسول از محال خبر داده باشد و این نیز محال است مولفه گوینده همیشه سیال مدح عمر باشد
دایم مقام [illegible] من شیعه ام [illegible] میگویم لعنت بر عمر [illegible] حدیث دیگر از احادیث موضوع
که رسول فرموده ان الله وضع الحق علی لسان عمر [illegible] یعنی که الله تعالی نهاد حق را بر زبان عمر اینا مبنی بر آن است
حدیث حق و صدق میبود حق بر زبان [illegible] ناطق بود [illegible] که خلاف قرآن بودی چنانکه در صحیح بخاری
و دیگر کتب تفاسیر و احادیث شما مسطور است که عمر روزی بر منبر گفت هر که زن خود را بیشتر از چهار صد درهم مهر کند
من حد بر تنش [illegible] زنی بر خواست و گفت یا عمر [illegible] بقول تو [illegible] عمر گفت [illegible]
خدا تعالی فرموده و ان اردتم استبدال زوج مکان زوج و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا یعنی اگر
[illegible] زن دیگر خواهی [illegible] قنطاری باو داده باشی [illegible] قنطار [illegible] که مملو باشد از زر طلا
و نقره عمر گفت کلهم افقه من عمر حتی المخدرات [illegible] همه [illegible] از عمر حتی زنان [illegible] روایت کرده اند
که عمر [illegible] روزی جمعی از اطفال و کودکان بگذشت که بازی میکردند و عمر با ایشان گفت [illegible] شما
مفارقت کنیم [illegible] از اطفال [illegible] گفت تو حضرت رسول [illegible] العمر [illegible] این سخن [illegible]
[illegible] کل الناس اعقل من عمر حتی الاطفال یعنی همه
مردم از عمر عاقلترند تا کودکان اگر حق بر زبان عمر ناطق بودی [illegible] حدیث دیگر
از احادیث موضوعه آنکه حضرت رسول فرمود که چون در شب معراج مرا باسمان بردند داخل جنت شدم و در بهشت
کوشکی دیدم از طلا [illegible] تعجب [illegible] مایل دیدن آن شدم پس گفتم مر کراست این قصر گفتند از عمر بن خطاب

پس هیچ چیز مرا منع نشد از دخول آن کوشک الا آنکه میدانم غیرت ترا ای عمر ای ناصبی و آنکه عدم صحت این خبر ظاهر و هویداست
جهت آنکه چون سید کاینات [illegible] کوشک خود و جمیع انبیا را دید تعجب نکرد و کوشک عمر را دید تعجب نمود میل بان فرمود
باید که کوشک عمر از کوشک رسول و دیگر انبیا و رسل بهتر باشد و لازم آید که او از حضرت سید کاینات
و دیگر انبیا افضل بوده باشد و مخفی نیست که رفعت درجه و علو منزلت و مرتبه هر کس در بهشت بقدر فضیلت و ثواب
و علم و عمل آن کس خواهد بود ای ناصبی بی غیرت شرمت بادا که از غیرت عمر سخن در میان آوردی و در کنار [illegible]
حرف حضرت عمر تیز زدی و از کوری که ترا بر غیرت آن [illegible] فی الجمله اطلاعی حاصل شود درین کتاب از اول
تا آخر اندکی تامل و انصاف مطالعه کن و در هر چه شک داشته باشی بکتب اصحاب خود رجوع نما تا بر تو ظاهر و محقق شود که
[illegible] کردار [illegible] چه مقدار غرور بوده و [illegible] خود را جمع دار که در [illegible] ما فوق مرتبه انبیا و اولیا
ایشان نزد آن [illegible] تو و اول در آنجا بخاطر جمع در [illegible] خواهد شد رباعی [illegible] بر چهره [illegible] از
مخنثی گرد نبود [illegible] علی [illegible] حدیث دیگر آنکه رسول فرموده که
عمر سراج اهل الجنة یعنی عمر چراغ اهل بهشت است در کتاب احتجاج شیخ ابو علی طبرسی آمده که یحیی بن اکثم در حضور
مامون از حضرت امام محمد تقی ازین حدیث سوال نمود آنحضرت فرمود که بهشت محال است و این را وضع نموده اند
از برای آنکه در بهشت فرشتگان مقرب و آدم و محمد و جمیع انبیا و مرسلین خواهند بود و ایشان را آنقدر نور نخواهد بود
که محتاج باشند بنور عمر ای ناصبی بیدین به آنکه اگر عمر سراج اهل بهشت باشد حال از دو وجه بیرون نیست
یا بهشت محتاج است بسراج یا نه اگر بهشت محتاج بسراج نباشد بر جهت عمر [illegible] و عبث باشد و اگر
بهشت محتاج بسراج باشد حال از دو وجه بیرون نیست یا عمر پیش از انبیا و رسل در بهشت رود یا بعد از ایشان اگر
پیش از انبیا عمر در بهشت رود نتواند بود [illegible] که اگر عمر خود [illegible] بجهت عبادت اصنام و اکل میته و شرب خمر صرف کرده
باشد پیش از انبیا در بهشت رود و اگر بعد از انبیا بهشت رود بر تقدیر صحت این خبر انبیا و رسل در تاریکی
ایستاده باشند تا زمانی که عمر که چراغ اهل بهشت است برسد و [illegible] عمر فاضلترین انبیا و مرسلین باشد
و جایز نباشد که مفضول مقدم باشد بر فاضل و اگر گویند سراج عبارت است از نور روی عمر و مراد بسراج نور روی
اوست حال از دو وجه بیرون نیست یا نور روی عمر بیشتر از نور روی انبیا و رسل باشد یا کمتر اگر نور روی او کمتر باشد
حاجت بنور او نیست و اگر نور روی عمر بیشتر از نور روی انبیا باشد از ایشان فاضلتر باشد و هر کس گوید عمر افضل
از انبیا و رسل است [illegible] خلافت کافر باشد حدیث دیگر آنکه پیغمبر ابابکر و عمر را هذان السمع و البصر گفت یعنی ایشان

هر دو

۱۳۱

هر دو گوش و چشم منند ای ناصبی [illegible] آنکه این خبر فریاد میکند که من از احادیث موضوعه باطله ام چشم از برای دیدن
و گوش از جهت شنیدن است پس اگر چشم و گوش میتوان گفت که [illegible] کار چشم یا گوش از آن شخص [illegible]
که خدم و عبید [illegible] اعضا باشند که یکی کار دست از وی آید و یکی بشغل زبان [illegible] عمری که تمام عمر با پیغمبر [illegible] مقام انکار و اعتراض
بجا که هر چه حضرت رسول گفت و کرد او اعتراض [illegible] گفت چرا چنین کردی و چرا چنین گفتی و ابابکر که نه یک رای او موافق
رای رسول بود و نه یک جنگ [illegible] را با آخر رسانید که [illegible] نباشد این [illegible] سمع و البصر گفتن بهیچ وجه مناسبت
ندارد مگر آنکه مراد از چشم چشم اعور باشد و از گوش گوش کر باشد و [illegible] ایشان [illegible] کور و کر
نه بر [illegible] استعمال چشم و گوش میکنند [illegible] است که مادر و پدر فرزند خود را یا استادی شاگرد خود را یا دوست و محبی
محبوب خود را چشم و گوش گویند عمر فظ غلیظ پنجاه ساله را [illegible] شصت ساله را چشم و گوش گفتن
از فصاحت فصحا و بلاغت بلغا [illegible] دور است [illegible] که صاحب انصاف بیاید و قبول کند حدیث
گویند نبی در حق ابوبکر و عمر گفته که [illegible] مرا سمع و بصر باشند اگر این صحیح [illegible] شوند چون هر دو [illegible]
جدا در حدیث دیگر آنکه [illegible] که من با کسی حرف میزدم در حضور حضرت رسول که آیا بعد از وی که افضل باشد
آنحضرت شنید گفت ابوبکر پس عمر پس عثمان اگر این حدیث راست بودی عمر حذیفه را قسم نمیدادی که ترا بخدا
قسم میدهم که من از منافقانم یا نه و ابوبکر نمیگفت مرا شیطانی است که [illegible] کسیکه رسول او را
آمرزیده [illegible] شیطان او را چون فریب [illegible] سینه صحابه [illegible] عثمان چون الفاظ
میکردند حدیث دیگر آنکه حضرت رسول فرموده که لو نزل العذاب لما نجی منه الا عمر بن الخطاب یعنی اگر فرود آید عذاب نجات
نیابد از آن مگر عمر بن خطاب در کتاب احتجاج شیخ ابو علی طبرسی ذکر شده که یحیی بن اکثم در حضور مامون از حضرت
امام محمد تقی گفت که چه میفرمایید در صحت این حدیث آنحضرت فرمود که این محال و کذب است که حق تعالی فرموده
و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون پس هرگاه که خدا تعالی خبر داده باشد
که عذاب نمیکنم جمعی را مادام که رسول من در میان ایشان باشد و مادامی که ایشان طلب آمرزش و توبه کنند حدیث
دیگر که حضرت رسول فرموده که شیطان میگریزد از سایه عمر ای ناصبی کسیکه [illegible] عمر در بت پرستی و شرب خمر
باشد چون شیطان از سایه او نگریزد و دیگر آنکه شیطان [illegible] کافی است که در روز قیامت
[illegible] ساخته خدا تعالی توبه او را قبول خواهد کرد ممکن است که از سایه عمر بگریزد [illegible]
عمر او را [illegible] و چیزی چند امر نموده عمر ازو صادر شود که ترک آن نتواند نمود و سبب آن حضرت رسول

او را شفاعت نکنند **حدیث دیگر** که آنحضرت فرموده که شیطان جمله انبیا را از راه برده مگر عمر را که او را نتوانست از راه بدر
اینا ناصبی بدین پس عمر بهتر از پیغمبر ما و جمیع انبیا باشد از برای آنکه شما خود کتابی جمع نموده اید و در آنجا پر دو برقی
چند هم یاد نموده اید و بهر یک از انبیا و مرسلین خطا و معصیت چند نسبت داده اید و عمر را منزه از لوث ذنوب
و عیوب صغیره و کبیره کرده [illegible] باشد که در کتب خود یاد نموده اید شیطان را چه حد که او را از راه تواند برد و
مثل شیطان شیطنت را از او تعلیم میباید گرفت و آنچه او در حیله و مکر [illegible] حاشا و کلا که شیطان را هرگز بخاطر
خطور نموده باشد **حدیث دیگر** که شیطان در ایام خلافت عمر ظفر از بر فواحش و عصیان نمیشد و از عمر میترسید اینا ناصبی
خدا چندین هزار پیغمبر فرستاد که خلق را مامور با وامر و نواهی و منزجر از نواهی کنند شیطان از خدا و انبیا نترسید
و اکثر مردم را گمراه ساخت و انبیا را بقتل داد و از عمر [illegible] میترسید پس عمر افضل از خدا و انبیا باشد و دیگر آنکه علمای
شما در اکثر مصنفات خود آورده اند که پسر عمر خمر خورد و بزن یهودی عاشق شد و با او فساد کرد و عمر او را حد زد
تا در زیر تازیانه بجهنم رفت که از برای پدر خود جاه و مکانی ترتیب دهد پس بطریق اولی باشد که شیطان پسر عمر را
نتوانسته امر بشرب خمر و زنا نماید **حدیث دیگر** از احادیث مخترعه بجمله که حضرت رسول صلعم فرمود که از یاران صحابه
من ده کس از اهل بهشتند ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبد الرحمن عوف و ابو عبیده
جراح و شما ایشان را عشره مبشره میخوانند اینا ناصبی اگر این خبر بوی از راستی داشتی چرا ابوبکر در محل وفات
بعایشه دختر خود گفت حسرت هلاک شدم ای کاش رسول از من رو گردانیده و مثل این روایت در کتاب
فضائل [illegible] و دیگر کتب شما بسیار ذکر شده و عمر وقتی که در سکرات بود گفت کاش مادر عمر را نزادی یا کاش
کهنه حیض زنان بودمی و نیز نبودمی و اگر عثمان از عشره مبشره بودی مهاجر و انصار و صحابه سید مختار باتفاق
او را بقتل نرسانیدی و طلحه و زبیر قصد قتل حضرت امیر المؤمنین نمیکردند که اهل بهشت قصد قتل اهل بهشت
نکنند و الا لازم آید که فرقی میانه اهل بهشت و دوزخ نباشد و سعد بن وقاص از اصحاب عقبه است و از اهل
شوری است و با امام بحق امیر المؤمنین بیعت ننمود و با آنحضرت گفت وقتی با تو بیعت میکنم که شمشیری بمن بدهی
که بشناسد مومن را از کافر و کافر را بکشد و نکشد مومن را و اگر سعد از عشره مبشره بودی یقین که با علی که باتفاق
شما خلیفه چهارم است بیعت مینمود و مومن را از کافر فرق میکرد و سعید بن زید از اصحاب عقبه است
و بموجب کلام الهی که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار از اهل دوزخ باشد نه مستحق بهشت و عبد الرحمن
بن عوف نیز از اصحاب عقبه است و از اهل شوری است و در شوری بمولای مومنان گفت که من ترا بخلافت

اختیار

۱۳

اختیار میکنم که بکتاب و سنت و طریق ابابکر سلوک کنی آنحضرت فرموده که من بکتاب خدا و سنت مصطفی عمل میکنم برو
بجانب عثمان کرد که من ترا خلیفه میسازم که بر روش و طریق ابابکر و عمر سلوک کنی عثمان قبول کرد و با عثمان بیعت
نمود و اینا ناصبی اللهو الی انصاف نظر کن که چون از اهل بهشت باشد شخصی که او را کتاب خدا و سنت رسول خدا
ترک او کند و آن مناقی کم یه که سنت ابابکر و عمر عمل نمایم که کردار و گفتار ایشان بخلاف امر خدا و فرموده
حضرت رسول است و در کتب شما ثبت است و منکر آن نتوانید شد بخلاف اختیار نمائید و ابو عبیده از اصحاب
عقبه است و این نه کس که ایشان را عشره مبشره میخوانید همه از اهل نارند بجهة نفاقی که با حضرت رسول نموده اند
حاشا که ایشان و شما اهل بهشت باشید و راوی این حدیث سعید بن زید است که از جمله عشره مبشره است و بجهة
جهة فضل و مرتبه خود وضع نموده است **شعر** علی لعمری کان [illegible] الناس اعرفا و فی العلم بالاحکام مضی و اعرفا
فما غدر قوم اخروه وقدموا علیه [illegible] هو اعلی و اشرفا **حدیث دیگر** انکه آنحضرت فرموده لا تجمع امتی علی الضلالة
یعنی اجماع نکنند امت من بر گمراهی و آن گروه گمراه نامه سیاه این خبر را بر فضیلت ابابکر وضع نموده اند ای
ناصبی این خلافت که اجماع کرده باشند امت بر امامت و خلافت ابابکر از برای آنکه محقق و متفق علیه است
که بنی هاشم و جمع کثیری از اکابر صحابه مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه و سعد بن عباده خزرجی با تمام قبیله خزرج
و زبیر بن العوام و اسامة بن زید و بریده اسلمی و سهل بن حنیف و خالد بن سعید و ابو الهیثم بن تیهان و عثمان بن
حنیف و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابی بن کعب و ابی ایوب انصاری و مالک بن نویره با قبیله بنی حنیف و غیر ایشان بسیاری انکار
امامت او کردند و در بیعت او تخلف و تقاعد نمودند و چون قبیله بنی حنیف انکار امامت او نمودند و زکوة باو ندادند
ایشان را مسمی گردانید باهل رده چنانکه در باب مطاعن او ذکر شده و ابو قحافه پدر او سر بیعت ابابکر فرود نیاورد چنانچه
مفصلا ذکر شده پس چگونه صدق شد که امت اجماع کردند بر خلافت او و محقق است که همه امت بر امامت ابو بکر
اجماع نکردند بلکه اهل مدینه نیز بر امامت او اجماع نکردند و بر تقدیر محال که اجماع را در خلافت شرط دانیم با آنکه اجماع واقع
نشده خبر موضوعه ناصبی قبول کنیم و از دلایل عقلی و نقلی چشم بپوشانیم میباید که عثمان واجب القتل باشد و کشتن
او موجب اجر جزیل و ثواب جمیل بوده باشد و او کافر کشته شده باشد جهة آنکه اکثر صحابه اخیار از مهاجر و انصار
اجماع کردند بر کشتن او و چون او را کشته شد کشتند او [illegible] که باجماع نصب امام و خلیفه توان
نمود بطریق اولی باجماع قتل و عزل خلیفه جایز باشد و بدانکه امت در لغت عرب بمعنی جماعت است و اقل جماعت
سه است و بعضی گفته اند که اقل جماعت مردی و زنیست و حدیثهم یکس را نیز امت خوانده چنانکه در شان

حضرت ابراهیم را در قرآن مجید تعبیر نموده که ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا و حضرت رسالت پناه قیس را امتی تنها
خوانده و فرموده رحم الله قیسا یحشر یوم القیمة امة واحدة پس بر تقدیر تسلیم صحت حدیث مذکور میتوانند بود که مراد
از لفظ امت قوم اجماع حضرت امیر المومنین و تابعان سعادت قرین او باشند و دیگر آنکه چندین جا خدای تعالی کثرت را در کلام
مجید مذموم یاد نموده چنانکه در آیه کریمه لا خیر فی کثیر من نجویهم و آیه و لکن اکثرهم لا یومنون و آیه و ما امن معه
الا قلیل و مثل این آیات در قرآن مجید بسیار است که حق تعالی کثرت را مذموم یاد نموده است حدیث دیگر یا جناب
سید بن مروان عن لیث بن محمد حنفیه افترا نموده اند که از پدر خود پرسیدم که کدام یک از مردمان افضل اند بعد از حضرت
ابوبکر گفتم بعد از او گفت عمر ترسیدم که اگر بگوید بعد از او که بهتر است بگوید عثمان گفتم بعد از عمر تو گفت نه من بعد
از او بهتر نیستم من مردی ام از مسلمانان و این حکایت افترا نمود و الا امام حسن و امام حسین در روزی که ابوبکر بر منبر بود
او را کشیده میگفتند بجای پدر ما بنشست چرا رفته نشسته و هم حضرت امیر المومنین تا ششماه از بیعتش تقاعد میکرد
و اینهم بر خصم شما و اگر نه با عتقاد شیعه هرگز امیر المومنین بیعت نکرد و امام بلا فاصله او بود با دیگران چرا بیعت
میکرد و از آنکه این گمراهان غصب حق آنحضرت نموده اند بمرتبه او چه نقصان رسید و مولوی معنوی در مثنوی فرموده
چند زاغ در روز نعره زاغان زند بلبل از آواز خود کی کم کند حدیث دیگر که بر امیر المومنین افترا نموده اند که آنحضرت
فرموده خیر الناس بعد النبیین ابوبکر ثم عمر ثم الله اعلم یعنی بهترین مردم بعد از پیغمبران ابوبکر است پس عمر پس خدا بهتر داند
اینجا هیچ مذهب خبر این اگر راست میبود چرا در هیچ خطبه نیست که از ایشان شکایت نکرده باشد و اگر در هیچ جا
شکایت نباشد همان خطبه شقشقیه در شکایت بس است و از این گفته حضرت امیر المومنین میبود آنحضرت
نگفته که اگر نه آن بودی که مردمان قریب العهد بکفرند هر آینه با ایشان جهاد میکردم ولیکن میترسم که بکفر بر گردند بغیر از صبر
چاره ندارم و اگر این حدیث راست بودی ابوبکر بر منبر نگفتی که لست بخیرکم و علی فیکم یعنی بهتر و برادر تر از شما
نیستم و لیاقت منصب خلافت ندارم و حال آنکه علی در میان شماست که شایسته مسند خلافت است چه بر گفته
امیر المومنین او و غیر او آنکس گفته باشد خود نفی خیریت از خود نمیکرد و نیز اگر عمر بهترین مردم بود بعد از پیغمبر
پیرزنی او را بر منبر عاجز نمیساخت و عمر نمیگفت که همه مردمان دانا ترند از عمر حتی زنان پرده در خانها و دلیل دیگر
بر عدم صحت این خبر حدیثی است که مخالفان روایت کرده اند از ابن مسعود که حضرت رسول فرمود علی
خیر البشر فمن ابی فقد کفر یعنی علی بهترین مردمان است و هر که از این معنی ابا نماید کافر است بیت حب علی ایمان و ارجعه
محبت مهجور را افتاده از ماه مهر سد منزل در آ با مهر عدم مزن از مهر علی یک جمع توان نمودها طلق حدیث دیگر

در کتاب فصول الحق از زاد ان اوبا النطفه صاله روایت است که عثمان روزی بخدمت رسول آمد آنحضرت فرمود
که عثمان هر چه خواهد بکند بر او حرجی نباشد ای ناصبی اگر رسول از این سخن اعمال خیر خواسته است کلام خلاف قرآن
شامل است و اگر افعال شر خواسته است محض کفر است که گوینده آنچه خدای تعالی حرام نموده است رسول خدا بر عثمان
حلال کرده است و دیگر آنکه عثمان در آن وقت نه طفل بود و نه رخت بر خود پاره میکرد که از مجانین و دیوانگان شمرده
شمرد که قلم تکلیف از او برداشته باشند حدیث دیگر آنکه حضرت رسول در باب حیای عثمان فرموده الا استحی ممن تستحی
منه ملائکة السماء یعنی آیا شرم نکنم از آنکه ملائکه آسمان از او شرم میکنند ای ناصبی حیا اگر شما را نیز حیا و شرمی
میبود نام حیا و شرم عثمان نمیبردید آیا ملائکه ضرری بعثمان رسیده اند یا نسبت با و خیانتی کرده اند یا عثمان احسان
و نیکوی بسیار با ملائکه نموده یا نعمتی بایشان داده یا دفع کرد از ایشان ضرری و خمیتی یا از و استجلاب منفعتی نموده اند
یا این حیا و شرم از گریختن در جنگ و بعد از سه روز پیدا شدن بود یا از آن بود که چون با یهودی دعوی داشت
یهودی بمحاکمه حضرت رسول راضی بود و او قبول نکرده بنزد حاکم یهود رفته که رفع محاکمه کند یا از آن بود که ام
با حراق مصاحف نمود یا از آن بود که رانده و طرید حضرت رسول را برگردانیده وزیر و مشیر خود کردانید یا از آن
بود که ابوذر را که از محبان رسول بود از مدینه اخراج کرد یا از آن بود که عبد الله مسعود را چندان بزد که بآن سبب از سه
روز فوت شد و عمار یاسر را آنقدر زد که چهار نماز از او فوت شد یا از آن بود که عمال او همه خمار و فساق و دروغگو
بودند و فرشتگان آسمان نظر باین افعال او از او شرم میکردند حدیث دیگر آنکه حضرت رسول فرموده عثمان برادر و رفیق
من است در بهشت حدیث دیگر آنکه آنحضرت فرموده که عثمان بی حساب به بهشت میرود و هر که این افعال و اعمال آن با
هجوی که در مطاعن او از کتب شما نقل شده چون برادر و رفیق حضرت رسول نباشد و چرا بی حساب به بهشت نرود
دل خوش کن تو نیز بمحبت او که بهشت خواهی رفت و رفیق او خواهی بود بیت جوهر جام جم از طینت کان دگر است
تو توقع ز گل کوزه گران میداری حدیث دیگر آنکه پیغمبر فرموده که صلوا خلف کل بر و فاجر یعنی نماز کنید در عقب
هر نیکوکار و فاجر بدکاری و هر کس را که اندک عقل و شعوری باشد میداند که این از احادیث موضوعه است
و نماز در خلف فاسق و فاجر اعتبار دارد و هیچ جانب نرفته است که وضع این قسم مزخرفات میکنند تا وا
آنکه منکر فسق و فجور خلفای ثلثه نتوانند شد حدیث دیگر که در فضیلت معاویه طاغیه باغیه وضع نموده اند
در کتاب ریاض از انس بن مالک روایت است که حضرت رسول فرمود که من در قیامت هشتاد سال معاویه را
نه بینم و بعد از آن او را به بینم که می آید بر شتری از مشک است که حشو او از رحمت خدا و قوایم او از زبرجد

باشد گویم که کجا بودی گویم که در زیر عرش که خدای تعالی مرا از من او را اسلام میکردیم و با هم مناجات میکردیم خدای تعالی گفت
که این عوض و ثنای تست که در دنیا ترا داده اند فی الواقع بیدینی که چندین مرتبه مصاف و جدال با علی نموده باشد
و چندین هزار کس را از صحابه و تابعین و مسلمین کشته باشد و سب مولای مومنان در منابر و مساجد مینموده باشد
چگونه خدای تعالی با او مناجات کند و عذر خواهد حدیث دیگر در کتاب کامل بهائی از کتاب اربعین نقل شده که خدای تعالی
فرموده که فردای قیامت از برای معاویه تختی نهند در بالای عرش و خدای تعالی در زیر آن تخت نشیند معاویه در بالای آن تخت
قرار گیرد حدیث دیگر که در فضیلت ابوحنیفه وضع نموده اند در کتاب تبصرة العوام از کتب الطبقة ضاله نقل شده
که رسول فرموده که ابوحنیفه سراج امتی یعنی ابوحنیفه چراغ امت منست اینا صبی که چندین احادیث وضع
نماید و چندین فتاوی باطله از و یادگار مانده و اکثر محرمات را بر پیروان خود حلال سازد چون چراغ امت باشد
حدیث دیگر ناصبیان میگویند که علامتی که دلالت بر فضیلت ایشان میکند یکی فتحهای پی در پی است اینا صبی
پیغمبر خدا خبر داده بود که تا سی سال دیگر این فتوحات روی خواهد داد و این بلاد مفتوح خواهد شد بخلافت هر که میبود
دیر دار هر که باشد میشد و بعد از رحلت حضرت پیغمبر خلفای ثلاثه حرکت نکردند و بجائی نرفتند که ایشان را دخل باشد
لشکر اسلام قوت گرفته بود و از پیغمبر مژده فتح شنیده میرفتند و فتح میکردند ایشان را چه دخل بود که آن فتوحات از فضیلت
ایشان شمرند دیگر میگویند که آنچه دلالت بر فضیلت ابابکر و عمر میکند آنست که خلافت در زمان ایشان رونقی تمام
داشت اینا صبی از ابتدای دنیا تا حال چندین هزار پادشاه ظالم بهم رسیده اند مثل فرعون و نمرود و شداد و دولت
ایشان در رونق حکومت اینها زیاده بر رونق ایالت ابابکر و عمر بود از برای آنکه بعضی از اینها دعوای خدائی کردند
و اکثر اطراف و اکناف عالم در تصرف اینها بود پس رونق ایام سلطنت را از فضیلت نتوان شمرد حدیث دیگر
در کتاب فصول الحق از روات طبقه ضاله روایت است که عمر لشکری بنهاوند فرستاد و ساریه را امیر ایشان نموده بود
جمعی از کفار کمین کرده بودند عمر از سر منبر آنرا مشاهده نمود و آواز داد که ساریة الجبل الجبل و ساریه آواز عمر را
شنید پناه بکوه برد اینا صبی مع آنکه کفار شتران اهل مدینه را از نواحی آن بلده طیبه ربودند و رسول خدا از آن مطلع
نشد تا جبرئیل امین از رب العالمین آن خبر را به سید المرسلین رسانید پس چون عمر از هفصد فرسنگ راه ساریه را
دیدی و آواز بساریه رسانیدی و ساریه نیز آواز او را شنیدی پس عمر و ساریه افضل از حضرت پیغمبر باشند العیاذ بالله و در صحت
این روایت شک نیست که دشمن بنیت امام حسین بوده که تا هفصد فرسنگ راه آواز او برسد عجب از آنکه اهل از جهنم آواز
خود را بشما نمیرسانند و ممکن است که آواز خود در آن وقت بشما میرسانیده باشند و اما گوش شما را قابلیت
شنیدن

شنیدن آواز آن ملعون نباشد ولی خوش و اینا صبی را امکان بود که تو همین در وضع حدیث بی رو و پهنا داری
در معجزه نیز اعجاز مینمائی حدیث دیگر جمعی از عثمان مردم را بر یک مصحف انداختن و ورع او میدانند اینا صبی این
جمله مطاعن او است نه در فضایل او و بیان آن در مطاعن عثمان ذکر شده حدیث دیگر عثمان را ذوالنورین میخوانند بادعای
آنکه دو دختر حضرت رسول در خانه او بود اینا صبی این حرف خلاف و کذب است و داماد در دین فضیلت نیست از برای آنکه دختران
ثالثه بنت خویلد خواهر خدیجه بودند که چون ام در شان شوهر خدیجه ایشان را بزرگ کرده بود و پدر ایشان ابوهند بن
نباش تمیمی و دو یکی را از آنها بعقد خود در آورد و از غصه کشت و دیگر را انحوات با او ... میکرد و در بعضی
روایات آمده که یکی از آن دختران را عقد نموده و هنوز مقاربت نکرده بود که آن دختر فوت شد در بعضی از تفاسیر شیعه
مسطور است که چون سید رسل فتح مکه معظمه نمود و آنگاه مترس را از لوث کفر و شرک مطهر و پاکیزه ساخت امر کرد که در هر جا
که مغیره را پیدا بنمایند او را بقتل آورند آن ملعون در شب بخانه عثمان پناه برده و در همان شب عثمان او را پنهان
داده از مکه بیرون نمود و چون آن اکثر را حمله نمودند آن ملعون در خانه پایش مجروح شد و چون سه روز از پس آنکه مبادا
که باد بر خورد و بقتلش آورد پناه بنخلستانی برده قرار گرفت و این خبر را جبرئیل امین برسول رسانید و پیغمبر علی را
امر فرمود که بآن نخلستان رفته مغیره را بقتل رسانید و چون این خبر بعثمان رسید بجان این خبر را در زمین مغیره
آنکه زوجه او دختر پیغمبر رسیده که باعتقاد اهل سنت دختر رسول بوده و بعقیده شیعه دختر خواهر خدیجه بود آن مظلومه
بقصاص خون مغیره چندان بزد که از هوش رفت و چون این خبر برسول رسید علی را امر فرمود که بخانه عثمان
رود و آن بیگناه را از دست آن ظالم نجات دهد حیدر کرار ذوالفقار را کشیده متوجه خانه عثمان شد و چون عثمان
آمدن مولای مومنان خبردار گردید از گوشه بدر رفت و آنحضرت داخل سرای او شده آن مظلومه را مجروح و اعضای
شکسته برداشت بخدمت پیغمبر برد و شب دیگر آن مظلومه بجوار رحمت حق پیوست و خون او در گردن عثمان است
و در آن شبی که آن مظلومه فوت شده عثمان زنا با کنیزک آن شهیده نمود و صباح جنب در تشییع جنازه حاضر شد پیغمبر
فرمود که هر که جنب است برگردد از گفته آنحضرت عثمان برنگشت دیگر باره آنحضرت فرمود که هر که جنب است برگردد و الا
میگویم که کیست عثمان این مرتبه از خوف آنکه مبادا آنحضرت مردم را از این معنی مطلع سازد بیهانه اینکه
دلم درد گرفته شروع بناله و فغان کرده برگردید و اکثر احادیث موضوعه باطله در زمان بنوامیه خصوصاً در زمان
که معاویه ... امر نمود که هر کس یک سخن از فضایل علی بر زبان راند او را بکشند و زر میداد که مردم وضع
احادیث در باب خلفای ثلاثه و بنی امیه و بنی العاص نمایند و مثالب ایشان را بمناقب و معایب ایشان را بفضایل

جمل سازند و از ابتدا در امصار فرستادند تا معلمان اطفال آن را آموختند نقل است که جمعی تم ظرایف که عقیده بهلول را
میدانستند باو گفتند که اعمال ابوبکر و عمر را با کردار یزید برابر کردند ایشان بر تخت راجح آمدند بهلول
در بدیهه گفت اگر این خبر صحیح باشد مر این قصوری بوده اینا صبی اگر ترک این احادیث موضوعه و دلایل
اضافات السنه مناقب مرتضی میکردی ظاهرا بهتر بود و در سوانح اکثر ملاحظه خواطر ناپاک کردم و در این باب بهمین
اکتفا نمودم و اگر نه زیاده بر این از احادیث موضوعه باطله و تبیین عدم صحت و بطلان آن جهة تو ذکر
میکردم رباعی هر کس که بمرتضی تولا نکند ؛ ور دشمن دین خود تبرا نکند ؛ اخراج ز دنیا چه کند ش بیتک ؛ جز قعر جحیم
هیچ جا جا نکند باب چهل و پنجم در بیان شمه از آنچه ناجیان بیدین و سنیان لعین بحضرت عزت جل جلاله
و با نبیا نسبت میدهند و کافه اهل سنت را عقیده آنست که آنچه واقع شده از خیر و شر و عبادات و فسق
و فواحش همه از جانب خدا تعالی است و گویند خدا تعالی دست راست بر پشت حضرت آدم مالید اصحاب یمین را
برای بهشت بیرون آورد و دست چپ مالید اصحاب شمال را برای دوزخ بیرون آورد و نیز تجویز وقوع معاصی
از انبیا و معصومین نموده اند و بعضی از ایشان کفر را بر انبیا خواه قبل از بعثت و نبوت بوده باشد و خواه بعد از آن
جایز داشته و هم چنین سهو و غلط و خطا و نسیان به پیغمبران نسبت میدهند از آنجمله در کتاب طرایف آمده که در کتاب
جمع بین الصحیحین و دیگر کتب اهل سنت آدم و حوا را منسوب بشرک کرده اند و در کتاب فصول الحق از علمای
اهل سنت روایت است که نوح خمر خورد و عورتش برهنه شد حام بخندید سام بپوشید چون نوح احوال را شنید دعا کرد
که فرزندان حام بنده اولاد سام باشند با آنکه از حضرت رسول روایت میکنند که خمر در جمله انبیا و امت ایشان
حرام بوده و هرگز حلال نبود و در کتاب طرایف از کتب اهل سنت نقل شده که در روز قیامت خلایق بنزد
هر یک از انبیا آمده التماس شفاعت مینمایند و هر یک عذری آورده تا بنزد حضرت ابراهیم آیند و التماس
شفاعت نمایند گوید امروز غضب الهی در نهایت شدت است و من در دنیا سه دروغ گفته ام که امروز از عهده
آن بیشتر نمیتوانم آمد و نیز گویند که ابراهیم در قدرت حق تعالی شک داشت که طلب زنده کردن مرغ نمود و گویند
که موسی خون کسی ناحق ریخت و در کتاب طرایف از صحیح بخاری و صحیح مسلم نقل است که چون ملک الموت
بقبض روح موسی آمده لطمه بر رویش زد که یک چشمش کور شد و ابوهریره گفت که ملک الموت
بظاهر نزد مردم می آمد از آن روز دیگر پنهان می آید و نیز روایت کنند که چون زلیخا میل یوسف کرد
یوسف هم قصد فجور کرد ناگاه یعقوب را دید که انگشت بدندان گرفته است و گویند نشسته بود یوسف

دو نعل

دو اعظان و در رب نزاع نمود که در منابر و مجالس اشعار را بخوانند و مردم را می آموختند

در موضعی که وقت مباشرت نشینند و گویند داود عاشق زن اوریا و اوریا را بغزا فرستاد و کشته شد و داود زن او را
بخواست و بر سر قبر او بار رفت و گفت ای اوریا مرا بحل کن که بر زن تو عاشق شدم و ترا بجهاد فرستادم
تا کشته شدی و زن ترا بخواهم و میگریست تا صدا آمد که توبه او را قبول کرد و گویند که از برای سلیمان دختر پادشاه جزیره را
اسیر کرده آوردند و آن دختر را سلیمان بسیار دوست میداشت و آن دختر از فراق پدر بسیار متالم بود سلیمان بدیوان فرمود
که تمثال پدر او را کشیدند و آن زن سجده تمثال پدر کرد و همه کنیزان با او موافقت کردند و مدت
چهل روز همه پرستش آن صورت کردند و گویند سلیمان بسبب خاتم بخشش پادشاه شد و دیوی صخره نام آن انگشتر را
دزدید و بجای سلیمان چهل روز نشست و با همه حرمهای او صحبت داشت و آصف برخیا فهمید و صخر انگشتری خاتم را
در دریا افکند و ماهی فرو برد و سلیمان مزدور ملاحی شده بود و ماهی آورده بود باو داد چون شکم او را بشکافت
خاتم را یافت و بمکان خود رفته قرار گرفت و در کتاب تبصرة العوام از کتاب الزینه که از کتب معتبر سنیان است نقل شده
که در وقتی که حضرت عیسی را با آسمان بردند مست بود از نبیذ و گویند حضرت خاتم النبیین چهل سال بر دین
جاهلیت بود و نیز میگویند که حضرت رسول در نماز صبح قرائت سوره و النجم نموده و بعد از آیه کریمه
افرایتم اللات والعزی و مناة الثالثة الاخری خواند تلک الغرانیق العلی و منها الشفاعة ترتجی و این
کلمه محض کفر و شرک است چگونه به پیغمبر خدا اسناد توان کرد که اقرار و اعتراف بجلالت قدر و علو مرتبت اصنام
و اوثان نماید و امیدوار شفاعت اصنام و اوثان باشد و علامه حلی قدس سره در این باب فرموده نعوذ بالله
من هذه المقالة التی نسب النبی صلی الله علیه و آله الیها توجب الشرک فما عذرهم عند الله و عند رسول الله یعنی پناه میبرم بخدا
از این گفتگوی که نسبت میدهند حضرت پیغمبر را با آنکه موجب شرک است پس چه خواهد بود عذر ایشان فردای
قیامت نزد رسول خدا و گویند که حضرت رسول عاشق زینب دختر جحش که زن زید حارثه بود شد و زید بجبر او را
طلاق داد و حضرت رسول زینب را بنکاح خود در آورد و هم چنین اهل سنت و مخالفان بدعت روایت کرده اند
که حضرت رسول نماز عصر را در حضر دو رکعت گذارد و اصحاب گفتند یا رسول الله نماز را قصر کردی یا فراموش
نمودی آنحضرت حقیقت آن را استفسار نمود عرض کردند که شما نماز را دو رکعت گذاردید و دو مرد در آن گواهی دادند
حضرت رسول برخواسته نماز را اعاده نمود بیت سه تو ز مغشا مسبک بانک میزند ؛ سکر ابرین خشم تو باده
تا [illegible] و نیز از عایشه روایت کرده اند که جمعی از کوچه سازینو جمع شده و رقص میکردند و بلهو و لعب مشغول
بودند و رسول بیرون رفته تماشا کرد و باز آمد و مرا گفت تو نیز میخواهی که تماشا کنی گفتم بلی یا رسول الله مرا

بر دوش مبارک خود برداشت تا از دیوار خانه نظاره و تماشای آن نمودم و سه مرتبه مرا گفت یا عایشه آیا سیر شدی
من گفتم نه و مقصودم آن بود که منزلت خود را نزد رسول الله بدانم ناگاه عمر درآمد و خلق جمله برجستند و متفرق
شدند و رسول گفت من نظر میکنم بسوی شیاطین و جن و انس که همه از عمر میگریزند اینا صبی کدام عاقل
روا میدارد که زن خود را بدوش برآورد که نظاره کوچه و بازار کند و تماشای لهو و لعب نماید و این چنین امور
رکیکه را که هیچ یک از اراذل الناس نسبت نمیتوان داد به پیغمبر خود که اشرف کاینات و خلاصه موجودات است
اسناد میکنند و عمر ملعون را در صلاح و عفاف و غیرت برادر ترجیح میدهند و مولوی فرموده بیت در شب مهتاب مه را
بر سماک از سگان و عوعو ایشان چه باک و نیز روایت کرده اند که رسول از غزائی باز گشته بود زنی پیش وی
آمده گفت یا رسول الله من نذر کرده ام که اگر تو بسلامت باز آئی دف بزنم و سرود بگویم رسول فرمود که اگر نذر کرده
بعمل آر و الا ترک کن زن شروع برقص کرده دف میزد و سرود میگفت علی و ابابکر و عثمان درآمدند و آن زن بکار خود
مشغول بود و چون عمر به آمد زن دف را پنهان کرد پس رسول خدا گفت ای عمر شیطان از تو میترسد که این زن در حضور من و همه
یاران دف میزد و چون ترا دید دف را پنهان کرد اینا صبی بدین آیا دف زدن طاعت بود یا معصیت اگر
طاعت بود نشاید که در حضور عمر ترک عبادت کنند و اگر معصیت بود چون شود که رسول خدا و اصحاب او راضی
بمعصیت شوند با آنکه قدرت بر رفع و دفع آن داشته باشند و شیطان که از خدا نترسد و از همه پیغمبران نترسد و باتفاق
خاصه و عامه جمیع پیغمبران از شیطان وسوسه کرده و از ایشان خطا سرزده از عمر ترسید آیا این مرتبه از چه یافته باشد که لهو و لعب
و خطا بر رسول روا باشد و عمر را جایز نباشد بیت با قوم را مقابل خرمهره می زنند سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند
و نیز گفته اند که جایز است که پیغمبر کبیره هم بکند و بجهت آنکه حضرت اشیا دروغ گوید و در کتاب تحفة الاخبار برهان
و دیگر کتب علما شیعه ذکر آنها شده و سنیان بدین بنا برآنکه قبایح ابابکر و عمر و عثمان را اصلاح کنند کفر
و ظلم و انواع معاصی را حواله بمشیت و تقدیر الهی مینمایند و اعتقاد ایشان این است که از ازل تا ابد هرچه شده
و میشود همه فضل خداست و مطلقا فایده بر هیچ عمل مترتب نیست و کفر کفار و فسق فساق و عناد ابوجهل
و حکومت یزید همه برضا و تقدیر حق تعالی است و در قیامت اگر همه پیغمبران را بدوزخ برد و جمیع اشقیا را
بهشت شاید و قبحی نخواهد بلکه نیکوست و لازم ناید لواطه و غیره هرچه بوده بر مضایقه و حرام نزد ایشان بلکه
رغبت مینمایند و پیغمبران مرسلین را نیز مثل خود و پیشوایان خود مستی و مخطی میشمارند چنانچه مولوی اشاره بآن نموده
نظم کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق
آگاه شد

۱۷

آگاه شد همسری با انبیا برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند گفت اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بسته
خواب و خوریم این ندانستند ایشان از عمی در میان فرقی بود بی منتها هر دو صورت گر بهم ماند رواست
آب تلخ و آب شیرین را صفاست هست ترکیب محمد لحم و پوست گرچه در ترکیب هر تن جنس اوست
گوشت دارد پوست دارد استخوان هیچ این ترکیب را باشد همان کاندر آن ترکیب باشد معجزات که همه ترکیبها
گشته مات کار زین بیرون شده است ای مرد خام گر بشنوی من اینها را چه کام تو همین دیدی که ابلیس لعین
گفت من از آتشم آدم ز طین چشم ابلیسانه را یکدم ببند چند بینی صورت آخر چند چند دیده معنی اعمی
برکشا تا ببینی فرقها در فرقها گر نه فرزند ابلیس عنید پس بتو میراث آن سگ چون رسید و دیگر مذاق
ملا میرزا جان شیرازی دارند که چون به بخارا رفت در آنجا بتدریس مشغول شد و مخدوم کرده ملا مشرب لوند آن
انجا را خوش کرده با جامه و او باش صحبت میداشت شاگردان آخوند رعایت حقوق استاد و شاگردی نموده
مکرر بجناب آخوند را اخبار مینمودند که شاید مخدوم زاده را منع کند و آخوند تغافل میکرد زیر تا آخر طاقت
شده صبر نتوانستند کرد صریحا آخوند گفتند که فلانی پسر را هر روز بباغی و هر شب بداطاقی میبرند و چنین
و چنان میکنند مولانا تبسم نمودند و فرمودند که عجب از شماست که با دعوای عقل و شعور باین چیزها در مانده اید
بعد از آن که آنچه میگویند وقوع داشته باشد نقص با نقصان او را چه لقصان میرسد و در کتاب ملل و نحل آمده
که مذهب جبر را ابتدا در اسلام معاویه رواج داده اکثر اهل سنت جبری و قدری اند و روزی جبری مجوسی را
دعوت کرد باسلام مجوسی گفت اسلام بخت من نیست خدا نخواهد چنین خواست جبری گفت راست گفتی
المجوسی و نیز در آن کتاب آمده که غلامی بود عبدالله بن داود را و عبدالله از علما اهل سنت و جبری بود و اتفاق
افتاد که قاری در مجلس عبدالله آیه قال یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت خواند غلام در علم جبر استاد
بود گفت ابلیس را از سجده کردن آدم خدا تعالی مانع شد اگر من آنجا حاضر بودمی گفتم خداوندا تو او را از سجده
کردن منع کردی شیعه در آن مجلس حاضر بود گفت ای غلام از خدای تعالی شرم نداری که برای ابلیس لعین اقامت
حجت میکنی ابلیس با همه شیطنت مر خویشتن از برای خود این حجت نگفت و نیز در آن کتاب آمده که
بجبری گفتند از زنا حرام است جبری گفت زنا بهر است نزد من از برای آنکه تا خدا تقدیر نکند زنا نتوان
کرد و در کتاب انوار البدریه آمده که شخصی از اهل سنت و محمد خان بجهت بت خانه خود آمد یکی از غلامان خود را دید
که با کنیزی از کنیزان او صحبت میدارد شروع در تادیب ایشان نمود غلام گفت که از قضا و قدر است و از تقصیری

نیست الا انکه گفت که قضا و قدر پیش من دو کس است از هر جبری و آن غلام را آزاد نمود و نیز در غرایب اصفهانی مذکور است
خوانده که شخصی از اهل سنت و بدعت داخل خانه خود شد مردی را دید که با زن او صحبت میدارد تازیانه برداشته
زن را سیاست نمود که این چه کار ناشایست و عمل قبیحست که از تو صادر شده و آن زن میگفت که این کار
باراده و اختیار من نیست و از قضا و قدر الهی است و قدرت او مبالغه تمام داشت و میگفت اینها مکن و این چنین
عذر ناموجه میگوئی زن فریاد برآورد و گفت آه که آخر تو ترک سنت کردی و مذهب رافضی اختیار نمودی
مرد از این سخن متنبه شده تازیانه از دست انداخت و عذر تقصیر از او پذیرفته لذا معذرت خواست و گفت
تو از اهل سنتی حق با تست **حکایت** در کتاب منهج الفاضلین و در کامل بهائی ذکر شده که در زمان محمد بن سلیمان که از ملوک
بنی امیه طاغیه باغیه بود عالمی بود شیعی و جبریان مذمت او میکردند نزد محمد بن سلیمان و محمد بن سلیمان
نیز جبری بود روزی علمای مجبره پیش محمد حاضر شدند و التماس کردند که عالم شیعی را حاضر کن تا ما کسر او کنیم و او را ثابت
بوی رسانیم از برای آنکه میگوید که بنده فاعل فعل خود است و افعال بنده از خیر و شر بارادت و مشیت و تقدیر
الله تعالی نیست و دائم طعن در مذهب ما میزند و تکفیر و تضلیل علمای اسلام میکند و این چهار مذهب را قبول ندارد
و تر او جمله ملوک بنی امیه را به مذهب غلط فاسق بلکه کافر میگوید محمد بن سلیمان امر کرد که او را حاضر کردند و چون
حاضر شد العالم را تهدید و توبیخ بسیار کرد و بعد از آن گفت میگویند که تو میگوئی که بنده فاعل فعل خود است
و افعال بنده با راده و مشیت و تقدیر الله تعالی نیست اگر این سخن که بتو نسبت میکنند ثبوت رسد
ترا خواهم کشت عالم شیعی گفت که میخواهم کلمه چند بعرض رسانم اگر رخصت دهی بعد از آن حاکمی اگر قتل کنی دیگر
باشد فرض محمد بن سلیمان گفت هر سخن که میخواهی بگو عالم شیعی گفت فرض کنیم که امشب من و شخصی دیگر
در خدمت تو بودیم و در تو انواع فساد و معاصی و فجور از زنا و غیره بظهور آمد و چون روز شد و از خدمت تو
جدا شدیم من در میان مردم ذکر عدل و عفت و پاکدامنی تو میکنم و مدح و ثنای تو میگویم و افعال قبیحه که از تو
مشاهده نمودم کتمان مینمایم و آن شخص دیگر آنچه از تو دیده با مردم میگوید و افشای اسرار تو میکند تو از این دو کدام را
دوستر داری محمد بن سلیمان گفت ترا که کتمان کرده دوستر دارم و تربیت کنم و او را که افشا کرده دشمن دارم
و سیاست مینمایم عالم شیعی گفت سبحان الله هرگاه تو گناه کرده و مرتکب افعال قبیحه شده نمیخواهی که من باز
گویم خدای که پاک و منزه است از جمیع افعال قبیحه و اعمال شنیعه چگونه روا دارد و رضا دهد که شرایط اهل عالم و کفر
اولاد آدم و معاصی فساق و ابتلا و قتل انبیا و اوصیا و جمیع آنچه حرام کرده نسبت باو داده و بدو نسبت کنی را

تو نیز

۱۸

که مذهبش اینست ع نیست سنی مذهب و دینست **باب چهل و ششم** در کفر اهل سنت و ارتداد آن گمراهان
جهلت و باعث کفر اهل الجماعت متابعت شیطان است که ذریت عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب
گردید که امت را از جاده الهی و سنت رسالت منحرف نموده و سالک طریق عنادشان کرده و بعد از ایام
پیغمبر کافر شدند و در احکام شریعت مطهره اعتماد برآرای فاسده و فتاوی باطله ایشان نموده بمقتضای آن
عمل نمودند و از این جهت افکار و انظار غیر صحیحه ایشان منتهی بارتکاب مفاسد عظیمه شد و آنچه نه شایسته بارگاه
احدیت توانه بود و آنچه نه مناسب مرتبه نبوت و رسالت واگذارند شد باظهار آن اضلال کثیری از بندگان
خدا نموده آن جمعی را کفره و فجره گردانیده و از این جهت متفرق بهفتاد و سه فرقه شدند و یک فرقه که شیعه
اثنا عشریه اند ناجی و باقی هالک اند چنانچه عارفی فرموده **نظم** بعد احمد گشت هفتاد و سه فرقه امتش ع زان یکی
ناجی و باقی هالکند ای هوشیار ع من گرفتم دامن آل پیمبر زان میان ع هر کرا خواهی تو نیز از دیگران کن اختیار ع من
که خود در کشتی نوحم با نبی و با وصی ع گر زمین طوفان بگیرد آسمان آفت ببار ع از نگار آمد سگی کو بود با اصحاب کهف ع
من که با آل رسولم چون نباشم رستگار ع اولا دلیل که روشن و ظاهر است در کفر و ارتداد ناصبیان پلید و سنیان
لعین و مخالف و موالف را در آن خلافی نیست حدیثی است که حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین ذکر کرده
که حضرت رسول ص فرمود من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی کسی که بمیرد و امام زمان
خود را نشناخته باشد مردن او مثل مردن آنانست که پیش از ظهور اسلام مرده باشد و از ابی بصیر روایت است
که امام جعفر صادق روزی بن خطاب نموده فرمود که یا ابا بصیر والله لا یقبل الصلوة الا منکم و لا الزکوة الا منکم
و لا الحج الا منکم یعنی ای ابا بصیر بخدا قسم که نماز و زکوة و حج از هیچکس صحیح و قبول نیست مگر از شما که شیعه اثنا
عشری و از دوستان ما اید که عبادات شما تمام مقبول درگاه الهی است **بیت** همه عبادت نماز شب در گذرت ع
زاهدا گر ز چشمه کوثر وضو کند ع و در کتاب مصباح الانوار آمده که سید کاینات ص فرموده که در شب معراج حضرت ذو النعم
بمن خطاب نمود که یا محمد من ترا و علی و فاطمه و حسن و حسین را از اصل نور خود آفریدم و ولایت و دوستی شما
بر اهل آسمان و زمین عرض کردم هر که قبول کرد از مومنان شد و هر که انکار کرد از کافران شد یا محمد اگر بنده
عبادت من کند تا منقطع گردد حیات او و چون بمن رسد منکر شما و ولایت شما باشد او را نیامرزم
الا آنکه مقر و معترف باشد بولایت شما پس خطاب فرمود که یا محمد میخواهی که ایشانرا ببینی گفتم بلی گفت نظر
کن بجانب راست عرش چون نظر کردم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد

و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن ابن علی و محمد ابن الحسن المهدی صلوات الله علیهم را
دیدم که در موضع فراخ وسیعی از نور ایستاده اند و نماز میکردند و مهدی در میان ایشان مانند کوکب دری میدرخشید
گفت یا محمد اینها برادر و فرزند تو اند و حجتهای من بر خلق من و مهدی کسیست که خواهد [illegible]
دو اطلال من و عترت من که این حجت من است وارث و نبی من است و انتقام خواهد کشید از اعدای
من و این حجت باقی است از من و این هادی و مهدی است و این حدیث دلیلی است ظاهر بر کفر ناسپاسان
سپاسان و مبغضان وصی سید المرسلین و منکران ائمه معصومین و در کتاب فصول الحق ابن معلی از ابوذر
غفاری روایت نموده که حضرت رسول فرمود که هر که با علی بخلافت و جانشینی من جنگ نماید بعد از من او
کافر است و او محاربه کننده با خدا و رسول است و در کتاب نهج الحق شیخ جمال الدین مطهر حلی از ابن مسعود روایت
نموده که حضرت رسول فرمود در وقتی که خدا تعالی آدم را خلق کرد و روح در بدن او دمید حضرت آدم را
عطسه آمد گفت الحمد لله حق سبحانه و تعالی بآدم وحی فرستاد که حمد گفتی مرا ای بندهٔ من اگر نه غرض از آفریدن تو آن
دو بندهٔ من بودند که ایشان را خلق خواهم کرد ترا در دنیا خلق نمیکردم ع اگر چه هست بصورت ترا پدر آدم
ولی بکار است شد با تو لاف بابائی حضرت آدم گفت آن دو بنده مقرب درگاه تو از من بوجود خواهند آمد
خطاب عزت باو رسید که ای آدم سر بالا کن چون آدم نظر بالا کرد دید که بر ساق عرش نوشته لا اله الا الله محمد نبی الرحمة
و علی مقیم الحجة من عرف حق علی زکی و طاب و من انکره خاب و خسر قسمت بعزتی ان ادخل الجنة من
اطاعه وان عصانی و قسمت بعزتی ان ادخل النار من عصاه وان اطاعنی یعنی منم معبودی فرد یکتا
که سزاوار پرستیدن باشد مگر خدا تعالی و محمد را فرستاده است بر حجت بر خلقان و علی اقامت کننده حجت بر همه
خلقان است هر که شناخت حق علی را پاک و پاکیزه گشت و هر که انکار کرد حق علی را ملعون و در زیان کار گشت
و من که خداوندم سوگند خورده ام بعزت و بزرگی خود که به بهشت برم آنرا که فرمان علی برد و مطیع او باشد
اگر چه فرمان من نبرد و مطیع من نباشد و سوگند خورده ام بعزت و جلال خود که داخل سازم در آتش دوزخ آنرا
که فرمان علی نبرد و مطیع او نباشد اگر چه فرمان من برد و اطاعت من بجای آورد و انکار حق امیر المؤمنین است
که بعد از پیغمبر خلیفه او امام و جانشین آنحضرت نمیدانند و دیگری را بر او ترجیح میدهند و هر که او را خلیفه و امام و جانشین
رسول نداند بتحقیق که منکر نبوت حضرت رسول است چنانچه در کلینی روایت فرموده من جحد امامة علی بعدی
فقد جحد نبوتی و من جحد نبوتی فقد جحد ربوبیة الله یعنی هر که انکار امامت علی کند بعد از من هر آینه انکار

نبوت من کرده

نبوت من کرده است و هر که انکار نبوت من کند بتحقیق که انکار الوهیت خدا کرده است و در کافی بروایت زراره
از حضرت امام محمد باقر ع و از آنحضرت متصل بحضرت رسالت پناه مرقوم گشته که اما لو ان رجلا قام لیله
و صام نهاره و تصدق بجمیع ماله و حج جمیع دهره و لم یعرف ولایة ولی الله و موالیه و یکون جمیع اعماله بدلالته
علیه ما کان له علی الله حق فی ثوابه و ما کان من اهل الایمان مضمون عبارت آنست که رسول ص فرمود اگر کسی تمام شب
عبادت و تمام روز صرف روزه نموده باشد جمیع اموال خود را در راه خدا تصدق نموده و در تمام عمر اوقات
صرف حج کرده باشد و با وجود این حال او را معرفت ولایت علی ولی خدا حاصل نشده باشد و نداند که ولی منصوب
از جانب خدا کیست و چکس است تا تولی بوی نموده جمیع اعمال او بدلالت آن ولی خدا را [illegible] و این طریق
که راه درگاه الهی است استحقاق اجری و ثوابی نبوده و از دایره اهل ایمان خارج باشد ب رهبری جو که در این بادیه هر سو
راهی است ما مرد سرگشته چه دانند که کجا باید رفت و در رساله قاضی زاده [illegible] از محمد بن مسلم از امام محمد باقر روایت
که آنحضرت فرمود که من دان الله بعبادة یجهد فیها نفسه و لا امام له من الله فسعیه غیر مقبول و هو ضال متحیر یعنی
هر که نزدیکی جوید بخدا تعالی بوسیله عبادتی که نفس وی در آن غایت جهد و سعی نموده باشد و او را امامی از جانب الله تعالی
نباشد سعی او ضایع است و آن عبادت قبول حق تعالی نبوده گمراه و حیرت زده از جمله کفره و فجره است نظم ز نفس بد اگر
نیکی طمع داری ضمان باشد که از زاغ سیه داری طمع سرسبزی مینا در این دریای خونخوار از قضا سازد اولا کشتی
در آن کشتی قدم در نه که بسم الله مجریها نجات از راه عترت جو نه از احیای غزالی شفا زان خاک ره کن جو نه طب
بو علی سینا و در کتاب فتوحات الحرمین از امالی ابن بابویه نقل شده که رسول ص فرمود من فضل احدا من اصحابی علی
علی فقد کفر یعنی هر که تفضیل داد کسی را از اصحاب و یاران من بر علی بتحقیق که او کافر شد و نیز در آن کتاب در تفسیر آیه
کریمه ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة آمده که مراد از کلمه طیبه لا اله الا الله است که هر که لا اله الا الله میگوید
مومن است و مثل زده بشجره طیبه یعنی اصل درخت دین ایمان است و نماز پنجگانه تنه اوست و زکوة فرع
اوست و روزه ماه مبارک رمضان پوست اوست و حج شاخ و برگ اوست و ولایت اهل بیت میوه اوست
همچنانکه درخت کامل نباشد الا بمیوه همچنین درخت دین اسلام کامل نباشد الا بولایت و متابعت اهل بیت
رسالت و این دلیل واضحی است بر کفر ناسپاسان پس دیگر روایت عمر ابن لیلی در کتاب نصوص الائمه از حضرت علی مرویست
که حضرت رسول ص فرمود الائمة من بعدی اثنا عشر اولهم علی و آخرهم القائم هم خلفائی و اوصیائی و اولیائی و
حجج الله علی امتی بعدی المقر بهم مومن و المنکر لهم کافر یعنی امام و پیشوایان بعد از من دوازده اند اول ایشان علی

و آخر ایشان قائم است که ایشان خلفا و اوصیا و اولیای منند و حجتهای خدااند بر امت من بعد از من اقرار کننده
ایشان مؤمن است و منکر ایشان کافر رباعی گر مهر علی در دل و جانت نبود از دین محمدی نشانت نبود اثنا عشری
اگر نباشی یقین از دوزخ جاودان امانت نبود و در کتاب روضة الواعظین از جابر بن عبد الله الانصاری روایت است
که خطبه خواند از برای ما رسول خدا پس گفت ای مردمان هر که دشمن دارد اهل بیت مرا بر انگیزاند خدا تعالی او را روز قیامت
یهودی جابر گوید گفتم یا رسول الله هر چند روزه گیرد و نماز کند و گمان کند که مسلمان است پس آنحضرت فرمود هر چند
روزه دارد و نماز کند و گمان کند که مسلمان است و در کتاب [illegible] از ابن بابویه نقل شده که عبد الله
بن سمره روایت کند که از سید کاینات سؤال نمودم که یا رسول الله ارشاد کن مرا و بنما مرا راه سوی نجات و رستگاری
فرمود که ای پسر سمره هرگاه که مختلف شود هواها و پراکنده شود رایها و پریشان شود عقلها پس بر تو باد که از علی جدا نشوی
که او پیشوای امت من است و خلیفه و قائم مقام من است بعد از من و اوست فاروق که تمیز میکند میان
حق و باطل هر که از او سؤال کند جواب دهد او را و هر که از او طلب ارشاد کند راه نماید او را و هر که طلب کند حق را از او یابد
حق را و هر که از او التماس هدایت کند هدایت نماید او را و او کهف است هر که پناه برد به او ایمن شود و هر که چنگ در زند به او نجات دهد
او را و هر که اقتدا به آنحضرت کند راه نماید او را ای پسر سمره سلامت یافت هر که دوست و مسلم داشت او را و هلاک
شد هر که رد کرد او را و او را دشمن داشت ای پسر سمره علی از منست و روح او روح من است و طینت او طینت من
و او برادر من است و من برادر اویم و او شوهر دختر من فاطمه است که سیده زنان عالمیان از اولین و آخرین است و بعد از من
که اند سیدان جوانان بهشت حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین که نهم ایشان قائم امت من است
پر میکند زمین را از عدل و داد همچنانکه پر بود از ظلم و جور و نیز در کتاب ابن سلیمان فارسی روایت است که رسول فرمود که جبرئیل
از جانب رب جلیل آمده گفت که حق تعالی فرمود که گرامی ترین خلق نزد من محمد است و بعد از او علی و فرزندان او
که معصومند و امام گردانیدم ایشان را هر که را حاجتی باشد چون محمد و آل او را وسیله و شفیع سازد مطلب
او را بر آورم و برکت ایشان بلاها را از بندگان دور سازم و اگر بنده را در طاعت و عبادت من تقصیری واقع شده
باشد چون ایشان را تولا کند و از دشمنان او بیزاری نماید او را بیامرزم و اگر علی را دشمن دارد و از دشمنان او تبرا
نکند هرگز بر وی رحمت نکنم و در کتاب فصوص الاخبار آمده که سید رسل فرموده که امام و پیشوای خلایق بعد از من
دوازده نفرند که نه کس از ایشان از صلب حسین اند و نهم ایشان قائم آل محمد است پس خوشا حال آنکه ایشان را دوست دارد
و بد حال آنکه ایشان را دشمن دارد و شیخ نور الدین کسری گفته نظم چنانکه هست فلک را دوازده تمثال که آفتاب

بر دوازده برج همه و سال در آسمان ولایت دوازده برج اند که آفتاب ولایت همه در اوج کمال و از حضرت امام جعفر صادق روایت
که فرمود لا یبالی الناصب صلی ام زنا یعنی در میان نماز کردن و زنای ناصبی فرقی نیست خواه به این مشغول باشد
و خواه به آن بلکه این بهتر از آن باشد که ناصبیان بدین بیرون آن لعین از صلوة بهره نگشته و رنج بیهوده در کردن نماز
و روزه میبرد و مراد از ناصبی آنهایند که بعد از حضرت رسول علی بن ابی طالب را امام و پیشوا نمیدانند و دیگری را
بر آنحضرت ترجیح میدهند و نیز از آنحضرت مرویست که هر که شک کند در کفر دشمنان ما و کسانی که بر ما ظلم
کرده اند آن کس کافر است و از جابر بن یزید جعفی روایت است که از حضرت امام محمد باقر پرسیدم از حال کسی که دوست
دارد امیر المؤمنین علی را و تبرا از دشمنان او نکند و گوید که امیر المؤمنین در پیش من دوست تر است از آنجماعت
که مخالفت با آنحضرت کرده اند پس آنحضرت فرمود که او دشمنی و دوستی را با هم ممزوج کرده است دوستی و دشمن است
شعر نشاید است محبت شاه مردان را که با مخالف او دشمن از دل و جان بدشمنان علی دوستی کنی اکنون دم از
محبت او میزنی زهی نادان و از آنحضرت نیز مرویست که شیعیان خود را خبر نمودند که نیست فرق میان شما
و میان مخالفان مگر تبرا و بیزاری از دشمنان ما پس کسی که مخالفت میکند با شما در این امر و تبرا نکند و از او
بیزار شوید اگر چه او علوی و فاطمی باشد عربیه اذا العلوی تابع ناصبیا بمذهبه فما هو من ابیه و کان الکلب
خیرا منه حقا لان الکلب طبع ابیه فیه شعر سیدی که بجد خود تولا نکند و از مذهب ناصبی تبرا نکند بیشک سگ
بد خصال باشد به از او سگ زانکه رها خصال آبا نکند و مشهور است که شیخ جمال الدین مطهر حلی قدس سره با سنی
در مذهب بحث میکرد و انسید جانب بیرون را خود زرکند از جانب خصمان ایشان گفتگو میکرد و بحث در این بود
که سنی میگفت بر آل محمد صلوات فرستادن جایز نیست شیخ فرمود که خدای تعالی در قرآن بر اهل مصیبت
صلوات فرستاده است که فرموده اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة پس چرا بر آل محمد صلوات جایز نباشد
سنی گفت صلوات بر اهل مصیبت است آل محمد را چه مصیبت رسیده که بر ایشان صلوات جایز باشد شیخ
گفت مصیبتی که بر آل محمد رسیده به هیچ کس نرسیده است و چه مصیبت ایشان را برابر این باشد که تو خود را سید
میگوئی و از ذریه ایشان میدانی و صلوات بر آل محمد جایز نداری و پادشاه مغفور سرور شاه طهماسب الحسینی
نیز بجواب جناب مناسب اهتمام فرموده رباعی هر کو گوید که در تبرا ضرر است از راه دین و نه ز ایمان خبر است
فرزند علی اگر تبرا نکند فرزند علی نیست ز نسل عمر است و در کتاب توحید از امام محمد باقر روایت است
که خدا تعالی گردانید علی را نشانه میانه خود و میان بندگان خود هر که شناخت او را مؤمن است و هر که انکار او کرد

کافر است هر که نشناخت حق او را در گمراهی و ضلالت افتاد و هر که دیگری را بر او ترجیح دهد مشرک است و هر که دوست (محبت)
او شد داخل بهشت میشود و در کتاب لوامع الانوار آمده که حضرت رسول صلعم فرموده علی خیر البشر و من ابی
فقد کفر یعنی امیر المؤمنین بهترین بشر است و هر که قبول ندارد پس او کافر است و نیز ابن مردویه که از علمای اهل سنت است
این حدیث را در کتاب خود نقل نموده و در کتاب ... الغموس از مناقب ابن مردویه از ابی هارون عبدی
روایت که گفت رای در جهاد کن هم چه رای و جهاد خوارج بود در حق مرتضی علی تا وقتی که شنیدم از
ابو سعید خدری که میگفت مردمان به پنج فرض مامور شدند چهار فرض عمل کردند و یکی را ترک نمودند پس یکی از حضار
گفت ای ابا سعید کدام است این چهار که بآن عمل کردند ابو سعید گفت نماز و روزه و حج و زکوة آن مرد گفت
پس کدام است آن یکی که او را ترک کردند ابو سعید گفت دوستی و ولای علی ابن ابی طالب آن مرد گفت ولایت او
با این چهار واجب و مفترض است ابو سعید گفت بلی آن مرد گفت پس بدرستی که ایشان عمداً کافر شدند که حق
ولایت مرتضی علی را بجا نیاوردند ابو سعید گفت مرا چه گناه باشد و اعتقاد علم الهدی و شیخ عبد العال آنست
که مردمان دو قسمند اثنی عشری و کافر و این که ناصبیان بدین تهمت محبت اهل سنت بر خود می نهند
از مقوله یقولون ما لیس فی قلوبهم خواهد بود زیرا که اقوال و اعمال ایشان بخلاف آن گواهی میدهند اکثر جمهور
ایشان روز عاشورا سرمه شادی بر چشم میکشند و بر رسم ایام عید مبارکباد فتح یزید میکنند و اکثر ایشان ما
اهل ما وراء النهر و شام بغض حضرت امیر المؤمنین را شرط ایمان در اسلام میدانند و دشمن آنحضرت را در روایات احادیث
صدوق و ثقه میخوانند و از احمد حنبل که امام آن قوم ناصبی و از اولاد خود داشته به فاضلی است در مسند جعفر او آورده است
که میگفته الرجل لا یکون مؤمنا حتی یبغض علیا قلیلا و در کتاب اتحاف الحق آمده که قاضی ابن خلکان که از
اکابر طبقه ضاله است در کتاب وفیات الاعیان گفته که ان محبة علی لا تجتمع مع التسنن یعنی محبت علی
با تسنن جمع نمیشود و از این قرار ظاهر شد که در سنی ناصبیان اهل سنت این قسم دو سنی است و کفاهم بعدا
الدنیا عار او فی الآخرة نار او غزالی که مشهور بحجة الاسلام و از دانشمندان آن طبقه گمراه است در کتاب
صراط المستقیم آمده است که هر کس گوید شهادتین است آخر بهشت خواهد رفت مگر که میانه جمیع مسلمان
مصدر خلاف که در باب افتراق و خلاف میانه ایشان است علی ابن ابی طالب باشد خلافی که هرگز منقطع نشود و بعد
ازین سخن گوید که اگر خلق سخن من گوش کنند اختلاف از میان مردم بردارم و باز گوید که چگونه سخن من گوش
کنند و خدا بهر ازل حکم کرده و بر ایشان نوشته و تقدیر نموده ابا ناصبی بدین هر که درین سخن و گفته الفاضل

کافرزمان

کافر زمان هر که بدیده انصاف نظر کند و نیک اندیشه نماید که معاویه و یزید و جمیع بنی امیه و بنی عباس را از اهل بیت گردانیدند
و علی را که خدا او را نفس رسول خوانده و فرزند بتول کرده نامیده و چندین آیه در شان او نزول یافته و چندین
هزار حدیث حضرت رسول در فضایل و مناقب آنحضرت فرموده از اهل بیت بیرون کردند استغفر الله من هذه
العصبیة والکفر الصریح و تناقض در سخن آنکافر احمق مشاهده کنید اول آنکه گفت خلافی که هرگز منقطع نشود
و دیگر بار گوید که اگر سخن من بشنوند آن اختلافی که علی کرده از میان مردم بردارم و نیز گوید که آن حکم خدا بود و دفع
تقدیر نتوان نمود و ای ناصبی حقا که دین ناحق باطل تو بر حق است که کسی چنین کفری گوید او را حجة الاسلام نام
کنید و از خدا و رسول اندیشه ننمائید و هر یک از این احادیث و روایات و حکایات که ذکر شد دلیل قاطع
و برهان ظاهر است در کفر ناصبیان بی دین و سنیان لعین خواجه حافظ شیرازی در خلوص اعتقاد خود گفته نظم

ای دل غلام شاه جهان باش و شاه وش باش ** پیوسته در حمایت لطف اله باش ** از آنکه دهی عنایت کافر است کور زمانه و کو مرد راه باش ** از خارجیان هزار بیکجو نمیخرم ** کو قاف تا بقاف منافق سپاه باش ** مرد خدا شناس که تقوی طلب کند ** خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش ** امروز زنده ام بولای تو یا علی ** فردا بروح پاک امامان گواه باش ** دستت نمیرسد که بچینی ز باغ گل ** باری بپای گلبن ایشان گیاه باش ** حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن ** وانگاه در طریق چو مردان راه باش

باب چهل و هفتم در نسب ابو حنیفه لعین و فتاوی باطله آن بی دین
و مقالات مناسب این باب در کتاب رجال و مشکات که از کتب معتبره اهل سنت است ذکر شده که نام ابو حنیفه
نعمان است و نعمان پسر ثابت کوفی و ثابت پسر زوطی کابلی است و زوطی غلام یکی از بنی تیم بود و آزاد
شده و در سال هشتادم از هجرت آن بی دین بوجود آمده و در سال صد و پنجاه از هجرت وفات یافت و هفتاد
سال عمر او بود و مریدان آن ملعون گویند که در ایام رضاع پدر او آن ملعون را بخدمت حضرت امیر المؤمنین آورد
و بدعای حضرت امیر المؤمنین بمرتبه امامت رسید و ای ناصبی بدانکه اجماع امت است که در سال چهل و چهارم از هجرت
امیر المؤمنین بجوار رحمت ایزدی پیوست و ابو حنیفه در سال هشتادم بوجود آمد پس چگونه بخدمت آنحضرت رسیده
باشد و جار الله علامه در تفسیر خود آورده که در اصل حنیفه زیدی مذهب بود و خلفای بنی عباس او را متقاعد
و شاگرد امام جعفر صادق بود و چون نوبت خلافت بمنصور عباسی رسید و جمعیت مردم بآستان عالیه آن حضرت
امام جعفر صادق مشاهده نمود منصور اندیشه مند گردید و در سال صد و چهل و یکم از هجرت ابو حنیفه و مالک را طلب نموده و عطایا بسیار
و وظایف مسلسله مشاهره بر ایشان مقرر داشت و چون مردم زمانه همیشه بنده دنیا بوده اند و خواهند بود و طالب جاه و ...

وجهالت اعراء و حکام لازم طبایع بشر است چنانچه اطفال نیز از ابنای روزگار مشاهده میشود آن بیهوده ملعون
ز زخارف دنیا خورده با منصور عباسی هر کدام اعلاث مذهبی کردند و منصور ملعون بجهة شکست ابو حنیفه
ولی تیف قرار داشت و جمعی را موکل نمود که همیشه در در دولت سرای امام جعفر صادق و در در خانه ابو حنیفه ملعون
حاضر باشند که هر که بخدمت آنحضرت میرفت یک مثقال طلا از وی میگرفتند و ایذاء و آزار بسیار باو میرسانیدند و هر که بنزد
ابو حنیفه شقی میرفت یک مثقال طلا باو میدادند و اعزاز و احترام بیشمار مینمودند نقل است که در زمانی که ابو حنیفه
شاگرد حضرت امام جعفر صادق بود و اکثر اوقات در خدمت آنحضرت بود و در خاطر داشت که دعوی امامت
در میان خلقان نماید لهذا در وقتی که حضرت امام دست مبارک میشست آب دست آنحضرت را جمع نموده در اکثر
ظروف ضبط مینمود که در ایام امامت بجهة معجزه بکار برد اتفاقا در حالی که متصدی امر امامت گردید جمعی از
هر طرف بجهة استشفا بر در خانه سرای آن شقی جمع آمدند و او بر سر آن ظروفی که آب دست امام را داشت رفته
که از آن آب آورد و آن بیماران را شفا دهد و معجزه و کرامات خود شمرد همه الظروف را شکسته و آبها را ریخته یافت
ملول و محزون از راه بازگشت نمود دید که در یکی از ظروف قطره آبی باقی مانده به جنبه آنرا برداشت و بر روی
بر روی مال اشتغا یافت و این باعث اعتقاد مردم باو شد و معجزه او منحصر بهمین بود و در کتاب احتجاج مذکور است
که مومن الطاق را با ابو حنیفه مکالمه بسیار واقع شد چنانکه یکبار ابو حنیفه باو گفت که تو میگوئی که رجعت در دنیا
واقع خواهد شد گفت آری گفت هزار دینار بمن ده و چون رجعت کنم از من بگیر بار دیگر مومن الطاق گفت
که تو کفیلی بمن بده که در رجعت که بی نشان خواهی بود خنزیر بخواهی بود و نیز در آن کتاب آمده که مومن الطاق
و ابو حنیفه دست هم فرا گرفته در بازار کوفه میگذشتند پس دیدند که کسی منادی میکند که هیچ کس دیده که طفلی را
گم نموده باشد مومن الطاق گفت که طفل گمراه ندیده ام اما اگر شیخ گمراه میخواهی این است و با که دست او گرفت
تو دیدم و هم چنین در آن کتاب ذکر شده که چون حضرت امام جعفر صادق را بقتل آوردند ابو حنیفه مومن الطاق را
دید گفت امام تو مرد گفت آری آن امام تست که از مهلت یافتگان است و تا روز وقت معلوم
یعنی ابلیس و نیز در آن کتاب روایت است که روزی مومن الطاق متوجه مجلس ابو حنیفه شد چون ابو حنیفه را
نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد با اصحاب خود گفت که قد جاءکم الشیطان یعنی آمد شیطان بمجرد شنیدن مومن
الطاق این سخن را شنید این آیه بر ابو حنیفه و اصحاب او خواند انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا
یعنی اگر من شیطانم شما کافرید و ابو حنیفه و اصحابش او را شیطان الطاق میگفتند و علمای اهل سنت

[illegible]

و جماعت ابو حنیفه را اعلم فقها نمودند شعبی که از علمای اهل سنت است میگوید که کاف فالی بهتر است از ابو حنیفه سفیان
و مالک و حماد و اوزاعی و شافعی گفته اند که زاینده نشده در اسلام کسیکه شوم تر بوده باشد از ابو حنیفه و هم حسن بن شافع
میگفته که نظر بر کتب ابو حنیفه نمودم مسائلی و رقی آنرا بر خلاف کتاب خدا و سنت رسول دیدم و مالک
میگفته ابو حنیفه ضررش بر امت بیشتر از فتنه ابلیس و ابن مهدی میگفته که فتنه بر دین اسلام بعد از دجال عظیم تر
از ابتدای ابو حنیفه نبود حکایت در کتاب احتجاج آمده که یکی از علمای امامیه فرمودند که روزی با فضال بن حسن همراه
بودم به درس ابو حنیفه رسیدیم که درس میگفت فضال گفت من از اینجا نمیروم تا ابو حنیفه را الزام ندهم من
گفتم ابو حنیفه از علمای زمان است و خلیفه حامی و مقوی او میباشد اگر الزام دهد و خجل شوی فضال گفت دید
حجت مخالفان بر دلیل و حجت مومنان غالب نشود بعد از آن نزد ابو حنیفه رفت و گفت ای برادر ادب که برادر
از من بزرگتر است و رافضی است و دست میکند ابابکر و عمر را و میگوید بعد از رسول خدا افضل علی است
و هر چند من به برادر نصیحت میکنم و میگویم که بعد از رسول افضل ابابکر است و بعد از آن عمر از من قبول نمیکند
و هر چند که من دلیل در بیان می آورم او دلایل مرا رد میکند و دلیل دیگر جواب میگوید امروز بخدمت آمدم
تا مرا دلیلی چند تعلیم کنی تا بروم و با برادر خود بحث کنم و دلایل او را جواب بگویم چون ابو حنیفه این حکایت
بشنید تامل بسیار نمود و بفضال گفت که برادر خود بگو که چون تفضیل میدهی علی را بر کسانی که هر گاه پیغمبر نشستی
یکی برین پیغمبر و یکی بر یسار و هر گاه پیغمبر بغزا رفتی یکی برین است ادی یکی بر یسار و علی از دور رسی و تماشا
جا کردی فضال چون این سخن از ابو حنیفه شنید گفت بخداوند که این سخن را بارها با برادر خود گفته ام و او
چند مرتبه بآیه و حدیث جوابگفت ابو حنیفه گفت برادرت در جواب چه گفت فضال گفت برادرم
جواب گفت که چون تفضیل میدهی کسانی را که نشسته باشند بر آن کسانی که جهاد کنند فی سبیل الله بمال و نفس خود
و حق تعالی در حق ایشان فرموده و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما و نیز این آیه را بر من خواند ان الله
اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله و میگوید که بموجب این دو آیه
علی افضل است ابو حنیفه گفت با برادرت بگو که چون تفضیل میدهی علی را که یکبار راه از پیغمبر دور تر مدفون است
بر آن کسانی که با پیغمبر در یک خانه مدفونند فضال گفت من این سخن را برادر خود گفتم این آیه بر من خواند
یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و گفت حق تعالی که قبر حضرت رسول
در خانه آنحضرت بوده و حضرت پیغمبر و ورثه او اذن نداده اند که ایشان را در آنجا دفن کنند پس غصب کرده باشند

بحث فضال با ابو حنیفه [illegible]

وخلاف شرع شریف نموده باشند **نظم** هرانکه حب نه پسندید مختار ما برتبت چه که باشد خدا اندر ... ابوحنیفه گفت بگو
با برادرت که عایشه و حفصه که یکی دختر ابوبکر و دیگری دختر عمر بود هر دو زنان حضرت رسول بودند در عوض صداق و مهری
که در ذمه حضرت رسول ﷺ داشتند پدران خود را در انجا دفن کردند فضال گفت که من این سخن با وی گفتم این آیه را خواند
یا ایها النبی انا احللنا لک ازواجک اللاتی آتیت اجورهن پس بمضمون آیه کریمه معلوم شد که پیغمبر هیچ زنی را نگرفت
الا آنکه اول مهرش را دادی و بعد از آن تصرف نمودی پس نقض کرده شد که ... ایشان در ذمه حضرت رسول ﷺ نمانده باشد
و بغیر حق ایشان را در انجا دفن کرده باشند ابوحنیفه گفت که با برادرت بگو که ایشان بعلت میراث تصرف نموده پدران
خود را در انجا دفن نموده‌اند فضال گفت من با وی گفتم جواب گفت که در مذهب شما حضرت رسول ﷺ را میراث نبوده و فدک را
از حضرت فاطمه انتزاع نموده‌اند باین علت که حضرت رسول ﷺ فرموده نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث ما ترکناه فهو
صدقة چون از برای فاطمه میراث نبود که دختر رسول خداست دختران غیر چون میراث برند و بر تقدیری که خانه رسول ﷺ را
قسمت نمایند از سر یک حجره زیاده از حق عایشه و حفصه از ثمن مقدار مکان دو جسد مرغ نمیشود پس چگونه در مقدار دو حجره
تصرف ایشان جایز باشد ابوحنیفه اعرابی شد گفت این مرد را دور کنید که خود رافضی است و برادرش ... الا آنکه
و عارف نیشابوری و شیخ فرید عطار فرموده **بیت** رافضی بود کسی کو امام را فضی باشد بد نباد و نسلم را بوحنیفه حنفی
احداث مسائل شنیعه و حکایات قبیحه در دین بسیار نموده و از انجمله در کتاب منهاج الکرامه از کتب اهل سنت
نقل شده که اگر زنی در مشرق باشد و وکیل وی او را بعقد مردی در مغرب درآورد و مرد بعد از چند سال بمشرق آید و زن خود را
حامله بیند و چند فرزند رسیده و آن زن شوهر با او ملاقات نکرده فرزندی که در شکم دارد با باقی فرزندان تعلق بان مرد
بیچاره دارد و قاضی حنفی حکم میکند که فرزندان از آن مرد بر زن خود رسیده است و فرزندان از او میراث میبرند
و او نیز از فرزندان میراث میبرد و هر چند آن مرد الحاح کند که من با این زن هرگز نرسیده‌ام پس چگونه این فرزندان
از من است قاضی میگوید که احتمال دارد که محتلم شده باشی یا انزال منی نموده باشی یا با زن دیگر جماع کرده باشی فرشته
نقاله منی ترا در رحم زوجه تو نقل نموده باشد یا منی تو در پنبه یا پارچه چسپیده باشد و باد آنرا برداشته بشهر آن زن برده
باشد و زن آن پنبه را بر فرج خود گذاشته حامله شده باشد و نیز جایز میدانند که یکفرزند از دو پدر یا زیاده بهم رسد
دیگر آنکه اگر مرد زنی را بعقد خود درآورده لکن در حضور قاضی زن را سه طلاق بدهد و با آن حال زن طلاق داده شوهر
ندیده اگر بعد از شش ماه فرزندی بزاید تعلق بشوهر دارد **دیگر آنکه** اگر مردی در سفر باشد و دو کس گواهی دهند که او
مرده است پس آن زن عده نگاه دارد و شوهر کند و از شوهر دوم فرزندان بهم رسد پس چون شوهر اول از سفر بیاید هر
فرزندها

جمیع فرزندانی که از شوهر دوم بهم رسیده بشوهر اول تعلق دارد و از و میراث میبرند و او نیز از ایشان میراث میبرد **دیگر**
از فتواهای آن سگ این است که اگر پسر پانزده ساله بر ده ساله گوید تو پسر منی یا نواده منی اگر ده ساله پسر آن پسر پانزده
ساله میشود و از هم میراث میبرند و اگر آن ده ساله بنده آن پسر پانزده ساله باشد آزاد میشود **دیگر** از فتاوی او آنکه
هرگاه دو مرد زنی را وطی کنند در یک طهر و آن زن فرزندی آورد در مدتی که احتمال داشته باشد که فرزند از هر یک
از ایشان بود آن فرزند بهر دو ملحق میشود و آن پسر از دو پدر میراث میبرد و آن دو پدر از آن پسر میراث میبرند و
بر یک کس ملحق نمیشود اگر صد کس دعوی طفلی کنند با ایشان ملحق میشود و آن فرزند از آن صد کس میراث میبرد **دیگر** گوید
که اگر کسی دو کنیز داشته باشد و طفلی بهم رسد و هر یک از این دو کنیز دعوا کنند و این یک فرزند را از سید و مولای خود
دانند و فرزند بهر دو کنیز ملحق میشود و دیگر جایز میدانند لواطه را با پسر یکه او را باجاره گرفته باشند و وطی نمودن خواهر را
بعد از عقد چنانکه در یکی از کتب فقه حنفی ذکر شده **عربیه** ولیس فی اللواطة من حد ولا فی وطی الاخت بعد العقد **و دیگر**
فتاوی او آنکه اگر مردی اجاره بگیرد زنی را از جهت رخت شوی یا نان پزی یا خیاطی یا دیگر صنعتها پس با آن زن بجوز بد
و زنا کند و آن زن حامله شود فرزند تعلق با آن مرد دارد و حد از او ساقط میشود **دیگر** در کتاب منهاج الکرامه از کتب اهل
سنت نقل شده که چون کسی بزرگی جهد و با محارم خود مثل مادر و دختر و خواهر و عمه و خاله و غیر آن دخول کند حد
از او ساقط میشود و نیز باین طریق ذکر شده جایز داشته که با غیر محارم مقاربت کند زنا نخواهد بود و واجب نیست بر او
حد دیگر اگر کسی یک محارم خود را بنکاح درآورد و مجرب ... پس هر که را بصیرت و بینش بوده باشد در این مسایل
و فتاوی ابوحنیفه نظر کند ... حلال زادگی و پاکی نسب ایشان را ... عجب آنکه با این طهارت مولد
شیعه اثنی عشری را حلال زاده نمیدانند و در لسان ایشان طعن میزنند که چرا متعه را که خدا و رسول حلال نموده شیطان
امت ملعون کذاب عمر بن خطاب را در تحریم متعه تشنیده اند چنانکه یکی از شعرای ... گفته **عربیه** قول از ذریه
نحن یا طیب مولدا قول جری بخلاف دین محمد نکح النساء تمتعا فاولدوا من نکاح النساء فاین طیب المولد
و شیخ شهید در جواب آن حرام زاده فرموده **عربیه** ان التمتع سنة موروثة و رد الکتاب و دین محمد ... [illegible]
و غمسها بالامهات دلیل طیب المولد دیگر جایز میدانند که بنوره وضو سازند و دیگر آنکه ... اول پا را بشویند
و بعد ... را و بعد از ان رو را بعکس آیه کریمه فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و نیز جایز میدانند به نبیذ تمر
وضو ساختن هرگاه طبخ یافته باشد و دیگر پوست جمیع حیوانات را سوای پوست خوک پاک میدانند و داود که
یکی از پیروان ابوحنیفه است پوست خوک را هم بدباغت پاک میدانند دیگر از فتاوی ابوحنیفه آنکه هرگاه سگ را ذبح

نمایند طاهر است و جلد میته او سر نجس پاک است دیگر جایز میدانند پوست سگ را دباغی کرده در نماز بپوشند
و پوست مرده را جا نماز خود سازند و نماز در زمین مغصوب کنند و سجده بر فضله آدمی کنند بشرطی که خشک باشد
و تکبیر نماز را بزبان فارسی که بگویند خدا بزرگ است یا هندی یا ترکی یا قرآن بجای آورند و در عوض سوره مدهامتان یا ترجمه
آن که دو برگ سبز است بگویند و بعد از آن سر خود را اندکی کج کنند بی آنکه ذکر رکوع گویند و طمانینه نمایند و بعد از آن
بسجود آورند و فاصله در میان دو سجده بمقدار شمشیر جایز ندانسته و وضع پیشانی را در حالت سجود بر محل سجده در حال
واجب نمیدانند و مخیر میدانند در وضع جبهه و انف و طمانینه را در سجده واجب نمیدانند و مخیر میدانند و اگر حفره
در تحت مکان سجده حفر نمایند و پیشانی را بر آنجا گذارند از سجده تا حد مجزی میدانند و تشهد آن و صلوات را
واجب نمیدانند و جلوس در تشهد ثانی واجب میدانند اما تشهد را واجب نمیدانند و قنوت را بدعت میدانند و خروج از نماز
پس از سجده جایز میدانند بسلام دادن یا بحرف زدن یا خروج ریح از موضع معتاد و میگویند پیش از سلام اگر بادی عمدا
سر زند نماز درست است و اگر سهوا واقع شود نماز باطل است و سجده شکر بعد از نماز بدعت میدانند و عذر کن از
چنین کردن نمازی اگر داری با آنحضرت ننمائی همان شخص که این باشد نمازش درعوض بوسه دوزخ کمالش و الحق
نمازی که ایشان میکنند بهمین است زیرا که کسی به نبیذ تر وضو بسازد و بنوعی که ذکر شده نماز کند و بعد از آن
باوی لایق سر و ریش بلکه سر او در ملت و مذهب خویش رخنه کند آن نماز او چون عقدا یمان و نکاح ایشان کری
بر باد است و در کتاب ذخیرة القیمه در ترجمه منهاج الکرامه ذکر شده که بعضی از فقها در مجلس پادشاه حنفی مذهبی صفت
نماز حنفی را مذکور ساختند برانوجه که مذکور شده و در آن مجلس بعضی از علما حنفی بوده چون آن پادشاه آنها را شنید
از مذهب حنفی بیزاری جسته برگشت و مذهب حق اختیار نمود دیگر از فتاوی ابو حنیفه آنکه جایز میدانند که مشرکین
داخل مساجد شوند باذن سلطان دیگر جمع در میان نماز عصر و نماز شام و خفتن جایز نمیدانند خواه در سفر و خواه در حضر
دیگر گویند هر که کور شد حج از او ساقط میشود و دیگر گویند بسبب موت حج و زکوة و کفاره ساقط میشود دیگر میگویند که
سفیه و دیوانه بر بیست و پنج ساله که رسید مال او را بتصرف او باید داد دیگر اگر زن رشیده بالغه شوهر نداشته باشد مال او را
باو نمیتوان داد و اگر شوهر داشته باشد از نیز او را جایز نیست که تصرف در مال خود کند مگر باذن شوهر این معنی عجب
امریست که امام شما مال سفیه و دیوانه را باو عطا میکند و مال رشیده عاقله را منع میفرماید دیگر از فتاوی باطله او
آنکه هرگاه کسی زنا کند و گواهان شهادت دهند اگر زانی تصدیق گواهان کند حد ساقط میشود و اگر تکذیب گواهان
کند حد واجب است دیگر اگر شتر داری شتر خود را در مکانی گذارد و بر شتر خورجین باری باشد اگر دزد خورجین را

بالکلیه از بالای شتر ببرد قطع ید واجب نیست و اگر خورجین را شکافته چیزی از آن ببرد قطع ید واجب است
دیگر جایز میدانند که جنب هرگاه خوابیده باشد در کنار حوض از شراب خرما و بگردد در حوض و بکوفی مقعد
از جنابت بیرون می آید و پاک میشود دیگر جایز میدانند که دو سال فرزند در رحم مادر باشد دیگر اگر بر زن شخصی کنیزی
از مسلمانی و آزاد کند ملک او میشود و هم چنین اگر کسی ببرد و جامه دوزد یا رنگ کند مال او میشود و اگر صاحب
گندم آن آرد را خواهد که از دست دزد بگیرد و اجرت آرد کردن بدهد یا صاحب کرباس خواهد که اجرت
دوختن یا رنگ کردن با و بدهد و مال خود را اخذ کند بر دزد لازم نیست که اجرت گرفته آنها را بصاحب رد
کند و دزد مالک آنهاست و اگر میانه ایشان مناقشه و جدال شود و صاحب گندم یا صاحب کرباس کشته شود
خون او هدر خواهد بود و اگر دزد کشته شود صاحب گندم یا صاحب کرباس را در عوض خون او بقتل برسانند دیگر
آنکه هرگاه شخصی ده هزار دینار از دو کس بدزدد و هر دو را با هم ممزوج سازد ملک او میشود و بر او حلال است دیگر هرگاه
مسلمانی کافری را بکشد مسلمان را در عوض کافر بکشند دیگر آنکه هرگاه شراب را بجوشانند حلال میشود دیگر آنکه اگر
جنبی بنیت وضو دست بچاهی که پر از آب باشد بکند تمام آن آب نجس میشود و اما نه بقصد وضو جنب
دست در چاه کند آب آن چاه بر طهارت خود باقی میماند حکایت روزی بهلول در حالت جنون
گذارش بدر سرای ابو حنیفه ملعون افتاد چون در خانه او رسید بایستاد و گوش بدر خانه او گذاشته
شنید که ابو حنیفه با اصحاب گمراه خود در حکایت است و میگوید که جعفر صادق سه سخن میفرماید که آن
سخنان نزد من معقول نیست اول آنکه میگوید که حضرت واجب الوجود در هیچ مکان دیده نمیشود و کسی نخواهد
دید آیا چون تواند بود که چیزی موجود باشد و او را نتوان دید و این نزد من معقول نیست دوم آنکه
میگوید بنده فاعل فعل خود است و ایشان را در نفس خود اختیاری هست این سخن پیش من بسیار
بی صورت مینماید سیم آنکه میگوید که شیطان در دوزخ معذب خواهد بود این چون بود چرا که شیطان
از آتش است جنس از جنس چون معذب شود این نیز معقول نمینماید بهلول آنکه چون این سخنان را
بتمامی شنید داخل خانه ابو حنیفه شد و کلوخی برداشت و محکم بر سر آن شقی زد و بگریخت جماعتی
از شاگردان ابو حنیفه از پی او دویده و بهلول را بگرفتند و پیش ابو حنیفه آوردند و میخواستند که آزاری
بوی رسانند ابو حنیفه نگذاشت از جهة آنکه بهلول نزد منصور دوانقی که خلیفه بود اعتبار تمام داشت
و قرابتی نیز با خلیفه داشت ابو حنیفه گفت او را پیش خلیفه باید برد تا خلیفه او را ادب نماید ابو حنیفه

حکایت بهلول با ابو حنیفه

حکایت

حکایت

با جمعی از اصحاب خود بهلول را برداشته نزد خلیفه بردند و حقیقت حال را عرض نمودند خلیفه برآشفت و با بهلول عتاب فرمود
که چرا ابتدا به بلا کرده بر سر امام کلوخ زدی بهلول گفت بلی کلوخ بروی زدم امام را از دو سوالی است خلیفه گفت
ای ابوحنیفه این کلوخ که بر تو زدم ترا چه واقع شد گفت سر من درد میکند بهلول گفت بنما درد را بمن
تا ببینم گفت ای مجنون درد را میتوان دید گفت ای ملعون درد موجود است یا نه گفت بلی گفت ای ابوحنیفه
تو دعوی میکردی که چون تواند بود که چیزی موجود باشد و در نتوان دید پس چون درد موجود است چرا بمن نمی‌نمائی
ابوحنیفه شرمنده شده دانست که تعرض بهلول از چه جهت است دیگر بهلول گفت ای ابوحنیفه این کلوخی که بتو
زدم بایست که از کلوخ من بتو ایذا و تشویش نرسید چرا که تو از خاکی و من خاک بر تو زدم و تو دعوی کردی که
شیطان با آتش معذب نخواهد شد که او از آتش است و آتش از آتش نسوزد چون معذب شود پس بمن تقدیر باید که از این
کلوخی که بر تو زدم آزاری بتو نرسد دیگر آنکه گفتی که بنده فاعل فعل خود نیست و بنده را هیچ اختیاری نیست
دیه بمقدار جراحت لیس این کلوخی که بتو زدم از من چرا رنجیدی چون مرا اختیاری نیست هر چه کرد خدا کرد و از من
تقصیری واقع نشد که موجب قصاص شود پس خلیفه را از گفته نزد خلیفه آوردی ابوحنیفه منکوب و مخذول و شرمنده
از مجلس خلیفه برخاسته بمنزل خود رفت و شیخ عطار گفته بیت راه حیدر گیر دین مصطفی غیر از این نبود هیچ جا
راه راه مصطفی و آل اوست چون تو سنی بر دکان راه کوت من بتو صد بار گفتم صد هزار دست از دامان
حیدر بر مدار راه حیدر رو و تو گامزن راه او نور حق بینی همه همراه او راه راه اوست دیگر راه نیست گر روی
راه دگر جز چاه نیست باب چهل و هشتم در بیان احوال شافعی و مسائل و فتاوی او شافعی علم از مالک و از محمد بن
حسن الشیبانی هم درس ابوحنیفه آموخت و نام او و پدران او بر این نهج است محمد بن ادریس بن عباس بن
عثمان بن شافعی بن سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف و مصنف کتاب
فصول الحق در آن کتاب ذکر نموده که من در کتابی دیدم احوال شافعی را که یکی از اصحاب او نوشته بود که اگرچه او اصحاب
شافعی را حضر نمودن نمود اما در حین وفات بغایت از و نا امید بودیم زیرا که رجوع غسل و کفن خود بیکی از اصحاب
امام موسی کاظم علیه السلام نمود و وصیت کرد که او را در جوار امام موسی مدفون سازند و دعا در اعتقاد او در شک شده که او
رافضی بوده از بیم بنی عباس و طمع مال و جاه خود را از اهل سنت مینموده چنانکه جمعی تصریح شد که بر او نماز نکنند
اهل اسلام گفتند که از شدت تب و بسیاری مرض هذیان میگفت برو نماز کردند در کتاب [illegible] ترجمه
منهج الکرامه ذکر شده که مصنف آن کتاب شیخ جمال الدین حسن بن مطهر حلی میفرماید که بسیار بر امامت شافعی

بود

کردیم که در باطن مذهب امامیه داشته و حب دنیا و طلب ریاست مانع می‌آمد از اظهار آن ایشان نزد او دیدیم
یکی از علمای حنابله را که گفت من بر مذهب امامیه ام گفتم پس چرا مذهب حنابله درس میگوئی گفت زیرا که در مذهب
شما این اسباب و دستار و جامهای فاخر و زینت نیست نقل است که شافعی مردی بود هواپرست و در مجلس او پسر امرد
خوش روی در پهلویش نبود حدیث نقل نمیکرد و اکثر شاگردان او پسران شکیل صاحب حسن بودند و در
وقتی که از مذاکره و بحث علمی ملول میشد با آن امردان به باختن شطرنج مشغول میشد و ساز و سرود را استماع
آن مینمود و از فتاوی شافعی آنکه شطرنج را حلال میداند که از برای ترغیب دماغ تیز دست باختن جایز است
و اکثر سازها را حلال میداند و بسته را بدباغی پاک میداند و جایز میداند که مشرکین باذن مسلمین داخل مساجد
شوند الا مسجد الحرام و نیز تجویز کرده است که کسی زوجه مدخوله خود را در حال حیض در حین حضور طلاق بگوید و باعتقاد
ایشان این طلاق منعقد میشود با آنکه شافعی از عبد الله بن عمر روایت نموده است که من زوجه خود را در حال
حیض طلاق دادم و حضرت رسول مرا منع نمود و حال آنکه بمذهب ایشان طلاق دادن در حال حیض
در حین حضور زوج جایز است و هم چنین هرگاه مردی نزد قاضی حاضر شده ادعا نماید که فلانه زوجه من است
و قاضی داند که دروغ میگوید اما مرد دو گواه کاذب حاضر سازد گواهی بحق بر طبق ادعای او بدهند و قاضی حکم
بزوجیت ایشان کند آن زن بآن مرد حلال میشود و نیز اگر شخصی زنی را عقد کند و قبل از دخول او اجنبی را رغبتی
بآن زن بهم رسد و ادعا کند که شوهر آن زن قبل از دخول او را طلاق گفته و او را عقد کرده و دو گواه کاذب بر طبق
آن دعوی نزد قاضی بگذرانند و قاضی بمقتضای آن حکم کند حکم قاضی در این امر نافذ است و بر شوهر حرام
و بر اجنبی کاذب حلال میشود و حنفیه در این مسئله خلاف دارند و جماعت دیگر اگر کسی زوج خود را دست بمالد وضو باطل
میشود اما فرج خوک و سگ را مس کند وضو باطل میشود و دیگر جایز میدانند که بلفظ بیع و تملیک و هبه زنی را عقد کند
خواه ذکر مهر نماید و خواه بدون آن باشد و مالک را اعتقاد آنست که اگر ذکر مهر نماید صحیح است و اگر نه باطل
دیگر پوست هر میته هر حیوانی که بوده باشد بغیر از سگ و خوک بدباغت پاک میدانند دیگر گویند که هرگاه حدثی
از کسی در میان نماز واقع شود از بول و غایط و ریح از موضع معتاد و قصد وضو بردن رود و بول و غایط
کند و بعد از آن وضو سازد بهمان نماز اول را تمام میکند و نیز میگوید که محل قنوت بعد از رکوع است
و تشهد اول و صلوات در نماز بر پیغمبر واجب نمیدانند و نیز میگویند که کمترین مسافت در میان قصر و اتمام در [illegible]
و مباح و جایز میدانند قصر را در سفر معصیت و جایز نمیدانند جمع میانه نماز ظهر و عصر و میان شام و خفتن و میگوید

متفاصله نمایند در آن نیست و هر گاه که مقصر در نماز جایز باشد جمع میانه نماز ظهر و عصر و شام و خفتن جایز است

و مالکی بر این اعتقاد دارد و نیز تقدیم نماز عصر بر ظهر جایز میدانند هرگاه اراده داشته باشی که هر دو نماز را پیش مسلسله

کنی دیگر اگر کسی روزه ماه مبارک رمضان را عمداً بخورد کفاره بر وی واجب نیست مگر که بجماع افطار کند در آن حال کفاره واجب

میشود اینا میبینی هرگاه که اکل و شرب و جماع همه مفطرند فرق در میانه چیست که اکل و شرب عمداً کفاره واجب نشود

و بجماع واجب شود و دیگر شوهر را نیز میرسد که منع زوجه خود کند از حج واجب دیگر قبل از دخول هرگاه کسی زن خود را

طلاق دهد واجب میدانند که نصف مهر را بدهد و نیز گویند طلاق قبل از نکاح صحیح است مثلاً گوید هر زنی که بعد از این

تزویج کنم طلاق است و بعد از آن هر زنی که نکاح کند بر او حرام خواهد بود و ابو حنیفه و مالک را اعتقاد است

که ظهار قبل از نکاح واقع میشود و جایز میدانند که فرزند چهار سال در رحم مادر باشد و ناصبیان حرامزاده میگویند

که شافعی چهار سال در رحم مادر بوده است و جایز میدانند که مردی بگرد خواهر رضاعی خود را مقاربت کند بر وی حد

واجب نمیشود و نیز جمع بین الاختین را جایز میدانند و علمای چهار مذهب هیچ کدام جایز نمیدانند که عقد دختر عمه

و خاله و فرزندی که از ایشان بهم رسد حلال زاده نمیدانند دیگر مادر و دختر و خواهر و عمه و خاله و جمیع محرمات

که ایزد تعالی در قرآن مجید بحرمت آن یاد کرده که حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم و اخواتکم و عماتکم و خالاتکم و

بنات الاخ و بنات الاخت و امهاتکم اللاتی ارضعنکم و اخواتکم من الرضاعة و امهات نسائکم و ربائبکم

اللاتی فی حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم و حلائل ابنائکم

الذین من اصلابکم و ان تجمعوا بین الاختین الا ما قد سلف ان الله کان غفورا رحیما هرگاه از زنا حاصل شده

باشد او را جایز میدانند که عقد نموده بخواهد و نیز جایز میدانند که هرگاه اسباب تحریم جمع شده باشد

برادر حلال است یعنی مادری که خواهرش باشد مثلاً زید با دختر خود حمیمه نام جماع کرده پسری عمر نام در وجود آمد

حمیمه هم مادر و هم خواهر عمر خواهد بود و دختری که او را از دختر خود بهم رسیده باشد هم دختر و هم دختر زاده باشد و عم

که خاله اش نیز باشد مثل آنکه زید دو دختر داشته باشد یکی سلمی نام و دیگری هند نام و با هر دو دخول کند از سلمی دختری

طلیطه نام در وجود آید و از هند پسری خالد نام بهم رسد در این حالت سلمی عمه و خاله پسر خالد خواهد بود و نکاح ایشان را

جایز میدانند و این عین مذهب مجوس است و یکی از شعرا مناسب این مقام گفته **نظم** در مذهبشان زنا حلالست

با عمه و خاله ایچ باکست :: با مادر خویش در ره کارند :: در مزرع خویش تخم کارند :: با دختر خویش عشق کوشند :: چون میوه

نخل خود نوشند :: اینها که امامشان و زردشت :: فرزند حلال زاده این است :: **حکایت** در کتاب فصول الحق

معلوم است

خود بعیش:

۲۰

مسطور است که در تاریخ الف من الهجره مولانا روزبهان شیرازی که از جمله علمای شافعیه است و تعصب و عناد آن

ملعون بجنوی بود که چون در میان قزلباش کم شر شکار را و غلامان حیدر کرار شد در شیراز نتوانست موافق اعتقادات

فاسده خود عمل نماید از موطن و مولد خود دوری نموده و بنزد اکبر شاه والی هندوستان شد اعتبار تمام یافت

و کتاب دار او شد و با علمای مذهب شافعی و او حنفیان آن ولایت مذهب شیعه و مذمت آن قیام مینمود

و چون اکبر شاه فوت شد و سلطان سلیم بجای پدر والی آن گردید و مذهب شیعه مذمت داشت و امر نمود که طوایف

امم موافق دین و مذهب خود عمل نمایند در مجالس او ارباب ادیان مختلفه راه داشتند اتفاقاً روزی مولانا روزبهان در اثبات

مذهب شافعی و نفی مذهب شیعه سخنی میگفت و مولانا تقی شوشتری که از علمای ناحیه اثنی عشریه بود در آن مجلس حاضر بود

و نفی احادیث و سخنان و احادیث موضوعه مخترعه ناصبیان مینمود تا آنکه در میان ایشان گفتگوی بسیار شد پس

والی هندوستان گفت که از طرفین دلایل مذکور مبارزه و حق ثابت نمیشود و دفع مجادله را کنار دیگر بر ما

حقیقت هیچ کدام از این دو مذهب ظاهر نشد و آن دو عالم مباهله قرار دادند و دست بدست هم داده

چند روز موعد مباهله را مقرر نمودند و در شب مقرر هم چراغی خادمه مولانا روزبهان بکتاب خانه برد آتش

در کتاب خانه افتاد و روزبهان خود در اندر کتابخانه انداخت که آتش را فرو نشاند اتفاقاً در های کتابخانه بهم آمد

و از بسیاری دود راه گم کرد و مثل کرکسی با الحاد مند بسوخت و پادشاه و اکابر و اصاغر هندوستان متنبه شدند

در مقام هواداری شیعه در آمدند و از برای مولانا تقی دو دست دوشمن تحفها فرستادند و از جمله امرا دوی الافلاک

شد فاعتبروا یا اولی الابصار و شیخ عطار در کتاب مظهر عجایب گفته **نظم** شاه ما اندر ولایت مرتضی است :: جوهری

از بحر الطاف خداست :: تو چنین شه را نمیدانی امام :: زانکه زادت از مادر حرام :: هر کرا مادر نباشد پاک

زاد :: از وجود او چنین نهال زاد :: هر کرا مادر مطهر آمده است :: مقتدایش چون که حیدر آمده است :: **باب چهل و نهم**

در ذکر احوال مالک و شافعی و احمد و مالک پسر انس است و از قبیله رعه بود و آن پیدین از شاگردان حضرت امام

جعفر صادق بود و احدی مسائل رد به نمود و بغض حضرت امیر المومنین در دل داشته و بغض و عداوت مالکی

و حنبلی با مولای مومنان بمرتبه ایست که ملاحظه میکنند که اطفال ایشان بچه چیز رغبت بیشتر دارند از جهت تطفل

می آورند و میگویند که عمر از برای تو فرستاده است و چون چند روز بگذرد آن چیز را از دو میستانند و بآن کودک

میگویند که علی آمد و از تو دزدید تا دوستی و محبت عمر و بغض و عداوت حضرت امیر المومنین در طفولیت و خورد

سالی در دل ایشان قرار گیرد و شیخ عطار فرموده **بیت** امیر المومنین را تو چه دانی :: که بغضش را تو از بابا نشانی

زنقش را آمده در خرمش کری تا جنش فرد ها ادنمیری تا و در مجالس مالکی نی دار کر شارها جنون شده و حکم باباحت آن میکرد
نقل است که مذهب خوارج داشته و نیم خورده سگ و خوک را مکروه میدانند و غیر آن را مباح میدانند و جایز میدانند اگر
کسی غیر از نیم خورده سگ نیابد به آن وضو سازد و در میان نماز بنا بر مصلحت کار دنیوی حرف میتوان زد و سجده
شکر را بعد از نماز مکروه میدانند و گفته که اگر کسی روزه داشته باشد و بنسیان چیزی بخورد روزه باطل است و مالک و احمد
حنبل متفق اند که اگر کسی ماه شوال را بچند جایز نیست که افطار کند تا دیگری نگوید که ماه را دیدم و مالک گوید
که حج واجب میشود بسبب آنکه داند که در راه بسؤال و طلب تواند رفت و زاد و راحله در کار نیست و ابو حنیفه را
نیز عقیده این است و مالک گوشت جمیع حیوانات بری و بحری را حلال میدانند و در کتب فقه مالکی مذکور است
که کل ما یدب علی الارض حلال یعنی هرچه بر روی زمین راه میرود حلال خوردنش و گوشت خوک و سگ را استثنی نموده
و حکم بحرمت آن کرده اما سگ و خوک را پاک میدانند و جایز میدانند که زن تا هفت سال حامله باشد و خدا را
جسم میدانند و خیر و شر را بخدا نسبت میدهد و میگوید که مسمی الحنا در رکوع کافی است و طمانینه واجب نیست
و جایز میدانند لواطه را با غلام و مملوک و شافعی نیز تصدیق قولش نموده و یافعی از ابن عبدالحکم که شاگرد شافعی است
نقل کرده که در باب وطی غلام از خود شافعی شنیدم که گفت لم یصح عن النبی ص فی تحلیله ولا تحریمه شیء
والقیاس انه حلال یعنی از پیغمبر خبر نرسیده که گفته شده وطی غلام حلال است یا حرام اما قیاس دلالت بر آن
میکند که حلال باشد و مشهور است که مالکی غلامی خرید و از مالکی دیگر دانست که وطی غلام کند بنزد قاضی رفته
گفت که غلام معیوب است و وطی او ممکن نیست قاضی حکم کرد که بایع مبیع را گرفته ثمن او را باز دهد و جعفر
ابن سلیمان مالک را بزد و ریشش تراشید و بر شتر سوار کرد و اوحدی در جام جم فرموده ابیات آبروی غلام خویش
مبر دفتر بنام خویش مدر نتوان زد بگفته مالک غوطه در ورطه چنین مهلک باب چهارم در احوال احمد بن
حنبل شیبانی و بیان بعضی فتاوی او و آن ملعون از اولاد ذو الثدیه است و ذو الثدیه از اولاد خوارج
که حضرت امیر المومنین در نهروان بقتل رسانید و در کتاب فصول الحق آمده که احمد بن حنبل از فرزندان او بود و گفته است
و احمد حنبل جولاهی میکرد و عامی و جاهل بود و معتقد بیزید پلید بود و هر که یزید پلید را لعن میکرد از مخطئی
دو اهب القتل میدانست و جایز داشته که برادر یک پسته تنگ جهت زیبا ... بگذارند هر یاده از آن تجویز کرد
و گوید که اگر سگ سیاه یا زنی یا الاغی از پیش روی مصلی بگذرد نماز او را قطع میسازد و آن نماز را قطع
باید کرد و دیگر محتاج باعاده آن نیست و در کتاب وفیات الاعیان که از تصانیف اهل سنت است ذکر شده که احمد حنبل
از ام

میگفته که محبت علی ابن ابیطالب با سنت جمع نشود و در سنه ... آمده که احمد حنبل میگفته که تا کسی بغض علی ابن ابیطالب نداشته باشد
اگرچه اهل کی باشد او سنی نخواهد بود و از زهر سینه که آن اهل صعقه ارشد گفت بعقد رجوی و محمد بن جریر حنبلی
مذهب چون بر این فتوای او مطلع شد از مذهب او تبرا نمود و بدین شافعی در آمد و کافه حنابله را اعتقاد
آن است که حق سبحانه و تعالی جسم است و بعضی از بندگان مخلص او را میبینند و او نیز ایشان را میبیند و با بندگان
مخلص خود مصافحه و معانقه میکند و ذکر اوصاف الهی بر این وجه نموده اند که بر بالای عرش نشسته و از هر طرف
بشش انگشت از اشبار خود از آن زیاده آمده و از سر تا سینه خالی و مجوف و تا پایین کره مصمت است
و موی مجعد و سیاه است و نیز گفته و گریه بسیار کند تا چشم ... الهی میدهند و در کتاب الزام النواصب
آمده که علمای حنابله را اعتقاد آن است که خدا تعالی جسمی است طویل و عریض و عمیق و در کتاب منهاج الناصبین آمده
که داود ظاهری که از علما آن گروه بالطلبه صاد ... است اعتقاد او این است که الله تعالی جسمی است که او را گوشت
و خون نیست و اعضا و جوارح مثل دست و پا و چشم و گوش و غیر آن دارد شخصی پرسید که ریش دارد یا نه
گفت اعفونی عن الفرج واللحیه و اسئلونی عما وراء ذالک یعنی مپرسید از من از فرج و لحیه خدا و سؤال کنید
از من غیر این هرچه خواهید و نیز میگوید که هر شب جمعه حق تعالی از آسمان بزمین می آید بصورت پسر امردی بر خری
سوار نعلین در پا دارد و آن نعلین خدا از لولو است و در گوش خر خدا گوشوارهاست و تا صباح منادی میکند
که هل من تائب و هل من مستغفر بنابراین بعضی از حنبله در بغداد در پشت بام مسجد آخرها می بسته اند و پر از جو
و کاه میکرده اند از برای آنکه هرگاه خدا بزمین آید خر او در زمین گرسنه نباشد و در شب جمعه در پشت بام جا
میکرده اند که وقتی که خدا بزمین آید مشاهده جمال او کنند و گفته اند که بر طوفان نوح خدا تعالی چندان گریست
که درد چشم بهم رسانید و فرشتگان بعیادت و پرسش رفتند و در کتاب طرائف علی ابن طاوس ره از کتب حنابله
نقل است که خدای تعالی بعد از خلق مخلوقات و نظام و نسق آن بپشت خوابیده و یک پای خود را بر روی
پای دیگر انداخت و گفت کسی دیگر را نمیرسد که مثل این فعل از او صادر شود و نیز در آن کتاب از آن طبقه
ضاله نقل است که خدا تعالی بالای آسمانها بر عرش نشسته و بر سر او قبه ایست و رسول فرموده که من دست خود را
داخل خانه سازم که خدا آنجا باشد و همچنین در آن کتاب از اسما بن مقاتل منقول است که از پیغمبر
پرسیدند که خدا از چه چیز است فرمود که از آب اعانه نه از آب زمین و نه از آب آسمان و آن چنان بود که اسپی
آفریده آن را دوانید تا عرق کرد خود را از عرق او خلق کرد اینا صبی گمراه کدام ابلهی این را قبول کند که اسپی را

خدا خلق کند و خود را از عرق او ایجاد کند اگر خالق اسب خدا بود هر آینه پیش از آفریدن اسب موجود بود و چون
تواند شد که از عرق اسبی که خود خلق کرده او بهم رسد و اگر خالق اسب کسی دیگر بود او خدا خواهد بود نه آن کسی
که از عرق اسب او مخلوق شد و نیز در آن کتاب آمده که خدا تعالی از عرش با آسمان دنیا می آید و بعضی از حنابله را اعتقاد
آن است که دریاها از آب دهن حضرت است و نیز در کتاب طرایف ذکر شده که حمیدی در جمع بین الصحیحین آورده
که روز قیامت که جمیع مردمان در صحرای محشر حاضر شوند هر کس در پی معبود خود بیایند بعد از آن خدا تعالی نزد مومنان
آمده گوید چه چیز میخواهید گویند خدای خود را میخواهیم گوید که منم پروردگار شما آنگاه ایشان طلب رویت کرده خدا تعالی
خود را بایشان نماید و پیش افتاده همه خلایق از عقب او روند و هر یک از مومن و منافق را نوری بخشد
چون بجسر دوزخ رسد آنجا قلابی چند باشد که هر کس را خواهد بجهنم کشد پس از آن جسر عبور نماید بعد از آن
نور منافقین برطرف شده انوار مومنین بحال خود باشد اینا حمیدی میگوید که نور خدا شامل مومن
و منافق خواهد بود و بعد از آن میگوید که منافق ابد در دوزخ میرد و این خلاف عقل است و هر عقیده و ما دانه میدانم
که هر که را نور الهی باید چون میشود که او را حکم بر رفتن در دوزخ کنند و نیز در آن کتاب ذکر شده که در روز قیامت
بعد از آنکه خدا تعالی کفار را بدوزخ فرستد خود را با دنی صورتی بخدا پرستان نماید ایشان گویند تو پروردگار مایی
و این کلام بنیاد خدا و خلایق چند مرتبه تکرار یابد خدا تعالی فرماید که میان شما و معبود علامتی هست که فرق
باشد گویند بلی در آن حال خدا تعالی ساق خود را برهنه ساخته ایشان را بسجود مامور گرداند هر کس در دنیا خالص بندگی
کرده سجده کند و هر کس بندگی بریا کرده از سر تا قدم خشک گردد و هر چند خواهد که سجده کند نتواند آنگه خدا تعالی
خود را بصورت اول بایشان نماید همه خلایق تصدیق نمایند و گویند تو خدای مایی تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا و تناقض و بی ربطی این کلام ناهنجار حمیدی بر خاص و عام ظاهر و هویداست و محتاج
بیان نیست و در منهاج الکرامه آمده که یکی از صلحا و اتقیای حنابله پسر خوش صورتی در پشت بام مسجد
جامع دید گمان کرد که پروردگار است در پای پسر افتاده و تضرع میکرد و پسر را گمان آنکه آن مرد فاسق است
و اراده نامشروع دارد فریاد بر آورد تا آنکه جماعتی آمده ایشان را از یکدیگر جدا کردند و قاضی زاده کره رودی
در رساله خود آورده که یکی از امرا است شبی باتفاق پسر خود که بغایت شکیل و نیکو منظر بود بر یکی از مشایخ
حنابله گذر کرد شیخ مذکور متوجه مکالمه پسر شد در آن امر زیاده از اندازه غور نمود بر وجهی که پدر را گمان
شد که مگر شیخ میل نفسانی بهم رسیده از جهت غلبه شهوت انسانی اینقدر مکالمه مینماید و چون در مذهب ایشان

بر مضایقه

بر مضایقه و احترازی از لواط نیست و اکثر علمای ایشان لواطه را جایز میدانند شبانگاه پسر خود را برداشته متوجه
سرای شیخ گردید و التماس نمود که اگر شیخ را لذتی از پسر در خاطر گذشته مطیع و فرمان بردار است شیخ در جواب
گفت که مبالغه من در مکالمه پسر از این جهت بود که مذهب من آن است که حق سبحانه و تعالی بر شکل و شمایل پسر خوش
صورت نزول مینماید و گمان من این بود که پسر تو حق تعالی است که بر این هیئت نزول نموده نعوذ بالله من
هذه المقالات الباطله و الاعتقادات الفاسده فما عذرهم عند الله تعالی و در تاریخ آل عباسی آمده که احمد
حنبل شبانروز احنفی و شافعی لعن مینمودند و معتصم بالله عباسی فرمان بقتل او داده و فرمان باطراف فرستاد
که او از جمله گمراهان است و او مدتها پنهان بود و در عهد واثق بالله او را علوان میخواندند و معزول کرده بر او لعنت میکردند و علمای
حنفی و شافعی چیزی چند نسبت باو میدهند که آن نیز دلالت بر گمراهی ایشان میکند و حنبلی و مالکی
نیز در افشای قبایح حنفی و شافعی از خود بتقصیری راضی نشده اند و هرگاه اهل چهار مذهب مخترعه باطله
نسبت بیکدیگر اینها گویند کسی را چه اعتماد مانده و چه اعتبار کرد بر قول ایشان و طرفه تر آنکه بانا اجماع نموده اند
بر حجت این چهار مذهب و این چند بیت را ابن شهر آشوب در مطاعن مذاهب اصحاب ذوی
الاذناب و پیروان عمر بن الخطاب در سلک نظم انتظام داده شعر الشافعی یقول و هو امام اللعب بالشطرنج
غیر حرام و ابو حنیفه قال و هو مصدق فی کل ما ذریه من الاحکام شرب المثلث و المنصف جایز فاشرب
علی امن من الاثام و اباح مالک الفقاع تکرما من ظهر جاریه و کل غلام و ابن حنبل اباح وطی غلامه
و بذالک استغنی عن الارحام فاشرب ولط وازن و قامر و احتج فی کل مسئله بقول امام و نیز یکی از شعرا این
مضمون را در رشته نظم کشیده نظم شافعی گفته که شطرنج حلال است مدام گر نبازید که جرات نفرموده امام
بو حنیفه به از و گوید در باب شراب که ز جوشیده بجوز تا نبود بر تو حرام حنبلی گفته که گر زانکه بغم در مانی بسته بنگ
تا دل کن و بر خویش بحرام اگر کنی بر دبی مغنی چه بهم مالک او هم از بهر تو تجویز کند وطی غلام بنگ و می
میخور و کان میکن و میباز قمار که مسلمانی این چار امام است تمام و بیت چند دیگر منها بدا النوادر جانکه تعصب
و عداوت دشمنان و محبان عمر بن الخطاب بغلامان و موالیان حضرت امیر المومنین بنوعی است که اعتقاد باکثر
مسائل و شعاری شیعه اثنی عشریه دارند و از مخالفت و عناد ترک آن نموده اند چنانچه شارح کشاف و شارح بخاری
گفته اند که قیاس مقتضی آن است که صلوات بر هر یک از مسلمین توان فرستاد ولیکن چون رفضه بر ائمه خود
شایع میکنند ما منع میکنیم در اهل بیت رسول و در نسبت او و نیز بجهت آنکه برفض متهم نگردیم مکروه میدانیم و هرگاه

ذکر اهل بیت میشود برایشان صلوات نمیفرستیم عربیه مطهرون نقیات جیوبهم تجری الصلوة علیهم اینما ذکروا
و بعضی از علمای آن گروه گمراه گفته اند که ما تجویز فاصله میان نبی و آل در صلوات از غایت تشبه کرده ایم و هم چنین
میگویند که در نماز بعد از تشهد از ذکر صلوات بر محمد و آل محمد باید فرستاد چون شعار رفضه است در نماز ترک آن
کرده ایم و آل را داخل نمیکنیم و ابن حجر که یکی از متعصبین اهل سنت است در باب دهم از کتاب صواعق از شافعی
شعر چند نقل کرده در مناقب اهل بیت اطهار و آن اشعار این است عربیه یا اهل بیت رسول الله حبکم
فرض من الله فی القرآن انزله کفاکم من عظیم القدر انکم من لا یصلی علیکم لا صلوة له یعنی ای اهل بیت رسول
دوستی شما دوستی است که حق تعالی در قرآن ذکر کرده و آن را واجب و لازم ساخته و بخلق فرستاده در بزرگی مقام و علو
مرتبه شما همین بس است که هر که در نماز بر شما صلوات نفرستد نماز او بمرتبه قبول نمی [illegible] پس از قرار
گفته شافعی که امام شماست نماز هیچ یک از شما قبول درگاه الهی نگردد و از درجه اعتبار و اعتماد ساقط باشد و نیز مصنف
هدایه حنفی گفته که انگشتری در دست راست کردن سنت است لیکن چون شعار رفضه است ما در دست چپ میکنیم و یکی
از شعرای فرقه ناجیه در باب استحباب تختم بیمین و انکار اهل سنت این شعر افزوده عربیه قالوا تختم فی
الیمین و انما مارست ذاک تشبها بالصادق و تقربا منی لآل محمد و تباعدا منی لکل منافق الماجنین
زوجهم بخواتم اسم النبی بهن والخالق مراد بالصادق درین قطعه حضرت امام جعفر صادق است اول کسی
که تختم بیسار نموده معاویه [illegible] بود و اهل سنت و جماعت که خلیفه اهل سنت معاویه غاویه و جماعت
یزید پلید از سنت نبوی اعراض نموده بسنت معاویه گرویده اند و ثعلبی در یکی از تصانیف خود آورده
که اول کسیکه بیسار تختم نموده معاویه بود و عمرو عاص بود و نیز میگویند که جهر کردن بسم الله الرحمن الرحیم در نماز جایز است
اما چون اهل بدعت که رفضه باشند این را شعار خود ساخته اند ما ترک نموده ایم و بعضی از علمای شافعی گفته اند
تسطیح قبر سنت است اما چون شعار رفضه شده ما تسنیم را اولی میدانیم و جمعی گفته اند که وضو ساختن از حوض افضل است
ما برغم رفضه بحوض وضو نمیسازیم و اهل سنت و مخترعان بدعت شیعه را رافضی نام کرده اند و نمیدانند که ایشان
خود رافضی اند که ترک مذهب حق کرده میل بباطل نموده اند چنانچه شیخ عطار در مظهر عجایب گفته نظم هر که او گوید
بمومن رافضی او شده در هر دو عالم خارجی خارجی را غیر دوزخ جای نیست در بهشت عدن او را پای نیست
خارجی و ناصبی را برده دان خود منافق را بدوزخ برده دان و نیز اطال متعصبان ماوراء النهر چیز نمیخورند
و کوردی نمیپوشند که ماکول و ملبوس رفضه است و خوش طبعی گفته مراد ازین حیرت است که برغم شیعه که زنده ام چرا

سنیان

سنیان مرده اختیار نکنند و در کتاب مجالس المؤمنین آمده که اگر در بلاد اهل سنت مثل شام و ماوراء النهر کسی
ابریق بدست داشته باشد از برای استبرا و استنجا باو آزار بسیار میرسانند و برفض و بدعت منسوب سازند
و عجب آنست که ایشان از نجاسات احتراز نمینمایند و بول و غایط را نمیشویند و چون حمار خود را بدیوار [illegible]
پاکیزه اعتقاد باشند و جمعی که آیه و انزلنا من السماء ماء لیطهرکم به خود را شویند و اطاعت قرآن و [illegible]
نمایند رافضی و مبتدع خوانند و شیعه ایشان را خوارجی و ناصبی و یزیدی و مروانی و قدری و جبری خوانند چنانکه در کتاب
کامل بهائی و دیگر کتب شیعه وجه تسمیه اهل سنت باین نامها مفصلا ذکر شده نقل است که روزی [illegible]
یکی از شیعه را [illegible] افتاد که امام حنفی میخواست که استبرا و استنجا نماید دید که آن دنبکی پاره پنبه از میان
عمامه بیرون آورد و آنرا از هم گشود مخلوط بنجاسات بود آن پنبه را بمقعد خود مالید و بهم پیچید و در میان عمامه
گذاشت و وضوی ناقصی بطریق مذهب خود ساخته داخل مسجد شد و بامامت نابینایان مشغول گردید حکایت
در زمان سلطان حسین میرزای گورکان در هرات مرد کاذری بود بعد از آنکه هشتاد سال عمر خود در مذهب
اهل سنت گذرانیده بود بمذهب اثنا عشریه انتقال نمود چون نواصب از احوال او اطلاع حاصل شد در مقام
مواخذه او شدند و آن پیر بیچاره را گرفته بنزد سلطان حسین میرزا آوردند و گفتند که این مرد رافضی شده
بموجب فتوای علمای حنفی واجب القتل گشته سلطان از ترحمی که در طبیعت او بود خواست که در قتل او تاخیری واقع
شود از وی پرسید که بکدام حجت و دلیل از مذهب حنفیه بمذهب رافضی انتقال نموده مرد کاذر عرض نمود که بدان
دلیل که درین روزگار دراز که بعمل کاذری مشغول بودم همیشه شلوار حنفیان را که جهت شستن بمن میدادند
پر از نجاسات میدیدم و شلوار شیعه را پاک و پاکیزه مشاهده نمودم باین دلیل و حجت از مذهب حنفیه انتقال
بمذهب شیعه اثنی عشریه نمودم و آنکه شیعه اثنی عشریه ناصبی را دم دار و دنبکی و ذوی الاذناب میخوانند از باب
عناد و تعصب نیست بلکه در واقع ایشان دم دارند و بعضی مشاهده دم ایشان نموده اند چنانچه نقل است
که شخصی ناصبی را مکشوف العوره مشاهده نمود در عقب او دید در موضعی که حیوانات دم بیرون می آورند که چهار
انگشت دم داشت و زیاده و کمتر گفته اند گویا هر یک از نواصب را که تعصب و عناد زیاده است دم او بلندتر باشد
و نیز روایت است که شخصی با ناصبیان جماع مینمود و در اثنای حرب و ضرب دم او را مشاهده نمود از وی حقیقت
حال را پرسید او گفت که بعضی از مردان و زنان ما این را دارند و نیز نقل است که کسی [illegible] ناصبی را
خدمت میکرد در آن اثنا دست او بر دم آن دنبکی رسید آن ناصبی گفت اگر کشف این سر نمائی سرترا از قلعه

بدان که بکساء دم دنبال ملعون دران شهر بود اثر در اظهار آن نکرد و یکی از شعرا مناسب این مقام گفته رباعی

شنیدم که بر آسمان دم دارد دنبال زنبلت و نیش زکژدم دارد مانند ستاره ذوی الاذناب است هرچند
با سه یار سه دم دارد ابوحنیفه و مالک شاگرد حضرت امام جعفر صادق بودند و شافعی شاگرد مالک بود و احمد بن
حنبل شاگرد شافعی بود و این چهار مذهب از زمان حضرت رسول تا زمان منصور دوانقی عباسی که صد و هفت
سال باشد نبود و در زمان منصور بهم رسید رباعی در دور نبی آسی و حنفی بودند با من تو بگو که هیچ سنی بودند
از یار چهارست سنی که زند باقی همه اکثر سنی بودند و معه هذا علما و دانشمندان اهل سنت و جماعت را
اعتقاد آنست که این مذهب شیعه در زمان حضرت رسول نبود و در زمان حضرت امام جعفر صادق بهم رسیده لهذا
مذهب شیعه را مذهب جعفری میخوانند و یکی از شعرا اشاره بان نموده رباعی صد شکر که من مذهب جعفر دارم با بغض
عمر هوای حیدر دارم خر مهره مهر عمر از من مطلب من جوهریم مطاع جوهر دارم و عوام اهل سنت را
عقیده آنکه ابتدای مذهب شیعه از زمان پادشاه جمجاه ملایک سپاه مروج مذهب حق ائمه اثنی عشر شاه اسمعیل
موسوی صفوی اسکنه الله فی اعلی درجات جنانه و الحال انه الملک والسلطنة فی ذریته و اولاده الی [illegible]
بهم رسیده و نمیدانند که هرکه حضرت امیرالمومنین را بی فاصله بعد از حضرت سید المرسلین امام و جانشین میداند او
شیعه است و هرکه ابوبکر صدیق را خلیفه میداند او سنی است بلی زمان تقیه بود و شیعه در هر ولایت و هر طایفه
و قبیله بسیار بودند و بمضمون حدیث التقیة دینی و دین آبائی که از حضرت صادق روایت است که اظهار
آن نمیتوانستند کرد و از خوف و ترس اخفای آن مینمودند از آنجمله از شهرهای مشهور که از روز ظهور اسلام تا حال
بوی تسنن بمشامشان نرسیده و همیشه ناصبیان اهانت از شیعه میدیدند چون قم و کاشان و سبزوار و استراباد
و مشهد مقدس است که هر سال هر روز [illegible] لعن بر ناصبیان سیدین دوم [illegible] ازباب آن میگرفته اند یکی بعادت عتیقی
که معمول و متعارفست و یکی بعادت تشنیع چنانچه مشهور است که یکی از پادشاهان اهل سنت بسبزوار رسید و از
تعصب و غضب دادم قتل و اسیری ایشان نمود یکی از ظریفان آن بد مذهب با و گفت شاید در این شهر کسی
از اهل سنت و جماعت باشد و مسلمانان را نشاید کشتن آن ملعون مردم سبزوار گفت که اگر در شهر شما
ابوبکر نامی بهم رسد او را بنزد من بیاورید از سر قتل اسیری شما میگذرم آن غلامان بکرنت شاه ولایت چون
مرشد شده که در شهر ایشان باین نام کسی بهم نمیرسد هرچند بمردم شهر خود تکلیف نمودند و درهم و دینار بایشان
عرض کردند که یکی از آنمومنان یکساعت خود را ابابکر نام کند تا آن پادشاه از سر قتل جماعت بگذرد هیچ کس از

راضی نشده

راضی نشده همه متفق اللفظ گفتند که بقتل و اسیری راضی میشویم و این نام زشت را بخود نسبت نمیدهیم [illegible]
کور و مفلوج بدقیافه بهم رسیدند که در مدت عمر خود مالک یک دینار نبود و هرگز شکم او سیر نشده بود از التماس
و زاری او را مال بسیار دادند تا او خود را باکراه ابابکر نام کرد و به پیش آن ناصبی بردند چون چشم او بابابکر افتاد
گفت ابابکر چنین میباشد آن محبان شاه ولایت پناه فرمودند که در شهر ما به ازین ابابکر بهم نمیرسد مولوی [illegible] ازین
باین بیت نموده بیت سبزوار است این جهان بیمدار تا چه ابوبکریم در روی غار روزگار و صاحب معجم در باب تشنیع
اهل قم بهمین طریق حکایتی ایراد نموده که چون ابوبکر نامی بنظر پادشاه آوردند گفت که بعد از چند روز ابوبکر نامی
بجهة من آورده اید این چنین کسی است که اقبح خلق خداست در اثنای عتاب و خطاب او یکی از ظرفای قم عرض
نمودند که ایها الامیر هرچه خواهی بکن که در آب و هوای قم ابوبکر نام بهتر ازین پرورش نمی یابد چون امیر قابل
از لطایف طبعی بود بی اختیار بخندید و ایشانرا بخشید و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که در سال سیصد و
چهل و پنج فتنه از هجرت عظیم واقع شد میان اهل صفاهان و اهل قم اصفاهانیان بتجارت رفته بودند بسبب اهل قم
در رنجانیدن صحابه نموده بودند اهل صفاهان جمعی کثیر را از ایشان کشته و اموال تجار را غارت کردند و چون
آن خبر بملک رکن الدوله رسید بواسطه تشیعی که داشت در غضب شده و اهل صفاهان را مواخذه و مصادره بمال
بسیار نمود و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض آورده که صفاهانی از قمی پرسید که از کدام شهری گفت از شهر [illegible]
کاشان صفاهانی فرو مانده گفت معنی مفهوم نیست قمی گفت که معنی آنست که چون من گویم از قم گو بدرآه
و از انجا مفهوم میشود که قمی نباشد الا شیعی و صفاهانی نبود الا سنی الحمد لله والمنه که در ایام دولت سلاطین
و پادشاهان صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیله وخلد الله ملکهم وسلطنتهم الی یوم القیمة انوار ایمان و هدایت
بمرتبه بر در و دیوار آن ولایت تافته که صد قم در صفاهان لم است و بادار المومنین کاشان در برابر گوئی
و اشتلم و عبید زاکانی در بعضی از رسایل خود آورده که عمران نامی را از قم میزدند کسی گفت که چون عمر نیست
چرا او را میزنند دیگری در جواب گفت که او عمر است و الف و نون از عثمان دزدیده و بر آن افزوده و دیگر
اهل کاشان از ظهور اسلام تا حال شیعه صادق العقیده بوده اند چنانچه برخی از احوال ایشان در باب قتل
عمر در زلال سقر ذکر شده و در بعضی از رسایل ملا حسین کاشی مذکور است که شخصی در کاشان دراز گوشی بعرض فروخت
تمغاچی خواست که کاغذ تمغاچی نویسد پرسید که چه نام داری گفت ابوبکر گفت پدرت گفت عمر گفت
جدت گفت عثمان تمغاچی متحیر مانده گفت چه نویسم دلال گفت که مینویسی خداوند خر مرده دگر [illegible]

استراباد از زمان خلافت ظاهری امیرالمؤمنین تا حال شیعه اثنی عشری بوده‌اند هرگز بوی تسنن بمشام ایشان نرسید
و مخالف و مؤالف را در تشیع اهل استراباد سخنی نیست و در زمان هر یک از ائمه معصومین ایشان خمس و زکوة
خود را بخدمت آنحضرت میبرده‌اند و مسائل واجبی و سنتی را از معصوم تعلیم میگرفته‌اند و حضرت امام حسن عسکری
بآن بلده شریف برده‌اند و در مسجد آنجا نماز کرده‌اند و الحال آن مسجد باقیست و مشهور بمسجد امام حسن عسکری است
چنانچه در کتاب ثاقب المناقب و در کتاب کاشف الحق و کشف الغمه و فصول المهمه و دیگر کتب طرفین مذکور است
که جعفر بن شریف جرجانی نقل نموده که سالی بحج میرفتم و مردم استراباد و جرجان مال بسیار همراه من کرده بودند که
در سامره بحضرت امام حسن عسکری برسانم چون بخدمتش رفتم با اراده آنکه بپرسم آن اموال را بکه حواله باید نمود قبل
از پرسیدن فرمود که آنچه با تست بمبارک خادم من بسپار پس گفتم شیعه تو در جرجان بتو سلام میرسانند فرمود که چون
حج کردی بخانه مراجعت خواهی نمود و امروز تا نود و نه روز دیگر بخانه خواهی رسید و در ثاقب المناقب آمده که فرمود
که تا صد و نود روز دیگر بخانه خواهی رفت و روز جمعه سیم شهر ربیع الاول در اول روز داخل شهر خواهی شد و در آخر
همان روز در خانه تو مرا خواهند دید بسلامت برو که حق تعالی ترا با هر چه با تست بجرجان برساند و شریف پسر ترا حق تعالی
کرامت خواهد نمود او را صلت نام کنید که از دوستان ما خواهد بود پس گفتم یا ابن رسول الله ابراهیم بن اسمعیل جرجانی
از شیعیان شماست و هر سال ازو تا صد هزار درهم بدوستان شما میرسد و محتاج بفرزند است فرمود که حق تعالی او را
آمرزید و فرزندی باو کرامت کرد بگوی پسر خود را احمد نام کند پس از خدمت امام حسن مرخص شده بمکه رفتم و در همان
روزی که فرموده بود بجرجان رسیدم و نوید آمدن امام حسن را دادم و در خانه من جمع شدند و هر کس حاجتی
و مسئله داشت مهیای پرسیدن آن شد و در آخر همان روز امام حسن بجرجان موعود رسید و ابتدا بسلام نمود
و یکیک پابوس آنحضرت مشرف شدند فرمود که من وعده کرده بودم با جعفر بن شریف که در آخر این روز با شما
عهد تازه کنم و نماز ظهر و عصر را در سر من رای کرده‌ام و بنزد شما آمده‌ام حاجتی و مسئله که دارید بطلبید اول
نضر بن جابر گفت یا ابن رسول الله پسرم جابر از چشم پوشیده التماس دعا دارم که حق تعالی چشم او را باز دهد فرمود او را
بیاور چون پسر را آورد دست مبارک بر چشمش مالید شفا یافت پس یکیک می‌آمدند و حوائج و مسائلی که داشتند
عرض میکردند و همه ایشانرا حل مشکلات نموده دعای خیر فرموده و بسامره معاودت نمود و در کتاب مجالس
المؤمنین ذکر شده که روزی مرد غریبی بملا جامی علیه ما علیه دوچار شده ازو پرسید که چه کسی گفت سیدم طالب علم
و استرابادی ملا جامی گفت حضار در کلام مطلوبست پس بایست که از مطلق و خود را دعا را ازین هم گفت شنید

شاهفرخ

فارغ ساخت و دیگر آن شهرهائی که مردم آن شهر مشهور بتشیع‌اند بحرین است و در سال هشتم از هجرت
فتح آن دیار شده و از ظهور اسلام تا حال اکثر مردم آنجا شیعه اثنی عشریه‌اند مشهور است که عرب بحرینی را که
ابابکر و عمر و عثمان را دشنام داده بود تا جماعت بیدین او را گرفته بر خر نشانده گرد شهر میگردانیدند یکی پرسید
که اینچه گناه کرده است مردی گفت ابوبکر را دشنام داده است عرب بیچاره با چنان بلیه تاب نیاورد
از روی الدد با تمرد عتاب نموده گفت هذا الانس عمر و عثمان یعنی اینکس فراموش مکن و تهمت بر من
منه که من تقصیر نموده‌ام و عمر و عثمان را نیز دشنام داده‌ام و دیگر از بلاد اسلام که همیشه مردم آن شیعه اثنی عشریه‌اند
جبل عامل است که مثل نقطه سفیدی بر گاو سیاهی در میان امم بیدین و متابعان عمر لعین واقع شده‌اند و معهذا
در تشیع معروف و مشهور اهل زمانند و از جمله تعصبات عوام شیعه آنجا یکی این است که اگر یکی از ایشان
میگفتند که ابوبکر در انبان یا کوزه یا سبوی است البته آنرا میکشند و آن کوزه را میشکستند
و این ستم ظریفی مثلی در آنجا مستمر بود و از این سبب ضرر بسیار بایشان میرسید تا آنکه ادنی ناصبی از ملازمان حاکم آنجا
یکی از شیعیان صادق العقیده آنجا دوچار شده که از آسیا می‌آمد و انبان آرد بخانه میبرد آنگاه بطریق معهود
از روی ظرافت با او گفت که ابوبکر در انبان آرد تست آن شیعه چون خالی از زیرکی نبود در جواب گفت که باکی
نیست او را همراه خود بمنزل آورده بیرون خواهم کرد و بعد از آن این جواب لطیف در میان مردم مشهور گردید و آن
ستم ظریفی بآخر رسید و ایناصبی بیدین بکر نشنیده و کتب تواریخ مطالعه نموده که بعضی از ایام مصر و حوالی
آن و مغرب زمین بپادشاهان اسماعیلیه داشته‌اند و همه شیعه بوده‌اند چنانچه در تاریخ نگارستان مذکور است
که از پادشاهان اسماعیلیه المعز لدین الله اسمعیل بمصر جوهر خادم خود را فرستاد که آن ملک را بحیطه تصرف
در آورده خطبه اثنا عشری خواند و این واقعه در شهور ثمان و خمسین و ثلثمائه روی نمود و خطیب در روز جمعه در مسجد
مصر این کلمات فیض آیات را در سر منبر خواند اللهم صل علی محمد المصطفی و علی المرتضی و الفاطمة البتول و الحسن
و الحسین سبطی الرسول الذین اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و صل علی الائمة الطاهرین المعصومین و در
جمعه دیگر مؤذنان را بگفتن کلمه حی علی خیر العمل مامور گردانید و بعد از آن معز الدوله بمصر آمده مصر را پای
تخت نمود و در سیف الدوله که از آل حمدان بود و در آن اوان حاکم حلب بود و بواسطه تشیعی که داشت
امر نمود که در مساجد حلب آن کلمات را نوشته و مدتهای مدید حکومت عراقین بپادشاهان دیالمه داشته
و همه شیعه بودند و در زمانی که پادشاهی سید مرتضی علم الهدی از دنیا رحلت نمود آنقدر شیعه در بغداد بودند که هشتاد هزار کس

برجنازهٔ او نماز گذارند و ابتدای پادشاهی دیالمه در ثلثمائه هجری بود و دیگر سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه شیعه بود
و باعث تشیع او آن بود که بعد از فوت پدر چون بر تخت سلطنت و جهانبانی قرار گرفت بحکیم
ثنائی نوشت که مذهب اهل سنت حق است یا مذهب شیعه خلفای ثلثه بر حق اند یا ائمه اثنی عشر و کدام
مذهب باطل و کدام حق بر حق است حکیم این قصیده گفته بوی فرستاد که بعضی از آن این است نظم چو کتاب
عترت زاحمد رسل ماند یادگاری کو توان تا روز محشر داشتن از گذشت مصطفی مجتبی جز مرتضی عالم دین را
نیارد کس معمر داشتن از پس سلطان ملکشه چون نمیداری روا تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن
از پس سلطان نبی چون روا داری که خرد جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن سر مرا باری نکو ناید که زروی اعتقاد
حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن آنکه او را بر علی داری مقدم بی سخن نیست او را در دو گیتی قدر قنبر داشتن
هست تسویلات شیطان گفتها در وصف غیر محض کفر آمد زجهل آن گفته باور داشتن سلطان از نوشته حکیم
هدایت یافته خود را در جرگه غلامان و موالیان حضرت امیر المومنین در آورد و شیعه اثنا عشر او مرفه الحال بودند
و مشهور است که گنبد مبارک مرقد امام ثامن علی ابن موسی الرضا در زمان سلطنت آن پادشاه بامر و فرمان
او ساخته شده و تا حال باقی است و در کتاب مجالس المومنین آمده که گنبد مبارک آنحضرت از آثار شرف
الدین ابوطاهر قمی است که وزیر سلطان سنجر بود و صاحب کتاب زینة المجالس که در سنه اربع و الف تصنیف
نموده ذکر کرده که جامع کامل التواریخ گوید که سبکتکین گنبد امام همام امام رضا علیه التحیة و الثنا را خراب کرد
و مردم طوس خذلهم الله از زیارت آنحضرت منع میکردند و شیعه ممنوع نشده در خفیه و پنهان خود را بازدوده جان
و انکان بهشت نشان رسانیده بزیارت آنحضرت مشرف میشدند بیت یک طواف مرقد سلطان علی موسی الرضا
هفت هزار و هفتصد و هفتاد حج اکبر است تا آنکه سلطان محمود حضرت اسد الله الغالب مولانا و مولی الثقلین علی بن
ابی طالب را بخواب دید که اشاره بآن گنبد خراب کرده فرمود تا کی چنین خواهد بود صباح آن روز سلطان
محمود معماران طلبیده بطوس فرستاد تا عمارتی که اکنون بر سر مرقد مطهر منور حضرت امام رضا است بنا نهاده
باتمام رسانیدند و امیر عبید سوری عمارت سرکار عمارت آنحضرت بود و شیخ کمال الدین خوارزمی در ثواب
زیارت شاه خراسان فرموده بیت یک طواف در گه او از قول رسول عربی تا به هفتاد حج نافله یکسان باشد
و بعد از آن سلطان محمود شیعه اثنی عشری گردیده و در احترام شیعه سعی و اهتمام مینمود دیگر از پادشاهان یعقوب
لیث شیعه بود چنانکه در کتاب معجم البلدان مذکور است که بسمع یعقوب لیث رسید که یوسف بن
سفیان

۳۲

سفیان بن معقل بن عثمان بن عفان لعن میکند یعقوب لیث فرمود که او را بیاورند تا ثابت کند
قدیر او گفت یا ایها الامیر او بعثمان بن عفان سنجری که شیخ شماست برا او لعن میکند و عثمان را خلیفه
میدانند یعقوب گفت مرا گمان نبود که طعن شیخ ما میکند او را رانده و طعن خلفای ثلثه و نیز ولایت پادشاهی در سلسله
عمرو لیث برادر یعقوب لیث بود و سرداران او همه شیعه بودند و بجهت تشیع غلو داشت که اگر نام ناصبی را
پیش او میبردند فی الحال بقصاص او امر میفرمود و آن پادشاه ثابت اعتقاد میگفت که بهترین دلیل در فضیلت علی
مرتضی همین است که تولد او در حرم کعبه بوده و این درجه و منزلت مخصوص آنحضرت است و شریک و سهیم ندارد
چنانچه سید حمیری گفته بیت ولدته فی حرم الاله امه فی البیت حیث فناؤه المسجد بیضاء طاهرة الثیاب
کریمة طابت وطاب ولیدها والمولد فی لیلة غابت نحوس نجومها وبدت مع القمر المنیر الاسعد ما لف
فی خرقة القوابل مثله الا ابن آمنة النبی محمد رباعی در مرتبه علی چو ان است نه چند در خانه حق زاده بجانش
سوگند پیغمبر نبی که خانه زادی دارد شک نیست که باشد شکای فرزند دیگر الجایتو سلطان مشهور است
بسلطان محمد خدابنده و از نسل چنگیز خان است شیعه بود و الجایتو بمعنی فرخنده است و او در باب رواج
مذهب حق ائمه اثنا عشر مساعی جمیله بعمل آورده و مدت سیزده سال در ایام دولت آن عاقبت محمود
مذهب شیعه رواج داشت و در منابر خطبه باسم سامی حضرت امیر المومنین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
میخواندند و تبرا از خلفای ثلثه میکردند و در تمام قلمرو او معمول و متعارف بود و سبب تشیع آن بود که او
از کفر بمذهب اهل سنت میل نموده و اکثر اوقات با علمای آن مذهب محبت میداشت و روزی در مجلس
سلطان اهل سنت و جماعت ابواب منازعه و مخاصمه بر روی یکدیگر گشوده و در رد مذاهب و بیان مثالب
یکدیگر باقصی الغایه کوشیدند بیت گشادند باهم در فتنه باز بجا و نعم کرده گردن دراز بستان فروشان شاطر
بجلت شدند باهم بگفتار و جنگ یکی از ایشان بجواز لف حریر و خوان ها در دل پدیدار تشیع مذهب دیگر نمود
و او بجواز نکاح مادر و خواهر و دختر مخلوقه از زنا طریق انکار رفته خصم خود مینمود و از مقوله شکست مذهب
هم مینمودند و بطریق استهزا و فسوس با نهایت استخفاف یکدیگر میکوشیدند و سلطان از این معنی بغایت
آزرده و دلگیر شده از مجلس برخواسته بحرم رفت و اهل حرم نیز این گفتگو را شنیده و بسلطان عرض کردند که این چه
دین و مذهب است ما نیز فرزندان داریم هرگاه لف حریر جایز باشد ممکن است که این معنی بما نیز سرایت
کند و سلطان را بیشتر آزرده ساخته الجایتو را اراده آن مینمود که بطریق یاسا و یاسون چنگیز خان رجوع نماید

دیا امرای خود گفت که اینچه کار بود که ما کردیم و یاسا و یاسون چنگیز خان و پدران خود را گذاشته و به دین عرب در آمدیم
که بهفتاد و سه شعب منقسم است و این ربوده در میان ایشان قایم که با مادر و خواهر خود نزدیکی میکنند و چون کهنه
طاعت و عبادات و تکالیف شرعیه رنج و مشقت بسیار کشیده بود یکبار که ترک مسلمانی نمودن بر او شاق
و دشوار بود و قریب یکسال سلطان در این اندیشه بود و در سنه تسع و سبعمایه عزیمت بغداد نمود و از آنجا بزیارت
نجف اشرف رفت اتفاقا در آن مشهد مقدس منور خوابی دید که دلالت بر تقویت مذهب شیعه مینمود و طرمطا
که یکی از امرا و مقربان درگاه شاهی بود و در عقل و تدبیر نظیر و بدل نداشت و شیعه خاص و غلام با اخلاص
حضرت امیر المومنین بود و مکرر بتقریبات حرفها در میان می آورد که سلطان را از مذهب سنیان برگرداند
و سابقا عرض داشته بود که غازان خان که اعقل و اکمل جهانیان بود بسبب قبح این اعتقادات میل
بمذهب شیعه نمود سلطان را نیز همان اختیار باید فرمود سلطان گفت که مذهب شیعه کدام است طرمطا گفت
آنکه برفض مشهور است سلطان بانگ بر وی زد که ای بدبخت میخواهی مرا رافضی سازی طرمطا بتمهید معذرت
پرداخته گفت شیعه آنست که میگویند پادشاهی بعد از چنگیز خان از اروغ و اولاد او باشد و سنی آنست
که میگویند پادشاهی بعد از چنگیز خان از امرای قراچو که از نزدیکان چنگیز خان بودند باشد بالجمله بعد از
آن خواب پادشاه در باب حقیقت مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الملک الاکبر طرمطا فرصت یافته سلطان را
باختیار مذهب تشیع ترغیب و تحریص نموده بعرض رسانید که شیعه مذهب خود را باهل بیت رسول نسبت
میدهند و معارف دینیه خود را از ائمه اطهار و اهل بیت ابرار فرا گرفته اند و از ایشان روایت میکنند
و هر حدیث و روایتی که سند آن با ائمه اطهار میرسد در کمال اعتبارش میشمارند و آنچه علمای اهل سنت از احادیث
و روایات نقل کرده اند از ضعفای شیعه یا از ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل و غیرهم اگر موافق کلام
ائمه یکی از آن روایات شیعه سند آنرا با ائمه اطهار میرسانند قبول میکنند و الا رد مینمایند و گفته علمای این چهار مذهب
باطل را قبول ندارند و بمضمون صاحب البیت ادری بالبیت یقین که اهل بیت رسالت داناترند بشرایع
اسلام از بیگانگان چنانکه در کتب معتبره مذکور شده که حضرت امام ناطق جعفر صادق اشاره بدست
مبارک بجانب منزل خود نموده فرموده اند کل شیء لا یخرج من هذا البیت فهو باطل و یکی از شعراء فرقه
ناجیه گفته شعر اذا شئت ان ترضی لنفسک مذهبا ینجیک یوم البعث من لهب النار فدع عنک
قول الشافعی و مالک و احمد و المروی عن کعب الاخبار و وال اناسا قولهم و حدیثهم روی جدنا عن جبرئیل

عن الباری

عن الباری رباعی صد شکر که نه شافعی و حنبلیم نه پیرو بو انس که بیم با مذهب این و آن نباشد کارم
من پیرو قول و فعل آل علیم سلطان پرسید که در میان شیعه طایفه علما و دانشمندان هستند یا نه طرمطا
گفت که فضلا و مجتهدین در میان این جماعت بسیار است و در اینوقت شیخ جمال الدین حسن بن مطهر
مشهور بعلامه حلی از اجله علمای عصر و سرآمد روزگار است و در علوم معقول و منقول عدیل و نظیر ندارد
سلطان از این سخن شادمان شده علامه را طلبید و آنجناب قبل از آنکه سلطان او را طلب نماید چون شنیده بود
که سلطان محمد در مذهب اهل سنت خاطرش متزلزل شده و اراده آن دارد که ترک آن مذهب نماید دو کتاب
بنام سلطان تصنیف نمود در باب امامت حضرت امیر المومنین و اثبات حقیت مذهب شیعه و ابطال مذهب
سنت یکی موسومه بمنهاج الکرامة فی معرفة الامامة و دیگر موسوم بنهج الحق و کشف الصدق در علم کلام
علامه آن کتابها را برداشته باتفاق فخر المحققین طاب ثراه که فرزند دلبند و قرة العین ارجمند او بود
و در اول شباب و حداثت سن بمرتبه اجتهاد رسیده بسلطانیه آمد و چون شیخ داخل مجلس سلطان شد
سلطان و اهل مجلس او را اعزاز و احترام بیش از پیش نموده در صدر مجلس جایش دادند علامه کفش خود را برداشته
در پهلوی خود گذاشت سلطان و حضار از این امر متعجب شده در خاطر گذرانیدند که این عرب سفیه و دیوانه است
و سلطان وجه این امر استفسار نمود علامه در جواب فرمود که در زمان حضرت رسول ص ابو حنیفه کفش سرور انبیا را
دزدیده و چون در مجلس سلطان جمعی از حنفی مذهب هستند بگمان آنکه چون امام ایشان کفش دزد بود ما
که متابعان و پیروان او هستیم طریق خود را ابعاد آورده کفش ما را بدزدند از این سبب کفش خود را ضبط و حفظ نمودم
علمای حنفی خشمگین شده گفتند در زمان حضرت پیغمبر ص ابو حنیفه کجا بود و بعد از رسول الله متولد شد ابو حنیفه
بهم رسید علامه گفت مرا معذور دارید که سهو کردم شافعی کفش رسول الله را دزدیده بود علمای شافعی نیز گفتند
شافعی کی در زمان حضرت رسول ص بود علامه فرمود که پس مراد من مالک بود کفش پیغمبر را دزدیده بود علمای
مالکی از جای در آمده گفتند که مالک در زمان حضرت رسول نبود چرا افترا و بهتان بائمه ما میکنی علامه
فرمود که من اشتباه کرده ام احمد حنبل کفش سید کاینات را دزدیده بود علمای حنبلیه گفتند که احمد بن حنبل در زمان
حضرت پیغمبر کجا بود و ائمه ما بعد از رحلت حضرت رسول ص بمدتهای مدید بهم رسیدند پس علامه فرمود که هرگاه این
چهار مذهب در زمان حضرت رسول ص نبود پس چگونه بهم رسید علمای اهل سنت خجل و مبهوت شدند و بطلان
مذاهب مخترعه باطله ایشان بر سلطان و اهل مجلس ظاهر شد و عارف نیشابوری گفته بیت چار دیدن کار

مرده‌ان بود این چنین دیدن زندیقان بود و ابی بتو سلطان از علامه التماس نمود در حضور او وضو ساخته
نماز بگذارد شیخ با آداب مقرره وضو ساخته دو رکعت نماز بخضوع و خشوع تمام بجای آورد و علمای اهل سنت
نیز حسب الامر سلطان بطریق خود وضو کرده نماز ناقص قاصری گذاردند بیت نماز و روزه است چون هیچ باشد
ز طوق لعنت صد پیچ باشد سلطان را از روش و طور علامه بسیار خوش آمد و اشاره بمناظره و مباحثه نمود چون
نوبه بکر شد مولانا نظام الدین عبد الملک مراغی که شافعی مذهب بود و مکرر علمای حنابله را الزام داده
بود و در علوم معقول و منقول یگانه جهان و بمباحثه و مناظره فایق از اهل عصر و زمان و در آن ولا قاضی
القضاة ممالک ایران بود و دیگر علمای اهل سنت و جماعت ترتیب مقدمات مباحثه نموده بمجلس سلطان
حاضر شدند و جناب افضل العلما و المجتهدین شیخ جمال الدین حسن بن مطهر حلی نیز حاضر شد و بمکالمه و مناظره
مشغول شدند و جناب شیخ بدلایل عقلیه و براهین نقلیه اثبات حقیت مذهب فرقه ناجیه اثنا عشریه رضوان الله
علیهم و ابطال مذاهب اهل سنت و جماعت خذلهم الله نمود چنانکه بر شاه و گدا و امرا و وزرا و وضیع و شریف
و خاص و عام این معنی ظاهر و واضح شد نظم چه در مجلس شه برانو نشست زبان برگشاد و دو صد باب بست بکلک فصاحت
چنان که داشت بدانها نقش نگین زر نگاشت سر از کوی صورت بمعنی کشید قلم بر سر حرف دعوی کشید بگفتند
از هر طرف آفرین که بر عقل و بر سعیت هزار آفرین سمند سخن تا بجایی براند که قاضی چه خر در وحل باز ماند علما
و دانشمندان اهل سنت و جماعت مبهوت و متحیر ماندند خایف و خاسر شدند و سلطان و اکثر خواص مرتب مذهب
تشیع اختیار نمودند و حسب الفرمان سلطان در سنه ثمان و سبعمائه در ممالک ایران تغییر خطبه نموده نام خلفای ثلثه را
از خطبه انداخته باسامی حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بر منابر خطبه خواندند و چهره دراهم و دنانیر را از نقوش
اسامی خلفای ثلثه محو نموده بنام نامی و اسم گرامی حضرت امیر المؤمنین و اسما ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین منقش
و مزین ساختند و حی علی خیر العمل در نماز اظهار کردند و در کتاب مجالس المؤمنین مذکور شده که در تمامت ممالک الا بلاد
سلطان مذهب شیعه انتشار یافته الا در قزوین که ابا و امتناع نمودند چنانکه مولانا مجرمی اشاره بان نموده بیت خادم اندر
ولایت قزوین چون خر در وحل ماند و در تاریخ نگارستان مسطور است که چون احکام در قلمرو الجایتو سلطان بجمیع
قلمرو خود فرستاد همه اطاعت نموده خطبه اثنا عشری بر سر منابر خواندند الا مردم اصفهان که از تعصب و عناد ورزیده بان امر
راضی نشدند و چون خبر مخالفت ایشان بسلطان رسید لشکر و حشر نامعدود بقتل و اسیر و تاراج ایشان مقرر داشت
و همین که لشکر بان سر حد رسید اهالی اصفهان از غضب سلطان خوف دوا همه نمودند روز جمعه خطبه اثنا عشریه خوانده
[illegible]

شعارها کردند و سلطان در ترویج و رواج مذهب شیعه مبالغه تمام نمود و طریقه مرضیه مرتضویه بجا آوردند و در آن
باب سعی جمیل بظهور رسانیده و مدارس و بقاع الخیر بنا کرده مدرسان تعیین فرمود و وظایف جهت ایشان مقرر
نموده نام نیک بر صفحه روزگار بیادگار گذاشت و سرای آخرت خود را معمور و آباد ساخت و در شب عید فطر
سنه ست عشر و سبعمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست و دوازده سال پادشاهی کرد و ده سال شیعه اثنا عشری بود
و عمرش سی و پنج سال و شش ماه و بیست روز بود و بعد از فوت او علامه بجانب حله معاودت نمود و عارف
نیشابوری در صفت مذهب حق اثنا عشری فرموده بیت مذهب حق یکی بود نه چهار چار این حرف نقل است از شش
و چار حکایت در کتاب مجالس المؤمنین آمده که یکی از ناصبیان بیدین و پیروان لعین در رد مذهب شیعه
امامیه کتابی نوشته بود و آن را در مجالس بر مردم میخواند و اضلال شیعه مینمود و از بیم آنکه مبادا کسی از علمای شیعه
رد آن نماید آن را بکسی نمیداد که بنویسد و شیخ جمال الدین حسن ابن مطهر حلی همیشه حیله می انگیخت که آن
کتاب بدست آید تا رد آن نماید لاجرم علاقه استادی شاگردی که در ابتدای تحصیل علامه چند درسی در پیش آن
ناصبی خوانده بود وسیله التماس عاریه کتاب مذکور نمود و چون آن فاجر ناصبی نخواست که یکباره دست
رد بر سینه علامه گذارد گفت سوگند یاد کرده‌ام که زیاده از یک شب این کتاب را پیش کسی نگذارم علامه آن قدر را
نیز غنیمت دانسته کتاب را گرفت و بخانه برد که بقدر امکان از آن جا نقل نماید و چون بکتابت آن اشتغال
نمود و انصاف از شب بگذشت و خواب بر او غلبه کرد و حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه ظاهر شده با شیخ گفت
که کتاب را بمن بگذار و تو خواب کن و چون از خواب بیدار شد بکرامت حضرت صاحب الامر کتاب تمام شده
بود دیگر از سلاطین شیعه حسام الدوله بود در تشیع چنان غلو داشت که جمعی کثیر مرید شده یکی از ایشان گفت
که چون بمدینه طیبه برسی سلام من بحضرت رسول الله برسان و بگو اگر عمر و ابوبکر در جوار تو مدفون نمی بود همه
بسر و چشم هر آینه بزیارت تو می آمدم دیگر در تاریخ نگارستان آمده که ابوالقاسم بابر میرزای بن بایسنغر بن
شاهرخ روزی با خواص و مقربان نشسته و سکه در دست گرفته نوشته آن را خوانده ابیات می دوازده امام بر نقش بود
یکی از حضار گفت در کدام زمان بوده باشد میرزا گفت بنام من است حالا شخصی گفت که شما را مردم نوع
دیگر اعتقاد دارند میرزا گفت هر کس هر نوع اعتقاد دارد گو میدارد من طریق آبا و اجداد خود شیعه اثنی عشریه
دارم اهل جنتم دیگر از وزرای شیعه مجد الملک است که وزیر بود در ایام وزارت او کار زیر الجناحی برگرفته
و تمام کار را ابوبکر بود و او شیعه بود و چون او را بنزد مجد الملک بردند گفت او را مصلوب زنده حاضران کشند

ای مردود شیعه است کفت شما کفتید ابوبکر نام دارد واکر شیعه میبود هرکز این نام زشت را نمی نهاد دیکی از شعرای فرقه
ناجیه اثنی عشریه کفته شعر لا یقبل التوبة من تائب الا بحب علی بن ابی طالب حب علی واجب الله لازم
فذ منه الشاهد والغائب لو شق قلبی لری وسطه سطرین قد خطا بلا کاتب العدل والتوحید من جانب
وحب اهل البیت من جانب اهم خمسة فی الله احببتهم محمد وابن ابی طالب وفاطمة الزهراء وابناهما
رغما لانف الغاصب الناصب ای ناصبیان بیدین و پیروان ابابکر وعمر وعثمان لعین برغم شما از ابتدای جلوس
میمنت مانوس پادشاه جمجاه ملایک سپاه مروج مذهب اثنا عشر شاه اسمعیل موسوی صفوی طیب الله مضجعه
واسکنه اعلی جنان قدسه تا حال که شهر محرم الحرام سنه ست وسبعین والف هجریست روز بروز شیوع
و رواج مذهب هدی در ترقی و تزاید است وملت مخترعه باطله شما در تزلزل و تنزل و در اکثر امصار
واقطار عالم شیعه اثنا عشریه بسیارند علی الخصوص در ممالک ایران که بیمن عدالت و رعیت پروری پادشاه
دین پناه ظل الله السلطان بن السلطان الخاقان بن الخاقان بن الخاقان خلیفة الرحمن
والامان شاه عباس ثانی موسوی صفوی خلد الله ملکه و دولته الی ظهور صاحب الزمان که این پادشاه حمیده
خصال سابع سلسله پادشاهان موسویه مرتضویه است شیعه برفاه حال بی تقیه و ملال بلعن و طعن خلفاء ثلثه
و تابعان ایشان مشغول و شعوفند و خطبای فصیح بیان و بلغای خوش الحان در منابر و مساجد لعن و طعن
ابابکر و عمر و عثمان مینمایند و ملایک جن و انس پیش [illegible] میکویند و تبرا از بیان در کوچه و بازار بی تعب
قلندران یکیک از طالع ما و پیش رویان ضاله کمراه شمارا هجوی بر درز میدهند که اکر در انجا حاضر شوید بغیر از
غصه و درد و رنج و هلاک خود علاج و چاره ندارید و شیعه را بهتر از مهر و ولای اهل بیت اطهار
و لعن و طعن و تبرای آن سه ملعون غدار توشه و زاد راه آخرت و باعث نجات و خلاص
از شدت و سختی عذاب و عقاب دوزخ و حسرت و ندامت نیست بیت چیزی که باعث است
خلاص و نجات را در هر دو کون دوستی مرتضی علی است و امید از لطف و مرحمت سلطانه و کرم
و شفقت بزرگانه جل جلاله و عظم شانه آن است که درین زودی بمدد و استعانت حضرت ائمه
اثنا عشر این پادشاه دین پرور و عساکر ماثر مکه معظمه و مدینه مشرفه و عتبات سدره مرتبت و باقی
معموره دنیا را از لوث مذهب باطله پاک و پاکیزه ساخته در منابر و مساجد در حرمین الشریفین و اماکن
مقدسه و تمام شهرها و دهها این خطبه اثنا عشریه تبرا و لعن و طعن خلفاء ثلثه خوانند اللهم العن بهم لعنا وبیلا

وسخطا علیهما

وسخطا عظیما وعذابا فوق العذاب ونکالا بعد النکال واغفر لی ولآبائی وامهاتی وجمیع المؤمنین
بحق محمد سید المرسلین و علی خیر الوصیین والائمة
المعصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
برحمتک یا ارحم الراحمین کتبه [illegible]

چون عمر بسر رسید در محشر
کویم بخدا شه من حیدر است

محمد صالح بن [illegible]
فی ۱۲۳۳

پرسند اکر در او زنیک خبر
در دم بجهان بود همین بس عمر

۱۲۴۴

قرابت شوم قرابت شوم